

ترجمہ
الفرق بین الفرق
تاریخ مذاہب اسلام

تالیف

ابو منصور عبد القادر بغدادی

با

مقدمہ و حواشی و تعلیقات
و ترجمہ انکسار الاعتقاد یہ شیخ مفید
در عقاید امامیہ اثنی عشریہ

بجامہ و اہتمام

دکتر محمد جواد مسکور

استاد دانشگاہ و عضو فرهنگستان دمشق

۹۷۸-۹۶۴-۵۹۶۶-۵۵-۱

انتشارات اشرافی

خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانه دانشگاه، بازارچه کتاب، تلفن ۶۶۶۰۸۶۸۷

تفہیم

ترجمہ
الفرق بین الفرق

بجامہ و اہتمام
دکتر محمد جواد مسکور
اساتذہ نگاہ

انتشارات
اشراقی

۱	۰۱۰
۴	۲۸

ترجمہ

الفرق بین الفرق

تاریخ مذاہب اسلام

تألیف

ابومنصور عبدالقاهر بغدادی

با



مقدمه و حواشی و تعلیقات
و ترجمه النکت الاعتقادیہ شیخ مفید

در عقاید امامیہ اثنی عشریہ

بنجامہ و اهتمام

دکتر محمد جواد مشکور

استاد دانشگاہ و عضو فرهنگستان دمشق

بغدادی، عبدالقاهر بن طاهر، ۴۲۹ ق
 [الفرق بین الفرق. فارسی]
 ترجمه الفرق بین الفرق در تاریخ مذاهب اسلام/ تألیف ابومنصور عبدالقاهر بغدادی؛
 ترجمه النکت الاعتقادیه شیخ مفید در عقاید امامیه اثنی عشریه؛ مقدمه و حواشی و
 تعلیقات و ترجمه بخامه و اهتمام محمد جواد مشکور. -- تهران: اشراقی: نشر صفار،
 ۱۳۷۹.
 هفده، ۴۸۲ ص.
 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
 چاپ ششم: ۱۳۸۸
 (ج ۱). ISBN 978-964-5966-55-1
 کتابنامه به صورت زیر نویس.
 نمایه.
 ۱. اسلام-- فرقه‌ها. ۲. شیعه امامیه-- عقاید. الف. مفید، محمد بن محمد، ۳۳۶-۴۱۳
 ق النکت الاعتقادیه. ب. مشکور، محمد جواد، ۱۲۹۷-۱۳۷۴. ج. عنوان. د. عنوان:
 الفرق و بین الفرق. فارسی. ه. عنوان: تاریخ مذاهب اسلام. و. عنوان: النکت الاعتقادیه.
 ۲۹۷/۵ BP۲۳۶/ب۷ف۴۰۴۱
 ۱۳۷۹
 کتابخانه ملی ایران
 ۱۰۳۳۶-۷۹م

فهرست نویسی پیش از انتشار: انتشارات اشراقی



نام کتاب : تاریخ مذاهب اسلام
 نوشته : دکتر محمد جواد مشکور
 لیتوگرافی : صدف
 چاپخانه : گنج شایگان ① ۵۵۴۰۳۴۷۸
 شمارگان : ۵۵۰ نسخه
 قیمت : ~~۵۵۰~~ ریال
 نوبت چاپ : ششم - ۱۳۸۸
 ناشر : انتشارات اشراقی
 مرکز پخش : انتشارات اشراقی ① ۶۶۴۰۸۴۸۷
 پخش کتاب بینش ① ۶۶۴۹۶۲۹۹
 تلفن گویا : ۶۶۹۷۰۹۹۲

حق چاپ محفوظ است و مخصوص ناشر می‌باشد. تهران ۱۳۸۸

www.saffarpublishing.com

www.Eshraghi.ir

شابک : ۱-۵۵-۵۹۶۶-۹۶۴-۹۷۸

ISBN 978-964-5966-55-1

بسمه تعالی

کتاب حاضر ترجمه‌ی **الفرق بین الفرق** تألیف ابو منصور عبدالقاهر بغدادی از علمای قرن پنجم و از معروف ترین کتب فرق اسلامی است. که برای نخستین بار در سال ۱۳۳۳ هجری شمسی تحت عنوان **تاریخ مذاهب اسلام** در تبریز چاپ رسید و اینک چاپ دوم آن با اصلاحات و اضافات فراوان در تهران بجلیه‌ی طبع آراسته می‌گردد.

راجع به عبدالقاهر بغدادی و احوال و آثار او بنحو مستوفی در مقدمه‌ی همین کتاب بحث کرده‌ام و در این مختصر از تکرار آن مطالب درمی‌گذریم. چون مترجم مدتی بود که عشق تحقیق و تتبع در فرق و ملل و نحل اسلامی بسرش افتاده کتب این موضوع را زیر و رومیکرد از آن روی که با بضاعت مزجاة و کوتاهی همت خود جرأت تحقیق مستقلی را در آن فن نداشت بمدلول **مالا یدرک کله لایترک کله** بر آن شد که کتب بعضی از قدمار را در این علم که جز یکی دو کتاب یکسره بزبان عربی است از تازی پیاری آورد تا هم در ایجاد منابع و مآخذ سودمند خدمتی بادیات آن زبان کند و هم شاید بتواند در ضمن ترجمه حاشیه رفته تحقیقاتی در حواشی راجع به فرق اسلام کرده باشد. نخستین خدمتی که از دست او برآمد ترجمه‌ی کتاب **فرق الشیعه** تألیف حسن بن موسی نوبختی بود که آنرا نخست بسال ۱۳۲۴ در مجله جلومو سپس علیحده ده ۱۳۵۳ شمسی در تهران منتشر ساخت.

چون آن کتاب تنها در فرق و مذاهب شیعه بود خواست متنی را که جامع فرقه‌های اسلامی اعم از شیعه و سنی و دیگر فرق باشد بفارسی آورد، تا اینکه بفکر ترجمه‌ی **الفرق بین الفرق** افتاد و از جهت آنکه چاپ اول آن کتاب که در سال ۱۹۱۰

میلادی باهت‌مام محمد بدر در مصر بطبع رسیده مشحون از اغلاط فاحش و چند جای آن افتاده بود در بقیع آمد که چنین نسخه‌ی غلط و ناقصی را بزبان پارسی برگرداند ناچار از آن کار منصرف شده بترجمه‌ی «مختصر الفرق بین الفرق» که تلخیص عبدالرزاق رسغنی از همان کتاب است دست زد، پس از مدتی از آن کار فراغت یافت و میخواست آنرا بچاپ رساند که خوشبختانه متن کامل الفرق بین الفرق بغدادی که از روی نسخه‌ی صحیح‌تری بهمت محمد زاهد بن الحسن الکوثری در ۱۹۴۸ در قاهره بطبع رسیده بود بدست مترجم رسید، همینکه منظور خود را در آن یافت بمصداق: چونکه صد آمد نودم پیش ماست، و کل الصيد فی جوف الفراء از نشر کتاب مختصر الفرق بین الفرق بجهت اختصار آن چشم پوشید و بترجمه‌ی متن مفصل آن از روی طبع اخیر پرداخت و اعلام و مباحث مشکله آنرا تا آنجا که توانست شرح داد و با دیگر کتب فرق و رجال مقایسه کرد و باین ترتیب حواشی ممتعی بر آن بیفزود. البته مشکلات بسیاری در کار بود که بطلب همت از دوستانی بزرگوار چون علامه فقید مرحوم میرزا فضل‌الله المشتبر، به شیخ الاسلام زنجانی از میان برداشته شد فقید سعید که در علم کلام و رجال و فرق، اعلم علمای اسلام در عصر خود بود بزرگترین مشوق حقیر باین امر خطیر بشمار میرفت و نگارنده در مشافهه و مکاتبه از معلومات وسیع او در این فن همواره الهام می‌گرفت مأسوف علیه بر آن بود که مقدمه ممتعی بر این ترجمه بنویسد که اجل وی را مهلت نداد و در اثنای طبع اول این کتاب در روز دوم فروردین ماه ۱۳۳۳ چشم از جهان بر بست خدایش بیامرزاد و او را با علمای بزرگ اسلام محشور گرداناد .

اما در ترجمه شیوه مترجم بر این بود که متن عربی کتاب را احدثوا النعل بالنعل بیارسی برگرداند و دقت کامل را در این راه ملحوظ داشت و حتی برای حفظ امانت دشنامها و ناسزا گوییهای مصنف را نیز بفارسی ترجمه کرد، و در متن کتاب چیزی از خود نیفزود و چون اصل کتاب از آثار سده پنجم هجری بود، در طریقه‌ی ترجمه، سبک کلاسیک و کتابهای علمی قدیم را بر روش عصری و امروزی ترجیح داد، و در ساده نویسی تاحدی همان اسلوب نگارش کتابهای ترجمه‌ی تاریخ طبری و بیهقی و قابوسنامه را اختیار کرد.

واز آن نظر که این کتاب در ایران چاپ میشد و کیش رسمی کشور ما مذهب «امامیه» اثنی عشریه است و مصنف عقاید این مذهب را باختصار بر گزار و کما هو حقن ذکر نکرده بود لذا برای تکمیل اباحت آن بر پنج باب کتاب الفرق بین الفرق، یک باب دیگر نیز بیفزود و رساله «النکت الاعتقادیه» شیخ مفید را که از حیث اعتبار و اختصار و همعصر بودن مؤلف آن با عبدالقاهر بغدادی بر دیگر رسالات اعتقادیه اثنی عشریه رجحان داشت بصواب دید مرحوم شیخ الاسلام زنجانی برگزید و ترجمه‌ی آنرا در آخر کتاب یعنی در باب ششم قرار داد تا کتاب جامع عقاید سنی و شیعه و دیگر فرق اسلامی تا قرن پنجم هجری باشد. امید است که پسند خاطر طالبان معرفت و دانشمندان بی‌غرض افتد.

در پایان مقال لازم میدانم که از زحمات آقای محمد حسین تسبیحی لیسانسیهی فاضل دانشکدهی ادبیات تهران که در تصحیح اوراق مطبعی و تهیهی فهرس لازم این کتاب سعی بلیغ روا داشتند و مرا از محبت‌های خود ممنون ساختند سپاسگزاری نماید.

دکتر محمد جواد مشکور

شرح احوال

ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی

نام و نسب و زندگانی او: ابو منصور (۱) عبدالقاهر (۲) بن طاهر بن محمد التیمی (۳) البغدادی، فقیهی اصولی و عالم در علم کلام و حساب و مردی ادیب و شافعی مذهب و مولد و منشأش بیغداد بود و با پدرش طاهر بن محمد به نیشابور سفر کرد و در آن شهر مسکن گزید.

تاج الدین سبکی (۴) در تذکره حال او مینویسد که: او پیشوایی بزرگوار و

(۱) در قاموس الاعلام ترکی شمس الدین سامی ج اول ص ۷۶۳ کنیه او «ابو المنصور»، حرف تعریف «ال» بر سر منصور آمده که غلط است. در این کتاب تذکره حال ابو منصور از روی «فوات الوفيات» کتبی ترجمه شده و در لنت نامه دهخدا ص ۸۶۷ تذکره حال او از روی قاموس الاعلام ترکی و ابن خلکان نقل شده است رجوع شود ایضاً به معجم المؤلفین ج ۵ تألیف عمر رضا کحاله طبع دمشق ۱۹۵۸ م ص ۳۰۹؛ الاعلام خیر الدین الزرکلی ج ۴ ص ۱۷۳ (۲) در ترجمه‌ی دائرة المعارف اسلام بترکی نام او «عبدالقادر» آمده که بایستی غلط مطبعی باشد. رجوع شود به شرح حال ابو منصور در دائرة المعارف اسلام بانگلیسی و فرانسه تحت عنوان البغدادی:

al Baghdadi : Encyclopedia Of Islam

al Baghdadi : Encyclopédie De l' Islam

(۳) در کتاب «فوات الوفيات» محمد بن شاکر بن احمد الکتبی، المتوفی سنة ۷۶۴

طبع مصر ۱۲۹۹ هـ ج اول ص ۲۹۸ نسبت او «تیمی» آمده که ظاهراً تصحیف شده و صحیح همان «تیمی» است.

(۴) طبقات الشافعية الكبرى تألیف: تاج الدین ابونصر عبدالوهاب ابن تقی الدین -

السبکی متوفی در ۷۵۶ هـ طبع مصر سوم ص ۲۳۸-۲۴۲.

بلند پایه بود و نام او بدانشوری تا بلاد دور دست شهرت یافت و بیشتر اهل خراسان در آن روزگار از دانش وی برخوردار شدند و او خود از عمرو بن نجید، و ابو عمرو و محمد بن جعفر بن مطر، ابوبکر الاسماعیلی، و ابوبکر بن عدی و دیگران استماع حدیث و کسب علم کرد.

ابن خلکان (۱) گوید: که **عبد الغافر بن اسمعیل** الفارسی در سیاق تاریخ نیشابور از او یاد کرده و مینویسد که ابومنصور با پدرش به نیشابور درآمد، مردی توانگر و با ثروت بود و مال خود بر اهل دانش و حدیث انفاق کرد، (۲) و از معلومات خود مالی نیندوخت، در چندین علم تصنیف کرد و در فنون مختلف سرآمد اقران خویش گشت و هفده فن را تدریس میکرد و فقه را از استادش **ابو اسحق اسفراینی** بیاموخت، و پس از او دو سال بجای وی بتدریس و املاء در مسجد عقیل بنشست و ناصر مروزی وزیر **الاسلام قشیری** و جز آن دو از ائمه وقت نزد او تلمذ کردند.

ابومنصور همچنان در نیشابور میزیست تا در فتنه ترکمانان (۳۲۹ هـ ۱۰۳۸ م) ناگزیر بترك آن شهر شد (۳) و به «اسفراین» (۴) هجرت کرد.

(۱) «وفیات الاعیان»، ابن خلکان، متوفی در ۶۸۱ طبع مصر ۱۲۷۵ هـ ج ۱ ص ۲۳۴
 (۲) مال خود را بر اهل علم و حدیث انفاق کرد تا فقیر شد (معجم المطبوعات العربیه ج ۱ ص ۱۴۴) الیافی: مرآة الجنان طبع حیدرآباد دکن ج ۳ ص ۵۲.
 (۳) ایضاً ابن خلکان. مقصود از فتنه ترکمانان هجوم ترکمانان سلجوقی است بخراسان آغاز این فتنه در ۴۲۳ هجری بود در این سال ترکان سلجوقی که از مدت‌ها پیش زمینه تسلط خویش را بر خراسان فراهم آورده بودند علناً بر سلطان مسعود غزنوی قیام کردند و بالاخره از ماوراءالنهر و مسکن خود قریه «نور» بخارا مهاجرت کرده و بدامنه جنوبی جبال خراسان یعنی در جنوب ریگزار ترکستان حالیه و حوالی شهر «نساء» کوچ کردند در ۴۲۵ از سلطان خواستند که اجازه اقامت در خراسان بایشان دهد ولی سلطان بجنک بایشان پرداخت و پس از نبردهایی لشکر سلطان شکست خورد و وی ناچار شد که سه ولایت نسا، واپور، و فراوه را بترتیب طغرل، و داود و یبنوی سلجوقی واگذار و بایشان لقب «دهقان» بخشد. در شعبان ۴۲۹ پس از بازگشت از سفر هند سلطان مسعود «سباشی» حاجب بزرگ خود را مأمور دفع ترکمانان کرد او که در باطن با سلجوقیان مواضع کرده بود اموال خود برداشت و بگریخت و طغرل باسانی بر خراسان دست یافت و نیشابور را بی جنگ از «ابو سهل حمدوی» بگرفت و در شوال ۴۲۹ در آن شهر بر تخت نشست و خود را شاه خواند. «رجوع شود به راحة الصدور در دنباله پاورقی در صفحه بعد

سبکی: از قول ابوالحسن بن نصر زبیدی فقیه بروایت ابو عبدالله محمد بن عبدالله

فقیه مینویسد:

چون ابومنصور باسفر این درآمد بحدی که توصیف آن نتوان کرد مردمان از آمدنش شادمان شده مقدمش را گرامی شمردند^(۱). ظاهراً باعث هجرت وی به اسفراین یکی ارادت مفرط او باستاد فقیدش ابواسحق ابراهیم بن محمد المتکلم الاسفراینی، متوفی در (۴۱۸هـ/۱۰۲۷م) و شوق زیارت و مجاورت قبر او، و دیگر بر اثر دعوت و اصرار شاگرد و دامادش «ابوالمظفر شاهفور بن محمد الاسفراینی» صاحب کتاب «التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجية عن الفرق الهالکین» متوفی در ۴۷۱ هجری بوده است.

ابوالمظفر در کتاب خود التبصیر از برگزیده‌ی بحث‌های استاد خویش ابومنصور عبدالقاهر بغدادی استفاده کرده است. و چنانکه مینویسند از مصادره این دو دانشمند بزرگوار نسلی پیدا شدند که به بلخ رفته و سلسله‌ای از علما و بزرگان آن شهر را تشکیل دادند^(۲).

ابومنصور جز اندکی در اسفراین نزیست و در سال ۴۲۹ هـ (۱۰۳۸ م) بهمانجا درگذشت^(۳).

تاریخ آل سلجوق ص ۹۷-۱۰۱ طبع اروپا، و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سال ۱۲۹ و پیش از آن، (۴) اسفراین، بفتح همزه و سکون سین و فتح فاء و راء و الف و کسریاء و سکون یاء دوم و نون. از نواحی نیشابور بر نیمه راه جرجان و نام قدیم آن «مهرجان» و بقول ابوالقاسم بیهقی اصل آن «اسپر آیین» بوده است چه «اسپر» بمعنی سپر و «آیین» یعنی عادت است و این وجه تسمیه از این جهت است که مردم آنرا عادت بحمل سپر بوده است؟ ناحیت آن مشتمل بر ۴۵۱ قریه است (معجم البلدان یا قوت حموی طبع اروپا ج ۱ ص ۲۴۸). اسفراین نام یکی از بخشهای سه گانه شهرستان بجنورد که در کوه شاه جهان و شمال کوه هرده واقع است. حدود آن از شمال به بخش شیروان و بخش حرمه و از جنوب به بخش جغتای و از مشرق به صفی آباد و از مغرب شهرستان گرگان است. مرکز آن بخش میان آباد میباشد که ۳۲۹۲ تن جمعیت دارد. اسفراین از چهار دهستان: حومه در میان، جاجرم، سنخات، شقان تشکیل شده و دارای ۱۵۴ آبادی بزرگ و کوچک و رویهم رفته ۵۹۴۶۸ تن نفوس دارد. زبان مادری اهالی ترکی و فارسی و کمی کردی و مذهب آنان شیعه است «فرهنگ جغرافیائی ایران استان نهم خراسان ص ۱۸ اسفراین».

(۱) طبقات الشافعیه. (۲) مقدمه کتاب التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجية عن الفرق الهالکین اسفراینی طبع مصر ۱۹۴۰ (۳) ابن خلکان.

بقول سبکی ابن نجار در تاریخ خود مرگ او را در ۴۱۷ دانسته و این تصحیفی از ناسخ یا وهمی از مصنف است (۱).

ابن عساکر در کتاب التبيين مینویسد: که اهل علم بر این قول متفقند که ابومنصور را در کنار قبر استادش ابواسحق ابراهیم بن محمد الاسفرائینی بخاک سپردند. و قبر آندو بایکدیگر چنان بهم چسبیده که گوئی دو نجمند که مطلعی آندورا فراهم آورده و یا دو کوبند که برج بلندی آندورا بهم پیوسته است (۲).

شاعری او: ابومنصور گذشته است، شامخ که در ادب داشت از قریحه شاعری نیز بی نصیب نبود و گاه گاه شاعری میسرود که دارای معانی لطیف و بدیع بوده است، دیوانی از او در دست نیست، شاید هم اصلا دیوانی نداشته است فقط قطعات و ایاتی از او در بعضی از کتب تواریخ و تذاکیر یاد شده است. مانند:

شبابی و شبی دلیلا رحیلی فسمعا لذاك و زامن دلیل
و قدمات من کان لی من عدیل وحسبی دلیلا رحیل العدیل (۳)

(۱) طبقات الشافیه . ابن شاکر الکتبی در عیون التواریخ و فوات الوفيات ، مرگ او را در ۴۲۰ دانسته و الاسنوی در طبقات الشافیه ص ۳۵ و فوات او را در ربیع الاول ۳۸۸ هـ در نیشابور پنداشته است .

(۲) ابن عساکر: تبیین کذب المقتری ص ۲۵۳ . و نیز برای تذکره حال ابومنصور در منابع اروپائی رجوع شود به:

ص ۱۶۰ " Vorlesungen uber den Islam " و Coldziher
ZDMG مجلد ۶۵ ص ۳۴۹ .

" Journal American Oriental Society " و Friedlander
مجلد ۲۸ ص ۲۹ .

Wustenfild , Die Shafiiten , No , 345 Abhandlung des
Ges . der wiss , Gottingen جلد ۳۷ ص ۳۴۵ .

" Geschichte der arabischen -litteratur " C.Brockelmann
Leiden 1937 : 1 : 345 , S: 1 : 666 , 667 : Michelangelo Guidi
Rivista degli Studi Orientali Vol. XVI Fasc II P. 231-237

(۳) فوات الوفيات ج ۱ ص ۲۹۹ .

دیگر:

یا من عدی ثم اعتدی ثم اقرف
ابشر بقول الله فی آیاته

ثم انتهی ثم ارعوی ثم اعترف
ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف (۱)

دیگر:

یا سائلی عن قصتی
المال فی ایدی الوری

دعنی امت فی غصتی
و الیأس منه حصتی (۲)

دیگر:

طلبت من الحیب زکاة حسن
فقال و هل علی مثلی زکاة

علی صغر من العمر البهی
علی قول العراقی الزکی

فقلت الشافی لنا امام
وقد فرض الزکاة علی الصبی (۳)

دیگر اشعار است که در رد مذاهب مخالف عقیده‌ی خود گفته که گاهی در ضمن کتب کلامی او چون الفرق بین الفرق دیده می‌شود و اغلب متکلفانه است و از تعصب خالی نیست چنانکه در جواب قصیده‌ی کثیر شاعر (۴) که از زعمای کیسانیه بود گفته است:

(۱) طبقات الشافیه. ج ۳ ص ۲۴۲ (۲) فوات الوفيات.

(۳) طبقات الشافیه و فوات الوفيات.

ابن شاکر کتبی مینویسد که این شعر مثل قول امیر ابوالفضل می‌کالی است که

گوید:

اقول لشادن فی الحسن فرد
فادّ زکاة منظرک البهی .

یصید بلحظه قلب الکی .
و ذاک بان تجود لمستهام

فقال ابو حنیفة لی امام
یری ان لازکاة علی الصبی

این شعر را تقی‌الدین سبکی تمام کرده: فقال اذن اذهب فاقبض
برأی الشافی من الولی . فقلت له فدیته من فقیه اطلب بالوفاء سوی الملی .

نصاب الحسن عندی ذوامتناع
فان اعطیتنا طوعاً والا

بلحظک و القوام السمهری
اخذناه بقول الشافی

(۴) بعضی از ابیات کثیر اینها است: الاقل للوصی فدتك نفسی اطلت بذلك الجبل المقاما

اضر بمعشر والوک منا
وماداق ابن خولة طعم موت

مقامک عندهم سبعین عاماً .
ولا وارت له ارض عظاماً .

لقد ارمسی بمجرى شعب رضوی
تراجعه الملائکة الکلاماً .

وان له لرزقاً کل یوم
واشربة یعلیها الطعاماً (الفرق بین الفرق ص ۲۹)

لقد افنيت عمرک بانتظار	لمن واری التراب له عظاما
فليس بشعب رضواء امام	تراجعه الملائكة الکلاما
ولا من عنده غسل و ماء	و اشربة يعل. بها الطعاما
وقد ذاق ابن خولة طعم موت	كما قد ذاق والده الحماما
ولو خلد امرء لعلو مجد	لعاش المصطفى ابدأ و داما

تألیفات او : ابن خلکان مینویسد: ابومنصور در فنون عدیده خاصه در علم حساب ماهر بود و او را تألیفات سودمند و از جمله کتاب «التکمله» است و نیز عارف به فرائض و نحو بود و او را اشعاری است (۱).

تاج الدین سبکی مینویسد که: امام **فخر رازی** در کتاب «الریاض المؤمنه» گوید: که ابومنصور چون اجل بر مخالفان خود می‌تاخت و بی محابا بردایشان می‌پرداخت، و در علم حساب و مقدار و کلام و فقه و فرائض و اصول فقه دست داشت و اگر او را جز کتاب تکمله در حساب نبود همان به تنهایی فضل او را کفایت کردی.

سبکی این کتابها را باو نسبت میدهد (۲): ۱ - کتاب الملل و النحل، کتابی مختصر است و در نوع خود نظیر ندارد، ۲ - نفی خلق القران، ۳ - کتاب الصفات، ۴ - کتاب الایمان و اصوله، ۵ - کتاب بلوغ المدی عن اصول الهدی (۳)، ۶ - کتاب العماد فی مواریث العباد، که در فرائض و حساب نظیر آن نیست، ۷ - کتاب شرح مفتاح ابن القاص، و آن کتابی است که رافعی در آخر باب رجعت از آن نقل کرده است ۸ - کتاب نقض ما عمله ابو عبدالله الجرجانی فی ترجیح مذهب ابی حنیفه، ۹ - کتاب الوطاء التام، و هو المعروف بالتقاء الختائین، که چهار جزء میباشد، ۱۰ - ابن الصلاح گوید: که کتابی از او در باره معنی تصوف و صوفی دیدم که در آن هزار گفته از اقوال صوفیه را بترتیب حروف معجم کرد آورده بود. باری ابومنصور در همه تصانیف خود در حسن ترتیب آنها بی اندازه مبالغه کرده است.

(۱) وفيات الاعیان. (۲) طبقات الشافیه
(۳) بلوغ المدی فی اصول الهدی ایضاً (ابن شاکر کتبی).

علاوه از اینها، کتابهای ذیل را هم محمد بن شاکر کتبی باو نسبت داده است: (۱)
 ۱۱- تأویل متشابه الاخبار ، ۱۲- تفسیر القرآن ، ۱۳- فضائح المعتزله (۲)
 ۱۴- الکلام فی الوعید، ۱۵- الفاخر فی الاوائل والا و اخر ، ۱۶- ابطال القول بالتولد،
 ۱۷- فضائح الکرامیه، ۱۸- تفضیل الفقیر الصابر علی الغنی الشاکر، ۱۹- التحصیل فی
 اصول الفقه، ۲۰- الفرق بین الفرق:

کتاب موجودا: بیشتر کتابهایی که یاد شد یا از بین رفته است و یا بآنها دسترسی نیست از تألیفات ابو منصور آنچه را که بنا بفرست کتابخانه ها در دست مانده ، اینها است :

۱- اصول الدین ، که در نزد اهل علم معروف به «تبصرة البغدادیه» است تا از «تبصرة النسفیة» تألیف ابومعین نسفی که «تبصرة الادله» نام دارد متمایز باشد.
 این کتاب را پروفیسور ریتر در ۱۹۲۸ در آستانه (استانبول) بطبع رسانیده (۳) و موضوع آن بحث در اصول و عقاید دین اسلام از نظر کلام است.

۲- الملل والنحل: نسخه‌ی این کتاب در مکتبه‌ی عاشرافندی استانبول (۴) و مکتبه‌ی اوقاف بغداد است (۵) ابو منصور بغدادی در الفرق بین الفرق در چندین جا از این کتاب نام برده است.

۳- کتاب تفسیر اسماء الحسناء (۶).

۴- فضائح القدیره (۷) خلاصه این کتاب را خود مؤلف در کتاب دیگرش «الفرق بین الفرق» در فصل سوم از باب سوم آورده است.

(۴) فوات الوفيات .

(۱) خلاصه این دو کتاب را خود مؤلف در کتاب دیگرش الفرق بین الفرق آورده است.
 (۲) اصول الدین بغدادی طبع آستانه (استانبول) ، باهتمام ریتر، ۱۳۴۶ هـ ۱۹۲۸ م
 (بروکلمان ادبیات عرب) K . al Milal wan - nihal , Ashir Ef.555 (3)
 (۴) بنا بقول مرحوم محمد زاهد الکوثری در مقدمه الفرق بین الفرق .

(بروکلمان) B . Mus . nr 7547 (5)

(6) Pro . D C . Brockelmann ,, Geschichte der Arabischen Litteratur , Leiden 1937 , p, 666 (ضمیمه اول)

- ۵- التكملة في الحساب ، نسخه‌اش در کتابخانه «لاله‌لی» استانبولی است (۱)
 ۶- کتاب في المساحة (۲).
 ۸- تأویل المتشابهات في الآخبار والایات (۲) (۳).

کتاب الفرق بين الفرق از کتاب معروف ابومنصور «الفرق بين الفرق وبيان الفرقة الناجية منهم» است که در فرق و مذاهب اسلامی و نقض عقاید و آرای که بزعم او مخالف فرقه ناجیه است نوشته و ظاهراً بنظر میرسد که این کتاب صورتی دیگر از کتاب «الملل والنحل» او که در تألیف آن از محاضرات و مخطوطات استادش ابواسحق اسفراینی استفاده کرده است باشد.

امام فخرالدین رازی در مسئله‌ی دهم کتاب مناظرات (۴) خود که راجع بملل و نحل شهرستانی گفتگو کرده، در باره کتاب الفرق بين الفرق نیز اظهار نظر ضمنی نموده گوید:

«روزی مسعودی (۵) که خدایش بیامرزاد بر من در آمد و فرح و شادی بسیار داشت سبب این شادمانی را از او پرسیدم، گفت کتابهای نفیس خوبی پیدا کرده خریدم و این خوشحالی من بدان سبب است. گفتم آن کتابها چیست؟ کتبی را نام برد تا بکتاب «الملل والنحل» شهرستانی (۶) رسید. من گفتم: آری او مذاهب اهل جهان را در آن بزعم و پندار خود آورده و بر آن کتاب اعتمادی نیست، زیرا مذاهب اسلامی را از کتابی بنام **الفرق بين الفرق** از تصانیف استاد ابومنصور بغدادی نقل کرده و این استاد بر

(۱) (بروکلیمان) Láleli, 2708 (۲) علیگه ۹۵/۱۴ (بروکلیمان)

(۳) ابومنصور کتابی هم بنام «الحرب علی ابن حرب» در رد بر جعفر بن حرب از معتزله داشته که در الفرق بين الفرق (ترجمه حاضر ص ۱۱۷) بآن اشاره کرده است.

(۴) مناظرات جرت فی بلاد ماوراءالنهر فی الحکمة والخلاف و غیرهما بین الامام فخرالدین رازی و غیره - المتوفی سنة ست و ستمائة ۶۰۶ هـ الطبع الاولی حیدرآباد دکن (هند) ۱۳۵۵ هـ ص ۲۵-۲۷.

(۵) در مسئله نهم همین کتاب فخر رازی از این «مسعودی» یاد کرده مینویسد «یکی از روزها که بسیار دلم تنگ شده بود بر شرف مسعودی وارد شدم و آن در سال ۵۸۲ بود، تا آنجا که میگوید. چون امام شرفالدین مسعودی این سخن را شنید.

(۶) محمد بن عبدالکریم شهرستانی متوفی در ۵۴۸ هـ

مخالفان خود سخت تعصب داشت و مذاهب ایشان را چنانکه بایستی نقل نکرده، و شهرستانی نیز مذاهب فرق اسلامی را از آن کتاب گرفته است از این جهت در نقل این مذاهب مطالب او خالی از خلل نیست.

اما داستان احوال فلاسفه را که بطور مستوفی در کتاب صوان الحکمه بحث شده، شهرستانی اندکی از مطالب آنرا در کتاب خود آورده است.

اما راجع به ادیان عرب آنچه را که نوشته از کتاب ادیان العرب جا حظاست، چیزیکه از مختصات ملل و نحل شهرستانی است فصول چهارگانه‌ای است که حسن بن محمد صباح بفارسی نوشته و شهرستانی آنرا بعربی نقل کرده است.

کتاب الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجية منهم تألیف ابو منصور بغدادی پس از فرق الشیعه ابو محمد حسن بن موسی نوبختی (۱) متوفی در ۳۰۰ هـ، و المقالات والفرق تألیف سعد بن عبدالله ابی خلف اشعری (۲) در گذشته در ۳۰۱ هـ و کتاب مقالات الاسلامیین فی اختلاف المصلین (۳) تألیف ابو الحسن اشعری متوفی در ۳۲۴ هـ، و التنبیه و الرد علی اهل اهواء والبدع (۴) تألیف ابو الحسن محمد ابن احمد ابن عبد الرحمن ملطی متوفی در ۳۷۷ هـ، اقدم کتب و فرق و مذاهب اسلامی است که تا کنون بدست ما رسیده و در این فن از دیگر کتب فرق ممتع تر و پرمایه تر است. اگر چه از نظر بحث و استقرا و اشتغال بر فرق اسلامی و غیر اسلامی بیای دو کتاب هم ردیف خود کتاب الفصل فی الملل و الاهواء والنحل ابن حزم اندلسی متوفی در ۴۵۶ هـ، و ملل و نحل شهرستانی متوفی در ۵۴۸ هـ نمیرسد ولی از لحاظ قدمت، فضیلت تقدم را بر آن دو دارد. و آن از ما خذی است که در باره چگونگی پیدایش فرق اسلامی و تأثیر بعضی بر بعضی دیگر و نفوذ فلسفه‌های یونانی بویژه افلاطونی جدید و دیانات مسیحی و یهودی و ایرانی و هندی در فرقه‌های اسلام، معلومات سودمندی را در اختیار ما میگذارد. پس از این تحقیق معلوم میشود که علت ظهور بیشتر فرقه‌ها در اسلام عکس العمل عواملی است که در اثر اصطکاک فکر اسلامی با افکار فلسفی ملل غیر عرب در عراق و سوریه و ایران در دولت اسلام پدید

(۱) فرق الشیعه نوبختی طبع استانبول و نجف. (۲) طبع طهران ۱۹۶۳ م
به تصحیح و تحقیق مترجم (۳) طبع قاهره ۱۹۵۰. (۴) طبع قاهره ۱۹۴۹.

آمده است و این خود دلیل پیدا نشدن فرق اسلامی قابل اهمیتی در جزیره العرب یعنی منطقه‌ی عربی الاصل می‌باشد.

هر گاه روش بحث ابو منصور را در کتاب الفرق بین الفرق با شیوه‌ی تحقیق علمای امروز قیاس کنیم بایستی طریقه او را روشی نیر منصفانه بشمار آوریم و حتی او را در اینکه چرا درباره‌ی فرق اسلامی بحثی را که خالی از تعصبات مذهبی و منزّه از هوای نفسانی و سیاست‌های عصری است فرو گذارده سرزنش و ملامت کنیم، چه بسا که این صفت او را از مقام یک مورخ بحاث و بیطرف بدرجه مردی ستیزه جوی و اهل جدل و گاهی بمرتبه کسی که مردم را دست می‌اندازد و سخریه می کند تنزل داده است .

صرف نظر از این مقتضیات عصری که موجب ایراد چنان اباحت کلامی و جدلی برای افحام خصم و نقض گفتار او بوده است ، اگر کتاب الفرق بین الفرق را از لحاظ نقد مباحث تاریخ حرکت فکری اسلامی مورد مطالعه قرار دهیم، هنر مصنف را در بحث در چگونگی پیدایش فرق اسلام از همان روزگاران نخستین خود و ارتباط تاریخی مسائل با یکدیگر درک کرده و کیفیت تأثیر افکار ایرانی و یونانی فلسفی، و سریانی مسیحی را بر فکر عربی سامی در میابیم و در آن کتاب افکار کهن و فلسفه‌های گمشده‌ای را پیدا می کنیم که در کمتر کتابی آنها را توانیم یافت.

اگرچه بسیاری از فرقه‌هایی را که مؤلف از آن بحث کرده از میان رفته‌اند ولی تأثیر عقلی آن هنوز زنده است و اقوامیکه بعدها در اسلام پدید آمده‌اند آنها را چون میراثی ادبی بارث برده و در ضمن عقاید مذهبی و حیات فکری خود تا با امروز آمیخته‌اند .

نسخه‌های الفرق بین الفرق: اولین بار که این کتاب بحلیه طبع در آمد و بمعرض استفاده اهل فضل گذارده شد از روی نسخه کتابخانه پادشاهی برلن بود این نسخه بسیار مغلوط و مغشوش است و غالباً اعلام در آن بدرستی ضبط نشده و احیاناً افتاد گیاهی نیز دارد، و از جهت همین نقصها کمتر قابل اعتماد می‌باشد. متأسفانه مرحوم محمد افندی بدر

بدون هیچ تصرف و تصحیحی این نسخه را هم‌چنان خام و ناپخته در ۱۹۱۰ میلادی در قاهره بطبع رسانیده‌است.

نسخه‌دیگر از این کتاب که اخیراً بدست آمده از آن چلبی زاده نامی از احفاد مولانا جلال‌الدین بلخی صاحب کتاب مثنوی متوفی ۵۶۷۲ هجری بوده است و ترجیح بسیاری از نظر صحت بر نسخه برلن و نسخه‌ی مختصر شده الفرق بین الفرق در دمشق دارد، از اینرو بیشتر قابل اعتماد و استناد است. این نسخه را شیخ محمد زاهد بن الحسن الکوثری وکیل سابق مشیخه اسلامی در خلافت عثمانی که اخیراً برحمت ایزدی پیوسته است به نفقه عزت‌القطار الحسینی در ۱۹۴۸ میلادی در قاهره بچاپ رسانیده‌است.

مختصر الفرق بین الفرق: در کتابخانه «ظاهریه» دمشق نسخه‌ای است که عنوان آن «مختصر الفرق بین الفرق تألیف عبدالقاهر بن طاهر، ابی منصور البغدادی رحمه‌الله. اختصار عبدالرزاق بن رزق‌الله بن ابی بکر بن خلف الرسعی، عفا‌الله عنه و نسخه‌الاصل بخطه» است این نسخه از نفائس مخطوطات کتابخانه ظاهریه و دارای ۱۱۱ صفحه بقطع متوسط است و با چند کتاب دیگر تحت شماره (۳۷) از علم توحید تجلید شده و مجموع آن نسخ بخط عبدالرزاق رسعی است. و این عبارت در پایان از آن مجموعه آمده است. «نقله‌والذی قبله فی مجالسین آخرهما یوم الخمیس ثامن جمادی الاول سنة سبع واربعمین و ستمائة عبدالرزاق بن رزق‌الله بن ابی بکر بن خلف الرسعی حامداً لله تعالی» بنابراین معلوم میشود که همه نسخ این مجموعه را عبدالرزاق در سال ۶۴۷ هجری (۱۲۴۹ م) بخط خود استنساخ کرده است.

متأسفانه اواخر نسخه، مختصر شده الفرق بین الفرق از اواسط فصل هفدهم از باب چهارم در ذکر باطنیه تا آخر کتاب افتاده و در وسط هم بعضی از صفحات آن ناقص است. چنانکه از کلمه «رسعی» نسبت عبدالرزاق پیدا است وی از مردم رأس‌عین (رشعین) از بلاد بین‌النهرین بوده است. و از نسخه او چنین معلوم میشود که وی تنها يك استنساخ کننده و کاتب نبوده بلکه از علم ادب نیز بهره داشته و با امعان نظر توانسته است که کتاب الفرق بین الفرق بغدادی را بنام «مختصر الفرق بین الفرق» تهذیب و تلخیص

نماید (۱) این نسخه را دانشمند معروف لبنانی الاصل و امریکائی المسکن، فیلیپ حتی با مقدمه و حواشی ممتد در ۱۹۲۴ در قاهره منتشر ساخته است.

ترجمه‌های الفرق بین الفرق: بیشتر کتاب الفرق بین الفرق (یعنی تاصفحه ۱۸۹ از طبع بدر) را همزسیلی (خانم سیلی) تحت عنوان «انشعابها و فرقه‌های مسلمین» با انگلیسی ترجمه (۲) و در ۱۹۲۰ میلادی در نیویورک بطبع رسانیده است (۳).

۲- و نیز هالکین قسمت دوم از آن را با انگلیسی ترجمه و در ۱۹۳۶ در تل‌آویو (عاصمه اسرائیل) (۴) منتشر ساخته است (۵).

دکتر محمد جواد مشکور

(۱) رجوع شود به مقدمه فیلیپ حتی بر «مختصر کتاب الفرق بین الفرق». مطبعه

هلال مصر ۱۹۲۴ م

(۲) یعنی تا پایان فصل سوم از باب سوم (تا آخر ص ۱۴۴ این ترجمه) «در بیان مقالات قدریه و معتزله» را ترجمه کرده، و از فصل چهارم این باب یعنی «در بیان مرجئه و مذاهب ایشان» را مترجم دیگری که هالکین باشد ترجمه و ترجمه‌ی انگلیسی کتاب را تا آخر تمام کرده است.

(3) Kate Chamber Seely, 'Moslem, Schisms and Sects', in Columbia Univ. or. Studies vol. xv, New York, 1919

(4) - Moslem Schisms and Sects, being the hist. Of the various philosoph Systems developed in Islam, part 2. transl. from the Ar. with iutrod. by A. s. Haikin, Tel-Avivi, 1935.

(۵) کتابیای دیگری که در آنجا در باره‌ی عبدالقاهر بندادی مطالبی آمده از این قرارند:

الذهبی: سیر النبلاء ۱۱: ۱۲۸؛ ابن شاکر الکتبی: عیون التواریخ ۱۳: ۱۰۵؛
الاسنوی: طبقات الشافعیه: ۳۵ السیوطی: بغیة الوعاة: ۳۱۰؛ ابن کثیر: البدایه ۱۲: ۴۴؛
البانمی: مرآة الجنان ۳: ۵۲؛ البندادی: هدیة العارفين ۱: ۶۰۶؛ القفطی: انباء الرواة:
۲: ۱۸۶، ۱۸۵؛ حاجی خلیفه: کشف الظنون: ۲۵۴، ۳۳۵، ۳۹۸، ۴۴۱، ۴۶۲، ۴۷۱،
۱۰۳۹، ۱۲۵۲، ۱۲۷۴، ۱۳۹۲، ۱۴۰۱، ۱۴۱۸، ۱۴۳۲، ۱۴۶۹، ۱۷۶۹، ۱۸۲۰، ۱۸۳۹، ۱۹۲۱،
۱۹۷۰؛ البندادی: ایضاح المکنون ۲: ۲۳۴، ۳۷۵، ۴۸۵؛ ابن عساکر: تبیین کذب المفتری:
۲۵۳؛ طاش کبری زاده: مفتاح السعاده و مصباح السیاده ۲: ۱۸۵.

تذکرات لازم

چنانکه در مقدمه این کتاب از قول امام فخرالدین رازی نقل کردیم (ص چهارده): عبدالقاهر بغدادی بر مخالفان اهل سنت و جماعت سخت تعصب داشت، و مذاهب ایشان را چنانکه بایستی نقل نکرده است» از این جهت ما در بیان عقاید امامیه اثنی عشریه رساله النکت الاعتقادیه شیخ مفید را که از لحاظ اعتبار و اختصار و هم عصر بودن مؤلف آن با عبدالقاهر، بر دیگر رسالات اعتقادیه رجحان داشت به پایان این کتاب (ص ۲۶۷ تا ۲۸۵) افزودیم تا این کتاب جامع عقاید سنی و شیعه و دیگر فرق اسلام باشد. چون کتاب الفرق بین الفرق از کتب معتبر نیمه اول قرن پنجم هجری و اساس ملل و نحل شهرستانی و دیگر کتب عقاید است ما به ترجمه آن مبادرت کردیم منتها بعضی از تعصب گرائیهای او را باید در این مختصر توضیح دهیم: مثلاً از دشمنی که با شیعه داشته همه جا آن فرقه ناجیه را بنام تحقیر آمیز رافضه خوانده و آن نسبت را در صفحات: ۸، ۱۴، ۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۳۴ مکرر بکار برده است. حال آنکه رافضی بمعنای ترك کننده است و این لقب را زید بن علی بن الحسین به شیعیان غالی که او را در مقابل حاکم ظالم کوفه تنها گذارده و وی را یاری نکردند داده است و ارتباطی به شیعه امامیه ندارد. در صفحه ۲۵۹ نوشته است «امامیه» نیکان صحابه را تکفیر کنند در صورتیکه چنین نیست و شیعه امامیه هیچگاه اصحاب باوفای پیغمبر را تکفیر نکرده اند زیرا رسول خدا فرمود: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم یعنی یاران من چون ستارگانند به هر کدام اقتدا کنید

هدایت شوید. در صفحه ۲۵۳ نوشته پیغمبر شخص معینی را به امامت و خلافت نامزد نکرد، حال آنکه چنین نیست و بنا به حدیث مسلم و صحیح غدیر در حجة الوداع و احادیث دیگر که ما اکثر آنها را در ذیل همین کتاب در باب امامت ص ۲۸۱ تا ۲۸۴ آورده ایم، رسول خدا به نص صریح در مواقع مختلف حضرت علی بن ابیطالب را به جانشینی خود تعیین فرموده است.

در باره حرمت متعه در صفحه ۲۳۶ چنین مینویسد: که «اهل سنت شیعیان را در روا داشتن متعه که مباح بودن آن نسخ شده گمراه دانند» حال آنکه این سخن درست نیست و متعه به معنی نکاح منقطع است و در قرآن کریم صریحاً آمده که «فماستمعتم به منهن فأتوهن اجورهن فریضة» یعنی اگر زنی از زنان را صیغه کرده و به متعه خود به نکاح موقت در آورید واجب است مهر یا مزد ایشان را بدهید. (سورة النساء آیه ۲۴) شیعه امامیه گویند که طبق قرآن متعه یا ازدواج موقت حلال است و متعه مانع از زنا و فساد می باشد و ذکر مهر در متعه واجب است متعه در زمان رسول خدا معمول بوده و در قرآن نیز حلیت آن تصریح شده و خلیفه دوم که حق تشریح نداشته نمیتوانسته است آن را حرام کند.

در صفحه ۳۲۰ یکی از علمای بزرگ شیعه را که ابو جعفر محمد بن نعمان که در طاق محامل در کوفه دکان داشت و ملقب به مومن الطاق بود از روی دشمنی برای اهانت به وی «شیطان الطاق» خوانده است. اینها مطالبی بود که عبدالقاهر بغدادی از روی تعصب و غرض به شیعه نسبت داده و خواننده باید به گزافه گوئیهای او در باره این طایفه بنا به تذکراتی که در فوق دادیم اعتنائی نکند و ساحت شیعه امامیه از این تهمت‌ها منزّه است.

دکتر محمدجواد مشکور

بنام خداوند بخشنده مهربان پروردگارا آسان کن و دشوار مساز

ستایش خدای را که آفریننده و پدیدآورنده آفریدگان و آشکارکننده حق و نماینده آن است. خداییکه حق را بارگران معتقدان آن کرد و ستون و تکیه گاه ایشان فرمود، و باطل را لغزشگاه و خوارکننده جویندگان و پیروان آن ساخت. و درود و آفرین بپرگزیده پاکان و پیشوای راهبران محمد و فرزندان او باد که نیکوترین مردمان و چراغ هدایت اند.

خدای شما را کامروا فرماید که پرسیدید در شرح معنی خبری که از پیغمبر درباره جدایی مسلمانان بهفتاد و سه گروه رسیده که يك گروه از آن رستگارانند و به بهشت برین روند و دیگران دشمن دینند و بثر فکاه دوزخ و آتش سوزان اندرافتند. و گفتید که چه فرق است در میان فرقه ناجیه که گام ایشان نلرزد و شیرینی نعمت خدای از کام آنان زایل نگردد. و درباره فرقه های گمراه که تاری ستم را روشنی پندارند و گرویدن بر راستی را درد و رنج انگارند و زود باشد که به آتش دود آلود دوزخ اندرافتند و جز خدای یاری دهنده ای نیابند.

پس چون دیدم که بر آوردن خواهش شما در نشان دادن دین استوار نمودن راه راست و باز نمودن هوسهای وارونه و رایهای باژگونه واجب است، تاهر که در آن گمراهی افتد بمیرد و آنکه راه از چاه باز شناسد زندگی جاودان یابد، از اینرو

خواهش شما را در نداشتن این کتاب بر آوردم و آن را بر این پنج باب نهادم .
باب نخستین در پیرامون حدیثی که در جدایی امت اسلام بهفتاد و سه گز
رسیده است .

باب دوم در پیرامون فرقه‌های اسلام و کسانی که از آن بشمار نمی‌روند .
باب سوم در پیرامون رسواییهای دسته‌های گمراهی که در اسلام پدید آمده‌اند ؛
باب چهارم در پیرامون دسته‌هایی که خود را با اسلام بستند و از آن دین شمر
نشوند .

باب پنجم درباره آن گروهی که رستگار باشند و چگونگی رستگاری ایشان
خوبیهای دین اسلام .
این جمله باب‌های این کتاب است و ما در هر بابی اگر خدای خواهد آنچه
که شاید یاد خواهیم کرد .

باب نخستین

در پیرامون حدیثی که در جدایی امت اسلام رسیده است

خبر داد ما را ابوسهل بشر پسر احمد پسر بشار اسفراینی، گفت که خبر داد ما را عبدالله پسر ناحیه، گفت که حدیث کرد ما را وهب پسر بقیه از خالد پسر عبدالله از محمد پسر عمرو از ابی سلمه از ابی هریره، گفت که فرمود پیغمبر خدا :
افترقت الیهود علی احدی وسبعین فرقة وافترقت النصارى علی اثنتین وسبعین فرقة وتفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة.

یعنی : جهودان بهفتادویک وترسایان بهفتاد ودو گروه گردیدند، و پیروان من بهفتاد و سه گروه گردند .

خبر داد ما را : ابو محمد عبدالله پسر محمد پسر علی پسر زیاد سمدی، که گواهی راستگو و استوار بود، گفت که خبر داد ما را : احمد پسر حسن پسر عبدالجبار، گفت که حدیث کرده ما را هیثم پسر خارجه، گفت که حدیث کرده ما را اسماعیل پسر عیاش از عبدالرحمن پسر زیاد پسر انعم از عبدالله پسر یزید از عبدالله پسر عمرو، گفت که فرمود پیغمبر خدا : لیا تین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل، تفرق بنو اسرائیل علی اثنتین وسبعین ملة وستفترق امتی علی ثلاث وسبعین ملة، تزید علیهم ملة، کلهم فی النار الاملة واحده، یعنی بر پیروان من همان رود که بر بنی اسرائیل رفت و بدان سان که ایشان بهفتاد ودو گروه گردیدند امت من نیز به یک گروه بیشتر بهفتاد

وسه گروه شوند وهمه آنان در دوزخ باشند، مگر یک دسته که رستگار گردند. چون از وی پرسیدند که ای پیغمبر خدای آن دسته کیانند؟ فرمود: **ما انا علیه واصحابی** یعنی: آن دسته که من و یارانم بر آنیم. خبر داد ما را قاضی ابو محمد عبدالله پسر عمر مالکی و گفت که حدیث کرد ما را پدرم از پدرش و گفت که حدیث کرد ما را اولید پسر مسلم و گفت که حدیث کرد ما را اوزاعی و گفت که حدیث کرد ما را قتاده از انس از پیغمبر که فرمود: **ان بنی اسرائیل افرقت علی احدی و سبعین فرقة وان امتی ستفترق علی اثنتین و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة وهی الجماعة .** یعنی «همان سان که بنی اسرائیل بهفتادویک گروه گردیدند، پیروان من نیز بهفتاد و دو گروه گردند و همه ایشان در دوزخند جز یک گروه و آن دسته سنت و جماعت هستند.»

عبدالقاهر گوید: آن حدیث را که در جدایی امت اسلام رسیده سندهای بسیار است و شماری از یاران پیغمبر مانند: انس پسر مالک و ابوهریره و ابوالدرداء جابر و ابوسعید خدری و ابی پسر کعب و عبدالله پسر عمرو بن عاص و ابو امامه و ائله بن اسقع و کسانی دیگر آن را از پیغمبر روایت کرده‌اند، و همچنین از خلفای راشدین روایت شده است و آنان جدایی پذیرفتن امت اسلام را بفرقه‌هایی پس از خود یاد کرده گفته‌اند که گروه رستگار و فرقه ناجیه تنها یک گروه است و دیگر فرقه‌ها در گیتی گمراه‌اند و بدانسرای تباہ گردند.

نکوهش **قدریه** که مجوس امت اسلامند و نیز نکوهش **مرجئه** با قدریه و **مارقین** که **خوارج** باشند از پیغمبر روایت شده است، و همچنین از بزرگان صحابه در نکوهش قدریه و مرجئه و خوارج مارقه اخباری رسیده، و علی «ع» در خطبه خود معروف بزهرآلودی آنان نام برده و از اهل نهر روان بیزاری جسته است.

هر خردمندی از اصحاب مقالات منسوب باسلام میدانند که مراد پیغمبر از فرقه‌های نکوهیده‌ای که از دوزخیان بشمارند فقیهانی نیستند که در عین اتفاق در اصول دین در فروع بایکدیگر اختلاف دارند، زیرا مسلمانان در اختلافاتی که در فروع

و حلال و حرام دارند بر دو گفتارند : نخست گفتار کسانیکه سخن همه مجتهدان را در فروع فقه درست میدانند و همه فرقه‌های فقهی را مصاب میخوانند .
دوم گفتار کسانیکه در هر فرعی از اختلافاتی که در آن است تنها یکی را برگزیده و درست میدانند و دیگر سخنان را بی آنکه گوینده آنرا گمراه خوانده باشند نادرست می‌شمارند .

باید دانست که خواست پیغمبر از یاد کردن فرقه‌های نکوهیده فرق تباه کیشان گمراه است که با فرقه ناجیه در باره‌ی عدل و توحید و وعد و وعید و قدر و استطاعت، یا در اندازه نیک و بد و یا راهبری و گمراهی، یا در اراده و خواست خدا، و یا در دیدار و ادراک و صفات و نامها و اوصاف او، یا در نسبت دادن داد و بیداد بوی، یا در باره پیغمبری و شرطهای آن و مانند آنها از چیزهاییکه اهل سنت و جماعت از دو گروه رای و حدیث بربك اصل به آن همداستانند اختلاف دارند، و آن تباه کیشان گمراه از قدریه و خوارج و افضیان و نجاریه و جهمییه و مجسمه و مشبهه و مانند ایشان از گمراهان با آنان اختلاف می‌ورزند، و اختلاف کنندگان در عدل و توحید و قدر و استطاعت و دیدار خداوند و صفات او و نسبت داد و بیداد باو، و در شرطهای پیغمبری و امامت یکدیگر را کافر شمارند. پس تاویل حدیثی که در جدایی امت اسلام به هفتاد و سه فرقه، در باره این گونه اختلافات روایت شده درست است، جز اختلافاتی که پیشوایان فقه در فروع احکام در پیرامون حلال و حرام دارند و یکدیگر را در اختلافاتی که در فروع احکام دین است کافر و گمراه نشمارند .

ما فرقه‌هایی را که حدیث نامبرده در جدایی امت در باره آنان روایت شده است بخواست خدا در بابی که آید یاد خواهیم کرد .

باب دوم

در چگونگی جدایی امت اسلام بهفتاد و سه فرقه و نیز در پیرامون فرقه‌هایی که نام ملت اسلام بر آنان اطلاق میشود بطور اجمال . و این باب را دو فصل است: نخست در بیان معنی جامعی که فرق گوناگون اسلام به آن خوانده شوند بطور اجمال .

دوم - در چگونگی اختلاف امت اسلام و پدید آمدن هفتاد و سه فرقه ، وما در هر کدام از این دو فصل آنچه را که شاید بخواست خدا یاد کنیم .

فصل نخستین

در بیان معنی جامعیکه فرق گوناگون اسلام بدان خوانده شوند . پیش از آنکه بتفصیل پردازیم اجمالا گوئیم که وابستگان باسلام در اطلاق نام مسلمان بطور عام بر کسانی که بدین اسلام در آمده‌اند بایکدیگر اختلاف دارند. **ابوالقاسم کهبی** در گفتار خود پنداشته که نام مسلمان بر کسی نهاده شود که به پیغمبری محمد اقرار کند و آنچه را که وی آورده است راست داند. و گروهی گفته‌اند مسلمان کسی است که نماز گزاردن بسوی کعبه را واجب داند. **کرامیه** که مجسمه خراسانند گویند هر که دوشهادت اسلام را بر زبان راند مسلمان است، و گفتند که هر که گوید خدای یکی است و محمد پیغامبر اوست بر راستی مؤمن است و از ملت اسلام شمرده شود، خواه

آنکه این سخن از روی اخلاص گوید و یا اینکه نفاق ورزد و زندقی خویش پنهان سازد. از این روی پنداشتند که منافقان در روز گاریغمبر بر اوستی مؤمن بودند، و با اینکه دردل نفاق داشتند ولی چون دو شهادت را بر زبان میراندند ایمان نشان بمانند ایمان جبرئیل و میکائیل و فرشتگان و پیغمبران بود. این سخن و گفتار کعبی درست نیست زیرا بنا به این سخن لازم آید عیسویه را که از جهودان اصفهان هستند از مسلمانان بشماریم. و آنان کسانی میباشند که به پیغمبری محمد اقرار دارند و آنچه را که آورده است حق و راست میدانند، ولی میگویند که وی پیغمبر تازیان است و بسوی بنی اسرائیل برانگیخته نشده و با اینکه گویند محمد پیغمبر خداست از فرق اسلام شمرده نشوند.

و گروه موشکانیه از یهود که به پیشوای خود موشکان انتساب دارند نیز چنین اند، و او گفت که محمد پیغامبر خدای بسوی تازیان و همه جهانیان جز یهود است و قرآن و آنچه را که او از اذان و اقامه و نماز و خمس و روزه ماه رمضان و حج کعبه آورده است و حق است جز اینکه آن آیین مسلمانان است و برای یهود نیست. و چه بسا شود که برخی از موشکانیه دوشهادت «لا اله الا الله و محمد رسول الله» را بر زبان رانند و بر اوستی دین محمد اقرار کنند و با اینهمه از آن روی که آیین اسلام را دین خود ندانند از مسلمانان شمرده نشوند.

اما گفتار کسانی را که گفتند نام مسلمان بر هر کس که نماز گزاردن بسوی کعبه را واجب داند اطلاق شود، برخی از فقیهان حجاز درست دانسته اند و اصحاب رأی بنا به روایت از ابوحنیفه نادرست دانند. زیرا وی ایمان کسی را که بواجب بودن نماز بسوی کعبه اقرار دارد و در جای آن شك کند درست میدانست. و اصحاب حدیث ایمان کسی را که در جای کعبه شك کند درست ندانسته اند، و همچنین ایمان کسی را در واجب بودن نماز بسوی کعبه شك نماید درست نمیدانند.

سخن درست در نزد ما اینست که مسلمان آنکس است که بحدوث بودن

جهان و یکتایی کردگار آن و قدیم بودن وی و صفات و عدل و حکمت او و نفی تشبیه از وی و به پیغمبری محمد و فرستاده بودن او بسوی همه جهان‌نیان و ابدی بودن آیینش و بدانچه را که آورده‌است، و باینکه قرآن سرچشمه دستورهای دین و کعبه قبله گاه مسلمین و نماز بسوی آن واجب‌است اقرار دارد، و اگر بدعتی که به کفر انجامد نگذارد سنی موحد است، اما بدعتها در اسلام با هم فرق دارند: اگر بدعتی مانند بدعت باطنیه و بیانیه و مغیره و خطابه که بخدائی امامان با برخی از آنان اعتقاد دارند، یا اینکه حلولی و تناسخی و یا بر کیش میمونیه از خوارج که زناشویی با دخت دختر و دخت پسر را روا دانند، یا بر کیش یزیدیه از اباضیه که قائل به نسخ آیین اسلام در آخر الزمانند، باشد یا اینکه آنچه را که در قرآن ناروا شمرده شده روا دارد یا آنچه را که قرآن بی‌احتمال تأویلی روا شمرده ناروا دارد، از امت اسلام نباشد و او را ارجی نیست. و اگر آن بدعت از جنس بدعت‌های معتزله یا خوارج و رافضیان امامی و زیدیه و نجاریه و جهیمیه و ضارویه و مجسمه باشد، وی در برخی از احکام مسلمان شمرده می‌شود و میتوان او را در گورستان مسلمانان ب خاک سپرد. و اگر با مسلمانان بجنگ رود باید او را از غنیمت‌ها بهره دهند و از نماز گزاردن در مسجدها وی را باز ندارند، ولی در دیگر احکام با مسلمانان برابر نباشد. از این‌روی نماز گزاردن در پشت وی و خوردن ذبیحه او و زن گرفتن او از سنیان وزن گرفتن سنی از ایشان چنانچه آن زن بعقیده آنان باشد روا نیست. علی بن ابیطالب خوارج را گفت که باشما سه کار نکنیم: پیشدستی بجنگ باشما نکنیم، و شمارا از مساجد خداوند و از یاد کردن نام او در آنجا باز نداریم، و تا آن‌گاه که در جنگ با کافران دست شما در دست ما است شما را از غنیمت بی بهره نگذاریم.

فصل دوم

در چگونگی اختلاف امت اسلام و پدید آمدن هفتاد و سه فرقه

مسلمانان تا آن‌گاه که پیغمبر اسلام در گذشت در اصول و فروع دین بیک راه

بودند و بی آنکه بمانند منافقان دورویی کرده آشکارا دم از همراهی زده در نهان جدایی ورزیده باشند، بایکدیگر به یکدلی - گانگی میزیستند. نخستین اختلافی که در میان ایشان روی داد در باره مردن پیغمبر بود. گروهی چنان پنداشتند که آن حضرت در نگذشته و خداوند او را مانند عیسی پسر مریم بنزد خویش به آسمان برده است، ولی چون ابو بکر صدیق سخن خدای را بر سولش که فرمود: **انك ميت و انهم ميتون** یعنی «ای پیغمبر تو مردنی هستی و ایشان نیز مردنی هستند بر آنان فرو خواند و گفت: **من كان يعبد محمداً فان محمداً قدامت ومن كان يعبد رب محمداً فانه حي لا يموت** یعنی «هر که محمد را میپرستد بدانند که وی بمرد و هر که پروردگار محمد را میپرستد بدانند که پروردگار او زنده و جاودان است.»

گفتگوی بپرید و اختلاف از میان برخاست و همه بمردن او اقرار کردند. پس از آن در جای بخاك سپردن او اختلاف نمودند. مردم مکه میخواستند که وی را به آن شهر باز برند، زیرا زادگاه و بعثتگاه و قبله گاه و قبر نیایش اسماعیل بدان شهر بود. و مردم مدینه بر آن بودند که او را در همان شهر بخاك سپرند زیرا بدانجا هجرت کرده سرای انصار و یاران وی در آن سرزمین بود. دیگران گفتند که او را به بیت المقدس به پیش جدش ابراهیم خلیل بریم. ولی به سخنی که ابو بکر صدیق از آن حضرت روایت کرد که: **ان الانبياء يدفنون حيث يقبضون** یعنی پیغمبران در آن جای که بمیرند بخاك سپرده شوند، آن گفتگوی نیز از میان برخاست و او را در خانه اش بمدینه بخاك سپرده شوند. پس از آن در باره امامت و جانشینی آن حضرت اختلاف کردند. انصار مردمان را به بیعت سعد بن عباده خزرجی میخواندند و قریشیان می گفتند که امامت جز در ایشان نباشد. ولی چون ابو بکر سخن پیغمبر را که فرمود **الائمة من قریش** یعنی امامان باید از قریش باشند برایشان روایت کرد، انصار بقریش گردن نهادند، ولی این اختلافات تا با امروز مانده است زیرا خوارج امامت را در غیر قریش نیز روا دارند.

پس از آن در باره **فدك** و میراث بردن از پیغمبران اختلاف کردند. در اینجانب نیز

داوری ابوبکر کار کرد و بسخنی که از پیغمبر روایت نمود که **ان الانبیاء لایورثون** یعنی پیغمبران از خویشان میراثی باز نگذارند این گفتگوی بر افتاد .

پس از آن درباره نبرد با کسانیکه از دادن زکوة سر باز زده بودند اختلاف کردند و سرانجام با ابوبکر در جنگ با ایشان همداستان شدند . پس از آن به نبرد با طلیحه که مرتد شده بود و دعوی پیغمبری میکرد سر گرم شدند تا اینکه وی شکست خورده بشام گریخت و بروزگار عمر بازگشت و دوباره اسلام آورد و در جنگ قادسیه همراه سعد بن ابی وقاص بود و سپس بجنگ نهاوند رفت و در آنجا شهید شد . پس از آن به نبرد بامسیلمه کذاب سر گرم شدند . تا اینکه خداوند فتنه او و سجاج را که دعوی پیغمبری میکردند و فتنه اسود بن زید عنسی را بر انداخت . پس از آن بجنگ با رومیان و ایرانیان مشغول شدند و خداوند از بهر ایشان فیروزیهایی پدید آورد . در همه این حالات مسلمانان درباره عدل و توحید و وعده و وعید و دیگر اصول دین بربیک سخن بودند ولی در فروع فقه مانند میراث جد با برادران و خواهران با پدر و مسائلی مانند **عول و کلاله ورد** و **تعصیب** خواهران از پدر و مادر یا از پدر با دختر یا دختری پسر، و نیز درباره ولایت و مسئله حرام و ماندن آنها اختلاف کردند . این مسائل جملگی از فروع دین بشمار است و اختلاف در آنها موجب فاسق و گمراه شدن کسی نیست . باری بدینسان روزگارا ابوبکر و عمر و شش سال از خلافت عثمان سپری شد . پس از آن در کار عثمان و کینه توزی و کینه توزان با وی اختلاف کردند . تا اینکه ستمکاران بکشتن او دست یازیدند . پس از آن درباره درستی و نادرستی کار کسانی که بوی یاری نداده و آنانکه کمردشمنی بکشتن او بر بسته بودند بگفتگو برخاستند، و این اختلاف هنوز از میان مسلمانان رخت بر نبسته است . پس از آن درباره علی و **اصحاب جمل** و معاویه و **اهل صفین** و در پیرامون داوری حکمان (ابوموسی اشعری و عمرو عاص) اختلاف کردند، و این گفتگو تا با امروز مانده است . پس از آن در روزگار واپسین یاران پیغمبر گفتگوی درباره **قدر** و

استطاعت یعنی توانایی و اختیار بندگان خدا پیدا شد و آن اختلاف را معبد جهنی و غیلان دمشقی و جعد بن درهم پدید آوردند، و متأخران از صحابه مانند: عبدالله بن عمرو جابر بن عبدالله و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالك و عبدالله بن ابی اوفی و عقبه بن عامر جهنی و همگنان ایشان از آنان بیزاری جستند، و بفرزندان خود وصیت کردند که قدریه را سلام نگویند و بر جنازه ایشان نماز نگذارند و از بیمارانشان دیدار نکنند. پس از آن خوارج با هم اختلاف کردند و نزدیک به بیست دسته شدند و یکدیگر را کافر شمارند. پس از آن در روزگار حسن بصری داستان واصل بن عطاء الغزال در باره قدر و منزلت میان دو منزلت (ایمان و کفر) پدید آمد. عمرو بن عبید باب در آن بدعت نیز بوی پیوست، حسن هر دوی ایشان را از مجلس خویش براند و آندو بپای ستونی از ستونهای مسجد بصره رفتند و از آن انجمن کناره گرفتند و خود و پیروان آنان معتزله یعنی کناره گیران نامیده شدند، زیرا از گفتار امت اسلام کناره گرفته و میگفتند که مسلمان فاسق نه مؤمن است و نه کافر. اما رافضیان که یکدسته از آنان سبأیه هستند در زمان علی بدعتها آشکار ساختند، برخی از ایشان علی را گفتند که تو خدایی. علی گروهی از آنان را بسوزانید و ابن سبارا از پیش خود براند و بساباط مدائن فرستاد این دسته از برای آنکه علی را خدا خوانند از مسلمانان شمرده نشوند. رافضیان پس از روزگار علی بر چهار دسته شدند و آن چهار زیدیه و امامیه و کیسانیه و غلاة (گزاره گویان) هستند. از زیدیه و امامیه و غلاة تیرههایی پدید آمدند که همه آندسته ها یکدیگر را کافر شمارند. همه فرق غلاة که گزاره گویان باشند از دین اسلام بیروند، ولی زیدیه و امامیه از فرق اسلام شمرده میشوند. نجاریه شهرستان ری پس از زعفرانی دستههایی پدید آوردند و برخی از آنان یکدیگر را بیدین شمارند. بگریه به بکر پسر خواهر عبدالواحد بن زیاد و ضراریه به ضرار بن عمرو و جهیمیه به جهیم بن صفوان وابسته اند و همه ایشان بر روزگار واصل بن عطاء آشکار گشتند. و باطنیه در روزگار مأمون به پیشروی حمدان قرمط و عبدالله بن میمون قداح آشکار شدند و چنانکه در

جای خود یاد کنیم این دسته از فرق اسلام شمرده نشوند و از مجوسند. در روزگار محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر کرامیه مجسمه بخراسان پدید آمدند. اما زیدیه بر سه دسته بزرگ شدند که جارودیه و سلیمانیه یا جریریه و بقریه نام دارند. این سه دسته در امامت زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که بر وزگار هشام بن عبدالملک برخاست با یکدیگر همداستانند. کیسانیه نیز تیره‌های بسیار هستند که چون بنگری همه ایشان از دو دسته پدید آمده‌اند: دسته‌ای پندارند که محمد بن حنیفه زنده است و نمرده و چشم‌براه آمدن اویند، و گویند که وی مهدی آینده است. دسته دیگر بامامت و مردن او اقرار کنند و پس از وی دیگری را جانشین او دانند و ولی در جانشینی او اختلاف دارند.

اما امامیه که جدای از زیدیه و کیسانیه هستند بر پانزده دسته‌اند و آنان: محمدیه، و باقریه، و ناووسیه، و شمطیه، و عماریه، و اسماعیلیه، و مبارکیه، و موسویه، و قطعیه، و اثنی عشریه، و هشامیه، پیروان هشام بن حکم و دیگر از پیروان هشام بن سالم جو الیقئی، و زراریه، از پیروان زراره بن اعین و یونسیه، از پیروان یونس قمی و شیطانیه از پیروان شیطان الطاق و کاملیه از پیروان ابو کامل که بیش از همه ایشان سخنانی ناروا درباره علی و یاران پیغمبر میگفت میباشند. این بیست دسته از فرق رافضیان بشمار میروند که سه دسته آنان از زیدیه و دو دسته از کیسانیه و پانزده دسته از امامیه هستند. اما غلاة و گزافه گویان، ایشان کسانی میباشند که امامان را بخدایی رسانیده‌اند و چیزهایی که در اسلام حرام است روا دانند و واجبات را بجای نیاورند و آنان: بیانیه و جناحیه و منصوریه و خطابییه و حلولیه و مانند ایشان هستند و اگر چه انتساب باسلام دارند ولی از فرق آن شمرده نشوند و ما سپس در بابی خاص از ایشان یاد خواهیم کرد.

اما خوارج بر بیست دسته شدند و آنان محکمه اولی یاد او ریخواهان نخست و از ارقه و نجدات و صفریه و عجارده که: خازمیه و شعبیه و معلومیه و مجهولیه و معبدیه و رشیدییه و مکر میه و حمزیه و ابراهیمییه و واقفه از آنان هستند، و از اباضیه: حفصیه و حارثیه

و یزیدیه و کسانی که در طاعت خود خدای را اراده نکنند بشمارند. باید دانست که یزیدیه از خوارج پیروان یزید بن ابی انیسه هستند و از آن روی که گویند آیین اسلام در آخر الزمان بدست پیغمبری ایرانی نسخ گردد از فرق اسلام بشمار نروند. و همچنین در عجارده فرقه‌ای است که آنرا میمونیه گویند و از فرق اسلام شمرده نشوند، زیرا زناشویی با دخت دختران و دخت پسران خود را چنانکه مجوسان روا داشته‌اند روا دانند. مایزیدیه و میمونیه را در شمار کسانی که انتساب با اسلام دارند و از آن دین شمرده نشوند یاد خواهیم کرد.

اما قدریه معتزله که روی گردان از حق شدند بر بیست دسته گردیدند و هر یک تمامیه و دیگری را کافر شمارد و آنان: اصلیه و عمرویه و هذلیه و نظامیه و مرداریه و معمریه و جاحظیه و خابطیه و حماریه و خیاطیه و شحامیه و یاران صالح قبه و مریسیه و کعبیه و جبائیه و بهشمیه منسوب به ابوهاشم بن جبائی هستند.

از این بیست و دو دسته دو گروه که خابطیه و حماریه باشند از کیشهای اسلامی شمرده نشوند، و ما آنان را در شمار فرقی که وابسته با اسلامند و از آن دین نیستند یاد خواهیم کرد.

اما مرجئه بر سه دسته‌اند: گروهی از آنان قائل بارجاء شدند و در پیرامون قدر بکیش قدریه سخن گفتند و آنان از قدریه و مرجئه شمرده شوند، و ابو شمر مرجی و محمد بن شیبب بصری و خالدی از این دسته‌اند. و گروهی قائل بارجاء در ایمان شده در کارها و کسبها به گفتار جهم گراییدند و آنان از شمار جهمیه و مرجئه هستند. و دسته‌ای از ایشان بی آنکه از قدر سخن گویند در مرجی بودن سره و یکدلند و آنان پنج فرقه‌اند که: یونسیه و غسانیه و ثوبانیه و تومنیه و مریسیه باشند.

اما نجاریه که امروز به شهرری هستند از ده فرقه بیشترند و باز گشت ایشان به سه فرقه: برغوثیه و زعفرانیه و مستدر که است. اما هر کدام از بکریه و ضراریه یک کیش بیشتر نیستند و پیروان بسیاری ندارند. جهمیه نیز بیک کیش اند.

از **گرامیه** بخراسان سه دسته پدید آمده‌اند که: حقائقیه و طرائقیه و اسحاقیه باشند ولی یکدیگر را کافر نخوانند از اینرو ما آنان را يك گروه می‌شماریم. این جمله‌ها که بر شمر دیم هفتاد و دو گروهند که بیست دسته از آنان روافض، و بیست دسته خوارج و بیست دسته قدریه و پنج دسته مرئیه و سه دسته نجاریه و دسته‌های دیگر بکریه و کرامیه و ضارویه و جهمیه هستند که رویهم‌رفته هفتاد و دو فرقه شوند.

اما **گروه هفتاد و سیم** اهل سنت و جماعت از دو دسته اصحاب رأی و حدیث‌دینی آنکه سخن بیهوده فروشند، و فقیهان و قاریان و محدثان و متکلمان این دو دسته همگی بر يك گفتار دریگانگی آفریدگار و صفات و داد و حکمت و نامهای او، و درباره نبوت و امامت و در احکام آنسرای و دیگر اصول دین همداستانند، و اختلافاتی را که در حلال و حرام دارند از فروع احکام است و چیزی نیست که یکدیگر را فاسق و گمراه‌شمارند. **فرقه ناجیه** ورستگار ایشانند و به یکتائی کردگار و دیرینه بودن وی و صفاتش فراهم آمده‌اند، دیدار و رؤیت خدا را بدون تشبیه و تعطیل روا داشته و به کتابهای آسمانی و پیغمبران او و ابدی بودن آیین اسلام اقرار دارند. و آنچه را که قرآن روا شمرده روا و هر چه را که ناروا داشته ناروا دانند و آنچه را که از سنت پیغمبر و کردار و رفتار او بدرستی رسیده است بپذیرند. و بروز شمار ورستاخیز و پرش‌دو فرشته در گور و حوض کوثر و میزان (سنجش اعمال در ترازوی عدالت) باور دارند. پس هر که بدین جمله که بر شمر دیم گویا باشد و ایمان خود را بچیزی از بدعت‌های خوارج و روافض و قدریه و دیگر تباه‌کیشان نیامیزد از فرقه ناجیه شمرده شود و با آنان به بهشت اندر آید. باری توده مسلمانان و بیشتر آنان از پیروان امام مالک و شافعی و ابوحنیفه و او زاعی و ثوری و اهل ظاهر از این گروهند.

این بود آنچه‌ها که می‌خواستیم در پیرامون آن در این باب با جمال سخن گوئیم و در بابهای دیگر بخواست خدا گفتار هر يك از این فرق را که نام بردیم بتفصیل بیان خواهیم کرد.

باب سوم

در پیرامون گفتار تباه کیشان و گمراهان و بیان رسوایی هر يك از ایشان بتفصیل.
این باب مشتمل بر هشت فصل است :

- ۱ - در بیان گفتار فرق رافضیان .
- ۲ - در بیان گفتار فرق خوارج .
- ۳ - در بیان گفتار فرق معتزله و قدریه .
- ۴ - در بیان گفتار مرجئه .
- ۵ - در بیان گفتار فرق نجاریه .
- ۶ - در بیان گفتار ضراریه و بکریه و جهمیه .
- ۷ - در بیان گفتار کرامیه .
- ۸ - در بیان گفتار تشبیه گرانی که در فرقه‌هایی که نام بردیم اندرند .
مادر هر فصل اگر خدای خواهد آنچه را که شاید یاد کنیم :

فصل نخستین

در بیان گفتار رافضیان

پیش از این یاد کردیم که زیدیه از این گروهند و بر سه دسته‌اند و کیسانیه از

این گروه‌ها و بر دو دسته‌اند، و امامیه از این گروه‌ها و برپانزده دسته‌اند. ما بزیدیه آغاز کنیم و پس از آن بخواست خدا بترتیب از امامیه و سپس از کیسانیه یاد نماییم.

دربیان جارودیه از فرق زیدیه

ایشان از پیروان ابو جاردوند و گفتند که پیغمبری آنکه نام علی را بر زبان راند در توصیفی که از جانشین خود کرد اورا بامامت برگزید. و پنداشتند که یاران پیغمبر چون دست بیعت بوی ندادند کافر شدند. و گفتند که امام پس از علی (ع) حسن و پس از وی برادرش حسین است. از گنگوئی که در میان جارودیه در پیرامون امامت برخاست دودسته پدید آمدند :

گروهی گفتند که علی پسرش حسن و پس از وی برادرش حسین را بامامت نامزد کرد و پس از آن دو امامت در فرزندان حسن و حسین بشوری باشد، و هر که از ایشان برخیزد و شمشیر بر کشد و مردمان را بدین خویش خواند و انا و پرهیزکار باشد امام است. **گروه** دیگر گفتند که پیغمبر پس از علی حسن و پس از وی حسین را بامامت نامزد فرمود. **جارودیه** از گفتگوی درباره امام آیندیم بچند دسته شدند: **گروهی** از آنان کسی را بامامت نامزد نکنند و چشم براه کسی نمانند، و گویند هر که از پسران حسن و حسین شمشیر بر کشد و مردمان را بدین خویش خواند امام است. **گروهی** چشم براه محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب هستند و کشته شدن و مردن اورا باور ندارند و پندارند که وی مهدی آینده است و بجنگ برخیزد و بر زمین پادشاهی کند. و سخن ایشان در این باره چون گفتار محمدیه از امامیه درباره انتظار محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی است.

گروهی منتظر آمدن محمد بن قاسم خداوند طالقاند و مردنش را راست میدانند. **گروهی** چشم براه آمدن محمد بن عمر هستند که در کوفه برخاست و مردن و کشته شدنش را نپذیرند.

این گفتار جارودیه بود و آنان را باید کافر شمرد زیرا یاران پیغمبر را کافر دانند.

در بیان سلیمانیه یا جریره

این دسته از پیروان سلیمان بن جریر زیدی هستند که گفت امامت باید بشوری باشد و آن به پیمان دومرد از بهترین امت استوار گردد. وی امامت مفضل را روا میدانست و امامت ابوبکر و عمر را استوار میداشت و میگفت که مردمان از بیعت به آن دو کار بهتر را که بیعت با علی بود فرو گذاردند ولی این لغزشه و موجب کفر و فسق ایشان نبوده است. سلیمان بن جریر عثمان را برای کارهایی که موجب کینه توزی کینه توزان از وی شد کافر می شمرد و اهل سنت از این روی سلیمان بن جریر را کافر شمارند.

در بیان بتریه

این گروه از پیروان دومردند که یکی حسن بن صالح بن حی و دیگری کثیر النواء نام داشت و ملقب با بتر بود. و گفتارشان در این باره چون سخن سلیمانیه است جز آنکه در باب عثمان درنگ کردند و در نکوهش و ستایش او چیزی نگفتند. از این رو در نزد اهل سنت روش آنان بهتر از شیوه سلیمانیه است. باید دانست که مسلم بن حجاج در مسند صحیح خود از صالح بن حی حدیث روایت نموده، ولی محمد بن اسماعیل بخاری در صحیح خویش از وی حدیثی روایت نکرده و در کتاب دیگر خود «تاریخ الکبیر» بدینسان از او نام برده است: حسن بن صالح بن حی کوفی از سماک بن حرب استماع حدیث کرد و به سال صد و شصت و هفت در گذشت. وی از قبیله ثور است که تیره ای از همدان باشد و کنیه اش ابو عبدالله بود.

عبد القاهر گوید: که بتریه و سلیمانیه از فرق زیدیه، جارودیه را که نیز از زیدیه بودند کافر می شمردند برای اینکه ابوبکر و عمر را کافر میدانستند. و جارودیه سلیمانیه و بتریه را از آن روی که ابوبکر و عمر را کافر نشمردند کافر شمارند. شیخ ما ابوالحسن اشعری در کتاب خود آورده است که گروهی از زیدیه بودند که آنان را **یعقوبیه** می گفتند و آنان پیرو مردی بنام یعقوب بودند و ابوبکر و عمر را دوست میداشتند ولی از بدگویان آن دو بیزاری نمی جستند.

عبدالقاهر گوید: این سه فرقه را که از زیدیه بر شمر داریم بر این سخن همداستانند که صاحبان گناهان کبیره از امت اسلام همواره در آتش دوزخ پایدارند و اینان مانند خوارج بخلاف سخن خدا که فرمود: *لا یبأس من روح الله الا القوم الکافرون* « یعنی از بخشایش خداوند جز کافران نا امید نیستند» بر گناهان خود از بخشایش خدای نومیدند. چون این دسته‌ها که در پیش از آنان یاد کردیم بامامت زید بن علی بن حسین بن علی در زمان وی و پس از او بامامت پسرش یحیی بن زید قائل‌اند از این‌روی بزیدیه نامیده شوند.

باید دانست که پانزده هزار مرد از کوفیان در امامت زید بوی دست بیعت داده بودند تا اینکه با ایشان بر یوسف بن عمر ثقفی که عامل هشام بن عبدالملک بر عراقین بود بجنگ برخاست. چون نبرد در میان ایشان در گرفت زید را گفتند که تا نگوئی رأی تو درباره ابوبکر و عمر که بر جدت علی بن ابی طالب ستم کردند چیست ترا بر دشمنانت یاری ندهیم. زید گفت: که من آن‌دور از به نیک‌ی یاد نکنم و از پدرم جز سخن نیک درباره آنان نشنیدم، و بر بنی امیه از آن‌روی شوریدم که جد من حسین را کشتند و در نبرد حرمه مدینه را غارت کردند و سپس بامنجنیق بخانه خدا سنگ و آتش افکندند. شیعیان چون این سخن از وی بشنیدند او را بادشمنان‌رها کردند و از وی جدایی گزیدند. زید روی به آنان کرده گفت «رفضتمونی» یعنی مرا رها کردید و تنها گذاریدید. و از آن روز آنان بر افضه نامیده شدند. ولی نصر بن خزیمه عنسی و معاویه بن اسحاق بن یزید بن حارثه بادویست مرد باوی بماندند و با یوسف بن عمر ثقفی بجنگیدند و تا آخرین کس کشته شدند و زید نیز شهید شد. سپس دشمنان گور او را شکافته ویرا بردار کردند و سر انجام پیکرش را بسوزانیدند. پس از کشته شدن وی پسرش یحیی بن زید بخراسان گریخت و در ناحیت کوزکانان بر نصر بن سیار فرمانروای خراسان بجنگ بیرون شد. نصر، سلم بن احوزمانی را بلاسه هزار مرد به نبرد او فرستاد آنان یحیی را بکشتند و مشهد او بکوزکانان معروف است.

عبدالقاهر گوید: که رافضیان کوفه موصوف به بیوفائی و بخل هستند چنانکه

در مثل سائر آمده که «ابخل من کوفی واعدر من کوفی» یعنی بخیل تر و بیوفاتر از کوفی! و از بیوفائیهای مشهور آنان سه چیز است: یکی آنکه پس از کشته شدن علی (ع) به پسرش حسن (ع) دست بیعت دادند و چون بجنگ بامعاویه رهسپار شد در سابط مدائن بوی بیوفائی کردند و سنان جعفری به تهیگاه اوزخمی زد و او را از اسب سرنگون ساخت و این یکی از علل صلح او بامعاویه بود. دوم آنکه به حسین بن علی نامه نوشتند و او را بکوفه خواندند تا وی را بجنگ بایزید بن معاویه یاری دهند. حسین سخن ایشان را باور کرد و برخاست و بسوی کوفه رهسپار شد، چون به کربلا رسید بیوفائی کردند و با عبیدالله بن زیاد بدشمنی با او همدست شدند تا اینکه وی و بیشتر کسان او را بکربلا کشتند. سوم بیوفائی آنان بزید بن علی بن حسین و پیمان شکنی ایشان با وی در جنگ بایوسف بن عمرو رها کردن او در گرما گرم جنگ بود تا اینکه چنانکه در پیش گذشت وی بزاری کشته شد.

در بیان کیسانیه که از رافضیانند

کیسانیه از پیروان مختار بن ابی عبید ثقفی هستند که بخونخواهی حسین بن علی بن ابی طالب برخاست و بیشتر کسانیکه بکشتن او در کربلا دست یازیده بودند بکشت. مختار را کیسان میگفتند و برخی گویند کیسان نام یکی از غلامان علی (ع) بود و مختار گفتار خود را از وی فرا گرفت. از کیسانیه دسته‌هایی پدید آمده است و همه ایشان درد و چیز بایکدیگر انبازند: نخست آنکه همه قائل بامامت محمد بن حنفیه‌اند و مختار نیز مردمان را بسوی او میخواند. دیگر آنکه بداء را در کار خدا روا دانند و برای این بدعت که نهاده‌اند منکران بداء را کافر شمارند. باید دانست که کیسانیه در سبب امامت محمد بن حنفیه اختلاف کرده‌اند. برخی از ایشان بر آنند که وی پس از پدرش علی بن ابی طالب امام بود زیرا علی در جنگ جمل درفش سپاه را بوی سپرد و فرمود:

لاخیر فی الحرب اذالم تزبد

اطعنهم طعن ابیک تحمد

دسته دیگر گویند که امامت پس از علی به پسرش حسن و از وی بحسین رسید. و در آن نگاه که حسین برای سر باز زدن از بیعت بایزید از مدینه بمکه میگریخت و وصیت کرد که پس از وی برادرش محمد بن حنفیه جانشین او شود. باری کیسانیه پراکنده شده از آنان دسته‌هایی پدید آمدند.

گروهی از آنان که **کریبه** نام داشتند و از یاران ابی کرب ضریر بودند گفتند که محمد بن حنفیه نمرده و زنده است و در کوه رضوی همی زید و دو چشمه آب و انگبین در پیش وی روان است و از آن دو روزی خویش بر گیرد و در سوی راست او شیری و بر جانب چپش پلنگی است که پاسبان اویند و وی را تاروزی که بر خیزد از دشمنانش نگاه میدارند و وی مهدی آینده است. دیگر کیسانیه بر آنند که محمد بن حنفیه مرده است ولی بر سر جانشین او اختلاف دارند. **گروهی** گفتند که امامت پس از او به برادر زاده اش علی بن حسین زین العابدین باز گشت. **دسته دیگر** گفتند که امامت بمپسرش ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه رسید. این دسته را در جانشین ابوهاشم اختلاف است. **گروهی** از آنان گفتند که امامت بوصیت ابوهاشم بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب رسید و این گفتار را و ندیده است. **دسته‌ای** پنداشتند که امام پس از ابوهاشم بیان بن سمعان تمیمی است و می‌گفتند که روان خداوند نخست در ابوهاشم بود و از وی در کالبد بیان اندر آمد. **گروه دیگر** پنداشتند که روان خداوند از ابوهاشم در عبدالله بن عمرو بن حرب جای گرفت و این دسته در باره وی دعوی خدایی میکنند. باید دانست که بیانیه و حر بیه هر دو از گزافه گویان و غلاة بشمار می‌روند.

کثیر شاعر بر کیش کیسانیان بود که می‌گفتند محمد بن حنفیه امام است و مردن او را بر است نمیداشتند و وی در چکامه‌ای در بیان مذهب خود گفته است:

الا ان الائمة من قريش	ولاة الحق اربعة سواء
علی و الثلاثة من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر	و سبط غیبه کربلاء

وسبطلایذوق الموت حتی
تغیب لایری فیهم زمانا
عبدالقاہر گوید: کہ سخن اورا باین ابیات پاسخ دہیم :

ولاء الحق اربعة و لکن
وفاروق الوری اضحی اماماً
علی بعدہم اضحی اماما
ومبغض من ذکرناہ لعین
واهل الرفض قوم کالنصارى
وباز کثیر دربارہ رافضی بودن خود گفته است :

برئت الی الالہ من ابن اروی
ومن عمر برئت و من عتیق
وما اورا باین ابیات پاسخ گویم :

برئت من الالہ ببغض قوم
وماضرا بن اروی منک بغض
ابوبکر لنا حقاً امام
و فاروق الوری عمر بحق
ونیز کثیر در چکامہ خود گفته است :

اطلت بذلک الجبل المقاما
و سموک الخلیفة والاماما
مقامک عندهم ستمین عاما
ولا وارت له ارض عظاما
تراجعه الملائکة الکلاما
واشربة یعل بها الطعاما

الاقل للوصی فدتك نفسی
اضر بمعشر و الوک منا
وعادوا فیک اهل الارض طراً
وماذاق ابن خولة طعم موت
لقدامسی بمجرى شعب رضوی
و ان له لرزقاً کل يوم

وما شعر اورا باین ابیات پاسخ دہیم :

لمن واری التراب له عظاما	لقد افنيت عمرک بانتظار
تراجعه الملائكة الکلاما	فليس بشعب رضواء امام
و اشربة يععل بها الطاماما	ولا من عنده غسل و ماء
کما قد ذاق والده الحماما	وقد ذاق ابن خولة طعم موت
لعاش المصطفى ابدأ و داما	ولو خلد امرؤ لعلو مجد

سید حمیری که شاعر نامبرداری است بر کیش کیسانبانی بود که چشم‌براه آمدن محمد بن حنفیه بودند و می‌پنداشتند که وی در کوه رضوی باز داشته شده و تا فرمان خدای باو نرسد از آنجای بر نخیزد در شعر خود گوید :

ولکن کل من فی الارض فان بذأ حکم الذی خلق الاناما

نخستین کسیکه بر خاست و مردمان را با امامت محمد بن حنفیه بخواند مختار بن ابی عبید ثقفی بود. در سبب آن چنین گویند که چون عبیدالله بن زیاد از کشتن مسلم بن عقیل و حسین بن علی (ع) برداخت او را گفتند که مختار نیز در این شورش با مسلم بن عقیل انباز بود و بوی یاری میکرد و اکنون پنهان گشته است. عبیدالله فرمان باحضر اوداد. چون مختار بر وی در آمد عبیدالله گریزی که در دست داشت بسوی وی افکند و چشم او را بدرید، آنگاه گروهی میانجیگری کرده بخشایش او را خواستار شده وی را از زندان برهانیدند. عبیدالله از کشتن وی در گذشت و او را گفت: سه روز ترا زمان داده‌ام تا از کوفه بیرون شوی و گرنه گردنت خواهم زد. پس مختار گریزان از کوفه بمکه بنزد عبیدالله بن زبیر رفت و بوی بیعت کرد و با او همچنان میبود تا اینکه در میان عبدالله و لشکریان یزید بن معاویه که بسرداری حصین بن نمیر سکونی به نبرد او آمده بودند جنگ افتاد، مختار در این نبرد دلیریهای بسیار کرد و از شامیان فراوان بکشت. در این میان یزید بمرد و آن لشکر بشام بازگشت و فرمانروایی حجاز و یمن و عراق و فارس بر عبدالله زبیر استوار شد. روزی ابن زبیر مختار را بیازرد و باوی درشتی کرد، مختار از بیم گزند وی بکوفه گریخت و والی آن شهر در آن هنگام عبدالله بن یزید انصاری بود که بنام عبدالله بن زبیر فرمان

میراند . مختار همینکه بکوفه در آمد کسان خود را بنزد شیعیان آن شهر و نواحی آن و مدائن فرستاد و آنان را مژده داد که بخونخواهی حسین بن علی (ع) برخیزند و ایشان را به بیعت خویش و امامت محمد بن حنفیه بخواند . و چنین میگفت که محمد بن حنفیه او را جانشین خود ساخته و مردمان را بفرمانداری از وی فرموده است . در این میان عبدالله زبیر عبدالله بن یزید انصاری را از فرمانداری کوفه برکنار کرد و عبدالله بن مطیع عدوی را بجای وی برگماشت . باری کسانی که به نپهان بامختار بیعت کرده و شمارشان بهفده هزار تن میرسید بوی پیوستند و عبدالله بن حر که در آن روز گار دلیرتر از وی و ابراهیم بن مالک اشتر که در میان شیعیان نیکنامتر از او کس نبود و پیروانش بیش از دیگران بودند به بیعت مختار روی آوردند . مختار با ابراهیم اشتر بر عبدالله بن مطیع بجنگ برخاست و او را بدان روزیست هزار مرد برد . در میان آن دو گروه در گرفت و سرانجام شکست بر لشکر زبیریان افتاد و مختار بر کوفه و بخشهای آن چیره گشت و همه آن کسانی که حسین (ع) را بکربلا کشته و در کوفه میزیستند بکشت . پس از آن برای مردم خطبه خواند و در آن گفت :

« الحمد لله الذی وعدولیه النصر و عدوه الخسر و جعلهما الی آخر الدهر قضاءً مقضیا و وعداً ماتياً ، یا ایها الناس قد سمعنا دعوة الداعی و قبلنا قول الداعی فکم من باغ و باغیة و قتلی فی الواعیة ، فہلموا عباد الله الی بیعة الہدی و مجاہدة العدی فانی انا المسلمت علی المحلین و الطالب بئار ابن بنت خاتم النبیین » .

پس از آن از منبر فرود آمده شهربان خود را بسرای عمر بن سعد فرستاد تا سر او را برگرفت ، سپس سر پسر او جعفر بن عمر را که خواهرزاده خود وی بود از تن جدا کرد و گفت : ذاک برأس الحسین و هذا برأس ابن الحسین الکبیر ، یعنی « آن را برای سر حسین و این را برای سر علی اکبر حسین برگرفتم » .

پس از آن ابراهیم بن مالک اشتر را باشش هزار تن بجنگ عبیدالله بن زیاد روان ساخت و او در آن هنگام باهشتاد هزار کس از لشکریان شام بموصل بود و عبدالملک مروان او را سردار ایشان کرده بود چون دوسپاه برد موصل بهم رسیدند لشکریان

شام بگریختند و از آنان هفتاد هزار کس در آن کارزار کشته شدند و عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر سکونی نیز بقتل رسیدند .

ابراهیم اشتر سرهای کشتگان را بسوی مختار فرستاد . و چون مختار از کار کوفه و جزیره و عراقین بهر داخت و تا بمرزهای ارمنستان دست یافت بغیب گویی برخاست و مانند کاهنان سخنان سجّج دار گفتن گرفت . گویند که دعوی وحی میکرد و از سخنان سجّج دار او اینست : « اما والذی انزل القرآن و بین الفرقان و شرع الادیان و کره العصیان لاقتلن البغاة من ازدعمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هزان و ثعل و نبهان و عبس و ذبیان و قیس غیلان » پس از آن گوید :

« و حق السميع العليم العلي العظيم العزيز الحكيم الرحمن الرحيم لاعر كن
عرك الاديम اشراف بنی تمیم ».

چون محمد بن حنفیه از کار وی آگاه شد از بیم آنکه مبادا در دین بنام وی فتنه‌ای پدید آرد آهنگ رفتن بعراق کرد تاها و خواهان امامت خود را بسوی خویش باز گرداند . مختار چون این بشنید بترسید که اگر وی بعراق آید مهتری و سروری اوسپری گردد . پس لشکریان خود را گفت که من بر بیعت مه‌دیم ولیکن مه‌دی را نشانی است و آن اینست که او را زخمی بشمشیر زنند و اگر آن تیغ پوست او را از هم ندرد وی مه‌دی است . چون این سخن به محمد بن حنفیه رسید از بیم آنکه مبادا مختار او را بکشد همچنان در مکه بماند . پس از آن مختار را سبایه کوفه که از غلّاة رافضی بودند بفریفته گفتند که تو راهبر و حجت این زمانی و وی را بدعوی پیغمبری واداشتند . او نخست این سخن را پیش ویشگان و نزدیکان خود آشکار کرده گفت که به وی وحی میرسد آنگاه سخنان سجّج دار گفتن گرفت و گفت :

و اما وممشی الحساب الشدید العقاب السریع الحساب العزیز الوهاب التقدیر
الغلاب لانبش قبر ابن شهاب المفتری الکذاب المجرم المرتاب ، ثم ورب العالمین
ورب البلد الامین لاقتلن الشاعر المهین و راجز المارقین و اولیاء الکافرین واعوان

الظالمين و اخوان الشياطين الذين اجتمعوا على الاباطيل و تقولوا على الاقاويل
وليس خطابی الا لذوی الاخلاق الحميدة والافعال السديدة والاراء العتيدة والنفوس
السعيدة .

پس از آن خطبه خواند و گفت :

الحمد لله الذي جعلني بصيراً، ونور قلبي تنويراً، والله لا حرقن بالمصر دوراً، و
لانبش بها قبوراً، ولا شقيين منها صدوراً و كفى بالله هادياً ونصيراً .
پس از آن سو گند خورده گفت :

برب الحرم والبيت المحرم و ركن المكرم والمسجد المعظم و حق ذي القلم
ليرفعن لي علم من هنا الي اضم ثم الي اكناف ذي سلم .
سپس گفت :

اما ورب السماء لمنزلن نار من السماء فلتحرقن دار اسماء

چون اسماء بن خارجه از این سخن آگاه شد گفت : ابواسحق در گفتار
سجع دار خود نام مرا برده و بزودی سرای مرا خواهد سوزانید پس از آنجا
بگریخت . مختار کس فرستاد تا شبانگاه در سرای وی آتش افکندند و فردای
آن روز بر مردم چنین وانمودند که پاره‌ای آتش از آسمان بیفتاد و سرای او را بسوخت.
چون مختار کاهنی پیشه کرد کوفیان بروی بشوریدند ولی سبایه با بردگانی
که در آن شهر بودند بروی فراهم آمدند . و سبب گرد آمدن بردگان بر او آن بود
که مختار ایشان را وعده داده بود که دارایی و خواسته خواجگانشان را به آنان
بخشد . باری مختار بیماری آنان بسر کوبی شورشیان برخاست و برایشان دست
یافت و بسیاری از آنان را بکشت و گروهی از ایشان را دستگیر کرد. در میان
دستگیر شدگان مردی بود که او را سراقه بن مرداس بارقعی میخواندند چون او را
به نزد مختار آوردند وی از بیم جان خود به کسانیکه او را گرفته و به پیش
وی آورده بودند گفت : «شما ما را دستگیر نکردید و ما را شکست ندادید بلکه
ما را فرشتگانی که ایشان را براسبانی ابلق در بالای سر لشکر شما میدیدیم شکست

دادند» مختار را سخن او خوش آمد بفرمود ویرا آزاد کردند او بگریخت و بمصعب بن زبیر که در بصره بود پیوست و از آنجا این ابیات بنوشت و برای مختار فرستاد :

رایت البلق دهما مصمات	الا ابلغ ابا اسحق انی
کلا ناعالم بالترهات -	اری عینی مالم تنظراه -
علی قتالکم حتی الممات	کفرت بوحیکم وجعلت نذرا

اما سبب آنکه مختار بد را در کار خدا روا داشت آن بود که چون ابراهیم ابن اشتر از کاهنی و دعوی و حی کردن او آگاه شد از یاری و یآوری کردن بوی باز نشست و بنام خود بر شهرهای جزیره فرمان میراند . مصعب بن زبیر چون بدانست که ابراهیم اشتر دیگر مختار را یاری نکند او را طمع بجنید که بروی چیره گردد و عبیدالله بن حرجعی و محمد ابن اشعث کنندی و بیشتر بزرگان و سران کوفه از خشمی که بر مختار در دست یافتن وی برداری و بردگان خود داشتند بمصعب پیوستند و او را در باز گرفتن کوفه و دست یافتن بر مختار برانگیختند . پس آنگاه مصعب با هفت هزار مرد از لشکر و شماری از سران کوفه که با پیروان خود بوی پیوسته بودند از بصره بیرون شد و مهلب بن ابی صفره را با پیروانش که از قبیل ازاد بودند در پیشاپیش سپاه خویش داشت و عبیدالله معمر تمیمی را بفرماندهی اسواران برگزید و احنف بن قیس را فرمانده سواران تمیم ساخت . چون مختار از این لشکر کشی آگاه شد دوست خویش احمد بن شمیط را با سه هزار مرد از برگزیدگان لشکر خویش بجنک مصعب روان ساخت و گفت که مرا و حی رسیده که فیروزی باشما خواهد بود . چون دولشکر در مدائن با یکدیگر روبروی گشتند و بهم درافتادند یاران مختار شکست یافته بگریختند و ابن شمیط سردار ایشان با بیشتر سران لشکر خود کشته شد و آن کسانی که از این نبرد جان بدر برده بودند بسوی مختار باز گشته گفتند : مگر تو ما را نوید فیروزی بردشمان نداده بودی ؟

مختار گفت خداوند مرا بچنین چیزی وعده داده بود ولی در کار او بد را پیدا

شد و خواست او بگردید و سخن خدای را که فرمود «بمحوالله مایشاء و یثبت» یعنی : خدا هر حکمی را که خواهد میسررد و آنچه را خواهد استوار میسازد ، بر آنان فرو خواند و دلیل گفتار خود آورد و سبب اعتقاد کیسانیه ببداء این است . پس مختار خود فرماندهی سپاه بدست گرفت و بخویشتن درالمنذار که ناحیتی از کوفه است بجنگ مصعب بن زبیر آمد. محمد بن اشعث کندی در این نبرد کشته شده مختار گفت کشته شدن این مرد مرا شادمان کرد زیرا دیگر کسی از قاتلان حسین بجز او نمانده بود و از این پس دیگر از مرگ با کی ندارم. باری مختار شکست یافته و به دارالاماره کوفه بگریخت و در آنجا با چهار صد تن از پیروانش پناهنده گشت. مصعب بن زبیر از پی او برسد و ایشان را سه روز تنگ در میان گرفت و راه گریز را بر آنان بر بست تا اینکه چیزی از خوردنی برای ایشان نماند. روز چهارم از آن پناهگاه بیرون شده و بجنگ روی نهادند و همگی آنان با مختار کشته شدند . گویند که مختار را دوبرادر که یکی را طارف و دیگری را طریف میگفتند و پسران عبدالله بن دجاجه از بنی حنیفه بودند بکشتند و در این باره اشعی همدان گفته است:

لقد نبئت و الانباء تمنی	بمالاتی الکوارث بالمنذار
وما ان سرنی اهلاک قومی	وان کانوا و حقت فی خسار
ولکنی سررت بمایلاقی	ابواسحق من خزی و عار

باید دانست کیسانیه که چشم براه آمدن محمد بن حنفیه هستند در باره وی اختلاف دارند. برخی از ایشان پنداشتند که وی در کوه رضوی باز داشته و زندانی است تا اینکه بفرمان خدای از آنجای بیرون شده و آشکار گردد. و نیز در سبب زندانی شدن وی در آنکوه بگفتگو پرداختند. گروهی گفتند که خداوند را رازی است که جز وی کسی آنرا نداند و سبب زندانی شدن او را به آنکوه جز خدای کسی نمیداند. دسته ای گفتند که چون او پس از کشته شدن حسین (ع) بنزدین دیدن معاویه رفت و از او زینهار خواست و دهش و بخشش او را پذیرفت و همچنین برای اینکه در روزگار ابن زبیر از مکه بیرون رفت و از دست وی بنزد عبدالملک مروان گریخت

خداوند او را بزندانی داشتن در آن کوه کیفر میدهد. گویند که دوست او عامر بن واثله کنانی پیش وی آمده و درباره او گفته است :

یا خوتی یا شیعتی لاتبعدوا	ووازر و المهدی کیماتهدوا
محمد الخیرات یا محمد	انت الامام الطاهر المسد
لابن الزبیر السامری الملحد	ولا الذی نحن الیه نقصد

و گفتند محمد حنفیه را بایستی با ابن زبیر جنگیده باشد نه اینکه از وی بگریزد و بوا گذاشتن نبرد با او و گریختنش بنزد عبدالملک مروان بخدای نافرمانی کرده است و پیش از آن نیز برفتن نزد یزید بن معاویه از فرمان خدا سرپیچی کرده است .

باری محمد بن حنفیه از راهی که پیش عبدالملک مروان رفته بود بطائف باز گشت و در آنجا ابن عباس را که از این سرای در گذشته بود بخاک سپرد و سپس از آنجا به در رهسپار شد و چون بکوه رضوی رسید بدانجا بمرد. در مردن او بدانکوه اختلاف کرده اند: کسانی که مرگ او را باور دارند گویند که وی در همانجا زندگی را بدرود گفت . ولی آنانکه چشم براه وی هستند پندارند خداوند برای اینکه به گناهان او کیفر داده باشد وی را در آن کوه زندانی کرده از چشم مردمان ناپدید ساخته است تا اینکه بفرمان خدای از آنجا بیرون شده برخیزد و وی در نزد ایشان مهدی آینده است .

در بیان فرقه امامیه که از ووافضند

این دسته مخالف زیدیه و کیسانیه و غلاتند و برپا تَرده فرقه هستند :

کاملیه - محمدیه - باقریه - ناووسیه - شمیطیه - عماریه - اسماعیلیه - مبارکیه - موسویه - قطعیه - اثنی عشریه - هشامیه - زراریه - یونسیه - شیطانیه .

در بیان فرقه کاملیه

ایشان از پیروان مردی رافضی هستند که ابی کامل نام داشت و میگفت که

یاران پیغمبر چون دست بیعت بعلی (ع) ندادند کافر شدند و علی نیز چون نبرد کردن با آنان را فرو گذاشت کافر گشت، زیرا جنگ با ایشان همچون نبرد با اهل صفین واجب بود.

بشار بن برد که شاعری کور بود بر کیش ایشان میرفت چون از وی پرسیدند که در باره اصحاب پیغمبر چه گویی گفت که کافر شدند، پس پرسیدند که در باره علی چه گویی باین بیت تمثل جست :

و ماشر الثلاثة ام عمرو بصاحبك الذی | الاتصحبینا |

اصحاب مقالات آورده اند که بشار بن برد بر این سخن بیراه در کافر شمردن صحابه و علی دو گفتار گمراه کننده دیگر نیز بیفزود : یکی در باره بازگشت مردگان و رجعت ایشان پیش از روز رستاخیز باین جهان بود چنانکه اصحاب رجعت از رافضیان نیز چنین گویند .

دیگر آنکه سخن ابلیس را در برتر شمردن آتش بر خاک درست می پنداشت چنانکه در آن باره بشعروی استدلال کنند :

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذکانت النار

صفوان انصاری را چکامه ای در رد اوست و این ابیات از آن است .

زعمت بان النار اکرم عنصر	وفی الارض تحیا فی الحجارة والزند
و یخلق فی ارجائها و ارومها	اعاجیب لاتحصی بخط و لاعقد
وفی القعر من لبح البحار منافع	من اللؤلؤ المکنون والعنبر الورد
ولا بد من ارض لکل مطیر	و کل سبوح فی العمائر دی خد
کذاک و ما ینساخت فی الارض ماشیا	علی بطنه یمشی المجانب القصد
وفی فلک الاجبال فوق مقطم	زیرجد املاک الوری ساعة الحشد
وفی الحرة الرجال کم من معادن	لهن مغارات تبجسن بالنقد
من الذهب الابریزو الفضة التی	تروق و تغنی ذا القناعة و الزهد
و کل فلز من نحاس و آنک	و من زئبق حی و نوشار سندی

و فيها زرا نبيخ و شب و مرقب و مرمر فشاغير كاب و لامكدى
 وفيها ضروب القار والزفت والمها و اصناف كبريت مطاوله الوقد
 و من ائمد جوز و كلس و فضة و من توتيا فى معاربها هندی
 و كل يواقيت الانام و حليها من الارض والاحجار فاخرة المجد
 وفيها مقام الحل والركن والصفاء و مستلم الحجاج من جنة الخلد
 مفاخر للطين الذى كان اصلنا و نحن بنوه غير شك و لا جحد
 فذلك تدبير و تقع و حكمة و اوضح برهان على الواحد الفرد
 فيابن حليف الشؤم واللوم والعمى و ابعد خلق الله من طرق الرشد
 اتمجو ابابكر و تخلع بعده عليا و تعزو كل ذاك الى برد
 كانك غضبان على الدين كله و طالب دخل لايبيت على حقد
 ثوابت اقمار و انت مشوه و اقرب خلق الله من نسب القرد

حماد عجرد نیز در نکوهش بشار گفته است :

يا اقبح من قرد اذا عمى القرد

گویند که بشار هیچ از این بیت آزرده نشد و بیتابی نکرد و گفت :

او مرا می بیند و توصیفم میکند و من وی را نمی بینم تا توصیف او کنم .

عبدالقاهر گوید : که من از دو جهت کاملیه را کافر می شمارم .

نخست آنکه آنان همه صحابه را بدون استثناء کافر شمردند . دوم از جهة آنکه
 آتش را برخاک برتری میدادند و ما برخی از رسواییهای بشار را یاد کردیم و خداوند
 سرانجام باو آن کرد که سزاوار آن بود . گویند که وی مهدی خلیفه (عباسی) را
 هجا گفت او بفرمود که بشار را در دجله غرقه ساختند . باری این خواری و رسوایی
 او در این جهان بود و گمراهان را نیز در آن سرای رنجی دردناک است .

در بیان فرقه محمدیه

این دسته چشم براه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالبند،
 کشته شدن و مردنش را باور ندارند، و گویند وی بکوه حاجر در نجد پنهان است

و تا فرمان خدای بوی نرسد از آنجا بیرون نگردد . و امیر بن سعید عجلای از راه تشبیه بیاران خویش میگفت که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی مهدی آینده است، زیرا وی همان رسول خدا و پدرش نیز همان پیغمبر بود و در حدیثی از پیغمبر روایت شده که در باره مهدی فرموده است: **ان اسمه یوافق اسمی واسم اییه اسم ابی** « یعنی مهدی همان من و پدرش همان پدر من است » چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه دعوت خویش آشکار کرد و بر مکه و مدینه چیره شد و برادرش ابراهیم بن عبدالله بصره را بگرفت و برادر دیگرش ادریس بن عبدالله بیرخی از شهرهای مغرب دست یافت، ابو جعفر منصور خلیفه عباسی عیسی بن موسی را با سپاهی انبوه بچنگ او فرستاد. در مدینه نبردی روی داد و محمد در آن جنگ کشته شد پس از آن منصور عیسی بن موسی را بچنگ ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن گسیل داشت لشکریان عیسی ابراهیم را بیاب حمرین در شانزده فرسنگی کوفه بکشتند. و ادریس بن عبدالله بن حسن نیز بسرزمین مغرب بمرد. برخی گویند که او را زهر خورانیدند و پدر آن سه برادر **عبدالله بن حسن** بزندان منصور در گذشت و قبر او در قادسیه معروف و زیارتگاه مردم است. چون محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بمدینه کشته شد مغیریة در باره او اختلاف کرده بردو دسته گردیدند :

گروهی کشته شدن او را راست دانسته و از مغیریة بن سعید عجلای روی گردانیده بیزاری جستند و گفتند سخن وی در اینکه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن مهدی آینده است و خداوند و پادشاه جهان گردد دروغ است زیرا که کشته گردید و پادشاهی روی زمین را نیافت .

گروهی دیگر در دوستی و پیروی از مغیریة بن سعید عجلای استوار مانده گفتند که محمد بن عبدالله هرگز کشته نشده و او مهدی آینده است و ازدیدگان مردمان ناپدید گشته و بکوه حاجر که بناحیت نجد است پنهان همی زید و تاروزیکه خدای فرمان دهد از آنجای بیرون شود و برخیزد و پادشاه روی زمین گردد و مردمان در میان رکن و مقام دست بیعت بسوی دهند و از مردگان هفده مرده زنده کند

وهریک از ایشان را حرفی از حروف اسم اعظم بخشد و آنان لشکرها بشکنند . این گروه پندارند آن کس را که لشکریان عیسی بن موسی بمدینه کشتند محمد بن عبدالله بن حسن نبوده است. این دسته را برای اینکه چشم براه محمد بن عبدالله بن حسن هستند محمدیه خوانند ، گویند که جابرین یزید جعفری بر این آیین بود و بیازگشت مردگان و رجعت ایشان باین جهان پیش از روز رستاخیز باور داشت و در این باره شاعر آن فرقه گفته است:

الی یوم یوؤب الناس فیه الی دنیا هم قبل الحساب

یاران ما باین گروه گویند : اگر روا باشد کسیکه در مدینه کشته شده محمد بن عبدالله بن حسن نبوده و بلکه شیطان بوده که بصورت محمد بن عبدالله به چشم مردم آمده است، همچنین روا بود که کشته شدگان در کربلا ، غیر از حسین و یاران او بوده و شیاطین خود را بصورت حسین و یارانش در آورده و خویش را بجای ایشان بر مردم نموده باشند . بنابراین همانسال که شما منتظر محمد بن عبدالله بن حسن هستید باید چشم براه حسین (ع) و مانند سبایه منتظر علی (ع) نیز باشید. زیرا سبایه گفتند که علی (ع) در ابرها پنهان است و کسی را که عبدالرحمن بن ملجم کشته است شیطان بوده که بصورت علی (ع) خود را بچشم مردمان نموده است.

در بیان فرقه باقریه

آنان گروهی هستند که امامت را از علی بن ابی طالب در فرزندان اودانسته و تا محمد بن علی معروف به باقر رسانیده اند و گفتند که علی (ع) پسرش حسن و حسن برادرش حسین ، حسین پسرش علی بن حسین بن زین العابدین و وی فرزندش محمد بن علی معروف بباقر را بامامت نامزد فرمود. و پندارند که او مهدی آینده است و روایتی را که در این باره از پیغمبر رسیده در آن جابر بن عبدالله انصاری را فرموده است « انک تلقاه فاقرئه منی السلام » یعنی : تو او را خواهی دید سلام مرا بوی برسان ، دلیل گفتار خویش بر مهدی بودن او آورند. جابر آخرین کس از یاران پیغمبر بود که در مدینه

جهان را بدرود گفت و در پایان زندگی خویش نابینا شده بود و در مدینه همیگشت و میگفت «یا باقر یا باقر متی القاک» ای باقر ترا کی خواهم دید تا روزی در یکی از کوچه‌های مدینه زنی کودکی را که کنار خود داشت به پیش وی آورده و جابر پرسید که این کودک کیست زن گفت که این محمد بن علی بن حسین بن علی است جابر او را در آغوش خود کشید و سر و دستش را بوسه داد و گفت: ای پسرک من جدت رسول خدا بتوسلام رسانیده است. پس از آن روی به آن زن کرده گفت که به نشان دادن این کودک بمن مرا از مرگ خویش آگاه کردی. و بهمان شب جابر در گذشت باری خواست ایشان از این گفتار این است که چون پیغمبر جابر را برانگیخت تا سلام او را بوی رساند از اینرو باقر مهدی آینده است.

مامیگویم که پیغمبر به عمر و علی هم فرمود «اقرئاعنی اویسالسلام» یعنی: سلام مرا باو پس قرن برسانید، این سخن را نمیتوان دلیل مهدویت اودانست و روایات متواتری در مردن باقر و کشته شدن او پس قرنی بصفین رسیده است و نشاید که چشم براه هیچکدام از آن دو پس از مرگ آنان باشیم.

در بیان فرقه ناووسیه

ایشان پیروان مردی بصری هستند که منسوب به ناووس بود که واقع در بصره است. این دسته امامت را بجعفر صادق رسانیده گویند پدرش او را بجانشینی خود نامزد کرد، و پندارند که وی از این جهان در نگذشته و مهدی آینده است. گروهی از آنان گفتند کسیکه بنام جعفر در میان مردمان پدیدار و آشکار گشت جعفر نبود بلکه او خود را در چنان صورتی بایشان بنمود. گروهی از سبأیه باین دسته پیوسته پنداشتند که جعفر بهمه دانشهای عقلی و شرعی دین آگاه و دانا بود، و هر گاه از یکی از آنان بپرسد که در باره قرآن یا رؤیت خدا و چیزهای دیگر از اصول و فروع دین بپره گزئی؟ گوید که در آن باره همان گویم که جعفر صادق گفت، و آنان از وی تقلید کنند.

در بیان فرقه شمیطیه

این دسته از پیروان یحیی بن شمیط هستند که امامت را بروش نص و تعیین از جعفر به پسرش محمد بن جعفر رسانیدند، و بمردن جعفر باور دارند و گویندوی پس از خویش پسرش محمدا با امامت نامزد کرد و در آن باره وصیت فرمود. این گروه امامت را پس از محمد بن جعفر در فرزندان وی دانسته و پندارند که مهدی آینده از پشت او خواهد بود.

در بیان عماریه

این دسته منسوب به عمار پیشوای خود هستند و رشته امامت را تا بجعفر صادق کشانیده‌اند و پس از وی پسرش عبدالله را که مهترین فرزندان وی بود امام دانند، و چون عبدالله مردی پهن پای بود و چنین کسی را بتازی افطح گویند از این رو پیروانش را افطحیه خوانند.

در بیان فرقه اسماعیلیه

این دسته رشته امامت را تا بجعفر کشانیده گفتند که امام پس از وی پسرش اسماعیل بود، و آن فرقه بردودسته گردیدند: **غروهی** با اینکه همه مورخان بر مردن اسماعیل بروزگار پدرش همدستانند باز او را زنده دانسته چشم براه وی هستند. گروه دیگر گفتند که امام پس از امام جعفر صادق نوه او محمد بن اسماعیل بن جعفر بود. گویند که چون جعفر اسماعیل را پس از خود با امامت نامزد کرد و وی در زمان پدرش در گذشت از این رو میتوان دانست که خواستوی از بر گمازیدن اسماعیل به آن مرتبت امامت پسر او محمد بن اسماعیل بوده است اسماعیلیانی که از باطنیان شمرده میشوند باین گفتار گرائیدند و ما در شمار فرقه های غلاة از آنان یاد خواهیم کرد.

در بیان فرقه موسویه

این دسته رشته امامت را تا جعفر صادق کشانیده و پس از وی پسرش موسی بن جعفر را امام دانند ، و پندارند که او زنده است و نمرده و مهدی آینده میباشد . و گفتند که وی بسرای رشید درآمد و از آنجای بیرون نشد و ما وی را امام دانیم ولی از مردن او در گمان هستیم و تا در آن باره بیگمان نباشیم بمردن وی حکم نکنیم .

باین فرقه موسویه باید گفت اگر در زنده بودن و مردن موسی شك دارید پس در امامت او نیز شك کنید و نگویید که او حتماً زنده و مهدی آینده است ، و با اینکه میدانید که قبر موسی بن جعفر در سوی غربی بغداد و زیارتگاه مردم است باز او را زنده همی پندارید ! این فرقه را از آن جهت که چشم براه موسی بن جعفرند موسویه خوانند ، و برخی آنان را **مطوره** گویند زیرا یونس بن عبدالرحمن قمی که از فرقه **قطعیه** بود با یکی از موسویه مناظره میکرد ، در میان سخن خود گفت شما بچشم من از سگان باران خورده پست ترید .

در بیان فرقه مبارکیه

ایشان امامت را در فرزندان محمد بن اسماعیل جعفر دانند چنانکه باطنیه نیز مردمان را بسوی او میخواندند ولی دانایان بانساب در کتابهای خود نوشته اند که محمد بن اسماعیل بمردوازاو کسی باز نماند .

در بیان فرقه قطعیه

این دسته امامت را از جعفر صادق به پسرش موسی کاظم رسانیدند ، و در باره **مرك** وی بیگمان شدند ، و پندارند پس از او نبیره اش محمد بن حسن که نواده علی بن موسی الرضا بود امام است . آنان را **اثنی عشریه** یا دوازده امامیان نیز گویند زیرا ایشان دوازدهمین امامی را که از پشت علی بن ابی طالب باشد مهدی آینده دانند ، و چشم براه اویند .

باری درباره اینکه آن امام در هنگام مردن پدرش چند ساله بوده است اختلاف کرده‌اند. گروهی از آنان گویند که وی بدانگاه چهار ساله بود و دسته‌ای گویند که هشت سال داشت و نیز در حکم وی در آن هنگام اختلاف کرده‌اند: گروهی گفتند که وی در آن زمان همه آنچه را که يك امام بایستی بداند می‌دانست و فرمانبرداری از او بر مردمان واجب بود. برخی از ایشان گفتند که در آن نگاه چون امامی جز او نبود از این‌روی در آن هنگام امامت داشت و تا پیش از بالغ شدن داوری در میان شیعیان با دانشمندان همکیش او بود، و چون بالغ و رسا گشت امامت او محقق شد و فرمانبرداری از وی بر همگان واجب آمد. اکنون اگر چه ناپیدا است امام است و طاعت او بر همه واجب.

در بیان هشامیه

آنان دو فرقه اند گروهی وابسته به هشام بن حکم رافضی و دسته‌ای دیگر منسوب به هشام بن سالم جو الیقی میباشند هر دوی ایشان بسرگردانی خویش در مسئله امامت گمراهی دیگری نیز بیفزودند و آن جسمانی دانستن خداوند بیچون و تشبیه است.

در بیان گفتار هشام بن حکم

هشام بن حکم چنین پنداشت که پروردگار وی را حدونهایت است، و درازا و پهنا و ژرفا دارد. درازای او بمانند پهنا و پهنایش بمانند ژرفایش میباشد. حال آنکه هیچ درازائی بیدرازی و پهنائی بی‌پهنی نیست. و گفت که رفتن وی بسوی درازی بیشتر از رفتنش بسوی پهنی نمیشد. و نیز چنان پنداشت که خداوند پرتوی است درخشان که همواره چون سیم ریخته صافی میدرخشد، و از همه سوی بمروارید گردی ماند. و نیز گفت که خداوند را رنگ و مزه و بوی و آلت لمس است و رنگ او مزه‌اش و مزه‌اش بویش و بویش همان آلت لامسه او میباشد. وی رنگ و مزه‌ای را که آندو بجز خود او باشند ثابت نکرد، بلکه پنداشت که خداوند هم رنگ و هم مزه است. و گفت که خدا بود و مکان نبود، پس مکان بجنبش

او پدیدار گشت و در آن مکان جای گرفت و مکان وی همان عرش است .
 آورده اند که هشام درباره پروردگار خویش میگفت خداوند هفت و جب
 بوجب خویش است. گویا هشام خدای را هم به آدمیان قیاس میکرد چون بیشتر آدمیان
 عادةً هفت (هشت) و جب بوجب خود هستند .

ابوالهذیل در یکی از کتابهای خود آورده که هشام بن حکم را بمکه در پای
 کوه ابوقبیس بدید از وی پرسید آیا پروردگارش بزرگتر است یا این کوه او
 اشاره بمن کرده و گفت این کوه از او فراتر و بزرگتر است . **ابن راوندی** در
 یکی از کتابهای خود آورده که هشام گفت: در میان خداوند و جسمهای محسوس در
 برخی از وجوه شباهت است و اگر چنین نبود این چیزها بخدا دلالت نمیکردند.
جاحظ در یکی از کتابهایش آورده که هشام گفت: خداوند بزرگ از زیر زمین بوسیله
 شعاعی که بوی پیوسته و در ژرفای زمین فرو میرود آگاهی دارد و گفته اند اگر شعاع او
 به ما و راء دیگر اجسام مماس نمیشد هر آینه ما و رای آن را نمیتوانست دید و آگاهی از
 آن نداشت. **ابوعیسی و راق** در کتاب خود آورده که یکی از یاران هشام او را گفته که
 خداوند مماس و چسبیده بعرش (تخت) خویش است و عرش از او جدا نمیشود. و نیز آورده اند
 که هشام با گمراهی در توحید، در صفات خدا نیز گمراه شد و علم خدا را بچیزها محال
 دانست و پنداشت که خداوند از چیزها پس از اینکه دانائی بآنها نداشت آگاهی
 یافت، و علم صفت اوست، و عین او و نیز غیر او و پاره ای از او نیست. و نباید گفت
 که علم خدا قدیم است یا حادث است زیرا علم صفت است و صفت توصیف نمی شود.
 نیز درباره قدرت و سمع و بصر و حیات و اراده خداوند نباید گفت که آن قدیم یا
 حادث است. زیرا صفت توصیف نمیشود. و نیز گفت که اگر خداوند همیشه دانای
 بمعلومات باشد لازم آید که معلومات ازلی باشند زیرا صحیح نیست که جز بمعلومات
 موجود عالم باشد، گویا هشام تعلق علم را بمعدوم محال میدانست. و نیز گفت اگر
 پیش از انجام کاری بآنچه را که بندگانش کنند دانا باشد دیگر اختیار بندگان و
 مکلف بودن ایشان معنی ندارد.

هشام درباره قرآن میگفت که آن نه خالق است و نه مخلوق و نمیتوان

گفت که آن غیر مخلوق است زیرا آن صفت است صفت در نزد او توصیف نمی‌شود. در باره گفتار او در افعال بندگان اختلاف روایت است، و از وی روایت شده که آنها آفریده خدا هستند و باز روایت شد که گفته است آنها معانی هستند و شیئی و جسم نیستند. زیرا شیئی در نزد وی چیزی جز جسم نیست.

هشام با اینکه امامان را پاك از گناه میدانست، گناهکار بودن پیغمبران را روا میداشت و میگفت پیغمبر ما بگرفتن خونبها از اسیران بدر بخدا گناه ورزید، و بنا به این آیه «**لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ**» خدا از گناه وی در گذشت. فرقی که وی در میان پیغمبر و امام گذاشته اینست که هر گاه از پیغمبر گناهی سرزند برای اینکه بلغزش خویش آگاه گردد بوی وحی میرسد، ولی در باره امام چنین چیزی رخ نمیدهد. پس واجب آید که امام پاك از گناه باشد. هشام در مسئله امامت بر کیش امامیه بود ولی دیگر امامیان او را برای رواداشتن گناه از پیغمبران کافر دانند. هشام اجزاء جسم را بینهایت میدانست و ابطال جزء لایتجزی را نظام از وی فرا گرفت. زبرقان در گفتار خود از وی حکایت کرده که هشام قائل بتداخل اجسام در یکدیگر بود. چنانکه نظام نیز تداخل در جسم لطیف را در یکجا روا میدانست. زبرقان گوید که هشام میگفت آدمی دو چیز است تن و جان، تن میرنده و جان حساس و ادراک کننده و نوری از نورهاست. هشام در سبب زلزله گفته است که زمین مر کب از طبایع گوناگون که یکدیگر را گرفته و نگاه داشته اند هر گاه طبیعتی از آن ضعیف گردد، طبیعت دیگر غلبه یابد و زلزله حادث شود. و اگر آن طبیعت در ضعف خود بیفزاید زمین در خود فرو رود. زبرقان حکایت کرده است که هشام با اینکه معجزه کردن غیر پیغمبران را روا نمیدانست راه رفتن و گام زدن بر آب را برای کسانی که پیغمبر هم نباشد ممکن می‌شمرد.

در بیان هشام بن سالم جو الیقینی

این مرد بار افضیتی که بر کیش امامیه داشت در جسمانی دانستن خدا و تشبیه

او افراط میکرد، و میگفت که پروردگار وی بصورت آدمی است ولی او را گوشت و خون نیست، بلکه او پرتوی درخشان و سفید است. و میگفت که او را چون آدمی پنج حس است و او را دست و پای و چشم و گوش و بینی و دهان میباشد و میشود بغیر آنچه را که بدان میبیند و همچنین دیگر حواس او غیر یکدیگرند، و نیم بالای او میانه تپه و نیم پائین وی میانه پروسخت است.

ابوعیسی و راق حکایت میکرد که جو الیقی پنداشت که پروردگارش را کاکلی است و آن از نوری سیاه است. و دیگر اندامهایش از نور سفید است. شیخ ما ابوالحسن اشعری در مقالات خود حکایت کرده که گفتار هشام بن سالم در اراده خدا با هشام بن حکم یکی است، آن چنین است که اراده خداوند حرکت است و آن معنی نه خداست و نه غیر او. و خداوند هر گاه چیزی را اراده کند خود بجنبد پس از آن آنچه را که خواهد بشود.

ابومالک حصرمی و علی ابن هیثم که هر دو از بزرگان رافضیان بودند در این سخن که اراده خداوند حرکت است با آندو همداستان شدند، جز اینکه گفتند که اراده خدا غیر اوست. و نیز حکایت کرده اند که جو الیقی قائل به جسمانی بودن افعال بندگان بود. زیرا میگفت که چیزی جز اجسام در جهان نیست، از اینرو جسمانی بودن افعال بندگان را روا داشت. و از شیطان الطاق نیز گفتاری بمانند این روایت کرده اند.

در بیان فرقه زراریه

ایشان از پیروان زرارة ابن اعین هستند که نخست بر کیش **افطحیه** و از هواخواهان عبدالله بن جعفر بود و سپس بکیش موسویه در آمد و بدعتی را که گذارد اینست: خداوند نخست زنده و جاودان و توانا و شنوا و بینا و مرید نبود بلکه سپس این صفتها را برای خویش بیافرید.

باید دانست که قدریان بصری گفتار خویش را در پیرامون حادث بودن کلام خدا و کترامیه سخن خود را در باره حادث بودن کلام و اراده و ادراکات او بدین شیوه بر بافته اند.

در بیان فرقه یونسیه

ایشان از پیروان یونس بن عبدالرحمن قمی هستند که در امامت بر کیش قطعیه یعنی کسانی بود که بمرك موسی بن جعفر قطع و یقین کردند. یونس در باره تشبیه افراط کرده گفت که عرش خداوند را با خود او حاملان عرش بر میدارند و او از ایشان نیرومندتر است، همچنانکه کرسی را دو پایه اش بر میدارد و آن سنگین تر از دو پایه اش میباشد. و در باره اینکه خداوند را بر عرش بر میدارند آیه: **و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه**. یعنی: «هشت فرشته در آن روز تخت پرورد گارت را بر زبر خویش بردارند» را دلیل گفتار خود می آورد. یاران ما گویند که آیه دلالت دارد بر اینکه عرش را میبرند نه خدا را.

در بیان شیطانیه

ایشان از پیروان محمد بن نعمان رافضی هستند که شیطان الطاق لقب داشت و بروز گار جعفر صادق بود و پس از وی دیری بزیست و رشتنه امامت را به پسرش موسی بن جعفر کشانید و مرگ او را قطعی دانست و چشم براه یکی از نوادگان او گشت و با هاشم بن سالم جو الیقی که گفت افعال بندگان اجسامند و بنده را شاید که از وی جسم سرزند انباز شد. و نیز با هاشم بن حکم در قول باینکه خداوند آنگاه دانای به اشیاء است که آنها را اراده و تقدیر کرده باشد همداستان شد، و گفت که خداوند پیش از تقدیر اشیاء چیزی درباره آنها نمیداند، و گرنه اختیار داشتن بندگان و مکلف بودن ایشان معنی ندارد.

عبدالقاهر گوید: مادر این فصل فرقه رافضه را که زیدیه و کیسانیه و امامیه باشند یاد کردیم کیسانیه امروز بزیدیه و امامیه آمیخته اند و در میان زیدیه و امامیه دشمنی است چنانکه کار ایشان بگمراه شمردن یکدیگر کشیده و یکی از شاعران امامیه در نکوهش زیدیه گفته است:

یا ایها الزیدیه المهمله	اما مکم ذا آفة مرسله
یا رخمات الجوتباً لكم	غصتم فاجر جتم لنا جندله

وشاعری زیدی در پاسخ او گفته است:

امامنا منتصب قوائم	لا کالذی یطلب بالغربله
کل امام لایری جهره	لیس یساوی عند ناخرده
عبدالقادری گوید ما در این شعر بهردوی ایشان جواب میدهیم:	
یا ایها الرافضة المیطله	دعوا کم من اصلها مبطله
امامکم ان غاب فی ظلمه	فاستدر کوالغائب بالمشعله
لوکان معموراً باعمار کم	فاستخرجوا المعمور بالغربله
لکن امام الحق فی قولنا	من سنة او آیه منزله
و فیهما للمهتدی مقنع	کفی بهدین لنا منزله

فصل دوم

در بیان گفتار فرق خوارج

چنانکه پیش از این یاد کردیم خوارج بر بیست دسته اند و نامهای ایشان چنین است محکمۀ اولی یاد آوری خواهان نخست ، ازارقه ، نجدات ، صفریه ، عجارده که فرقه های خازمیه و شعبیه و معلومیه و مجهولیه و اصحاب طاعة لایراد الله بها: یعنی ، طاعت گرانی که بدان طاعت رضای خدای را نخواهند ، و صلتیه و اخنسیه و شبیبیه و شیبانیه و معبدیه و ورشیدیه و مکرمیه و حمزیه و شمراخیه و ابراهیمیه و واقفه و اباضیه ، از آنان هستند و از این فرقه نیز دسته های پدید آمده اند که مهمتر آن دو فرقه حفصیه و حارثیه میباشد. اما یزیدیه که از اباضیه و میمونیه که از عجارده بشمار میروند هر دو از غلاة و کافر و بیرون از فرق اسلامند و ما آن هر دو را در باب غلاة یاد خواهیم کرد.

دانشمندان در آنچه خوارج را با جدائی کیش هائی که دارند با هم فراهم میآورد اختلاف کرده اند: **کعبی** در مقالات خود گوید: چیزی که ایشان با وجود پراکندگی مذاهبشان باهم انباز و هم آهنگ میسازد: کافر شمردن علی و عثمان و داوران در میان علی و معاویه و راضی شوندگان بدآوری در میان آندو و اصحاب جمل و گناهکاران و برخاستن و جنگیدن با امام ستمکار است.

شیخ ما ابوالحسن اشعری گوید: چیزی که آنان را باهم فراهم می‌آورد آنست که همه‌ایشان علی و عثمان و اصحاب جمل و حکمین و راضی شوند گان بدآوری در میان علی و معاویه و کسانی که تصویب رأی حکمین یا یکی از آن‌دورا کردند کافر می‌شمارند. و نیز برخاستن و تیغ بر کشیدن بر پادشاه ستمکار را واجب دانند، او تعریف کعبی را دایر به اجماع خوارج بکار شمردن مرتکبین گناه نپسندیده است.

درست سخن شیخ ما ابوالحسن اشعری است، چه کعبی درباره اجماع خوارج در تکفیر مرتکبان گناه بخطر افته است. زیرا **نجدات** که از خوارجند کسانیرا که از موافقان شان سزاوار حد شرعی هستند کافر نشمارند.

گروهی از خوارج گفته‌اند مرتکبان گناه را باید بگناهای تکفیر کرد که در قرآن از آنها نهی مخصوص نشده و خداوند مسلمانان را بآنها تترسانیده باشد. و گناهانیرا که خداوند در قرآن از آنها نهی کرده و برای آن حدی نهاده است مرتکب آن بهمان نام زناکار و دزد و مانند آن خوانده میشود، و نمیتوان کلمه کفر را بر آنان اطلاق کرد و ایشان را کافر شمرد.

نجدات گفته‌اند: کسانی که از موافقان آنان مرتکب گناه کبیره شوند ناسپاس و کافر نعمتند و کفر دینی در ایشان نیست. از این بیان معلوم میشود که کعبی در این سخن که همه خوارج گناهکاران خود یا غیر خود را کافر دانند خطا کرده است، و درست گفتار شیخ ما ابوالحسن اشعری است که همه خوارج در کافر شمردن علی و عثمان و اصحاب جمل و حکمین و تصویب کنندگان رای ایشان و یا یکی از آنان و نیز در تکفیر راضی شوندگان بدآوری در میان علی و معاویه همداستانند.

در بیان محکمه اولی‌یادآوری خواهان نخست

خوارج را محکمه و شراة نیز گویند و درباره نخستین کسی که سر از فرمان امام باز زد اختلاف است. گفته‌اند که وی عروة بن حدیر برادر مرداس خارجی بود. برخی یزید بن عاصم محاربی را دانند و گویند که در جنگ صفین چون همداستانی

دو لشکر را برداوری در میان علی و معاویه بنوشتند مردی ربیعی از بنی یشکر که بدان جنگ از همراهان علی بود با سب خویش بر نشست و بر لشکر معاویه بتاخت و تنی از ایشان بکشت و سپس روی بیاران علی آورد و مردی از آنان بیفکند و ببانگ بلند فریاد بر آورد که بدانید و آگاه باشید که من علی و معاویه را از خلافت برداشتم و از حکم هر دوی ایشان بیزاری میجویم، این بگفت و بر بیاران علی بتاخت تا اینکه او را گروهی از بنی همدان بکشتند. آنگاه که علی از صفین بکوفه باز می گشت خوارج که در آن زمان دوازده هزار تن بودند بحرور را روی آوردند از این روی حروریه نامیده شدند. سرداران آنان در آن روز عبدالله بن کواء و شبت بن ربیعی بودند چون علی «ع» از میان لشکر بیرون آمد و برای مناظره در پیش ایشان بایستاد و دلایل خود را برایشان روشن کرد، ابن کواء باده تن از سواران خویش پیش آمده از وی پوزش و زینهار خواست. دیگر خوارج روی بنهروان نهادند و دومرد را بر خویشتن سردار کردند که یکی را عبدالله بن وهب راسبی و دیگری را حرقوص بن زهیر بجلی معروف به ذوالثدیه می خواندند. در راه مردی را دیدند که از بیم ایشان میگریخت او را در میان گرفته گفتند که کیستی؟ گفت من عبدالله بن خباب بن ارت هستم (و پدرم از بیاران پیغمبر بود) او را گفتند ما را حدیثی گوی که پدرت از پیغمبر شنیده باشد گفت شنیدم که پدرم میگفت که پیغمبر فرمود:

ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي، فمن استطاع ان يكون مقتولا فلا يكون قاتلا «یعنی بزودی فتنه ای پدید آید و آنکه در آن بازنشیند به از کسی است که بر خیزد و مردیکه بر خیزد به از کسی است که براه افتد و مردی که براه افتد به از کسی است که بدود و آنکه کشته شود به از کسی است که دیگری را کشد». چون سخن بدینجا رسید مردی از خوارج که مسمع نام داشت بروی بتاخت و بشمشیر آخته خویش کار وی بساخت و خون او بر آب رود چون ریسمانی بسوی دیگر روان شد. پس آنان بسرای وی در همان ده که او را بدر آن کشته بودند در آمده فرزنداو و کنیزی را که مادر پسرش بود بکشتند و سپس نهروان را لشکر گاه ساختند.

چون علی «ع» از آن داستان آگاه شد با چهار هزار مرد از یاران خویش به سوی ایشان رهسپار گشت و عدی بن حاتم طائی که از همراهان او بود این شعر بگفت:

نسیر اذا ما کاع قوم بلدوا	برایات صدق کالنسور الخواق
الی شر قوم من شرأة تحزبوا	و عادوا الاله الناس رب المشارق
طغاة عمارة مارقین عن الهدی	و کل یری فی قوله غیر صادق
وفینا علی ذوال المعالی یقودنا	الیهم چهارا بالسیوف البوارق

چون علی با آن نزدیک شد کس فرستاد و گفت باید کشنده عبدالله بن خباب را بمن سپارید، خوارج بوی پیغام دادند که او را همه ما بکشیم و اگر بر تو دست یابیم ترا نیز خواهیم کشت. پس علی در جلو سپاه آمده و خوارج نیز در برابر او نمودار گشتند. و پیش از آنکه با آنان جنگ را آغاز کند روی بایشان کرده گفت آیا چه چیز شما را بدشمنی یا من برانگیخته است؟ خوارج گفتند نخستین چیزی که ما را بد دشمنی با تو برانگیخته اینست که ما در جنگ جمل در پیش تو نبرد میکردیم و چون شکست بر لشکر دشمن افتاد تو آنچه را که مال و خواسته در لشکر ایشان یافته بودیم بر ما روا داشتی ولی از بردن و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان ما را بازداشتی. بر گوی که چرا مال و خواسته ایشان را بر ما روا دانستی ولی زنان و فرزندان ایشان را روا نداشتی. علی پاسخ داد که من دارائی آنان را بجای آنچه پیش از رسیدن من از بیت المال بصره بتاراج برده بودند بر شما روا داشتم ولی زنان و فرزندان ایشان چون با ما نجنبیده بودند همان رفتاری را که در شهر اسلام با مسلمانان میشود نیز باید در باره آنان روا داشت و برده کردن کسانی که کافر نشده اند روا نیست. از این گذشته اگر آن زنان را بر شما رو امیداشتم کدام یک از شما گستاخی آنرا داشتید که عایشه زن پیغمبر را بهر خود برگزینید. خوارج از این سخن شرمگین شدند، پس گفتند دیگر چیزی که ما را بدشمنی با تو واداشته این است که تو در نامه‌ای که بمعاضه نوشتی کلمه امیر المؤمنین را از سر نام خود بینداختی. علی (ع) پاسخ داد همان کار را که پیغمبر در روز صلح حدیبیه

کرد من نیز بکردم چه سهیل بن عمر و بآن حضرت گفت اگر من میدانستم که تو پیغمبر خدا هستی هرگز با تو در ستیز در نمیآمدم و اکنون پیمان نامه‌ای بنام خویش و پدرت بنویس . حضرت رسول نوشت : این پیمان نامه ای است که محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو بستند و با یکدیگر آشتی نمودند . و پیغمبر خبر داد که برای من نیز چنین چیزی روی خواهد داد و اکنون چنانکه دیدید آن چیز روی بداد و داستان من در این روزگار با پسران ایشان مانند داستان پیغمبر است با پدران آنان . پس علی را گفتند اگر شایستگی برای خلافت داشتی چرا داوران بر گزیدی و کار خود را بایشان سپردی ، و اگر در شایستگی خود شک داشتی دیگران بایستی بیش از تو در آن باره در شک و گمان بوده باشند . گفت میخواستم که جانب انصاف را با معاویه فرو نگذارم و اگر بداوران میگفتم تنها بخلافت من رأی دهید معاویه تن در نمیداد . پیغمبر نیز ترسایان نجران را بمباهله خوانده فرمود : **تعالواندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین** . یعنی «بیائید ما و شما فرزندان و زنان یکدیگر را بخود در یکجا با هم فرا خوانده تا مباهله کنیم و نفرین و لعنت خدای را بر دروغگویان روان سازیم » و پیغمبر بدین سخن جانب انصاف را فرو نگذارد و در این مباهله خود و کافران را برابر دانست . و اگر بجای آن میفرمود مباهله کنید و نفرین خدای را بر خود روان سازید ترسایان راضی نشده و بآن کار تن در نمیدادند . از این رو من نیز با معاویه جانب انصاف را فرو نگذاشتم ولی از فریب عمرو عاص آگاه نبودم . گفتند چرا در کاری که حق مسلم تو بود تن بحکمیت و داوری دادی ؟ گفت از آن روی که دیدم پیغمبر سعد بن معاذ را در بنی قریظه داور خود ساخت من نیز به پیروی از او چنین کردم : ولیکن داور پیغمبر از روی داد داوری کرد ولی داور من چنانکه دیدید فریب خورد . پس علی روی بایشان کرد و گفت آیا جز اینها که گفتید سخن دیگری دارید؟ ایشان خاموش گشته و گفتند بخدا سوگند راست میگوید ، سپس گفتند که توبه کردیم و از کار زشت خویش پشیمان شدیم . باری هشت هزار کس از آنان در آن روز زینهار خواستند و چهار هزار

کس دیگر با عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی بدشمنی و خیره‌سری خویش‌پای برجای ماندند. علی بآنکسان که زینهار خواسته بودند گفت هم‌امروز از معرکه برکنار باشید. سپس با همراهان خود با دیگر خوارج بجنگید و بیاران خویش فرمود که آنانرا بکشید و بخدایی که جان من در دست اوست در این جنگ ده کس از ما کشته نشود و از آنان ده تن جان بدر نبرد. وهمانسان که گفته بود در آنروز نه‌تن از یاران علی که: ذؤیبه بن وبرة بجلی و سعد بن مجالد سبعی و عبدالله بن حماد جریری و رفاعه بن وائل ارجی و فیاض بن خلیل ازدی و کیسوم بن سلمه جهنی و عتبه بن عبید الخولانی و جمیع بن چشم الکندی و حبیب بن عاصم اردی، که زیردرفش وی بودند کشته شدند. آنگاه حرقوص بن زهیر پیش آمده علی را گفت ای پسر ابوطالب بخدا سوگند که ماجز برای خشنودی خدا و رستگاری در سرای دیگر با تو نمی‌جنگیم علی «ع» او را گفت داستان شما مانند کسانی است که خداوند درباره آنان فرموده **قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا الذین ضل سعیمهم فی الحیاة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا** « یعنی ای پیغمبر بایشان بگو آیا میخواهید شمارا از کسانی آگاه کنم که دارای زیانمندترین کارها هستند و آنان کسانی میباشند که درزندگانی خود بگمراهی می‌کوشند ولی پندارند که کار نیک میکنند » و سوگند پروردگار کعبه تواز آنان هستی پس بایاران خویش برایشان بتاخت، و عبدالله بن وهب در آن نبرد کشته شد، و ذوالثدیه از اسب سرنگون شد و خوارج کشته شدند، و جز نه تن از آنان از این کشتار جان بدر نبردند. و از آن نه‌مرد دوتن بسیستان گریخته و خوارج سیستان از پیروان آندواند. و دومرد بیم‌پناه بردند و اباضیه یمن از پیروان ایشانند و دوتن بعمان رفتند و خوارج آنجا از یاران آنان هستند، و دوتن بجزیره رهسپار شدند و خوارج آنجا از پیروان آندواند، و مردی از آنان به **قل موزن گریخت**. در آنروز علی یاران را گفت که ذوالثدیه را بجویند پس جستند و او را زیر چرخ چاهی یافتند و دیدند که در زیر دست و نزدیک بغل او مانند زنان دوپستان است. علی از روی شگفت گفت که خدا و پیغمبر او راست گفتند پس فرمان بکشتن او داد. و این داستان محکمه اولی یادآوری خواهان نخست بود که علی و عثمان و اصحاب

جمل و معاویه و یاراناش و داوران و راضی شوند گان بدآوری و هر بزهکار و گناهکاری را کافر می‌شمردند.

پس از آن نبرد، گروهی از خوارج که بر رای محکمه‌اولی بودند بر علی خروج کرده و بجنگ بیرون شدند و اشرس بن عوف که در انبار، و غفله تیمی از تیم عدی که بماسبذان و اشهب بن بشر عربی که بجرجریا و سعد بن قفل که بمدائن و ابو مریم سعدی که در سواد کوفه خروج کردند از آنان بودند. علی علیه السلام بسوی هر کدام از ایشان لشگری بسرداری یکی از یاران خود فرستاد تا اینکه همه آن خوارج کشته شدند. علی خود بهمانسال در ماه رمضان سال سی و هشت هجری کشته شد.

چون کار خلافت بر معاویه راست گشت گروهی که بر رای محکمه‌اولی بودند پیش از آنکه از ارقه از خوارج پدید آیند پیاپی بروی و جان نشینان او خروج می‌کردند و این کسان از آنان به شمار می‌روند: عبدالله بن جوشاطائی که در نخیله از سواد کوفه برخاست و معاویه کوفیان را بر وی بشورانید تا آنان خوارج را بکشتند و حوثره بن وداع اسدی که از زینهار خواهان علی در نبرد نهر وان بود بسال چهل و یک هجری خروج کرد، پس از آن قره بن نوفل اشجعی و مستورد بن علقمه تمیمی بر مغیره بن شعبه که در آنروز گار از جانب معاویه امیر کوفه بود شوریدند و در جنگ هر دو ی ایشان کشته شدند. پس از وی معاذ بن جریر بر مغیره خروج کرد و کشته شد، پس از او زیاد بن خراش عجلی بجنگ زیاد بن ابیه برخاست و کشته شد، پس از او قریب بن مره و زحاف بن زحرطائی بر عبدالله بن زیاد خروج کردند و با شمشیر به پیش راه مردمان آمدند ابن زیاد عباد بن حصین حبطی را با لشگری بحنگ آندو فرستاد و آن خوارج کشته شدند. اینان خوارجی بودند که پیش از فتنه از ارقه با محکمه‌اولی یاری و یآوری کردند.

از ارقه

از ارقه پیروان نافع بن ازرق حنفی که ابوراشد کنیه داشت بودند. و آنان از دیگر خوارج بیشتر و نیرومندتر بودند، و مسلمانان مخالف خود را مشرک میدانستند.

بخلاف محکمه اولی که دشمنان خویش را کافر می‌شمرند نه مشرک. و نیز از اراقه کسانی را که از هواخواهان ایشان بودند و به آنان نمی‌پیوستند مشرک میدانستند، و کسی که خود را از همراهان آنان می‌خواند می‌آزمودند، چنانکه اسیری را از دشمنان خود نزد وی می‌آوردند و او را فرمان بکشتن وی میدادند اگر او آن اسیر را میکشت سخن او را بر است میداشتند و وی را از همراهان و دوستان خود می‌شمردند و اگر او را نمی‌کشت آن مرد را منافق و مشرک می‌خواندند و وی را می‌کشتند. و نیز کشتن زنان و کودکان دشمنان خود را روامیداشتند و چنان می‌پنداشتند که آن کودکان در دوزخ ماندگار و جاوداند.

در باره نخستین کسیکه از اراقه باز نشستگان و کناره‌گیران از خود را کافر شمرد و نخستین کسیکه سپاهیان خویش را بی‌آزمود اختلاف است.

برخی گفته‌اند که نخستین کسیکه از ایشان این سخنان را پدید آورد **عبدربه بزرگ** و **بگفته گروهی عبدربه کوچک** بود. و نیز گویند نخستین کسیکه این سخنان را گفت **عبدالله بن وضین** نام داشت و **بانا فاع بن ازرق** در آن باره مخالفت کرد و او را توبه داد و چون ابن وضین در گذشت نافع ازرق و پیروان او دوباره بسخن او باز گشته گفتند او راست میگفت ولی نافع خویش را برای مخالفتی که پیش از این با او کرده بود کافر نشمرد و مخالفان او را پس از آن تکفیر کرد، و از محکمه اولی که کناره‌گیران و باز نشستگان از خود را کافر نمی‌شمردند بی‌زاری نجست. و گفت این تکلیف مخصوص ماست و آنان بر آن مکلف نبودند ولی پس از این کسانی را که در تکفیر باز نشستگان خود با ما مخالفت کنند کافر خواهیم شمرد، نافع و پیروانش پنداشتند که سرای و شهر مخالفانشان دار کفر است از اینرو کشتن کودکان و زنان آنان را روامیداشتند.

از اراقه سنگسار کردن را منکر شدند، و خیانت در امانت را روا دانستند. و گفتند که مخالفان ما مشرکند و ما را ادای امانت ایشان لازم نیست. و حد شرعی را در باره کسیکه قذف مرد زن دار می‌کرد رواندا نسته ولی حد را بر کسانی که قذف زنان شوهر دار مینمودند جاری می‌کردند. دست دزد را در بیش و کم می‌بریدند و اندازه‌ای

را در دزدی در نظر نمیگرفتند. گذشته از کفریکه با محکمه اولی انباز بودند مسلمانان نیز ایشانرا برای اینگونه بدعتهایی که گذارده اند کافر شمارند. پس باز گشتند بکفری بر کفری مانند کسانی که بگفته خداوند بغضی بر غضبی باز گشتند و کافران را عذابی دردناک است.

ازارقه پس از اینکه بر این بدعتها که از ایشان یاد کردیم فراهم آمدند بر خاسته و بنافع دست بیعت دادند و او را امیر المومنین خواندند، و خوارج عمان و یمامه نیز به آنان پیوستند، و بیش از بیست هزار کس شدند و بر اهواز و آنسوی آنسرزمین تا پارس و کرمان چیره گشتند و خراج آن بستند. عامل بصره در آنروزگار عبدالله بن حارث خزاعی و گمارده عبدالله زبیر بود و سپاهی بسرداری مسلم بن عبس بن کریز بن حبیب بن عبدشمس بجنگ ازارقه از بصره بیرون فرستاد. نبردی سخت بدولاب اهواز روی داد و مسلم بن عبس و بیشتر یارانش در آنجنگ کشته شدند. پس از آن عمر بن عبیدالله بن معمر تمیمی با دوهزار سوار بجنگ آنان از بصره بیرون شد و شکست یافت. پس از وی حارثه بن بدرغدانی با سه هزار کس از سپاه بصره به نبرد ایشان آمد اینانرا نیز ازارقه شکست دادند، پس از آن عبدالله بن زبیر از مکه بسوی مهلب بن ابی صفره که در آنهنگام بخراسان بود نامه نوشت و او را بجنگ با ازارقه فرمانداد و وی را بدانکار بگمارد مهلب به بصره باز گشت و از سپاه خویش ده هزار تن برگزید و گروهی نیز از قوم او ازد بایشان پیوستند و با بیست هزار مرد بجنگ ازارقه بیرون شد و آنانرا از دولاب اهواز به شهر اهواز گریزان ساخت و نافع بن ازرق بدان شکست در گذشت. ازارقه پس از وی دست بیعت به عبیدالله بن مأمون تمیمی دادند. پس از آن مهلب در اهواز با آنان بجنگید و عبیدالله بن مأمون و نیز برادرش عثمان بن مأمون با سیصد تن از پهلوانان و زورمندان ازارقه کشته شدند و دیگران به ایذج بگریختند و با قطری بن فجاجه بیعت کردند و او را امیر المومنین خواندند. پس از آن مهلب با آنان جنگها کرد که گاهی وی و زمانی آنان پیروز میشدند. سرانجام ازارقه شکست یافته بشهر شاپور که در فارس بود بگریختند و آنجا را کوچ نشین خود ساختند. مهلب و پسرانش نوزده سال در جنگ

با آنان استوار و پایدار بودند که برخی از آن نبردها بروز گارا بن زبیر و دیگر آنها در خلافت عبدالملک بن مروان و زمان فرمانروائی حجاج بر عراق روی داد. حجاج مہلب را همچنان بجنگ ازارقه بداشت و آن نبردها در میان فارس و اهواز روی میداد تا اینکه در میان ازارقه خلاف افتاد و عبدربه بزرگ با هفت هزار کس و عبدربه کوچک با چهار هزار مرد از قطری جدائی گزیدند، نخستین به دره‌ای در حیرفت و دومین به بخشی دیگر از کرمان رهسپار شدند و قطری با ده هزار واندی مرد در فارس بماند و مہلب بدانجا با وی بجنگید تا اینکه قطری شکست یافته بکرمان گریخت. مہلب از پی او بکرمان آمد و در آنجا نیز وی را شکستی سخت داد تا اینکه از کرمان بری گریخت. سپس مہلب با عبدربه بزرگ در آویخت و او را بکشت و پسر خود یزید بن مہلب را بسوی عبدربه کوچک فرستاد و کار او و یارانش را بساخت. حجاج بن یوسف سفیان بن ابرد کلبی را با سپاهی انبوه بجنگ قطری پس از آنکه وی از ری به طبرستان روی نهاد فرستاد و او در آن نبرد کشته شد و سراو را پیش حجاج آوردند و عبیده بن هلالیشکری از قطری جدائی گزیده بسوی قومس رهسپار شد و سفیان بن ابرداور را دنبال کرده وی را در قومس محاصره کرد تا این که او و یارانش را بکشت و خداوند، زمین را از ازارقه پاک گردانید.

در بیان فرقه نجدات.

آنان از پیروان نجدة بن عامر حنفی هستند و سبب پیشوائی او آن بود که چون نافع بن ازرق بیزاری خود را از باز نشستگان از جنگ با اینکه بیشتر ایشان از همکیشان و هم‌رایان او بودند آشکار کرد و آنان را مشرک خواند و کشتن کودکان و زنان مخالفان خود را رواداشت، گروهی که ابو فدیك و عطیه حنفی و راشد طویل و مقلاص و ایوب ازرق از سران آنان بودند از وی جدائی گزیده بسوی یمامه رهسپار شدند، در آنجا نجدة بن عامر بالشکری از خوارج که آهنگ پیوستن بسپاه نافع را داشتند به پیشواز آنان آمدند و ایشان نجده و لشکرش را از کارهای بدی که نافع کرده و از آئینهای ناپسند و کژی که گذارده بود آگاه کردند و آن گروه را به یمامه باز گردانیدند و با نجدة بن عامر بیعت کردند و کسانی را که

باز نشستگان و کناره گیران از همراهی با خوارج را کافر میدانستند و نیز مردمانی را که خواهان امامت نافع بودند کافر شمردند. باری این دسته همچنان بامامت نجده استوار بودند تا اینکه برخی از کارهای او را ناپسند و زشت شمرده بروی خرده گرفتند و سرانجام در باره او اختلاف کرده بر سه دسته شدند. **گروهی** با عطیة بن اسود حقیقی به سیستان رفتند و خوارج آنجا از ایشان پیروی کردند از این روی خوارج سیستان را در آن زمان **عطویه** خواندند. **دسته ای** با ابوفدیک بجنگ نجده برخاستند و آنان کسانی هستند که نجده را بکشند. **گروهی** دیگر نجده را در کارهایی که کرده و در آئینهایی که گذارده بود معذور دانسته و بر امامت وی پای بر جای بماندند.

اما چیزهایی که بر نجده ناپسند شمرده و بر وی خرده گرفتند آن بود که وی سپاهی بخشکی و لشگری بدریا بجنگ گسیل داشته بود، و در فرستادن خوارج و بار و ساز جنگ سپاهی را که بخشکی نبرد می کردند بر سپاه دریا برتری میداد. دیگر آنکه در لشگری که بمدینه کشیده بود سپاهیان او دختری از فرزندان عثمان بن عفان را باسارت برده بودند، عبدالملک مروان در باره آزاد کردن آن دختر به نجده نامه نوشت و از وی درخواست کرد که آن دختر را از مردی که در نزد او گرفتار است باز خریده بسوی او فرستد. نجده نیز آنچنان کرده بود، و چون خوارج از کار وی آگاه شدند گفتند تو همانی که دختری را که بدست ما گرفتار شده بود باز گرفته بدشمنان سپردی. دیگر آنکه نجده میگفت که چون گناهکاران در کردن گناه بنادانی خود اجتهاد میکنند معذور هستند. و این گفتار را سبب آن بود که وی پسرش **مضر ج** را بلشگری از سپاه خود بگرفتن قطیف فرستاد لشگریان وی آنجا را غارت کرده زنان و کودکان را باسارت گرفتند و پیش از کنار نهادن خمس غنیمت زنان را از بهره خویش برگزیده و بزنی خود در آوردند و گفتند اگر زنان را بهره ما سازند خواهش ماهمین است و اگر ارزش ایشان بیش از بهره ما باشد بهای بیشتر را از دیگر اموالی که بغنیمت برده ایم خواهیم برداخت. چون بنزد نجده باز گشتند و از خفتن با زنان و خوردن خوراک غنیمت پیش از کنار

نهادن خمس آن و پیش از قسمت کردن چهار پنجم آن در میان غنیمت بران پرسیدند، نجهه گفت شما اینکارها را نمی‌بایستی کرده باشید، گفتند که ما نمی‌دانستیم که آن کار بر ما روا نیست از اینروی بدان دست یازیدیم. پس نجهه آنانرا برای نادانیشان معذور داشته گفت که دین دو کار است، یکی شناختن خداوند و پیغامبر او و نریختن خون مسلمانان و نبردن مال ایشان و اقرار با آنچه را که خداوند فرموده است و شناختن این چیزها بر هر مکلفی واجب است و جز این هر چه باشد مردمان به ندانستن آنها معذورند مگر اینکه در حرام و حلال برای ایشان دلیل و حجتی آورده باشند. از اینرو هر که بنادانی خود اجتهاد کرده و چیز حرامی را حلال دانند معذور است، و هر که این اجتهاد کننده خطا کار را پیش از آوردن دلیل معاقب دارند کافر است. دیگر از بدعتهای نجهه آن بود که اصحاب حدود یعنی گناهکارانی را که مستحق حدود شرعی بودند و از خوارج موافق او بشمار میرفتند از خود دانست. و گفت شاید خداوند آنان را بگناهانشان در آتشی جز آتش دوزخ عذاب کرده به بهشت اندر آرد. و چنان پنداشت که در آتش دوزخ کسانی اندر افتند که مخالف دین او باشند. و نیز از گمراهیهای وی آن بود که حد میخواری را از دین برداشت. دیگر آنکه میگفت اگر کسی بچشم بد دیگری بنگرد یا دروغ کوچکی گوید و بدانکار پافشاردمشرك است، ولی اگر زنا و دزدی کند و می‌نوشد و بدانکار اصرار نوزد و از یاران او باشد از مسلمانان بشمار میرود. باری چون نجهه این بدعتها را پدید آورد و پیروانش را در کردن گناهائی که از روی نادانی باشد معذور داشت، بیشتر یارانش او را بر آن داشتند که بمسجد رفته و از آن بدعتها که گذارده بود توبه کند. وی سخن آنانرا پذیرفت و چنان کرد و سپس دسته‌ای از خوارج از توبه دادن او پشیمان شده و به عذر خواهان وی پیوسته او را گفتند که تو امامی و میتوانستی در کار خود اجتهاد کرده باشی، و ما را نشایستی که ترا توبه دهیم اکنون از توبه خود باز گرد و آن کسانی که ترا توبه داده‌اند توبه ده و گرنه بدشمنی تو بر خیزیم. نجهه از بیم جان سخن ایشان پذیرفت و آن کار کرد پس یاران وی از او باز گشته و بیشتر ایشان فراهم آمده او را از امانت برداشتند

و گفتند اکنون برای ما امامی برگزین. وی ابو فدیك را برای امامت آنان برگزید و راشد طویل با ابو فدیك همدست شد. چون ابو فدیك بریمامه دست یافت ترسید که اگر یاران نجده از جنگ باز گردند فراهم آمده او را دوباره امام سازند. از اینرو بر آنشد نجده را یافته بکشد و نجده در آن هنگام در سرای یکی از کسانی که او را در کارهایش مغذور میدانستند پنهان بود و در آنجا چشم براه باز گشت لشگری که آنان را در سواحل شام و یمن پراکنده بود میزیست، روزی منادی ابو فدیك ندا در داد که هر که ما را بیافتن نجده راه نماید او را ده هزار درهم بدهیم و هر بنده ای که ویرا بماندند او را آزاد سازیم. چون این ندا پراکنده گشت کنیزی که نجده در سرای خواجه او پنهان بود ابو فدیك را از نهانگاه او آگاه کرد. ابو فدیك راشد طویل را با لشگریاتی چند بگرفتن او فرستاد آنان بوی دست یافتند او را بکشتند و سرش را بریده بنزد ابو فدیك آوردند.

چون نجده کشته شد فرقه نجات بر سه دسته گشتند گروهی مانند راشد طویل و ابی بیس و ابی شمراخ با پیروانشان ویرا کافر شمرده به ابو فدیك پیوستند. دسته ای او را در کارهایش مغذور دانستند و آنان کسانی هستند که امروز نجات خوانده میشوند، گروهی دیگر از یمامه به بصره روان شده و در بدعت هایی که پدید آورده بود شك نموده در کاروی درنگ کردند، و گفتند ما چه دانیم چنین بدعتها که گویند نجده گدارده است یا نه؟ و تا در کار او بیگمان نگردیم از وی بیزاری نجویم.

باری ابو فدیك همچنان بماند تا عبدالملك مروان عمر بن عبدالله بن معمر را با لشگری بجنگ او گسیل داشت و او را بکشت و سرش را بنزد عبدالملك مروان فرستاد. و این داستان نجات بود.

در بیان صفریه که از خوارج بودند

اینان از پیروان زیاد بن اصفرنند و گفتارشان چون گفتار از ارقه است و گناهکاران را مشرک دانند، ولی در کشتن کودکان و زنان مخالفان خود با آنان همدستان نیستند. گروهی از صفریه پنداشتند گناهایی که در شرع برای آنها

حدی معین شده مرتکبان آنها را جز بنام موضوع آن گناه چون زناکار و دزد و قاذف و قاتل نمیتوان نامید و نباید صاحب آنها را کافر و مشرک دانست. و هر گناهی که چون نماز نخواندن و روزه نگرفتن در شرع حدی بر آن تعیین نگشته کفر شمرده میشود و صاحب آن کافر است، و مؤمن گناهکار بپرد روی نام ایمان را از دست میدهد. **گروه سوم** از صفریه با بی‌پسینه همدستان شده گفتند تا گناهکار را نزد قاضی نبرند و او را حد نزنند نتوان حکم بکفر او داد. پس صفریه باین ترتیب بر سه دسته شدند: **دسته ای** از آنان مانند ازرقه هر گناهکاری را مشرک دانند. **گروهی** گفتند که نام کفر بر هر گناهکاری که گناه او را حد شرعی نمیباشد اطلاق میشود و آنکه برای ارتکاب گناه حد خورد از ایمان بیرون است ولی کافر نیست. **دسته سوم** گفتند که نام کفر بر هر گناهکاری که او را قاضی حد زند اطلاق شود و این هر سه فرقه چنانکه پیشتر گفتیم با ازرقه در کشتن زنان و کودکان مخالفند.

همه صفریه از دوستی عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر و پیروان آندو از محکمه اولی دم زنند و پس از ایشان بامامت ابی بلال مرداس خارجی و پس از او بامامت عمران بن حطان سدوسی قائل هستند.

باید دانست که ابو بلال بروزگار یزید بن معاویه در بصره بر عبیدالله بن زیاد خروج کرد. عبیدالله زرع بن مسلم عامری را با دوهزار سوار بجنگ او فرستاد. و زرع را در دل گرایشی بسخن خوارج بود و چون آندو لشکر برای نبرد صف کشیدند، زرع، ابی بلال را گفت که شما بر حقیقید ولیکن ما میترسیم که ابن زیاد عطای ما را ببرد و ناچار باید باشما جنگ کنیم، ابو بلال او را گفت برادرم عروه را رأی آن بود که بی گفت و شنود بر شما بتازیم و بشمشیر سر راه بر مردم بگیریم ولی من باین رأی مخالفت کردم ای کاش آنرا از او پذیرفته بودم، ایس بگفت و وی و پیروانش به زرع و لشکر او بتاختند و آنانرا شکست داده گریزان ساختند.

پس از او عبیدالله بن زیاد، عباد بن اخضر تمیمی را بجنگ ایشان گسیل داشت

ووی با ابوبلال در نوح بجنگید و او را با پیروانش بکشت. چون ابن زیاد را مژده کشته شدن ابوبلال رسید هر که را از صغریه در بصره یافت بکشت. و بر عروۀ برادر مرداس فیروزی یافت و او را گفت برادرت مرداس فرمان دادی که بشمشیر آخته سر راه بر مردمان گیرد و ناگهان برایشان بتازد ، اکنون خدای داد مردمان از تو و برادرت بخواست ، پس بفرمود که دو دست و پای او ببریدند و وی را آنچنان بردار کردند . چون مرداس کشته شد صغریه **عمران بن حطان** را امام و پیشوای خود کردند و او کسی است که چکامه هائی در سو گواری مرداس بگفت چنانکه در بیتهی گفته است:

انکرت بعدک ماقد کنت اعرفه ما الناس بعدک یا مرداس بالناس

عمران بن حطان مردی پارسا و شاعر و سخت پای بند کیش صغریه بود و پلیدی و بدنهادی را بجایی رسانید که شعری در رثای عبدالرحمن بن ملجم بسرود و بضر ب دست او در کشتن علی آفرین گفت:

یا ضربة من منیب ما ادادها الالیبلغ ما ذی العرش رضوانا

انی لا ذکره یوما فاحسبه اوفی البریة عندالله میزاننا

عبدالقاهر گوید ماشعر او را بسخن خود پاسخ دهیم :

یا ضربة من کفور ما استفادها الالجزاء بما یصلیه نیرانا

انی لا لعنه دیناً و العن من یرجوله ابدأ عفواً و غفرانا

ذاک الشقی لاشقی الناس کلهم اخفهم عند رب الناس میزاننا

در بیان فرقه عجارده

همه ایشان از پیروان عبدالکریم بن عجرد هستند ، و او در آغاز پیرو عطیة بن اسود حنفی بود، عجارده برده دسته گردیدند و همه ایشان بر این سخن همداستانند که کودکان هر گاه بالغ گردند و بمردی رسند باید بدین اسلام خوانده شوند و یا خود اسلام را توصیف کنند ، و پیش از اینکار باید از ایشان بیزاری جست و با ازارقه در یک چیز دیگر نیز اختلاف دارند و آن اینست که: ازارقه بردن

اموال مخالفان خود را در هر حال روا دانند، ولی عجارده گویند که بردن مال هیچیک از آنان بر ما روا نیست مگر اینکه او را کشته و مالش را بیغما بریم. باری عجارده بدین سخنان بودند تا چنانکه پس از این یاد کنیم جدائی گزیده و بر چند دسته گردیدند:

در بیان فرقه خازمیه

بیشتر عجارده سیستان بدین آئینند و در باره قدر و استطاعت و خواست خدا بروش اهل سنت رفته‌اند و گویند: آفریدگاری جز خدا نیست و چیزی جز خواست او نباشد، و استطاعت با فعل است، و میمونی را که درباره قدر و استطاعت از معتزله پیروی کنند کافر شمارند. پس از آن خازمیه با بیشتر خوارج در باره دوستی و دشمنی مردمان اختلاف کرده گفتند: آندو درپیش خدای دو صفت بیش نیست و خداوند بنده‌ای را دوست دارد که باو ایمان آورد، اگر چه در بیشتر زندگیش کافر بوده باشد، و اگر بنده‌ای در پایان عمر خود بکفر گراید اگر چه در بیشتر عمرش مؤمن بوده باشد باز کافر است، و خداوند پیوسته دوستدار دوستان و دشمن دشمنان خود میباشد، این سخن موافق گفتار اهل سنت است در موافاة، جز اینکه اهل سنت خازمیه را الزام کردند بر اینکه در باره علی و طلحه و زبیر و عثمان خداوند وفای بعهده کرده و بنا بآیه کریمه «**لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة**» از جهت بیعتی که در زیر درخت با پیغمبر کردند خشنودی خود را آشکار ساخت، و آنانرا به بیعت خواهد برد. زیرا اگر خشنودی خداوند از بنده، با ایمان مردن او باشد واجب است که بیعت کنندگان زیر درخت با پیغمبر نیز چنین باشند و علی و طلحه و زبیر از ایشانند. اما عثمان در آن روز بیعت اسیر بود و پیغمبر از سوی وی بیعت کرد و دست خود را بجای دست او گذارد، بنابراین بطلان گفتار کسانی که این چهار تن را کافر شمارند روشن است.

در بیان فرقه شعیمییه

گفتار ایشان درباره قدر و استطاعت و خواست خدا بمانند خازمیه است، و نام

ایشان از آن‌گاه بلندشد که پیشرو آنان **شعیب** بامردی از خوارج که نام او **میمون** بود برسروامی که بوی داشت بگفتگو وستیز برخاست. چون میمون از وی وام خویش باز خواست؛ **شعیب** گفت اگر خدای خواهد آنرا خواهد داد، میمون گفت اکنون که خدای خواسته مال من بازده. **شعیب** گفت اگر خدا خواسته بود من یارای ندادن آنرا نداشتم. میمون گفت که خدا ترا بدان کار فرموده و آنچه را که فرماید خواست او است و آنچه را که فرموده است نخواسته است. از این گفتگو عجارده جدایی گزیده بر دو دسته شدند: **گروهی** از **شعیب** و **دسته‌ای** از میمون پیروی کردند و در آن باره به **عبدالکریم بن عجرد** که بدان‌گاه در زندان سلطان میزیست نامه نوشتند، وی در پاسخ ایشان نوشت: ما می‌گوییم آنچه خدای خواسته میشود و آنچه که نخواسته نمیشود و هیچ کارزشتی راهم بخدا نسبت ندهیم، این پاسخ پس از مرگ ابن عجرد بایشان رسید. میمون گفت که پاسخ وی چون گفته اوست زیرا گوید: ما هیچ کارزشتی را بخدا نسبت ندهیم، و **شعیب** گفت که سخن من درست با گفتار او یکی است زیرا گوید: آنچه را خدا خواسته است میشود و آنچه را نخواسته نخواهد شد. باری پس از این گفت و شنود بیشتر **خازمیه** و **عجارده** به **شعیب** گرائیدند و **حمزیه باقدریه** به میمون پیوستند. سرانجام **میمونیه** با کفری که در قدر میورزیدند چون مجوسان زناشویی مرد را بدخت دختر و دخت پسران روا داشتند و رای بجننگ با سلطان و راضی شوندگان بفرمان او از روی میل دادند. اما اگر کسی آنانرا انکار کند کشتن وی را روا ندارند مگر اینکه برایشان بتازد و یادین آنانرا ببدی یاد کند، یا راهنمای سلطان باشد.

ما میمونیه را در شمار گزافه گویانکه از ملت اسلام بیرونند یاد خواهیم کرد. از شمار میمونیه مردی بود که او را **خلف** میگفتند پس از آن با میمونیه در قدر و استطاعت و مشیت خدام مخالفت کرد و در این سه چیز قائل بگفته اهل سنت شد، و بدان گفتار خوارج کرمان و مکران از وی پیروی کردند و آنانرا **خلفیه** گویند و ایشان کسانی هستند که با حمزه بن اکرك خارجي بسرزمین کرمان نبرد کردند.

در بیان فرقه خلفیه

ایشان از پیروان آن خلف هستند که با حمزه خارجی بجنگید، و آنان بجنگ شدن را با دشمنان خود جز امام خویش نپسندند، خلفیه در یک چیز با از افرقه همداستانند و مانند ایشان کودکان مخالفان خود را از دوزخیان دانند.

در بیان فرقه معلومیه و مجهولیه

این دودسته از خازمیه بشمار میرفتند سپس معلومیه با همکیشان پیشین خود در دو چیز مخالفت کردند و گفتند: هر که خدا را با همه نامهایش شناسد نادان است و نادان بخدا کافر است. دیگر آنکه گفتند کار بندگان آفریده خدا نیست، ولی در استطاعت و مشیت قایل بقول اهل سنت شدند و گفتند توانائی با کردن کاری همراه است و آن جز بخواست خدا نشاید بود. این فرقه کسی را امام خوانند که بکیش آنان باشد و شمشیر بر کشد و با دشمنان نبرد کند بدون آنکه از باز نشستگان و کناره گیران از جنگ بیزارى جوید. مجهولیه را نیز سخن همچون معلومیه است جز اینکه گویند هر که خدا را ببرخی از نامهایش بشناسد او را شناخته است و معلومیه را در آن باره کافر شمارند.

در بیان فرقه صلثیه

این دسته منسوب به صلت بن عثمان که برخی او را صلت بن ابی صلت خوانند میباشد. وی از عجارده بود جز اینکه میگفت: هر گاه مردی سخن ما پذیرد و مسلمان گردد باوی دوست شویم ولی از کودکان او بیزارى جویم زیرا تا برمدی نرسند شایسته پذیرفتن اسلام نخواهند بود. در برابر این دسته گروه دیگر هستند که فرقه نهم از عجارده شمرده میشوند گفتند: که کودکان مؤمنان و مشرکان را نمیتوان دوست و دشمن داشت، و چون ببلوغ رسند باید آنان را باسلام خوانند تا این که آنرا به پذیرند یارد کنند.

در بیان فرقه حمزیه

این دسته از پیروان حمزه بن اکر کند که بسر کشی و تباه کاری در سیستان و خراسان و مکران و قهستان و کرمان برخاست، و سپاه‌های بسیار بشکست و نخست از عجارده خازمی بشمار میرفت، سپس درباره قدر و استطاعت با آنان خلاف جست، و در پیرامون آندو با قدریه همداستان گشت و با این کار خازمیه او را کافر شمردند. پس از آن گفت که کودکان مشرکین در آتش دوزخند، در این باره نیز قدریه او را کافر شمردند و وی با آنکه میگفت هر که او را در کشتن مخالفینی که از دیگر فرق اسلامند یاری نکند کافر و مشرک است، باز خوارج باز نشسته از جنگ را بدوستی میپذیرفت. و هر گاه با گروهی می‌جنگید و آنانرا شکسته و گریزان میساخت فرمان بسوختن اموال ایشان و پی‌زدن ستورا نشان میداد و اسیران دسته مخالف خود را میکشت. وی بروز گار هارون الرشید در سال صد و هفتاد و نه برخاست و فتنه وی تا آغاز خلافت مأمون بدر ازا کشید، چون برخی از شهرها دست یافت ابو یحیی یوسف بن بشار را قاضی خود ساخت و مردی را بنام حیویه بن معبد سپهسالار کرد و عمرو بن صاعد را پاسبان سالاری خویش برگزید، و با وی گروهی از شاعران خوارج چون طلحة بن فهد و ابی‌الجلندی و همگنان ایشان بودند. نخست بجنگ بی‌پسیه از خوارج برخاست و بسیاری از آنان بکشت و در همان‌نگام او را امیر المؤمنین خواند و طلحة بن فهد در آن باره گفته است.

امیر المؤمنین علی رشاد و خیر هدایة نعم الامیر

امیر یفضل الامراء فضلا کما فضل السها القمر المنیر

پس حمزه گروهی را از لشکر خود در فلجرد بجنگ خازمیه که از خوارج بودند فرستاد و از آنان بسیار بکشت و سپس بخویشتن آهنگ هرات کرد، مردم شهر دروازه‌ها را بسته و او را بدانجا راه ندادند. حمزه در بیرون شهر سر راه بر مردم بگرفت و بسیاری از ایشان بکشت. چون کار بدین‌جا رسید عمرو بن یزید ازدی که در آن هنگام والی هرات بود با سپاه خود بجنگ وی شتافت و این نبرد در میان ایشان چند ماه بدر ازا کشید و از مردم هرات گروهی کشته شدند،

و از یاران حمزه هیصم شاری که از داعیان او بود کشته شد ، پس از آن حمزه بر کרוخ که از روستا های هرات بود بتاخت و اموال مردم آن جا را بسوخت و درختهایشان را بیفکند . پس از آن با عمر و بن یزید ازدی بنزدیکی بوشنج نبرد کرد و او را بکشت ، پس از آن علی بن عیسی بن مادیان که بدان روزوالی خراسان بود با حمزه نبرد کرد و او را شکست داد و گذشته از پیروان وی شصت تن از سران لشکر حمزه کشته شدند ، او بسیستان گریخت مردم شهر زرنج که کرسی سیستان بودی را بشهر راه ندادند و او در بیابان و بیرون شهر با شمشیر راه بر مردم میگرفت . پس از چندی حیل های بیاندیشید و بیاران خود جامه های سیاه (یعنی شعار بنی عباس) پوشانیده بر مردم چنان نمود که از کسان سلطان است و میخواست باین ترند بشهر در آید که ناگاه کسی وی را شناخته و مردم را از حال او آگاه کرد و آنان و یاران او را بشهر راه ندادند وی بسواد شهر خرما بنان ایشان را از بیخ بیفکند و راه گذران را بدشت و بیابان میکشت ، پس از آن روبسوی رود شعبه نهاد و بسیاری از خوارج **خلفیه** را در آنجا بکشت و درختهایشان را از بن بیفکند و اموالشان را بسوزانید . پیشوای خلفیه که مسعود بن قیس نام داشت بگریخت و در راه از رودی بگذشت و در آب غرق شد . پیروانش در مردن او بشک اندرند و تا امروز چشم براه اویند . سپس حمزه از کرمان باز گشت و در راه خود بروستای بُست که از روستاهای نیشابور بود بتاخت و گروهی از خوارج ثعلبی را که بدانجا بودند بکشت و فتنه او در خراسان و کرمان و قهستان و سیستان تا پایان روزگار رشید و آغاز خلافت مأمون برای گرفتار بودن لشکر بیشتر شهرهای خراسان بجنک رافع بن لیث بن نصر بن سیار بر دسر مرقند بدر از کشید . چون مأمون بخلافت نشست بسوی حمزه نامه نوشت و او را بفرمانبرداری خویش خواند حمزه سرکشی بیشتر کرد . مأمون طاهر بن حسین را بجنک وی گسیل داشت ، در میان آن دو نبردهایی روی داد و نزدیک بی هزار کس از دوسوی کشته شدند که بیشتر ایشان از یاران حمزه بودند ، حمزه شکست یافته بکرمان گریخت . طاهر به گروهی از بازنشستگان خوارج یعنی آنانکه همراهی حمزه بودند ولی با او بجنک نمی رفتند برسید و بر سیدتن از آنان

دست یافت ، و فرمود تا هر مرد را بریسمان باژگونه از پای بردودرخت بر بندند و درختها را سرفراهم آورند و سپس رها سازند و چون آن دودرخت بقوت رها میشدند پیکرایشان که باژگونه از پای بر آنها بسته شده بود میشکافت و بدونیم میگردد . پس از چندی مأمون طاهر را بخواند و بمنصب خویش باز فرستاد . حمزه دل بر گرفتن خراسان بست ولی عبدالرحمن نیشابوری با بیست هزار تن از جنگجویان ، نیشابور و بخشهای آن بچنگ وی برخاست و سپاه حمزه را بشکست و هزاران تن از یاران او کشته شدند و خود وی زخم خورده بگریخت و در آن حال بمرد . و خداوند بزرگ بندگان خود را از دست وی و پیروانش آسوده ساخت و این کشته شدن حمزه خارجی قدری از مفاخر مردم نیشابور است .

در بیان فرقه ثعالبه

اینان پیرو ثعلبه بن مشکان هستند که پس از عبدالکریم عجرد ثعالبه او را امام خود خواندند ، و گفتند که عبدالکریم عجرد پیش از آن که ثعلبه با وی درباره رفتار با کودکان مخالفت کند امام بود و چون این اختلاف روی داد ابن عجرد کافر شد و ثعلبه امام گشت . اختلاف آن دورا سبب این بود که مردی از عجارده دختر ثعلبه را خواستگاری کرد ثعلبه گفت مهر او را معین کن خواستگار زنی را نزد مادر دختر فرستاد که از او پرسد که آیا دختر بالغ است یا نه و اگر بالغ شده بشرطی که در پیش عجارده معتبر است اسلام را توصیف کند هر چه مهر او باشد بدهد . مادر دختر گفت او زنی مسلمان و در ولایت ما است خواه بالغ و یا نابالغ باشد . چون این خبر بعبدالکریم عجرد و ثعلبه بن مشکان رسید ، عبدالکریم گفت کودکان تا بالغ نشده اند باید از آنان بیزاری جست . ثعلبه گفت ما باید از آنان خواه کوچک و خواه بزرگ باشند سرپرستی کرده ایشان را تا اینکه انکار حق نکرده اند دوست بداریم چون سخن آن دو بدینجا رسید دو تیره شده و پیروان هر کدام از آنان از دیگری بیزاری جستند و از پیروان هر کدام از ایشان فرقه‌هایی پدید آمدند و مافرق عجارده را پیش از این یاد کردیم .

پس از آن ثعالبه شش فرقه شده بر امامت ثعلبه بمساندند و پس از او

بامامت هیچکس قائل نشدند و نیز آنگاه که خلاف اخنسیه و معبدیه در میان آنان پیدا شد بازاعتنائی نکردند.

در بیان فرقه معبدیه

ایشان دسته دوم هستند که پس از ثعلبه بامامت مردی از خوارج که معبد نام داشت گراییدند. این مرد در باره گرفتن زکوة از بردگان یا بخشیدن آن بایشان با همه ثعالبه مخالفت کرد و دیگر ثعالبه را که در آن باره چیزی نگفته بودند کافر دانست و دیگر ثعالبه او را بدین سخن کافر شمردند.

اخنسیه

گروه سوم از ایشان اخنسیه پیرو مردی از خوارج هستند که او را اخنس می‌گفتند. در آغاز کار در موالاته با کودکان با ثعالبه همدستان بود پس از آن روی گردانیده گفت بر ماست در باره همه کسانی که در دار تقیه هستند باز ایستاده درنگ کنیم مگر اینکه پی بایمان و کفر آنان بریم آنگاه بدوست گرفتن و یا کافر شمردن آنان دست یازیم، ایشان پنهانی و ناگهانی کشتن مردم را ناروادانسته و اگر کسی از اهل قبله برایشان پیشدستی بچنگ می‌کرد و سپس زینهار می‌خواست می‌پذیرفتند. اخنس را بدین گفتار پیروانی فراهم گشت. اخنس از دیگر ثعالبه بی‌زاری جست و دیگر آنان نیز از وی بی‌زاری جستند.

شیبانیه

فرقه چهارم از ایشان شیبانیه‌اند و آنان پیرو شیبان بن سلمه خارجی هستند که بروزگار ابو مسلم صاحب دولت بنی عباس برخاست، و ابو مسلم را بردشمنانش یاری کرد ولی با اینهمه خدای زبآفرید گانش تشبیه می‌کرد و برای این سخن او را دیگر ثعالبه با اهل سنت کافر دانستند. و همه خوارج او را برای یاری با ابو مسلم کافر شمردند. کسانی که از ثعالبه او را کافر خواندند زیادیه یاران زیاد بن عبدالرحمن بودند. شیبانیه پندارند که شیبان از گناهان خود توبه کرد ولی زیادیه گفتند که

گناهان اوستم‌های او بمردم است که بتوبه از میان نرود زیرا همانسانکه ابو مسلم را در جنگ بابنی امیه یاری کرد ویرادر نبرد با ثعالبه نیز یاورى نمود.

در بیان رشیدیه

فرقه پنجم از ثعالبه را رشیدیه گویند که بمردی بنام رشید وابسته اند، از سخنان وی آن بود که میگفت: از آنچه را که به چشمه سارها و رودها آبیاری شود نیم عشر و از آنچه را که باران سیراب سازد یک عشر تمام باید دریافت گردد. زیاد بن عبدالرحمن با ایشان مخالفت کرد و گفت از آنچه را که بچشمه سارها و رودهای روان آبیاری شود باید عشر کامل گرفت.

فرقه مکر میه

این گروه ششمین فرقه از ثعالبه و پیرو ابو مکرّم هستند و گفتند هر که نماز خواندن را فرو گذارد کافر است و کفر او برای این نیست که نماز را فرو گذارده بلکه از جهت نادانی اوست به خداوند بزرگ، و گفتند هر گناهکاری بخدا نادان است و نادانی بخدا کفر است، و نیز قائل بوفادردوستی و دشمنی شدند. این بود بیان فرقه ثعالبه و گفتار هر یک از ایشان.

در بیان اباضیه و فرقه‌های آن

این دسته بر امامت عبدالله بن اباض گرد آمدند و فرقه‌هایی پدید آوردند و همه آنان در این سخن انبازند که کفر از امت اسلام یعنی مخالفان ایشان بری از شرک و ایمانند، نه مؤمنند و نه مشرک و لیکن کافرند و شهادتشان جایز است و ریختن خون ایشانرا در نهان ناروا شمرند و آشکارا بکشتن آنان دست یازند و زناشوئی با زنان ایشان و ارث بردن از آنانرا درست دانند، و گویند ایشان ستیزه گر با خدا و پیغمبر او هستند و از دین راست بدورند. و از دارایی ایشان برخی از چیزها چون اسب و ساز و برگ جنگ را روا شمرند ولی زروسیم را بصاحب آن باز گردانند. پس از چندی اباضیه پراکنده گردیدند و از آنان چهار دسته پدید آمدند که: حفصیه و

حارثیه ویزیدیه و اصحاب طاعة لا یراد الله بها باشند ، یزیدیه برای این که قائل بنسخ آیین اسلام در آخر الزمان شده‌اند از غلاة بشمار می‌روند و ما از آنان در باب غلاة و انتساب یافتگان باسلام یاد خواهیم کرد. و در این باب تنها از حفصیه و حارثیه و اصحاب طاعة لا یراد الله بها یاد کنیم.

در بیان فرقه حفصیه

این دسته با امامت حفص بن ابی المقدم قائل شدند و پنداشتند که مرتبه میان شرک و ایمان شناختن خداست و هر که خدا را بشناسد و پیغمبر او یا بهشت و یادوزخ کافر گردد و بهمه کارهای زشت و ناروا چون آدم کشی و زنا کاری دست یازد کافر است، ولی از شرک پاک و دور است. و هر که بخدای تعالی نادان باشد و او را انکار کند مشرک است. همان تأویلاتی را که را فضیان در باره ابو بکر و عمر کردند اینان در پیرامون عثمان بن عفان نمودند. و گفتند که علی همان کسی است که خداوند در باره او فرموده **ومن الناس من يعجبك قوله في الحياة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه وهو الد الخصام** یعنی از مردمان کسی است که سخن وی در زندگی گمانی جهان ترا بشگفت آورد ولی خداوند بر آنچه را که در دل اوست گواهی دهد و او سخت ترین دشمنان (تو) است. و نیز گفتند که عبدالرحمن بن ملجم کسی است که خداوند در باره او فرموده **«ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله»** یعنی از مردمان کسی است که جان خویش را برای خشنودی خدا میفروشد. پس از آن گفتند که ایمان به کتابهای آسمانی و پیغمبران بتوحید و یکتاپرستی پیوسته و هر که بدانها کافر شود بخدای شرک آورده است. این نقیض سخن ایشان است که گفتند: در میان شرک و ایمان شناختن خداوند است. و هر که او را بشناسد اگر چه بچیزهای دیگر چون پیغمبر یا بهشت یا دوزخ هم کافر گردد باز از شرک پاک و دور می‌باشد.

در بیان حارثیه

اینان پیرو حارث بن یزید اباضی هستند و در پیرامون قدر با معتزله همداستان بودند و گفتند که استطاعت پیش از فعل است و دیگر اباضیه ایشانرا

بدین سخن تکفیر کردند زیرا بیشتر آنان بر گفتار اهل سنت اند که گویند خداوند آفریننده کارهای بندگان است و نیز استطاعت با فعل است. حارثیه گفتند که پس از محکمه اولی ایشان را امامی جز عبدالله بن اباض و حارث بن یزید اباض نبوده است.

در بیان اصحاب طاعة لا یراد الله بها

یعنی طاعت گرانی که بدان طاعت رضای خدای را نخواهند این دسته پنداشتند که بسیاری از طاعتها هست که صاحبان آن بدان طاعتها خدای را اراده نکنند و این طاعتها در نزد ابوالهدیل و پیروان قدری اودرست است ولی در نزد یاران مادرست نیست، مگر دریک طاعت و آن نظر اول است زیرا هر گاه کننده آن بدان کار دلیل آورد در کردار خویش فرمانبردار خداست. اگر چه قصد قربت بخدا نداشته باشد. زیرا نزدیکی بخدا پیش از شناختن او محال است. پس هر که خدای را شناخته باشد دیگر طاعت او پس از معرفت وی جز برای قصد قربت بحق درست نیست.

اباضیه گفتند که سرای مخالفان ایشان در مکه بجز لشکر گاه دولت که سرای ستم است خانه توحید شمرده میشود. و نیز درباره نفاق و دورویی به سه گفتار قائل شده اند: **گروهی** گفتند که نفاق بیزاری هم از شرک و هم از ایمان است و سخن خدای تعالی را درباره منافقان دلیل خود آوردند که فرمود: **مذنبین بین ذلک لالی هولاء ولا الی هولاء ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا والله رؤف بالعباد.** یعنی: در این میان مردمان سرگردانی هستند که نه بسوی این گروه گرایند و نه بدان دسته میل کنند و کسی که خدا او را گمراه سازد تو هرگز برای او راهی نخواهی یافت و خداوند بر بندگان خود مهربان است. **دسته ای** گفتند: که ما نام نفاق را از جای خویش نزداییم و نفاق را جز بر گروهی که خداوند آنان را در قرآن منافق خوانده است اطلاق نکنیم. **کسانی** گفتند که منافقان مشرک نیستند و پنداشتند که ایشان بروزگار پیغمبر یکتا پرست بوده اند اگر چه بحد شرک نرسیده بودند ولی از صاحبان گناهان کبیره و کافر شمرده میشدند.

عبدالقاهر گوید: گذشته از این سخنان که از ایشان آوردیم آنان را گفته‌هایی نادر است که تنها از خود ایشان است، از جمله **گروهی** گفتند که خدای را بر بندگانش درباره توحید و غیر آن حجتی نیست جز به خبر و آنچه را که بمانند اشاره و ایماء قائم مقام خبر شود. **گروه دیگر** گفتند: هر که اسلام پذیرد عمل به آیین و دستورهای آن بر او واجب است خواه آنها را شنیده و دانسته و یا نشنیده و ندانسته باشد. و نامسلمانان اگر چیزی را که بر آن آگاه نیستند فرو گذارند گناهکار نمی‌شوند مگر اینکه در آن باره برای آنان دلیل و حجتی آورده باشند. **گروه دیگر** گفتند که روا باشد خداوند پیغمبری بر بندگان خود فرستد و باوی دلیلی که دلالت بر راستی وی نماید همراه نکند. **گروه دیگر** گفتند: آنکه خبردار شود که خداوند باده را حرام کرده و قبله را گردانیده است باید از طریق خبر بداند که آیا آنکس که این خبر را بوی داده مؤمن است یا کافر، اما دانستن این که علم بطریق خبر شرط است لازم است و یانه لازم نیست. **دیگر سخن** بعضی از ایشان است که مقدمه واجب را واجب ندانند و گفتند رفتن برای نماز و سوار شدن و رهسپار گشتن برای حج و هیچ چیز از اسبابی که به ادای واجب پیوندد بر مردم واجب نیست. بلکه همان خود طاعت‌های واجب بدون مقدمات و اسبابی که بادای آنها پیوندد بر ایشان واجب است. **دیگر** گفتار همه ایشان بر وجوب توبه دادن مخالفان شان به قرآن یا بسنت است. پس اگر توبه کنند فیها و اگر نه باید کشته شوند خواه آن اختلاف در چیزی باشد که رفع نادانی از آن جایز باشد یا نباشد. و **گفتند** کسی که زنایا دزدی کند باید نخست حد شرعی را بر او جاری کرد سپس او را توبه داد اگر توبه نماید که هیچ و گرنه او را باید کشت. و **گفتند** جهان آنگاه فنا پذیرد که خداوند همه اهل تکلیف را نیز نابود ساخته باشد و جز این کار بر خدا روانیست زیرا وی جهان را برای ایشان آفریده است.

اباضیه دو حکم مختلف را در یک چیز از دو راه جایز دانند مانند کسی که به کشتزاری بی اذن مالک آن درآید و اگر بیرون شدن او باعث تباهی کشت شود خدای او را از خروج از آن نهی کرده و از سوی دیگر چون او بی اذن مالک بکشتزار

در آمده است او را به بیرون رفتن از آن فرموده است، و گفتند کسی که در جنگ پشت کند اگر از اهل قبله و موحد باشد نباید او را دنبال کرد و زن و فرزند او را نباید کشت ولی کشتن مشبهه و پیروان ایشان را که پشت بر جنگ کنند و باسیری گرفتن زنان و فرزندان شان را روا دانند و گفتند این بماندهمان کاری است که ابو بکر با اهل رده کرده است .

مردی بود از اباضیه که **ابراهیم** نام داشت روزی گروهی از همکیشان خود را بسرای خویش خواند و کنیزی را که در خانه داشت و همکیش او بود بکاری فرمود زن به آهستگی آن کار می کرد ابراهیم خشمگین شده سو گند خورد که آن زن را با عراب بدوی بفروشد مردی که او را میمون میخواندند ویرا گفت چگونه کنیزی مؤمن را بکافران میفروشی . ابراهیم پاسخ داد که خدا خرید و فروش را حلال کرده و یاران ما نیز آنرا حلال دانسته اند، پس میمون از وی بیزاری جست دیگران درنگ کرده و نامه بدانشمندان خود در آن باره نوشتند و گفت که فروش آن زن روا بوده و میمون و کسانی که در باره ابراهیم درنگ کردند باید توبه کنند ، پس از آن آنان به سدهسته گردیدند : **ابراهیمیه** و **میمونیه** و **واقفه** . گروهی که از آنان ضحاکیه میگفتند از ابراهیم در روا بودن این فروش پیروی کرده زناشویی زن مسلمان را با کافران قوم خود (یعنی مسلمانان دیگر) درجایی که باید تقیه کرد جایز دانستند ولی درجایی که زیر فرمان ایشان است روا نشمردند .

گروهی در باره این زن مسلمان و زناشویی او درنگ کردند و گفتند اگر آن زن بمیرد بر او نماز ن گزاریم و مرده ریگ او بر نگیریم زیرا ما از حال او آگاه نیستیم .

و پس از ایشان گروهی دیگر **ابراهیمیه** را پیروی کردند که **بیهسیه** نام داشته و از یاران ابی بیهس هیصم بن عامر بودند و گفتند میمون چون فروش کنیز را درجایی که باید تقیه کرد بکافران قوم خود ناروا شمرد کافر شد . **واقفه** نیز چون بکفر میمون و درستی کار ابراهیم پی نبردند کافر شدند . همچنین ابراهیم چون از واقفه بیزاری نجست کافر گشت . و گفتند: که درنگ کردن چیزی نیست که بر همگان

جایز باشد بلکه در ننگ کردن تنهادر جایی است که کسی در آن حکم موافقت نکرده باشد و اگر یکی از مسلمانان را بر آن حکم موافقت باشد کسی را نشاید از آن جلو گیری کند مگر اینکه بداند که حق را چه کسی شناخته است و به آن ایمان آورده و باطل را چه کسی آشکار کرده و به آن ایمان آورده است، پس از آن بی‌پسینه گفتند هر که گناهی کند ما بکفر وی گواهی ندهیم مگر اینکه او را نزد والی برده او را بحد خود برسانیم. و پیش از آن او را مؤمن و کافر ننامیم. برخی از بی‌پسینه گفتند اگر امام کافر شود رعیت نیز کافر میشوند. برخی دیگر از آنان گفتند که هر شراب در اصل حلال است و باعث حرمت آن مستی است که از آن پیدا میشود و به فرو گذاردن نماز و دشنام بخدا پیوندد و تا هنگامی که مرد میخواره بمستی اندر است او را حدی و کفری نیست، گروهی از بی‌پسینه که ایشان را عوفیه گویند گفتند: مستی اگر بگناه دیگر چون فرو گذاردن نماز و مانند آن پیوندد کفر است. گروه عوفیه از بی‌پسینه بردودسته شدند. دسته‌ای گفتند هر که از ما از سرای هجرت بر گردد و از جهاد باز نشیند از او بیزاری جویم گروه دیگر گفتند چنین نیست بلکه ما او را دوست گیریم زیرا بکاری باز گشته که پیش از هجرتش بسوی ما بروی روا بوده است. و هر دو این گروه گفتند اگر امام کافر شود رعیت حاضر و غایب کافر شوند.

اباضیه و بی‌پسینه را افزون بر اینها که گفتیم کیشهای دیگر است که ما آنها را در کتاب «الملل والنحل» یاد کرده و در اینجا بهمین اندازه کفایت کنیم.

در بیان شبیبیه

این دسته بشیب بن یزید شیبانی که ابی‌الصحراری کنیه داشت وابسته‌اند، و برای اتسابشان به صالح بن مسرح خارجی بصالحیه نیز معروفند. شبیب نخست از یاران صالح بود و پس از وی جانشین و سپس سالار لشکر او گشت، و آنرا سبب این بود که صالح بن مسرح تمیمی با ازارقه دشمنی داشت. و گفته‌اند که اوصفری بود، برخی گویند نه صفری و نه ازرقی بود، باری وی بر بشر بن مروان که از سوی برادرش عبدالملک بن مروان بر عراق فرمان میراند بشورید و بشر، حارث بن عمیر را به نبرد او فرستاد. مداینی گوید که خروج صالح بر حجاج بن یوسف بود و حجاج، حارث بن

عمیر را بجنگ او فرستاد، باری جنگی در میان ایشان بر در دژ جلولا روی داد و صالح زخم خورده بگریخت. چون او را مرگ فرا رسید یاران را گفت که من شبیب را بر شما جاننشین خود ساختم و دانم که در میان شما از وی فقیه تر یافت شود ولی او مردی دلیر است و در دل دشمنان سهم و بیم افکند و باید فقیهان و دانایان شما او را بدانش خود یاری کنند. پس بمرد و یاران وی با شبیب دست بیعت دادند اینمرد در کار خویش براه صالح میرفت جز دزیک چیز که با وی خلاف جست و خود با پیروانش امامت زنی را که از ایشان باشد و بکارهای آنان برخیزد و بردشمنان تازد روا دانند. از اینرو پنداشتند که غزاله مادر شبیب پس از کشته شدن پسرش امام بود تا او نیز کشته گشت.

گویند شبیب بکوفه در آمد و مادرش را بر منبر کوفه کرد تا خطبه خواند و این کار وی را دلیل امامت آن زن دانند. مورخان آورده اند که شبیب در آغاز کار خویش آهنگ شام کرد و بروح بن زنباع فرود آمد و گفت از امیر المؤمنین بخواه که از وظیفه‌ای که از بیت المال به اهل شرف و مردمان آبرومند میدهد مرا نیز برخوردار کند، زیرا مرا در بنی شیمان پیروان بسیار است. روح بن زنباع از عبدالملک بن مروان آنچیز درخواست کرد. خلیفه گفت من او را نمی‌شناسم و می‌ترسم که از حروریان باشد، پس روح شبیب را گفت که امیر المؤمنین می‌گوید ترانمی‌شناسد، شبیب گفت بزودی مرا خواهد شناخت، پس از آن بسوی بنی شیمان باز گشت و هزار مرد از خوارج صالحیه گرد آورد و با ایشان بر سر زمین کسکر و مداین چیره گشت. حجاج، عبید بن ابی‌المخارق متنبی را با هزار سوار بجنگ او فرستاد شبیب او را شکست داد، پس از وی عبدالرحمن بن محمد اشعث را گسیل داشت او را نیز شبیب گریزان ساخت، حجاج پس از او عتّاب بن ورقاء تمیمی را فرستاد او نیز بدست وی کشته شد.

حجاج همچنان بجنگ او لشکر می‌فرستاد تا اینکه بدینگونه در دو سال بیست لشکر او شکست یافتند، تا شبی شبیب با هزار کس از خوارج بکوفه شبیخون زد و مادرش غزاله و زنش جهبزه با دو بیست تن از زنان خوارج که هر یک نیزه‌ای در

دست و شمشیری بر کمر داشتند با وی همراه بودند. شیب با این گروه شبانگاه بکوفه اندر آمد و آهنگ مسجد جامع کرد و پاسبانان و مسجد نشینان را بکشت و مادرش غزاله را بر منبر کرد. وی برخاست و خطبه برخواند، خزیمه بن فاتک اسدی در آن باره گفته است :

اقامت غزاة سوق الضرار لاهل العراقین حولاً قمیطاً
سمت للعراقین فی جیشها فلاقى العراقان منها اطیماً

و چون لشکریان حجاج پراکنده بودند وی همه شب درسرای خود بماند و تا بامداد شد سپاهیان بر وی گرد آمدند. شیب با یاران خود در مسجد نماز گزارد و در دور کعت نماز صبح سوره بقره و آل عمران بخواند. پس حجاج با هزار تن از سپاه خود بر سید و دو گروه در بازار کوفه به نبرد پرداختند تا اینکه بیشتر یاران شیب کشته شدند و وی با کسانی که مانده بودند بشهر انبار گریخت. حجاج سفیان بن ابرد کلبی را با سه هزار کس بگرفتن او فرستاد، سفیان بکنار رود دجیل فرود آمد و شیب برای گذشتن از رود بر روی پل سواره رفتن گرفت. سفیان یاران را بریدن ریسمانهای پل فرمان داد. پل واژگون گشته شیب با اسبش در آب افتاد و غرق شد، شنیدندش که در آن حال می‌گفت «ذلک تقدیر العزیز العالیم» یعنی این سرنوشتی است که خداوند ارجمند دانا از پیش نهاده بود. پس از مردن وی در سوی دیگر رود یاران او بامادرش غزاله بیعت کردند. پس از آن سفیان بفرمود که پل باز بستند و با لشکر خود بر آن بگذشت و بیشتر آن خوارچرا بکشت و غزاله مادر شیب و جهبیزه زن او نیز کشته شدند و دیگر پیروان وی دستگیر گشتند. سپس غواصان را بفرمود تا کالبد شیب را از آب بیرون کشیدند و سوراخها بر گرفتند و آنرا بادستگیر شدگان بنزد حجاج فرستاد. چون اسیران به پیش حجاج رسیدند وی بکشتن مردی از آنان فرمان داد. مرد گفت من تن بکشتن دهم ولی این دو بیت را نیز از من بشنو تا بخواندن آن کار خود را پایان رسانم پس این دو بیت بسرایید:

ابراً الی الله من عمرو و شیعتہ ومن علی و من اصحاب صفین
ومن معاویة الطاغی و شیعتہ لا بارک الله فی القوم الملاعین

پس حجاج بکشتن وی و گروهی از آنان فرمان داد و دیگران را رها کرد .
عبدالقاهر گوید : به شبیهه که از خوارج بودند باید گفت شما همانید که خروج
 عایشه را بالشکریکه از جهت ام المؤمنین بودنش هر يك از آنان بروی محرم بودنذشت
 و ناپسند شمردید و آیه «**قرن فی بیوتکن**» را درباره او بخواندید، پس چرا این آیه
 را برای غزاله مادرشیب نخواندید و چرا او و زنانی را که با وی بجنگ حجاج بیرون
 آمده بودند تکفیر نکردید. اگر گوید که شوهران و پسران و یا برادران آن زنان
 با ایشان بودند و خروجشان در آنحال مانعی نداشته است، باید بدانید که باعایشه نیز
 برادرش عبدالرحمن و پسر خواهرش عبدالله بن زبیر بود و همه محرم او بودند و همه
 مسلمانان فرزند او شمرده شده محرم او بودند ، گذشته از آن کسانی از شما که
 بامامت غزاله گردن نهادید همانکاری را انجام دادید که سزاوار دین شما است
 خدای را سپاس که ما را از بدعت نگاهداشت .

فصل سوم

در بیان مقالات قدریه و معتزله که معتزل از حقند

پیش از این گفتیم که معتزله بر بیست و دو فرقه گردیدند و هر دسته فرقه دیگری را کافر شمردند و آنان: واصلیه، عمرویه، هذلیه، نظامیه، اسواریه، معمریه، اسکافیه، جعفریه، بشریه، مرداریه، هشامیه، ثمامیه، جاحظیه، خابطیه، حماریه، خیاطیه، پیروان صالح قبه، مریسیه، شحامیه، کعبیه، جباییه، بهشمیه، منسوب بابی هاشم بن جبای هستند. از این بیست و دو فرقه دو دسته که خابطیه و حماریه باشند در کفر از فرق غلاة شمرده میشوند و مادر باب غلاة از آنان یاد خواهیم کرد. بیست فرقه دیگر قدریه خالص هستند که در این چیزها بایکدیگر انباز و همداستانند: یکی آنکه همه صفات ازلی را از خدای بزرگ نفی کردند و گفتند که او را علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و هیچ صفت ازلی نیست و خداوند را در ازل نام و صفتی نبوده است. دیگر آنکه دیدن خدای را بچشم محال دانستند و گفتند که خداوند خویشترن را نمی بیند و کسی نیز او را نتواند دید. و در این باره اختلاف کردند که آیا خداوند دیگران را می بیند یا نه؟ گروهی آنرا روا داشته و دسته ای آنرا ناروا شمردند. دیگر بر حادث بودن کلام خدا و حدوث امر و نهی و خبر او همداستانند و بیشتر ایشان امروز کلام او را مخلوق یعنی آفریده شده او نامند. و گفتند مردم در کار و پیشه خود آزاداند و خداوند را در کار و پیشه ایشان و دیگر جانوران قدرت و کاری نیست و از جهت این سخن مسلمانان آنان را قدریه نامند. دیگر در این گفتار همداستانند که

که مسلمان فاسق نه مؤمن است و نه کافر بلکه جای وی در میان آن دو است. از این رو آنان را را برای کناره گیری از سخن دیگر مسلمانان معتزله نامیدند. دیگر آنکه گفتند آنچه را که خداوند از کارهای بندگان بدان امر نکرده و یا از آن نهی ننموده چیزی از آن نمی خواسته است.

کعبی در مقالات خود پنداشته است که معتزله برای سخن فراهم آمدند که خداوند چیزی است نه چون چیزهای دیگر و وی آفریننده جسمها و عرضها است و آنچه را که آفریده از چیز دیگر پدید نیاورده و بندگان کارهای خود را به نیرویی که خداوند در ایشان آفریده انجام دهند. و گفت برای سخن همداستانند که خداوند مرتکبان گناهان کبیره را بی توبه نیامرزد. باید دانست که در این قسمت از گفته‌های کعبی غلطهایی است که بر یاران خود بسته است مادرا اینجا آنها را بیان کنیم:

اما اینکه گوید معتزله برای سخن فراهم آمده اند که خداوند چیزی است نه چون چیزهای دیگر. باید دانست که بنزدهمه معتزله این تعریف برای صفت خاص خداوند تنها نیست بلکه چنانکه جیبی و پسرش ابوهاشم گفته اند: که هر نیرویی پدید آورنده چیزی است که مانند چیزهای دیگر نیست و بدین ستایش تنها پروردگار خود را مخصوص ندانسته اند. اما در اینکه گوید که جمله معتزله بر آنند که خداوند آفریننده همه جسمها و عرضها است، این گفته نیز درست نیست. زیرا اصم از معتزله همه عرضها را نفی کرده، و معتمر نامی از ایشان پنداشته که خداوند چیزی از عرضها را نیافریده است. ثمامه گوید که عرضها پدیده‌هایی هستند که پدید آورنده‌ای ندارند. با اینهمه اختلاف چگونه دعوی کعبی بر اجماع معتزله درست تواند بود که گفته است معتزله اجتماع کرده اند که خداوند بزرگ آفریدگار اجسام و اعراض است، و نیز برخی منکر وجود اعراض شدند و کسانی عرضها را موجود دانسته گفتند خداوند چیزی از آنها را نیافریده است. دسته‌ای گویند که متولدات اعراضی هستند که آنها را فاعلی نیست. کعبی با دیگر معتزله پنداشتند که خداوند کردار بندگان را نیافریده و آنها در نزد کسانی که اثبات عرض کردند اعراضند.

پس نادرستی گفتار کعبی در باره یارانش در این فصل روشن و آشکار شد . دیگر دعوی اوست در اینکه جمله معتزله گویند که خداوند آنچه را که آفریده از چیزی دیگر پدید نیاورده است ، حال آنکه خود کعبی و دیگر معتزله جز صالحی بر آنند که حوادث پیش از پدید آمدن خود چیزهایی بوده اند و معتزلان بصری گویند که جوهرها و عرضها در حال عدمشان نیز جوهر و عرض و شیئی بودند . پس واجب آید که خداوند چیزی را از چیزی آفریده باشد ، و قول باینکه خداوند چیزی را از چیزی نیافریده بنا بر اصول گفتار یاران صفاتی ما که چیز بودن معدوم را منکر شدند درست است .

اما دعوی او در اینکه معتزله بر این سخن فراهم آمده اند که بندگان کارهای خود را به توان و قدرتی که خداوند در آنها آفریده است انجام دهند . نیز درست نیست و ذروغی است که بر آنان بسته است ، زیرا **معمّر** که از معتزله است پنداشته که توان و قدرت فعل جسمی است که توانای بدان کار است و از فعل خدا نیست . **واصم** که از آن گروه است وجود قدرت را نفی کرد زیرا وی همه اعراض را منقی میدانست . و همچنین دعوی کعبی در اینکه جمله معتزله بر آنند که مرتکبان گناه کبیره را خداوند بدون توبه نمی آمرزد نیز درست نیست . زیرا محمد بن شیب بصری و صالحی و خالدی که هر سه از بزرگان معتزله هستند در بیم و وعید مرتکبان کبیره درنگ کرده و آمرزش آنان و گذشت گناها نشان را از سوی خداوند بدون توبه روادانسته اند .

پس چنانکه یاد کردیم روشن شد که آنچه را که کعبی از عقاید معتزله آورده نادرست است و صحیح آنست که ما حکایت کردیم .

در بیان فرقه و اصلیه

اینان پیروان و اصل بن عطاء غزال پیشوای معتزله هستند که پس از معبد جهنی و غیلان دمشقی پیشرو و بنیاد گذار آن مذهب بود ، و در زمان فتنه از ارقه در مجلس حسن بصری رفت و آمد داشت ، در آن هنگام مردم در باره مسلمانان گناهکار گفتگو داشته و

بر چند دسته شده بودند: دسته‌ای همان **ازارقه** از خوارج بودند و میگفتند که هر که از وی گناهی خرید یا بزرگ سرزند کافر و مشرک است، اینان کودکان مشرکان و دشمنان خود را نیز مشرک دانسته و ریختن خونشان را خواه از مسلمانان و خواه غیر مسلمانان باشند روا میداشتند.

صفریه که از خوارج بودند گناهکاران را مانند ازارقه مشرک میخواندند ولی با آنان در بازه کودکان همداستان نبودند.

نجدات میگفتند که هر مسلمان بگناهی دست یازد که همه امت اسلام آن را ناروا شمرده باشند کافر و مشرک است. و گویند هر که گناهی را که اهل امت در آن اختلاف دارند مرتکب شود باید فقیهان از روی اجتهاد در باره وی حکم دهند اگر از روی نادانی کرده ویرا معذور دارند.

اباضیه از خوارج گویند کسی که گناهی را که خداوند بارتکاب آن مردم را از فرجام آن ترسانیده است با شناختن خدا و آنچه را که از او رسیده مرتکب گردد کافر است که کفران نعمت ویرا کرده است و کافر مشرک نیست. **گروهی** از مردم آن روز گارپنداشتند که هر مسلمانی که از وی گناه کبیره سرزند **منافق** است و منافق بدتر از کافری است که کفر خود را آشکار میسازد. دانشمندان **تابعین** و بیشتر مسلمانان در آن روز گار بر آن بودند که مسلمانی که بگناهی بزرگ دست بیازد اگر بخدا و پیغمبران و کتابهای آسمانی ایمان داشته باشد و بداند که هر آنچه را که از نزد خدا رسیده حق است، مؤمن است ولیکن برای گناه بزرگی که از او سرزده فاسق میباشد و فسق وی نام ایمان و اسلام را از او نفی نمیکند. و بر این سخن پنجم پیشینیان صحابه و بزرگان تابعین رفته‌اند.

چون فتنه **ازارقه** در اهواز و بصره روی داد و مردمان بر پنج وجهی که یاد کردیم در باره گناهکاران اختلاف کردند، واصل بن عطا از گفته همه فرقه‌هایی که در پیش یاشد سر باز زده از همه این دسته‌ها پای فراتر نهاد و گفت که مسلمان فاسق نه مؤمن است و نه کافر بلکه در میان آن دو جای دارد و فسق مرتبه بین کفر و ایمان میباشد. چون حسن بصری این بدعت را از واصل شنید، گفتار او را مخالف سخن فرق پیش یافته او را از مجلس خویش براند. واصل

پای ستونی از ستونهای مسجد بصره بنشست و از جمع عزلت و کناره گرفت ، و همنشین گمراه وی عمرو بن عبید بن باب مانند بنده‌ای که مادرش فریادرس او باشد بوی پیوست . در آن روز مردمان گفتند که واصل و عمرو از گفتار دیگر مسلمانان اعتزال جسته و کناره گیری کردند و از آن روز پیر و نشان به معتزله یعنی کناره جویان نامیده شدند . سپس آندو آن سخن را در باره جای داشتن فسق در میان کفر و ایمان آشکار کرده و اعتقاد به قدر و اختیار را بنا برای معبد جهنی بگفتار خود بیفزودند . آنروز مردم در باره واصل گفتند که وی با اینکه کافر است قدری نیز هست و این سخن از آن روز مثل شد و هر کافر قدری را بدان نام خواندند .

پس از آن واصل و عمرو درماندگار بودن مرتکبان گناهان کبیره در دوزخ با خوارج همداستان شدند با اینکه قائل هستند که آنان یکتا پرستند و مشرک و کافر نیستند . از این روی است که گفته اند : معتزلان خوارج زن صفتند زیرا همین که خوارج عقیده خود را در باره ماندگار بودن گناهکاران در دوزخ آشکار کردند ، آنان را نیز کافر خوانده و جنگ با ایشان را بر خویش واجب شمردند ، ولی معتزله که به ماندگار بودن آنان در دوزخ رأی داده بودند نه بکافر نامیدن ایشان دلیری کردند و نه جرات نبرد با یک فرقه از آن مرتکبان کبائر را نمودند تا چه رسد با همه مخالفان شان . اسحق بن سوید عدوی واصل و عمرو را برای هم عقیده بودن شان با خوارج در عذاب جاودانی گناهکاران در یکی از چکامه هایش نکوهش کرده و گفته است :

من الغزال منهم و ابن باب

یردون السلام علی السحاب

یرئت من الخوارج لست منهم

ومن قوم اذا ذکر واعلیاً

چون واصل مردم روزگار خویش را درباره علی و یارانش و طلحه و زبیر و عایشه و همراهان آنان در جنگ جمل در اختلاف دید ، بدعت سومی پدید آورد و از پیشینیان خود جدا گردید . آن چنان بود که خوارج میگفتند طلحه و زبیر و عایشه و پیر و نشان در جنگ جمل بستیزیدن با علی کافر شدند ، و علی تا روزیکه در میان



خود و معاویه بصفین داوری نخواستند بود براه راست میرفت و از آن روزا و نیز کافر گشت. اهل سنت و جماعت، اسلام هر دو گروه را در جنگ جمل درست میدانند و گویند که علی در نبرد با ایشان بر حق بود و اصحاب جمل در جنگ با علی سرکشی و خطاکاری کردند ولی خطای ایشان موجب فسق و کفری که شهادت آنان را ساقط کند نبود، از این رو گواهی دومی را عادل را از هر کدام از دو گروه روادانستند. باری واصل از گفتار هر دو این فرقه بیرون رفت و گفت ناچار یکی از آن دو دسته که نمیتوان بدرستی اورا شناخت فاسق بودند و شاید علی و حسن و حسین و ابن عباس و عمار بن یاسر و ابویوب انصاری و دیگر پیروان علی در جنگ جمل از فاسقان باشند، و نیز تواند بود که فاسقان از دسته دیگر عایشه و طلحه و زبیر و دیگر پیروان آنان در جنگ جمل باشند. سپس در بیان شك خود در باره آن دو گروه گفت که اگر علی و طلحه و یاعلی و زبیر در پیش من بريك دسته تره گواهی میدادند بر شهادت ایشان حکم نمی کردم، همچنانکه بر گواهی دو کس که یکدیگر را لعنت کنند رأی نمیدادم، زیرا میدانستم بناچار یکی از آن دو فاسق هستند ولی اگر دومی از هر کدام از آن دو گروه گواهی میدادند شهادت آنان را می پذیرفتم. (عبدالقاهر گوید) که من از چشم رافضیانی که به پیروی از شك پیشوای معتزله در عدالت علی و پیروانش قائل باعتزال و گفتار واصل هستند به اشعار خود سر شك گرم آورده ام. چنانکه در یکی از آنها گفته ام:

مقالة ما وصلت بواصل بل قطع الله به اوصالها

تمام ابیات این چکامه را بخواست خدا پس از این یاد خواهیم کرد.

در بیان عمر و یه که از معتزله بودند

اینان پیرو عمر و بن عبید بن باب هستند که از بندگان آزاد شده ی بنی تمیم وجد او از اسیران کابل بود و چنانکه در خبر آمده همه بدعتها و گمراهیها در ادیان از اسیرزادگان (موالی) برخاسته است.

عمر و درباره قدر و در منزلة بین المنزلتین یعنی جای داشتن فسق در مرتبه

میان کفر و ایمان و در رد شهادت دومرد که یکی از اصحاب جمل و دیگری از اصحاب علی باشد با واصل انباز گشت، و بدعتی دیگر نیز از خود بیفزود و گفت: هر دو گروه مخالف در جنگ جمل فاسق بودند و بخلاف واصل که شهادت دومرد یکی از اصحاب جمل و دیگری از اصحاب علی را رد میکرد و گواهی دومرد را از هر کدام از دو گروه می‌پذیرفت، عمر و شهادت هر دوی آنان را اگر چه از یک گروه نیز باشند مردود میداندست، زیرا هر دو گروه را فاسق می‌شمرد. قدریه پس از واصل و عمر و در این مسئله بگفتگو پرداختند. نظام و عمرو و جاحظ درباره آن دو دسته با واصل همداستان گشتند. حوشب و هاشم اوقص گفتند که پیشوایان آندو گروه مخالف در جنگ جمل رستند ولی پیروانشان به تباهی و زیانکاری افتادند.

اهل سنت و جماعت روش و کردار علی و پیروانش را در جنگ جمل درست دانسته و گفتند که زبیر در آنروز پشیمان و توبه‌کنان باز گشت و چون بوادی سباع رسید عمرو بن جرموز او را ناگهان بکشت و علی کشنده‌اش را بدوزخ بیمداد. طلحه نیز آهنگ بازگشت کرد ولی مروان بن حکم که با اصحاب جمل بود تیری بینداخت و او را بکشت. عایشه میخواست میانجیگری کرده آندو گروه را آشتی دهد ولی بنو ازد و بنو ضبه او را از اینکار باز داشتند تا کار بدانجای رسید که دیدیم. اهل سنت گویند آنکس که هر دو و یا یکی از آندو را تکفیر کند خود وی کافر است نه آنان.

در بیان هدلیه

آنان پیرو ابوالهدیل محمد بن هدیل معروف به علاف هستند که از پندگان آزاد شده‌ی عبدقیس بود. وی نیز بروش اسیرزادگان رفت که بیشتر بدعتها از ایشان پدید آمده است، و رسوایی او بدانجا رسیده که گروهی از همکیشان وی کتابهایی در کافر شمردن او نوشتند، چنانکه مردار که از بزرگان معتزله بود کتاب بزرگی در رسواییهاییکه ابوالهدیل بار آورده نوشته و او را بگمراهیهایی که تنها از او سرزده کافر شمرده است.

جبائی را نیز در ردا بوالهذیل درباره مخلوق کتابی است که در آن کتاب او را تکفیر کرده است. **وجعفر بن حرب** را که از بزرگان نامبردار معتزله بود کتابی است که «توبیخ ابی الهذیل» نام دارد در آنجا به تکفیر او اشاره کرده و گفته است که سخن او بگفتار دهریه کشیده می شود.

از رسواییهای ابوالهذیل گفتار وی درباره نیستی پذیرفتن مقدرات خداوند است، و گوید که او پس از فنای مقدراتش دیگر بچیزی توانایی نخواهد داشت از این روی پنداشته که نعمت کسانی که در بهشتند ورنج آنانکه بدوزخند نپاید و سرانجام نیستی پذیرد، و شادی بهشتیان سپری گردد و آتش برتن دوزخیان سرد شود، و اهل بهشت و دوزخ سست و خاموش بمانند، و دیگر بچیزی توانایی نخواهند داشت و خداوند نیز آنگاه به زنده گردانیدن مرده ای و میراندن زنده ای و جنبانیدن ساکنی و ساکن کردن جنبنده ای و پدید آوردن واز میان بردن چیزی با اینکهنندگان رادر آن هنگام خردی درست است توانا نخواهد بود.

سخن وی در آن باره زشت تر از گفتار جهم در پیرامون نیستی پذیرفتن بهشت و دوزخ است، زیرا جهم اگرچه قائل بفنای آندو بود ولی میگفت خداوند باز تواند بماند آنها بهشت و دوزخی دیگر بیافریند. ابوالهذیل می پنداشت که خداوند پس از نیستی پذیرفتن مقدراتش دیگر توانای بچیزی نخواهد بود. درباره این مسئله مردار که از بزرگان معتزله است او را بزشتی یاد کرده و گفته است: از این سخن لازم آید که دوستدار خدا که در بهشت بدستی جام و بدست دیگر تحفه ای دارد چون هنگام آرامش دائم فرارسد در آن حال بصورت بدار آویخته پایدار بماند. **ابوالحسین خیاط** ابوالهذیل را در این باب بدوبهانه معذور داشته است: یکی آنکه مقصود ابوالهذیل آنست که خداوند نزدیک پایان پذیرفتن مقدراتش همه لذتها را در اهل بهشت جمع کند و آنان بدان حال در آرامش و سکون دائم بمانند، دیگر اینکه ابوالهذیل این سخن را برای مجادله و گفتگوی با خصم و در پاسخ او گفته و خود بدان باور نداشته است.

پوزش نخست او از دو راه نادرست است: یکی اینکه او فراهم آمدن دولت

متضاد رادر يك چیز و يك زمان واجب دانسته و اینکار مانند اجتماع لذت و الم در یکجا محال است. **دوم** اینکه اگر این پوزش را بجا دانیم واجب آید که حال اهل بهشت پس از فَنای مقدرات خدا به از حال ایشان در هنگام توانا بودن او باشد. اما این دعوی که سخن ابوالهذیل درباره فَنای مقدرات خدا برای ستیز با خصم بود و خودوی بدان باور نداشته است نیز درست نیست زیرا میان ما و کسیکه از سوی او پوزش خواهد کتابهای ابوالهذیل داور است و او در کتاب خود که «حجج» نام دارد بدین گفتار که ما از وی آوردیم اشاره کرده است و در کتاب معروف خود «قوالب» بایی در رد بردهریه نوشته و گفتار آنان را در آنجا درباره یکتا پرستان آورده است: که هر گاه جایز بود که پس از هر حرکتی حرکت دیگر و پس از هر حادثی حادث دیگر باشد و پایان و غایتی نه پیوند (ولایتناهی) باشد چرا درست نباشد سخن کسیکه گوید حرکتی نیست مگر اینکه پیش از آن حرکتی باشد و حادثی نیست مگر اینکه قبل از آن حادثی بود (یعنی تمام موجودات ازلی و قدیم باشند)، آنگاه ابوالهذیل در رد ایراد دهریه برخاسته و گوید ازلی و ابدی بودن اشیاء هر دو محال است و چنانکه تمام حوادث را سرآغازی است و حادث دیگر پیش از آن نبوده، همچنان برای همه حوادث سرانجامی است که حادث دیگر پس از آن نخواهد بود. پس از اینرووی قائل به فَنای مقدرات خدا بوده است.

دیگر متکلمان اسلام بین حوادث گذشته و حوادث آینده فرقه‌های روشنی گذارده‌اند که ابوالهذیل پی‌بآنها نبرده و برای نادانیش بآنها قائل به این قول شده است. و ما آن فرقه‌های روشن را درباره حدوث جهان در کتابهاییکه در آن باب تألیف کرده‌ایم یاد آور شده‌ایم.

رسوایی دوم - از رسواییهای ابوالهذیل سخن اوست در اینکه اهل آخرت جز آنچه را که برایشان رود چاره ندارند و اهل بهشت بخوردن و آشامیدن و گاییدن ناچارند، و اهل دوزخ به گفتار و کردار خود مجبورند و هیچ بنده رادر آخرت بر کار و پیشه و گفتار خود توانایی و اختیاری نیست، و خداوند آفریننده گفتار و کردار و آرام و جنبش و چیزهای دیگر ایشان است. **قدریه** برسختن جهم که میگفت بندگان

بدانچه را که برایشان بگیتی رود ناچار ندعیب میگردند و گفتار یاران ما را که گویند خداوند پدید آورنده کار و پیشه بندگان است انکار کنند، و یاران ما را گویند اگر خدا آفریدگارستم بود باید خود اوستمگر و اگر آفریدگار دروغ بود باید خود او دروغگو باشد. پس چرا این بازخواست را از ابوالهذیل نکرده و نگویند که چون گفتی خداوند در آخرت آفریننده دروغ اهل دوزخ است و آیه: **والله ربنا ما كنا مشركين** یعنی بار خدایا، پروردگارا ما مشرك نبوده ایم را که از زبان دوزخیان است دلیل خود آوردی، اگر دروغگو در نزد شما آفریننده دروغ است واجب آید که خداوند در این سخن دروغ گفته باشد و این اشکال متوجه ما اهل سنت نمیشود زیرا ما نگوییم کهستمگر و دروغگو کسی است که آفریدگارستم و دروغ است بلکه گوییم کهستمگر و دروغگو کسی است که بستم و دروغی بر خیزد که کاروی نیست.

خیاط ابوالهذیل را در این بدعت نیز معذور دانسته و گفته که مقصود وی آنستکه آخرت سرای کيفر است و سرای تکلیف نیست و اگر اهل آخرت در کار خود اختیار داشته باشند لازم آید که مکلف باشند و به ثواب و عقاب آنان در سرای دیگر رسیدگی نمایند. خیاط را گویند آیا تواز معذور داشتن ابوالهذیل خشنود هستی یا خود او را دشنام میدهی؟.. پس اگر خشنود هستی، خود نیز بر خلاف رأی خویش چنین سخنی بگویی و اگر او را دشمن میداری دیگر معذور داشتنت او را در چیزی که ویرا کافر میشماری معنی ندارد.

به ابوالهذیل گوییم چرا منکر میشوی که اهل آخرت در کردار و اعمال خود اختیار ندارند، اگر چنین است پس چرا از جانب خدا ما موربه سپاسگزاری بر نعمت های او بوده و امر بنماز و زکاة و روزه نشده و باز داشته از گناهان نگردیده اند زیرا ثواب آنان برای سپاسگزاری و ترك معصیت است که موجب دوام نعمت برایشان گردد. و نیز چرا منکر شدی که اهل آخرت از گناهان باز داشته شده و از آن پاک هستند در حالیکه این برخلاف قول اهل سنت و جماعت و بیشتر شیعه است که گویند: پیغمبران به گیتی مانند فرشتگان از گناهان باز داشته شده اند و معصوم

هستند. از این رو خداوند در این باره گفته که: **لَا يَعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون** یعنی بدانچه را که خدا ایشان را فرماید سرپیچی نکنند و آنچه را که فرماید بجای آورند.

رسوایی سوم - اینکه ابوالهذیل چون اباضیه از خوارج قائل به طاعت‌های بسیاری است که با آن طاعت‌ها رضای خدای را اراده نکنند، و گوید بر روی زمین گمراه و زندقی یافت نشود مگر اینکه با کفری که دارد در بسیاری از چیزها فرمانبردار خداوند است. اهل سنت و جماعت گویند طاعت کسیکه خدا را نمی‌شناسد تنها در يك چیز درست است و آن نظر و استدلالی است که پیش از رسیدن به مرحله شناسایی خداوند بروی واجب است پس اگر چنین کاری کند فرمانبردار خدا است، زیرا او ویرا بدانکار فرموده است. و اگر چه در این نظر نخستین از کار خود قصد تقرب بخدای را نداشته باشد، و جز طاعت خداوند از وی صحیح نیست مگر اینکه بدانکار قصد تقرب وی کرده باشد. زیرا تقرب پس از نظر اول و شناختن خداوند او را ممکن است و پیش از نظر اول او را ممکن نیست چه قبل از نظر و استدلالش نمیتواند بخداوند شناسایی پیدا کند.

ابوالهذیل بدعوی خود در درستی طاعت کسیکه خدا را نمی‌شناسد اینگونه استدلال کرد که در برابر امرهای خداوند نهی‌هایی وجود دارد. پس اگر کسی که خدا را نمی‌شناسد همه او امر او را فرو گذارد ناچار بنواهی او پرداخته و همه طاعات او را ترك گفته بهمه گناهان دست یازیده است، اگر چنین باشد هر آینه دهری یهودی و نصرانی و مجوسی کشته و یا به‌دین دیگر کافران در خواهد آمد. پس هر گاه مردی مجوسی هر کفری را جز مجوسیت ترك کند خواهیم دانست که او به جوسیتی که از آن نهی شده عصیان کرده و برای فرو گذاردن کفرهای گوناگون که مأمور بترك آنها بوده است فرمانبردار خدا میباشد.

او را گوئیم که او امر و نواهی خداوند اینسان که تو گمان کرده‌ای نیست و هیچ خصلتی از طاعت نمیشد مگر اینکه آنرا خصلت دیگر از گناهان ضد آن است، و هیچ خصلتی از ایمان یافت نگرند مگر اینکه خصلتهای متضاد در برابر آن باشند که

هر نوع ضد نوع دیگر است، چنانکه ایمان ضد طاعت باشد و آن بمانند برخاستن و نشستن و برپهلوی خفتن و بر پشت خفتن است که ضد یکدیگرند، و کسی از حالت نشستن بیرون نیاید مگر اینکه یکی از دو حالت ضد آن یعنی برخاستن یا خفتن را برگزیند و این نشدنی است که در عین حال هر دو حالت نامبرده را اختیار کند، همچنین آنکه از طاعتی بیرون آید ناگزیر به کفری اندر آید این کفر که ضد نوع دیگر از کفر است برخلاف دیگر طاعات نیز میباشد و این سخن آشکار و روشن است گرچه ابوالهذیل آن را در نیافته است.

رسوایی چهارم - این است که گوید علم و قدرت خدا عین او هستند. از این سخن لازم آید که خدا همان علم و قدرت باشد و اگر او همان علم و قدرت بود عالم و قادر بودن وی محال است، زیرا علم غیر عالم و قدرت غیر قادر است، و نیز لازم گردد که اگر علم خدا خود خدا و قدرت او خود وی باشد، همچنین علم وی عین قدرت او بود و اگر علم او قدرت او باشد و واجب آید که هر معلوم او مقدر وی یعنی هر دانسته او توانسته و مقدر او باشد و توانسته و مقدر او بود زیرا بروی معلوم است و این سخن و آنچه او را به گفتن این سخن و اداشته نیز کفر است.

رسوایی پنجم - او آن است که گوید کلام خدا بر دو قسم است: کلامی که محتاج به محل است، و کلامی که محتاج به محل نیست، و پنداشته که کلمه تکوین یعنی کن (باش) که خدا فرموده سخن حادث است که در محلی نیست. و دیگر کلام وی باید در جسمی از اجسام حادث شود و همه کلام خدا اعراضند. و گوید کلمه کن یعنی باش را که خداوند بچیزی خطاب کند از جنس همان کن (باش) است که آدمی ادا میکند و هر دو عرض و از یک جنسند، منتها فرقی که دارد این است که یکی از آنها نیازمند محل است و دیگری از محل بی نیاز میباشد (از این رو در میان عرضها فرق قائل شده که یکی را محتاج به محل دانسته یعنی کن آدمی را و دیگری را بی نیاز از محل پنداشته که کن خدا باشد).

گفتار ابوالهذیل درباره اینکه اراده خدا با وجود اینکه از جنس اراده آدمی است محتاج به محل نمی باشد و فقط اراده آدمی است که محل می خواهد همانند گفتار

دیگر معتزلان بصری است و لازمه آن گفتار که کلامی بدون محل باشد آنست که برخی از سخن گویان اولی و برتر بدان سخن از دیگران نباشند. چه ابوالهذیل نمیتواند بگوید که گوینده آن کلام اولی و برتر از غیر اوست، زیرا گفته است که خداوند در آخرت کلام اهل بهشت و دوزخ را میآفریند و متکلم به کلام ایشان نمیشود. پس این گفتار او که گفته است کلام بدون محل ممکن است او را بدانجا رسانیده که بگوید سخن بدون سخنگو هم امکان پذیر است و این محال است و چیزی که او را بدانجا رسانیده آن نیز باطل و محال میباشد.

رسوایی ششم او آنست که گوید آنچه مانند آیات و معجزات پیغمبران و دیگر مغیبات از حواس آدمی بیرون است ثابت نمیشود مگر اینکه دست کم بیست تن بر آن گواهی دهند و یک یا چند تن از آنان از اهل بهشت باشند، و خبر کافران و فاسقان چون یکتن هم از اهل بهشت در میان ایشان نیست حجت نمیشود، اگر چه آن خبر به چنان تواتری برسد که سازش کردن آنان بر دروغ ممکن نباشد، و گوید که خبر کمتر از چهار مرد موجب حکم نیست بیش از آن تا به بیست تن گاهی مفید علم است و زمانی هم مفید علم نمیشود، و خبر بیست مرد اگر یکی در ایشان از اهل بهشت باشد بناچار موجب علم است، و درباره حجت بودن خبر بیست مرد به سخن خدا استدلال کرده که فرماید: **ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا ما تین**. یعنی اگر از میان شما بیست مرد شکیب و بردبار باشند بر دویست مرد چیره گردند. و گوید که جنگ با آنان روانیست مگر اینکه آن بیست تن بر آن دویست تن حجت باشند. و این سخن ابوالهذیل دلیل آنست که خبر واحدی که موجب علم باشد حجت است زیرا یک تن در آن هنگام در جنگ با مشرکان در برابر ده تن قرار می گیرد و روا بودن نبرد وی با ایشان دلیل بر حجیت و برتری وی بر آنان خواهد بود.

عبدالقاهر گوید: ابوالهذیل در حجت دانستن خبر بیست تن مشروط بر آن که یکی از آنان از اهل بهشت باشد قصدی جز تعطیل و فرو گذاردن اخبار وارده در احکام شرعی نداشته، زیرا منظور وی از اینکه گوید در ایشان باید یک تن از اهل بهشت باشد، یکتن معتزلی و معتقد بقدر و فنای مقدرات خداوند است زیرا

اگر کسی به این چیزها قائل نباشد نزد وی مؤمن شمرده نمیشود و از اهل بهشت نیست .

و هیچکس پیش از ابوالهذیل به بدعت‌های او قائل نبوده تا واجد شرایط پذیرفته شدن حجیت خبر بیست تن در نزد او باشد .

رسوایی هفتم - او آنست که وی بین افعال قلوب و افعال جوارح فرق گذارده، گوید وجود افعال قلوب از فاعل با قدرت وی بر آن و مردنش روانیست و وجود افعال جوارح از آدمی پس از مرگ همچنین پس از عدم قدرت او اگر چه زنده بوده و نمرده باشد جایز است ، و پنداشته که مرده و ناتوان میتواند به نیرویی که پیش از مرگ و ناتوانی داشته اند فاعل افعال جوارح شوند.

جبائی و پسرش ابوهاشم پنداشته اند که افعال قلوب در این باب نیز چون افعال جوارح است و وجود آنها پس از فنای قدرت و از دست رفتن نیرو و پیداشدن ناتوانی درست است. در این صورت سخن جبائی و پسرش در این باره بدتر از گفتار ابوالهذیل است ، جز اینکه ابوالهذیل در رو داشتن افعال جوارح و پسرش نیز بدان منوال سخن خود را بافته و در سر زدن افعال قلوب از ناتوان بر آن قیاس رفته اند و بنیاد گذار این بدعت ابوالهذیل است و گناه آن تا روز رستاخیز بر اوست بی آنکه از گناهان پیروانش کاسته شود.

رسوایی هشتم - آنست که وی همینکه از گفتگوی مردم درباره دانستنیا (معارف و اعتقادات) آگاه شد که آیا آنها ضروری یا اکتسابیند، و گفتار کسانی که آنها را ضروری یا اکتسابی میدانستند و نیز قول کسانی را که گفتند معارفی که بحواس شناخته شود و یا بدیهی باشد ضروری و آنها بیکه با استدلال دانسته شوند اکتسابی هستند ترك گفت و برای خود رائی دیگر بر گزید که بیرون از گفتار پیشینیان بود و گفت: معارف بر دودسته اند : یکی معرفتی که آدمی ناچار بداندستن آن است و آن شناختن خداوند و راهنمایی است که او را بسوی وی میخواند ، و آنچه را که جز این از دانستنیا که مبنی بر حواس یا قیاس باشد اختیار است، سپس وی سخن خود را در باره مهلت معرفت‌های ضروری بر آن گفتار استوار نموده با دیگر مسلمانان در باره

کودکان مخالفت کرد و گفت که کودک لازم است در حال دوم بلافاصله یعنی پس از شناختن خودش بهمه دانستنیها درباره توحید و عدل و آنچه را که خداوند او را بکردن آن تکلیف کرده آشنا گردد ، و همچنین بر اوست که با معرفت بتوحید و عدل بر همه تکالیف خود عارف باشد و اگر در حال دوم پس از شناختن خودش بآنها آگاهی نیابد و در حال سوم بمیرد کافر و دشمن خدای مرده و جاودان در دوزخ خواهد بود. اما معرفت بدانچه را که جز از راه گوش و شنیدن اخبار حاصل نشود باید در حال دوم از شنیدن خبر بود بشرط آنکه آن خبر معتبر و حجت و قاطع عذر باشد.

بشر بن معتمر میگفت: که آشنایی کودک بمعارف عقلیه پس از شناختن خودش باید در حال سوم باشد زیرا حال دوم حال نظر و فکر است و اگر اینکار در حال سوم روی ندهد و در حال چهارم بمیرد دشمن خدای مرده و سزاوار جاودان زیستن در دوزخ است . شگفتا این دومرد قدری که گفتار از ارقه را درباره بدوزخ افتادن کودکان مخالفان شان و سخن کسانی را که میگفتند کودکان مشرکان در آتشند ناپسندیده میشمردند ، خود به چنین سخنی پرداخته گفتند که کودکان مؤمنان اگر در حالت سوم و چهارم پس از شناختن خود و پیش از آشنایی به معارف عقلی بمیرند بی آنکه معتقد به کفر باشند کافر مرده و جاودان در دوزخند.

رسوایی نهم - آنکه وی حرکت جسم کثیر الاجزاء را بحر کتی که در برخی از اجزایش وارد شود جایز دانست ، و این امر را درباره رنگ روانمیداشت دیگر متکلمان گفته اند جزئی که حرکت بدان وارد میشود متحرك است بدون جمله اجزاء آن کما اینکه جزئی که رنگ سیاه میپذیرد سیاه است بدون جمله اجزاء آن ولی اگر کل بحر کت در آید همه جزء هاهم بحر کت میآیند چنانکه اگر کل رنگ سیاه پذیرد تمام اجزاء آن سیاه خواهد شد.

رسوایی دهم - آنکه گوید جزء لایتجزی هر گاه منفرد و تنها باشد رنگ نمیپذیرد و اگر رنگین نباشد آنرا نتوان دید بنا بر این واجب آید که خداوند هر گاه جزء منفردی را بیافریند آنرا نتواند دید.

بارخدا یا سپاس تراست که اهل سنت را از بدعتهایی که ابوالهذیل گذارده و

مادر این باب از آنها یاد نمودیم رهانیدی .

در بیان نظامیه

اینان پیرو ابواسحاق بن سیارند که معروف به نظام بود و معتزله خود را بوی بندند و پندارند که او نظم بخش منثور و منظوم بود ، وی در بازار بصره مهره برشته کشیدی از اینروی اورا نظام گفتندی ، وی بروزگار جوانی با گروهی از ثنویه و سمنیه که قائل بتکافؤ ادله بودند آمیزش داشت ، و درپیری با دسته‌ای از فلاسفه بیدین پیامیخت ، و سپس با هشام بن حکم رافضی آمیزش و دوستی پیدا کرد و از وی و از فیلسوفان ملحد گفتار خویش را در ابطال جزء لایتجزی فرا گرفت و سپس قول خود را در طفره که پیش از وی اندیشه کسی بدان نرسیده بود بر آن استوار ساخت و سخن دیگر خود را در اینکه کننده داد بر بیداد توانا نتواند بود از ثنویه پیاموخت و گفتار خود را در پیرامون جسم بودن رنگها و مزه‌ها و بوی‌ها و آوازاها ، از هشام بن حکم فرا گرفت و بر این سخن گفتار خویش را درباره تداخل اجسام در حیز واحد بنا نهاد و مذاهب ثنویه و بدعت‌های فلاسفه و شبهه‌های ملحدان را در دین اسلام گرد آورد و سخن بر همان را در بر انداختن پیغمبرها به پسندید ولی از بیم شمشیر مسلمانان دلیری گفتن آنرا نکرد . و اعجاز قرآن را از نظر نظم و پیوستگی عبارات آن منکر گشت ، و نیز آنچه را که از معجزات پیغمبر چون شکافتن ماه و ستایش سنگ ریزه در دست او و جوشیدن آب از میان انگشتان آنحضرت روایت شده بود یکسره انکار کرد ، و خواست او از اینکار انکار پیغمبری آنحضرت بود . وی احکام شریعت و فروع آنرا بارگرنی بر مردم میدانست ولی جرأت برداشتن آنها را نمیکرد از اینرودست به ابطال طرقی که دلالت بر آنها میکرد زد و منکر بودن اجماع و قیاس در فروع احکام شرع گردید و حجیت اخباری را که موجب علم ضروری نمیشود انکار کرد ، سپس همینکه بر اجماع صحابه در فروع دین آگاه شد آنان را چنان بزشتی یاد کرد که فردای قیامت در نامه عمل رسواییهای خود خواهد خواند ، و طعنه بر فتاوی بزرگان صحابه میزد تا اینکه همه فرق اسلام از دودسته‌رأی

وحدیث گرفته تا خوارج و شیعه و نجاریه و بیشتر معتزله در کافر شمردن او بایکدیگر همداستان شدند. و در این گمراهی تنها گروهی اندک از قدریه چون اسواری و ابن خابط و فضل الحدئی و جاحظ از وی پیروی نمودند، باینکه در برخی از چیزها با وی اختلاف داشتند و چیزهای دیگر به سخنان او افزودند خوش آیند بودن نظام در پیش این گروه اندک مانند خوش آیند بودن سرگین در پیش سرگین گردانک (جعل) است، بیشتر بزرگان معتزله او را کافر شمردند چنانکه ابوالهذیل در کتابش معروف به «الرد علی النظام» درباره اعراض و انسان و جزء لایتجزی او را کافر دانست.

و جبائی در باب اینکه گوید خلقت ایجاب میکند که متولدات از افعال خدا باشند و قدرت خدا برستمکاری محال است او را تکفیر کرد و همچنین او و معمر هر کدام کتابی در رد وی در باب طبایع نوشته اند. یکی دیگر از معتزله اسکافی است که کتابی در رد بیشتر عقاید نظام نوشته، و جعفر بن حرب نیز در کفر نظام در ابطال جزء لایتجزی کتابی تصنیف کرده است.

اهل سنت و جماعت را در تکفیر نظام کتب بسیار است و شیخ ما **ابوالحسن اشعری** را که خدایش بیامر زاد در تکفیر نظام سه کتاب است. و **قلانسی** را نیز در رد او کتب و رسائلی است. و قاضی ابوبکر محمد بن ابی الطیب اشعری رحمه الله را کتاب بزرگی در رد برخی از اصول نظام میباشد و در کتاب خود «اکفار المتأولین» به گمراهیهای او اشاره کرده است و ما در این کتاب رسواییهای مشهور نظام را یکایک یاد کنیم.

نخست اینکه - وی میگفت که خداوند آنچه را که بصلاح بندگان نباشد نتواند کرد، و نیز سرمویی از نعمت بهشتیان نتواند کاست زیرا آنان شایسته آن نعمتند و کاستن از آنچه را که بصلاح بندگان باشد مستم و بیداد است، و نیز سرمویی برنج دوزخیان نتواند افزود، و نیز از عذاب آنان ذره ای نتواند کاست، و کسی را که از بهشتیان است از بهشت بیرون نتواند کرد، و آنرا که سزاوار دوزخ نیست به آتش نتواند افکند. و اگر کودکی بر لب دوزخ باشد خداوند بافکندن وی در آتش توانا نیست ولی آن کودک

خویشتن را بدوزخ تواند افکند و نیز زبانه یعنی فرشتگان کیفر بخش توانند وی را با آتش انداخت. و از این سخن فراتر رفته گفت خداوند اگر بداند بینایی و تندرستی و توانگری برای کسی شایسته است او را نتواند داد و بینایی را کسور و زمین گیری را تندرست و توانگری را درویش نتواند ساخت، و نیز مار و کژدم و با جسمی دیگر را اگر بداند که آفرینش غیر آنها شایسته تراست نتواند آفرید.

معتزلان بصری او را باین گفتار کافر شمردند و گفتند کسی که بر کردن داد توانا باشد بر کردن بیداد نیز توانا است، و آنکه راست گوید دروغ نیز تواند گفت، و اگر از خداوند بیداد و دروغ سر نمیزند از برای اینست که دروغ و بیداد زشت و ناپسند است، و همچنین بدروغ گویی و ستمگری نیازی ندارد و خود نیز داند که از آنها بی نیازیست نه اینکه خود بر کردن آن توانا نیست، زیرا آنکه بر کردن کاری توانا بود بر کردن ضد آن نیز توانا است، و سخن نظام در اینکه خداوند بر ستمکاری و دروغ گویی قادر نیست کفر است زیرا لازم آید که وی بر راستی و داد نیز توانا نباشد.

و نیز گفتند بین سخن نظام که خداوند توانای بضدکاری و یا بر ترک آن نمیشد با سخن کسیکه گوید که خداوند مجبور بکردن کاری است و خلاف آن او را نشاید فرقی نیست و این کفر است و نیز آن سخنی که او را بدینجا رسانیده است کفر میباشد.

از شگرفیهای کار نظام در این باره آنست که وی کتابی در پیرامون **ثنویه** نوشته و در آن از گفتار ما **ثنویه** بشگفت آمده که گویند نور در شکلهای گوناگون خود بجهت کارهای نیک سزاوارستایش است و آن بر کارهای بد توانایی ندارد و کارهای بد از وی ساخته نیست و از آن نیک سر نتواند زد و جز بدی نتواند کرد، ناپسندش مرده و بشگفت آمده از اینکه **ثنویه** تاریکی را بجهت کارهای بدی که از او سر میزند نکوهش میکنند، و قائلند که تاریکی بکار نیک توانایی ندارد و جز بکردن بدی توانا نیست. پس باید باو گفت اگر آنکس که بکردن کارهایی مانند داد و راستی سزاوارستایش است و بکردن ستم و دروغ توانا نیست، پس چرا خود سخن **ثنویه** را در

نکوهش تاریکی برای بدکاریش با اینکه بعقیده ایشان برخلاف آن نتواند کرد ناپسندش مردی و با آنان هم‌داستان نشدی.

رسوایی دوم - آنست که میگفت آدمی همان روان است و آن جسمی لطیف است که در این جسم سطر (کثیف) در آید. و نیز میگفت که روان همان زندگی آمیخته باین تن است و آن بدین تن تداخل کرده و یک گوهر بیش نیست و مختلف و متضاد نمیباشد. و از این سخن اورسوایمهای دیگر پدید آمده است.

یکی اینکه، آدمی درحقیقت دیده نشود و آن چیز که دیده میشود تن است که در آن آدمی جای دارد.

دیگر اینکه بنا بر این سخن میبایستی که یاران پیغمبر رسول خدا را نمیدیدند و تنها کالبدی را که در آن پیغمبر بود میدیدند.

دیگر اینکه واجب آید که هیچکس پدر و مادر خود را نبیند و تنها کالبد آنان را ببیند. اما اینکه گوید آدمی همان کالبدی نیست که پیدا است بلکه روانی است که بکالبد اندر آمده است لازم آید که این سخن را در باره جماد نیز بتوان گفت و گوئیم آن تنها این پیکر نیست بلکه آن روانی است بدان اندر آمده و حیاتی آمیخته به آن پیکر است. و نیز لازم آید که در باره اسبان و چهارپایان و پرندگان و حشرات و دیگر جانوران و همچنین در باره فرشتگان و آدمی و پری و شیاطین این سخن را روا داشته گوئیم که کسی خر یا اسب یا مرغ و یا هیچ گونه از جانوران را ندیده است و نیز میبایستی که پیغمبر هیچ فرشته را ندیده و فرشتگان یکدیگر را نه بینند بلکه آنچه را که می بینند کالبد همان چیزهایی باشد که یاد کردیم.

و اینکه گوید روانی که در تن است همان آدمی و کننده هر کار است و تن کالبد او است و آنرا کاری نیست، لازم آید گوئیم که روان همان زناکار و دزد و آدم کش است و هر گاه تن را تازیانه زنی و دست او را ببریم دست بریده غیر از دزد و تازیانه خورده غیر از زناکار باشد، و این برخلاف سخن خداوند است که فرمود

الزانية والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلده یعنی هر کدام از مرد و زن زناکار را صد تازیانه بزنید. والسارق والسارقة فاقطعوا یدیهما جزاء بما کسبا

نكالا من الله والله عزيز حكيم یعنی دست مردوزن دزدرا بکیفری که خداوند در باره ایشان فرموده ببرید و خدا از جمند و فرزانه است.

رسوایی سوم آنست که میگفت روان و روحیکه به پندار وی همان آدمی است بخودی خود توانا و زنده است و چون به تن اندر آید ناتوان گردد و ناتوانی به پیش وی همان جسم است. این سخن از دو حال خارج نیست یا درباره ناتوان و مرده گوید که آن دو روان آدمی هستند که زنده و توانا میباشند یا مرده‌ای که کالبد آن ناتوان است، پس اگر گوئیم که آدمی کسی است که ناتوان گشته و میمیرد سخن وی در اینکے گوید آدمی بخودی خود زنده و توانا است بطلان پذیرد زیرا روانش در حال مرگش موجود است، و مرده‌ی وی عاجز و ناتوان می باشد. و اگر پندارد که روح بخودی خود نیرومند است و تنی که میمیرد و ناتوان میشود غیر از چیزی است که تواناست، واجب آید که خدا بر زنده گردانیدن مرده و یا میرانیدن زنده و توانا ساختن ناتوانی و ناتوان کردن توانایی توانا نباشد، زیرا زنده در نزد وی کسی است که نمیرد و نیرومند آنکس است که ناتوان نگردد و خداوند خویشتن رازنده کننده مردگان خوانده است، و اگر پندارد که روان بخودی خود زنده است ولی چون بتن اندر آید ناتوان شده و بمیرد، چه فرق است بین او با کسی که میگوید آن بخودی خود مرده و ناتوان است و آن بحیات و نیروئی که بدان در آید زنده و نیرومند گردد.

رسوایی چهارم - او آنست که میگفت: روان و کارهای او یک جنسند ولی جسم بردو نوع است: زنده و مرده، و جسم زنده محال است که بمیرد و مرده هیچ گاه زنده نگردد و وی این سخن را از ثنویان و براهمه فرا گرفت که میگفتند: نور زنده و سبک و منش آن همیشه بالا رفتن، و تاریکی مرده و سنگین و منش آن همواره گراییدن به پستی است، و سنگین مرده محال است که سبک شود و سبک زنده محال است که سنگین و مرده گردد.

رسوایی پنجم - او آنست که میگفت. همه جانوران یک جنسند زیرا آنها دارای حرکت بالاراده میباشند، و میگفت هر گاه در عمل موافق آید نتیجه نیز

موافق خواهد بود و می‌پنداشت که يك جنس را دو عمل مختلف نتواند بود، چنان که آتش هم گرم و هم سرد و برف هم سرد و هم گرم نتواند کرد. و این در حقیقت گفتار ثنویه است که می‌گفتند که نور چون کار خیر کند از اوش بر نخیزد، و تاریکی چون کار بد میکند از آن نیکی نیاید زیرا از يك فاعل دو کار مختلف سر نتواند زد، چنان که از آتش گرم کردن و سرد کردن و از برف سرد کردن و گرم کردن با هم نیاید شگفت این جا است که او در رد ثنویه کتابی تصنیف کرد و در آن آمیزش نور و تاریکی را با هم اگر در جنس و عمل و از جهات حرکت مختلف باشند محال دانسته و گفته است اجسام سبک و سنگین با اختلاف جنس و اختلاف جهت حرکتی که دارند در یکدیگر در آیند و تداخل کنند. و این تداخل در يك جا بزرگتر از آمیزش است که بر ثنویه ناپسند شمرده است.

رسوایی ششم - او آنست که گوید: طبع آتش چنانست که بر هر چیز برتری گیرد و بالاتری گزیند و هر گاه از آلودگی‌هایی که آن را در این جهان بزندان میکنند برهد بالا گیرد و بلندی گزیند تا آنکه از آسمانها و عرش بگذرد. مگر اینکه آن آلودگیها از جنس او باشد و بدان پیوسته بود و از او جدا نگردد. و گفت که روح هر گاه از بدن جدا گردد بلندی گزیند و جز این کار از وی نیاید. این همان گفتار ثنویه است که گویند: هر گاه نوری که با جزاء ظلمت آمیخته است از آن جدا گردد به جهان نور بالا رود.

باری اگر نظر نظام پیوستن نور به روانها و ارواح از فراز آسمان باشد ثنوی است، و اگر گوید که بر فراز هوا آتش است و آتشیایی که بهوا بالا میروند بسوی کره آتش می‌گیرند از جمله طبیعیان بشمار میرود، چه آنان پندارند که بلندی هوا از زمین شانزده میل است و بر فراز آن کره آتش است که بفلک قمر یعنی ماه پیوسته است و هر آتش که زبانه میکشد و بالا میگیرد بسوی آن می‌گراید، پس نظام ثنوی و یا طبیعی است که خود را بدروغ از مسلمانان می‌شمارد.

رسوایی هفتم - او آنست که گوید: افعال جانوران همگی از يك جنسند و آن حرکت و سکون است، و سکون در نزد وی حرکت اعتماد است و دانستنیهاو

خواستنیها از حرکت بشمار میروند و آنها عرضهایند و عرضها نیز يك جنسند و همگی حرکاتند. اما رنگها و مزه‌ها و آوازا و خاطرهما یعنی آنچه در دل گذارد همه در پیش او جسمهای گوناگون و متداخلند. باری نتیجه گفتاروی در اینکه افعال جانوران يك جنسند این میشود که ایمان ز کفر و دانایی و نادانی و دوستی و دشمنی مانند يك دیگر و کردار و رفتار پیغمبر با مومنان هم چون کردار و رفتار ابلیس با کافران و خواندن وی بدین مانند خواندن ابلیس بگمراهی باشد. **نظام** در برخی از کتابهای گفته که چون این افعال کارهای جانوران است همگی يك جنسند ولی برای اختلاف احکامشان در نام اختلاف دارند، و از حیوان (در عین حال) دو کار مختلف سر نزنند چنانکه آتش هم گرم و هم سرد نتواند کرد. از این سخن لازم آید که هر که او را دشنام دهد و لعنت کند خشمناک نگردد زیرا در پیش وی گفته کسیکه گوید خدا لعنت کند نظام را یا وی ز نازاده است مانند سخن آنکس است که گوید خدا او را بیامزد و وی حلال زاده است. اگر نظام چنین کیشی را برای خود می‌پسندد سزاوار آنست.

رسوایی هشتم - او آنست که گوید: رنگها و مزه‌ها و بویها و آوازا و خاطرهما یعنی آنچه در دل گذرد جسمند و متداخل و بهم اندر شدن اجسام را در يك جای و ادا داشته است و سخن هشام بن حکم را که گفته است دانستنیها و خواستها و حرکات جسمند ناپسند شمرده و گوید اگر این سه چیز جسم بودی در یکجای و در چیزی فراهم نیامدی، حال آنکه خود گوید که رنگ و مزه و آوازا و جسمهای متداخل در يك چیزند و چیزی که خود گوید بردشمن خویش خرده گیرد. باری کسیکه اندر آمدن و تداخل اجسام را با هم در يك جای روا شمرد لازم آید که در آمدن شتر را نیز در سوراخ سوزن روا داند.

رسوایی نهم - گفتاروی در اصوات است و گوید: دو کس در گیتی آوازی را جز آنکه يك جنس از صوت بگوش آنان برسد نتوانند شنید و آن بمانند خوردن يك قسم خوراك است اگر چه ممکن است ما کول یکی غیر از ما کول دیگری باشد و در بیان گفتار خویش گوید که باعث شنیدن صوت هجوم آن بر روح از راه گوش

است و جایز نیست که قطعه واحدی بردو گوش که از یکدیگر جدایند هجوم نماید و آن را بآبی که بر گروهی ریزند مانند کرده که به هر کس جز از آبی که بدیگری ریخته شده است میریزد. از این سخن لازم آید که کسی کلمه‌ای از خدا و پیغمبر او نتواند شنید زیرا آنچه را که هر يك از شنوندگان میشوند جنسی از صوت گوینده يك کلمه است و چه بسا که يك کلمه از دو حرف یا يك حرف است و این در نزد نظام کلمه شمرده نمیشود زیرا او بر آنست که صوت کلام نباشد و شنیده نشود مگر اینکه از حرفی ترکیب شده باشد، بنابراین لازم آید که يك حرف را يك گروه نشوند زیرا يك حرف بحرهای بسیاری بشمارشوندگان قسمت نتواند شد.

رسوایی دهم- وی گفتار او در انقسام هر جزء به بی نهایت میباشد و در این

سخن محیط و دانا بودن خداوند را به پایان جهان محال دانسته است و این برخلاف قول خداست که گفت: **واحاظ بما لدیهم واحصی کل شیئی عددا.** یعنی خدا بدانچه را که نزد ایشان است محیط باشد و شمار هر چیز را میداند. از شگفتیهای کار او انکار گفتار مانویه است که گویند: **هامه** که در نزد ایشان روح ظلت و روان تاریکی است شهرهای خود را پیماید و به صفحه بالا از بلندی رسد تا اینکه نور را مشاهده کند و مانویان را گفته اگر شهرهای آن از سوی پایین منتهای نباشد پس چگونه هامه آن را پیماید چه پیمودن چیزی را که نهایت ندارد محال است. و پنداشته که روان هر گاه از تن جدا گردد جهان را بسوی بالا پیماید، با اینکه خود گوید چیزی که از جهان پیموده شود غیر منتهای الاجزاء است و بلکه هر پاره‌ای از آن نیز غیر منتهای الاجزاء میباشد پس چگونه میتواند روان آنرا در زمانی منتهای به پیماید، از این جهت است که وی ناچار قائل بطفره شد که پیش از او کسی چنان سخنی نگفته بود، شگفت تر آنکه او ثنویه را به منتهای بودن نور و ظلمت از هر سوی از جهات ششگانه برای اینکه قائل به تنهای هر کدام از جهت برخورد با دیگری بودند ناچار دانسته است. آیا نظام از تنهای هر جسم از همه جهات اطرافش به تنهای اجزاء آن در وسط استدلال کرده است؟ اگر منتهای بودن جسم از جهات ششگانه در نزد وی دلالت بر تنهای اجزاء آن در وسط نداشته باشد از ثنویه در این

قول که گویند متناهی بودن هر کدام از نور و ظلمت از جهت برخوردشان بدیگری دلیل بر تناهی آنها در دیگر جهات نیست جدائی نگزیده است .

رسوایی یازدهم - گفتار وی در باره طفره است و آن چنین است که جسم مسافتی را بدون گذشتن از یکایک اجزاء آی بپیماید و هنوز میان آنرا نه پیموده پایان آن برسد و از مکانی که هست بجای سوم و دهم در گذرد بدون آنکه در جای اول نایب شده و در جای دهم دوباره بعالم وجود برگشته باشد . و ماتباهی این سخن را بدآوری بریم و از سوی خود او انصاف دهیم اگر چه دآوری پس از ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص از حزم و احتیاط بدور است .

رسوایی دوازدهم : آنست که آسمانها از آن سخن بر هم بشکافند و آن چنانست که گوید وی هیچ چیزی را که از سوی خدا و پیغمبر و اهل دین اورسیده راست نمیداند، و دعوی کند که جسمها و رنگها چیزی از خبرها ندانند زیرا معلومات و دانستنیها بردو گونه اند محسوس و نامحسوس . محسوس همان اجسام است که آگاهی و دانایی بدان جز از راه حس پیدا نشود ، و حس در پیش او جز بر جسم و رنگ و مزه و بوی اطلاق نگردد ، و از اینرو این چیزها بحواس ادراک شود . اما دانستنیهای غیر محسوس بردو گونه اند : قدیم و عرض ، و دانایی و آگاهی یافتن از آنها از راه خبر نیست و بدون حس و خبر جز به قیاس و نظر دانسته نشود . نظام را پرسیدند که بنا بر این بیان که کردی اگر اخبار در نزد تو مفید علم نیستند پس بر گو که پیغمبر ما و دیگر پیغمبران و پادشاهان را چگونه شناختی ؟ گفت کسانی که پیغمبر را دیدار کردند در هنگامی که او را دیدند پاره ای از روان وی جدا شده و میان آنان پراکنده گردید و بروانهای ایشان پیوست و چون تابعین را از وجود آنحضرت خبر دادند برخی از آن پاره از ایشان بیرون جست و بروانهای تابعین پیوست و تابعین نیز آن تکه را پراکنده کردند و همچنین دیگران که از تابعین نقل خبر میکردند آن تکه را از ایشان دریافت کرده بدیگران نقل دادند تا بما رسید .

پس او را گفتند: یهودان و ترسایان و مجوس و زندیقان که میدانستند پیغمبر

ما در جهان میزیست ناچار بایستی پاره‌ای از روان او به روان‌های آن کافران پیوسته باشد پس او این سخن را پذیرفت .

و نیز او را الزام کردند بر اینکه بهشتیان هر گاه دیده بردوزخیان اندازند و یادوزخیان آنان را ببینند و با ایشان سخن گویند پاره‌ای از روان هر کدام از آن دو گروه جدا شده و بروان‌های دیگری پیوند و بالتیجه تکه‌های بسیاری از تن و روان دوزخیان جدا گردیده به بهشت درآید و پاره‌های بسیاری از تن و روان بهشتیان جدا شده و به دوزخ اندر افتد .

رسوایی سیزدهم : - او چیزی است که جاحظ از گفته‌ی وی آورده و گوید که جرهرها و جسمها پیوسته نوی و تازگی پذیرند و خداوند جهان و آنچه را که در آنست بی آنکه آن را نابود ساخته و دوباره کند پیوسته بیافریند. و ابوالحسین خیاط در کتابی که در رد ابن راوندی نوشته مینویسد که جاحظ در آوردن این گفتار از قول نظام بغلط رفته است . باید بوی گفت اگر جاحظ در این حکایت راست گوید به حیل‌های نظام و حلق و بیدینی او حکم کنیم و اگر دروغ گوید به پیشرمی و بیخردی جاحظ حکم نمائیم و او پیر معتزلان و فیلسوف ایشان است. و ما نمیتوانیم منکر دروغ بستن معتزله به پیشینیان شویم . چه آنان بخدا و پیغمبر دروغ بندند تا چه رسد به پیشینیان خود .

رسوایی چهاردهم - او آنست که گوید . خدا مردمان و چهار پایان و دیگر جانوران و رستنیها و گوهرهای کانی را در يك وقت آفرید و آفرینش آدم پیش از آفرینش فرزندانش نبود و آفرینش مادران پیشتر از آفرینش فرزندان نیست . و گفت که خداوند همه آنها را در يك وقت آفرید جز اینکه بیشتر چیزها در یکدیگر بودند و پیشی و پسی آنها از جهت پدید آمدن آنها در جای‌های گوناگون است . این گفتار برخلاف گفته همه پیشینیان و اهل کتاب از یهود و ترسایان و سامره است و آنان گویند که خداوند لوح و قلم را پیش از آسمانها و زمین آفرید و مسلمین در آسمان و زمین اختلاف دارند که آیا کدام يك از آنها زود تر آفریده شده است . نظام در این سخن با مسلمانان و اهل کتاب و بیشتر معتزلان اختلاف کرده است .

زیرا معتزolan بصری گویند که خدا اراده خود را پیش از مراد خویش آفریده و دیگر ایشان آفرینش برخی از جسمها را پیشتر از آفرینش پاره دیگر دانند، و ابوالهذیل میگفت که خداوند سخن تکوین (یعنی کن، باش) را نه در محل پیش از آفرینش جسمها و عرضها آفرید و گفتار نظام در آشکار و پنهان شدن جسمها و تداخلشان زشت تر از سخن دهریه است که گفتند: عرضها همگی در جسمها پنهانند و تعیین وصف بر روی جسمها با پیداشدن پاره‌ای و پنهان ماندن پاره‌ی دیگر است. در هر دو این مذهب روشی دهری است که بانکار حدوث جسمها و عرضها پیوندند زیرا آنان هر دو ی آنها را بدون اینکه چیزی از آنها را در حال ظهور حادث شمارند بشرط آشکار شدن برخی و پنهان بودن پاره‌ای موجود دانند و این آنچه را که مانند این گمراهی باشد بیدینی و کفر است.

رسوایی بانزدهم - او آنست که گوید نظم قرآن و حسن تألیف کلمات آن معجزه پیغمبر نیست و دلالت بر راستگویی او در دعوی پیغمبری ندارد و چیزی که دلیل راستگویی اوست خبرهایی است که در آن کتاب از غیب داده شده است، و درباره نظم و تألیف قرآن میگفت که مردمان به آوردن چنین چیزی بلکه بهتر و روان تر از آن توانا هستند. گفته‌ی در اینجا بر خلاف سخن خداست که فرماید: **قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً**، یعنی بگو ای پیغمبر اگر آدمیان و پریان گرد هم آیند تا بمانند این قرآن آورند هر آینه بمانند آن نتوانند آورد اگر چه برخی پشتیبان برخی دیگر باشند.

باری خواست منکر اعجاز قرآن جز انکار پیغمبری که تازیان را از آوردن کتابی بمانند آن بمبارزه خوانده است نمی‌باشد.

رسوایی شانزدهم - او آنست که وی با آنکه اخبار آحاد را گاهی موجب علم ضروری می‌شمرند دروغ بودن خبر متواتر را با وجود آنکه موجبات نقل آن مختلف است و نقل کنندگان هر کدام قصدی دارند و در نزد شنونده خبر از شمار بیرونند روا می‌دانست، و یاران ما و دوستان معتزلی وی او را در این شیوه که

بر گزیده است کافر شمارند.

رسوایی هفدهم - او آنست که اجماع و فراهم آمدن امت را در همه عصرها بر خطایی که از جهت رأی و استدلال پیدا شود جایز میدانست . از این سخن لازم آید که نظام بر هیچ چیزی که مسلمانان بر آن اجماع کرده‌اند از لحاظ خطایی که در آن رفته است و ثوق و اعتماد نداشته و چون احکام شریعت برخی از خبر متواتر و بعضی از خبر واحد بدست آمده و برخی از آنها چیزهایی است که بر آن امت اسلام اجماع کرده‌اند و بعضی را از راه اجتهاد و قیاس فرا گرفته‌اند، و نظام که حجیت تواتر و اجماع را برداشته و قیاس و خبر واحد را نیز باطل شمرده است و علم ضروری هم که در بین نیست، پس گویا خواست او از این سخنان ، باطل کردن احکام و فروع دین از راه باطل نمودن راه‌های آن بوده است.

رسوایی هیجدهم - دعوی وی در باب بیم و وعید است گوید هر که صدو نودونه درهم بدزدد و یا غصب کند فاسق نگردد مگر آنکه آنچه را که دزدیده یا در آن خیانت ورزیده و یا غصب کرده بدویست درهم یا بیشتر برسد . و اگر این گفتار خود را بر نصاب بریدن دست دزد استوار کرده باشد باید گفت کسی نصاب بریدن دست را دویست درهم معین نکرده است ، بلکه گروهی چون **شافعی** میزان حد آنرا يك چهارم دینار یا بهای آن دانسته‌اند . **مالک** گوید که نصاب آن يك چهارم دینار یا سه درهم است ، **ابوحنیفه** در ده درهم و بیشتر بریدن دست دزد را واجب داند ، گروهی دیگر تا چهل درهم یا بهای آن رسانیده‌اند . **اباضیه** بریدن دست دزد را در بیش یا کم واجب شمارند . و اگر شرط فسق فقط بریدن دست باشد هر گز غاصب هزاران دینار فاسق شمرده نشود زیرا دست غاصبی را که آشکارا غصب مال مردم کند نتوان برید ، و نیز واجب آید کسیکه هزاران دینار که از دیگران نگاهداشته یا باز داشته نشده است بدزدد و یا از فرزند خویش زربسیاری بر باید فاسق نباشد، زیرا در این دو صورت دست دزد را نیز نتوان برید . و اگر محدود ساختن فسق را در دویست درهم بنا بر دویست درهم نصاب زکوة اختیار کرده است لازم آید کسیکه چهل گوسفند دزد فاسق نباشد زیرا اگر چه بهای آن از

دویست درهم کمتر است ولی در این تعداد زکوة واجب است و چون قیاس را در این باره مجال نیست و در قرآن و سنت نصی بر آن نرفته است از این رو سخنان او از وسوسه های شیطانی برخاسته است .

رسوایی نوزدهم - سخن او در باره ایمان است و گوید که آن تنها دوری گزیدن از گناه کبیره است، نتیجه این گفتار آنست که گفته ها و کرده ها و نماز و اعمال آن از ایمان بشمار نرود و ایمان در آن تنها ترك گناهان کبیره باشد، با اینهمه میگفت کردن و نکردن کاری هر دو طاعت است و مردمان پیش از وی بدو گروه بودند گروهی میگفتند که تمام نماز از ایمان است و دسته ای میگفتند که نماز هیچ از ایمان نیست. نظام از هر دو این گروه جدایی گزیده گفت نماز از ایمان نیست و تنها ترك گناههای کبیره در اثنای آن از ایمانست .

رسوایی بیستم - او آنست که گوید: کژدمان و ماران و خزدوکان و مگسگان و زاغان و سرگین گردانکان و سگان و خوکان و دیگر درندگان و حشرات بمعاد در بهشت گرد آیند . و میگفت که بهشتیان را یکی بردیگری برتری نیست چنانکه ابراهیم پسر پیغمبر را در مقام، هیچ برتری بر کودکان مسلمانان نیست و کودکان مسلمانان را در نعمت و مرتبت درجه ی بیشتری بر ماران و کژدمان و خزدوکان نباشد، زیرا آنان را چون آنها کرداری نبوده است و خدای را شاید فرزندان پیغمبران را ببوده بر حشرات برتری دهد و آنها را از نعمت ایشان بازدارد، و از این سخن فراتر رفته گوید که تفضل خداوند بر پیغمبران و چهار پایان یکسان است زیرا در باب فضل نزدوی میان دانا و نادان فرقی نیست و اختلاف در پاداش و کیفر است که از اختلاف در کردار و رفتار پدید آید، نظام برای این گفتار خود میبایستی که از سخن کسیکه او را میگفت: خداترا با سگان و خوکان و ماران و کژدمان محشور کند خشمگین نگردد و ما نیز از خدا خواهیم که وی با آنها همنشین شود زیرا این پایگاهی است که خود برای خویشان خواسته است.

رسوایی بیست و یکم - وی پس از گذاشتن بدعتهایی گمراه کننده در دانشهای عقلی در ابواب فقه گمراهیهای را وارد کرد که پیش از آن سابقه نداشت یکی از

آنها سخن‌وی در طلاق است و گوید آن به‌الفاظی که حاکی از کنایت است واقع نشود و خواه آنکه نیت طلاق کرده باشد یا نه چنانکه مرد بزنی خود گوید: **انت خلیة (تورها هستی)**. یا بریة (تو آزاد هستی) یا **جلك اعلی غاربك** (ریسمانت برپشتت) یا **الحقی باهلك** (بنزد خانواده خودت باز گرد) یا **اعتدی** یعنی عده نگه‌دار، و مانند آنها از کنایات طلاق که در نزد فقها معمول است. فقیهان اسلام بر واقع شدن طلاق هر گاه همراه با نیت باشد اجماع کرده‌اند. فقیهان عراق گویند اگر کنایات طلاق در حال خشمناکی بر زبان رود بی آنکه نیت شده باشد برای هردو مانند طلاق صریح است. یکی دیگر آنکه برخلاف قول مسلمانان گوید اگر کسی در **ظهار** نام شکم و شرم زن خویش برد ظهار نکرده است، وی با آنکه **ابوموسی اشعری** را فاسق می‌شمرد رأی او را در اینکه خواب اگر حدیثی با آن نباشد طهارت را نشکند برگزید و این بخلاف گفتار جمهور مسلمانان است که گویند خواب در حال دراز کشیدن وضو را بشکند. ولی در خوابی که بحال نشستن یا رکعت یا سجده روی دهد اختلاف کرده‌اند. **ابوحنیفه** در این باره بچشم‌مسامحه گذشته و بیشتر یاران شافعی از راه قیاس آن را واجب شمرده‌اند. دیگر آنکه میگفت هر که نماز واجب را بعمد فرو گذارد و ترک کند قضای آن درست نیست و نباید آن نماز فرو گذارده را بجای آورد و این سخن در نزد دیگر مسلمانان کفر است، مانند کفر کسیکه گوید نماز پنجگانه واجب نیست. از فقیهان اسلام کسانی هستند که گویند هر که از وی نمازی گم شود باید نماز یک شبانه روز را بجای آورد. **سعید بن مسیب** گوید هر که نماز واجبی را وا گذارد تا وقت آن بگذرد باید بجای آن هزار نماز خواند. گذاردن نماز چنان اهمیت دارد که برخی از فقیهان گفته‌اند که هر که بعمد نماز واجب را فرو گذارد کافر است. اگرچه امام **احمد حنبل** گوید که ترک آن روا نیست، **شافعی** گوید هر که نماز را از روی عمد فرو گذارد کشتن او واجب است، اگرچه بکفر کسی که نماز را از روی تنبلی فرو گذارده حکم نکرده است. **ابوحنیفه** گوید **تارك الصلوة** را باید بزندان انداخت و شکنجه کرد تا اینکه نماز گذارد. اختلاف نظام با مسلمانان در وجوب قضاء نماز واجب

مانند اختلاف زنادقه با ایشان است در واجب بودن نماز و هیچکدام از این دو اختلاف را ارزشی نیست. نظام با گمراهیهایی که از او برشمردیم به اخباری که از یاران پیغمبر رسیده و به فتواهایی که از روی اجتهاد داده بودند طعن میزد. جاحظ در کتاب «المعارف» و در کتاب دیگری معروف به «الفتیاء» آورده است که نظام بر اصحاب حدیث بروایاتی که از ابوهریره میگردند عیب میگرفت و میگفت که ابوهریره از دروغگوترین مردمان بود. و عمر فاروق را بدی یاد میکرد و میگفت که وی در یوم حدیبیه و در روز مردن پیغمبر در دین خود شك کرد و او از کسانی بود، که در لیلۃ العقبه از پیغمبر روی گردانید و فاطمه را بزد و میراث ضره را منع کرد.

و دور گردانیدن نصر بن حجاج را از مدینه بصره از کارهای زشت او شمرد و گفت که وی نماز تراویح را بدعت گذارد و مردمان را از حج تمتع بازداشت و زناشویی موالی را با زنان عرب حرام کرد.

نظام بر عثمان نیز از جهت جای دادن حکم بن العاص در مدینه عیب گرفت، و به گماردن و لیدین عقبه بر کوفه او را نکوهش کرد زیرا وی مست با مردم نماز گذارده بود، و او را بچهل هزار درم دادن برای عروسی سعید بن العاص نکوهش میکرد و میگفت که عثمان خویشان خود را بر دیگر مسلمانان برتری میداد. نظام در باره علی میگفت که چون از وی خواستند که درباره ماده گاوی که خری را کشته بود داوری کند پاسخ داد که من در آن باره برآی خود میگویم نظام این سخن را دست آویز خود ساخته و از روی نادانی گفت علی که بوده که برآی خود داوری کند؟

و بر ابن مسعود در حدیث تزویج بروع بنت واشق که گفت من در آن باره بهرآی خود حکم میکنم اگر درست باشد از خداست و اگر نادرست باشد از من است خرده گرفت، و او را در روایتش از پیغمبر که گفت: السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه، و همچنین در روایت شکافتن ماه و دیدن پیغمبر جن را در لیلۃ الجن دروغزن دانست. اینها همه سخنهاي نظام درباره بهترین یاران

پیغمبر بود که اهل بیعت رضوان بودند و خداوند در باره ایشان فرمود : «لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما فى قلوبهم فانزل- السكينة عليهم واثابهم فتحاً قريبا» یعنی هر آینه خدای از مؤمنان که ترا زیر درخت بیعت کردند خشنود است و آنچه را که در دل های ایشان بود بدانت و آرامش را بر آنان نازل کرد و به گشایش و پیروزی نزدیکی آنان را به ثواب خواهد رسانید .

وهر که بر کسانی که خداوند از ایشان خشنود است زبان خشم گشاید خود وی بخشم خدای گرفتار آید . نظام در کتاب خود گوید کسانی که از صحابه حکم برأی خویش دادند (ازدو حال خارج نیستند) یا اینست که گمان بردند که اینکار بر آنان رواست و بنا روا بودن حکم برأی در فتواهای خود نادان بودند یا اینکه میخواستند این مسئله اختلافی را پیش کشیده و بدان وسیلت نامبردار شوند و پیشوای مذاهب گردند ، از اینرو به صحابه نسبت داده که هوای نفس را بر دین برگزیدند . گوئیم که صحابه را پیش این بیدین و دروغزن گناهی جز یکتاپرستی و دوراز کفر قدریان بودن که جز خدا به آفریدگاران بسیاری باور دارند نیست ، اما جهت انکار وی به روایت ابن مسعود در باره حدیث *ان السعيد من سعد فى بطن امه* آنست که این حدیث خلاف قول قدریه است در باره نیکبختی و بدبختی و باین مخالفت میخواهد از قضای خداوند بزرگ برهد . و در انکار شق القمر چنانکه معجزه پیغمبر را در نظم قرآن منکر شد از بنیاد میخواهد معجزات پیغمبر را انکار کند و وی با اینکه محال بودن شکافتن ماه را با وجود تصریح در قرآن منکر است گوید : از روی خرد نمیتوان باور کرد که پیغمبر بتواند اجزاء ماه را از یکدیگر جدا سازد ، حال اگر شکافته شدن ماه را محال میداند لازم آید قدرت آن خدائی را که اجزاء ماه را بهم پیوسته منکر باشد و اگر وی شکافته شدن آنرا از قدرت خداوندی بیرون نداند پس چرا دیگر ابن مسعود را در روایت خود دروغگو میداند با اینکه در قرآن صریحاً آمده که *اقتربت الساعة وانشق القمر و ان يروا آية يعرضوا و يقولوا سحر مستمر* پس سخن نظام بدتر از گفته مشرکین

است زیرا مشرکین چون شکافته شدن ماه را دیدند پنداشتند که پیغمبر آن کار را بجادوگری کرده ، ولی نظام اصلاً آنرا انکار میکرد ، منکر وجود معجزه بتر از کسی است که آنرا بصورت دیگر تأویل کند .

اما در انکار دیدار جن لازم آید که جنیان یکدیگر را نتوانند دید و اگر روا داند که هم را توانند دید پس چرا ابن مسعود را در دعوی رؤیت جن دروغگو شمارد .

از اینها گذشته نظام از فاسق ترین مردمان بشمار میرفت و در کردن گناهان بزرگ و باده خواری از همه کس گستاخ تر بود و چنانکه **عبدالله بن مسلم بن قتیبه** در کتاب **مختلف الحدیث** نوشته وی از **بام تاشام** بمیخوارگی مینشست و این شعر را در باره میگساری خود سروده است:

مازلت آخذ روح الزق فی لطف و استبیح دمان غیر مذبوح
حتی اتشیت ولی روحان فی بدن والزق مطرح جسم بلا روح

مثل وی در طعن بر اخبار یاران پیغمبر و بدعت گذاری و گمراهی چنانکه در امثال سیره آمده درست مانند این مثل است. کسی که دینی زشت و تباری فرومایه دارد ننگی را که خود دارد بدیگری بندد و ناموس مردم را مباح شمرد آیا بانگ سگان ابرها را زبانی میرساند؟ پس همان سان که برابر از عوعوی سگ زبانی نمیرسد نیکان را نکوهش بدان گزندی نرساند، و مثل وی در طعن اخبار صحابه با بدعتها و گمراهی مانند این بیت حسان است :

ما ابالی انب بالحزن تیس ام لحانی بظهر غیب لئیم
دیگری گوید :

ماضر تغلب وائل اهجوتهما ام بلت حیث تناطح البهران

دربیان اسواریه که از معتزله بودند

اینان پیرو علی اسواری بودند که نخست از یاران ابوالهذیل بشمار میرفت و سپس بکیش نظام درآمد و خود نیز گمراهیهای دیگر بر آن بیفزود و گفت آنچه را

که خدا میدانداگر وجود نداشته باشد آن برای او مقدور نیست. از این گفتار واجب آید که قدرت خدا متناهی باشد و آنکه قدرتش متناهی است ذات او نیز متناهی است و گفتن این سخن کفر است.

در بیان معمریه

اینان پیرو معمر بن عباد سلمی هستند که سر بیدینان و دم قدریه بود و رسوایی-هایی او بسیار است و بر شمردن آن زمانی دراز خواهد.

نخست آنکه میگفت خداوند چیزی از عرضها را چون رنگ و مزه و بوی و زندگی و مرگ و شنوایی و بینایی، و نیز چیزی از صفتهای جسم را نیافریده، و این سخن بخلاف سخن خداوند است که فرمود، **قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار** یعنی بگو که خدای آفریدگار هر چیز است و او یکتا و زور آور است.

و نیز بخلاف سخن او که در صفت خویش گفت: **له الملك السموات والارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدير** یعنی آسمانها و زمین از آن اوست و وی زنده کند و بمیراند و بر هر چیز توانا است.

و میگفت که خداوند تنها جسمها را بیافرید و جسمها عرضها را پدید آوردند و چنانکه در پیش گذشت زندگی و مرگ و شنوایی و بینایی و رنگ و مزه و بوی در جسم چیزی جز عرض نیستند که طبیعتاً از فعل آن بشمار بروند، و اصوات در نزد او بطور طبیعی فعل اجسام صدا دارند، و فنای جسم در پیشوی جز فعل طبیعی جسم نیست و خوبی کشت و تباهی آن نیز فعل کشت است و گفت نیستی هر نیستی پذیری فعل طبیعی اوست و خداوند را در عرضها صنع و تقدیری نیست.

اینکه گوید خداوند زندگی و مرگ را نیافریده دروغی است که بر او بسته زیرا خدا خویشتن را بزنده گردانیدن و میراندن وصف کرده کسیکه زندگی و مرگ را نیافریده چگونه تواند زنده کند و بمیراند.

رسوایی دوم - آنستکه گوید خدا چیزی از عرضها را نیافریده و بمانند دیگر معتزلان منکر صفتهای ازلی خداوند است. از این سخن لازم آید خدای را کلامی

نباشد. زیرا معمر چون اهل سنت و جماعت عقیده بازلت کلام خدا ندارد و بخلاف دیگر معتزلان نیز قائل نیست که کلام او فعل اوست و میگفت که خداوند چیزی از عرضها را نیافریده است و قرآن در نزد او فعل جسمی است که کلام بدان درآمده و فعل خدای تعالی و صفت او نیست، پس لازم آید که از اصل او را کلامی چه بمعنی صفت و چه بمعنی فعل نباشد بنا بر این اگر او را کلامی نبود امر و نهی و تکلیفی او را نیست و این سخن برداشتن تکلیف و دستورهای دینی پیوندد. معمر نیز جز آن چیزی نمیخواسته است زیرا چیزی را مدعی شد که او را بهمان سخن میرساند.

رسوایی سوم - او آنست که میگفت هر نوع از عرضهایی که در جسمها هستند نهایت و شماری ندارند، و گوید هر گاه متحرك بحر کتی که با آنست بجنبش در آید آن حرکت اختصاص بمحلش برای معنی غیر خود دارد و آن معنی نیز اختصاص بمحل خود برای معنی غیر آن دارد و این سخن در اختصاص هر معنی نسبت بمحلش برای معنی غیر خود بطوری نهایت است و آنرا حد و حصری نیست، و همچنین رنگ و مزه و بوی و هر عرضی اختصاص بمحلش برای معنی غیر خود دارد و آن معنی هم اختصاص بمحلش برای معنی غیر خود دارد و این امر تا بینهایت ادامه دارد.

کعبی از معمر در مقالات خود حکایت کند که حرکت در نزد او مخالف سکون است برای معنای غیر خود، و همچنین سکون نیز مخالف حرکت است برای معنی غیر خود و این دو معنی نیز با دو معنی دیگر غیر از خود اختلاف دارند و این قیاس در پیش معمر تا بینهایت معتبر است. بیدینی او در این سخن از دوراه است یکی آنکه گوید: حوادث را نهایتی نیست و آن موجب شود که حوادثی باشند که خدا از شمار آنها آگاه نباشد و این ستیز کاری با سخن خداست که فرمود: **واحصی کل شیء عددًا** یعنی خدای شمار هر چیز را میداند. و دوم اینکه گوید عرضها را نهایتی نیست لازم آید که جسم نزد او توانا تر از خدا باشد زیرا خدا بعقیده او جز جسم را نیافریده و آن بنزدما و او محصور است و جسم هر گاه بعرض سازی پردازد با خود عرضهای بینهایت پدید آورد و کسی که چیز بینهایت آفریند سزاوار است که از آنکه جز چیز متناهی در عدد نیافریند توانا تر باشد.

کعبی در گفتار خود معمر را معذور دانسته گوید: معمر گفته است که آدمی را فعلی جز اراده نیست و دیگر عرضها بطور طبیعی فعلهای جسمها هستند، پس اگر این روایت از وی درست باشد لازم آید طبیعت که فعل عرضها را به آن نسبت میدهد نیرومندتر از خدا باشد زیرا افعال خداوند چیزی جز اجسام محصور نیستند و فعلهای طبیعتها و سرشتها صنفهایی از عرضها میباشد و هر صنفی از آن در شمار نامحصور است. و بیان معمر در اینکه عرضها را نهایتی نیست همان روش اصحاب ظهور و کمون است در رد سخن مسلمانان در حدوث اعراض، چه مسلمانان تعاقب و پیایی در آمدن متضادهارا بر جسم دلیل حدوث عرضها در جسمها دانستند، و اصحاب کمون و ظهور که قائل به پنهان و آشکار شدن عرضها بودند حدوث عرضها را انکار کرده گفتند که آنها همگی در جسم موجودند، و اگر در جسم یکی از عرضها آشکار شود ضد آن پنهان میگردد. یکتا پرستان به اینان پاسخ داده گفتند: اگر عرض گاهی پنهان و زمانی آشکار گردد باید آشکاری آن پس از پنهانیش و پنهانیش پس از آشکاریش و هر يك برای معنی غیر از او باشد و گرنه تا بینهایت آن معنی در آشکار شدن و پنهان گشتن خود به معنی دیگری نیازمند است. و حال که فراهم آمدن عرضهای بینهایت در يك جسم باطل شد باید تعاقب و پیایی در آمدن آنها را بر جسم از نظر حدوث درست دانست نه از جهت کمون و ظهور. و معمر که گوید فراهم آمدن عرضهای بی نهایت در جسم رواست دیگر نسزد که قول اصحاب کمون و ظهور را در محل واحد دفع نماید و این سخن بقدمت و دیرینگی عرضها پیوندد و این گفتار و مانند آن کفر است.

رسوایی چهارم - سخن او درباره انسان است و گوید آن چیزی جز این تن محسوس است، و اوزنده و دانا و توانا و مختار است و متحرک و ساکن و رنگ پذیر نیست و دیده و لمس نمیشود و بجایی دون جایی در نیاید و او را مکانی دون مکانی در بر نگیرد. پس اگر از او پرسند آیا گویی که در این تن انسان یا آسمان یا زمین یا بهشت یا دوزخ است؟ گوید که من چیزی از اینها را بر او اطلاق نکنم ولیکن گویم که وی در تن مدبر و در بهشت نعمت بخشنده و در آتش کیفر دهنده است و در هیچ چیز از چیزها در نیاید و جای نگیرد زیرا او نه در ازونه پهن و نه ژرف است و نه سنگینی

دارد، و باین گفتار معمر همان سان که خدای را وصف کند انسان را نیز توصیف نماید زیرا وصف کند که آدمی زنده و دانا و توانا و فرزانه است و اینها صفت‌های خداست و نیز انسان را فراتر از آن دانسته که متحرك یا ساکن یا گرم یا سرد یا تر یا خشك یا رنگ پذیر یا سنگین یا مزه‌دار و یا بوی دار باشد، و همه اینها که گفتیم صفات خدا هستند، و پندارد که انسان در تن مدبر آنست نه بمعنی در آمدن و جایگزین شدن در آن، خدای نیز چنین است و او در هر مکان است نه بمعنی حلول و تمکن در آن و تدبیر آن نیز بدست او است. گویا معمر از این توصیفی که از انسان کرده میخواستہ اورا مورد پرستش سازد و این سخن ایجاب کند که انسانی دیگر را نتواند دید، و نیز بایستی که یاران پیغمبر اورا نتوانسته باشند دید و این خواری معمر را بس است.

رسوایی پنجم - او آنست که گوید با توصیف باینکه خداوند موجودی ازلی است دیگر نشاید که گوئیم او قدیم و دیرینه است.

رسوایی ششم - او آنست که گوید محال است که خداوند تعالی علم به نفس خویش پیدا کند و خویشتن را شناسد زیرا شرط معلوم در نزد وی آنست که غیر از عالم باشد و اگر خدا دانای بخود باشد لازم است که عالم و معلوم یکی باشد، این گفتار باطل است زیرا اگر روا بود که یادکننده خویشتن را یاد کند همچنین جایز است که علم به نفس خویش نیز پیدا کند.

کعبی هماره بر خود میباید که معمر از بزرگان معتزله و از پیشروان اوست و چون او بکسی چون خود بالد ما نیز بگفته شاعر او را بوی بخشیم.

هل مشرو السعید بايعه هل بائع والسعید من ذهبا

در بیان بشریه که از معتزله بودند

ایشان پیرو بشر بن معتر هستند و همکیشان و برادران قدری وی او را در چیزهایی کافر خوانند که در پیش غیر قدریه رواست و آن مسائل اینهاست: یکی اینکه گوید. اگر کافر از روی میل و طاعت ایمان آورد خداوند میتواند

او را شامل لطف خود سازد . دیگر اینکه گوید اگر خداوند نخست خردمندان را می‌آفرید و آغاز بآفرینش بهشت میکرد و آن را بر آنان ارزانی میداشت برای ایشان شایسته‌تر بود . دیگر اینکه گوید. اگر خدا بداند که اگر بنده اش بیشتر زیدایمان می‌آورد او را زمان دهد و این بر خدا شایسته‌تر است تا او را کافر بمیراند. و گوید خداوند پیوسته مرید است. و خداوند هر گاه بحدوث چیزی از کارهای بندگان علم پیدا کند و در حدوث آن مانعی نبیند پدید آوردن آن چیز را خواسته است. در این مسائل پنجگانه که معتزلان بصری بشر را کافر شمرده اند حق بجانب بشر است و تکفیر کنندگان خود کافرند . و ما وی را در بدعتهای زیر کافر شماریم :

رسوایی نخست - آنکه گوید خداوند مؤمنی را در حال ایمانش دوست و کافری را در حال کفرش دشمن ندارد. همه مسلمانان او را در این سخن کافر شمرند و یاران ما گویند. خدای متعال با کسی که او را دوست دارد دوست و با آنکه وی را دشمن دارد دشمن است و کافر اگر بکفر خود بمیرد چنانکه پیش از کفرش و در حال کفرش او را دشمن می‌شمرد پس از مرگش نیز او را دشمن خواهد داشت ، اما غیر از بشر معتزلان دیگر گویند خداوند تا کسی طاعتی نوزد او را دوست نگیرد و چون کافر شود وی را دشمن دارد و هر گاه مؤمنی مرتد گردد خداوند پس از آنکه با وی دوست بود دشمن شود.

بشر گوید که خدای تعالی دوست بنده مطیع در حال وجود طاعتش و دشمن بنده کافر در حال وجود کفرش نیست بلکه در حالت دوم وجود طاعت و کفرش با وی دوست و دشمن گردد ، دلیل آورده گوید اگر بنده مطیع در حال طاعتش دوست داشته شود و بنده کافر در حال کفرش دشمن داشته شود هر آینه روا بود که بنده مطیع در حال طاعتش پاداش ببیند و کافر در حال کفرش بکیفر رسد. یاران ما گویند اگر چنان کند جایز است ، پاسخ دهد که اگر آن جایز باشد روا بود که خداوند کافر را در حال کفرش مسخ کند ما گوییم اگر چنین کاری کند باز جایز است .

رسوایی دوم - گفتار وی در تولد است و گوید آدمی تواند که رنگها و مزه‌ها و بویها و دیدن و شنیدن و دیگر ادراکات را بطور تولد با فراهم کردن اسباب آن پدید آورد، و همچنین است سخن او در گرمی و سردی و تری و خشکی و در این دعوی که گوید آدمی گاهی پدید آورنده مزه‌ها و رنگها و بویها و ادراکات است یاران ما و دیگر معتزلان او را کافر شمرده‌اند.

رسوایی سوم - او آنست که گوید خداوند گناهان آدمی را بیمارزد و اگر وی دوباره گناهکاری را از سر گیرد او نیز از آمرزش خود باز گشته ویرا کیفر بخشد. پس از بشر پرسیدند چه گویی درباره کفاری که از کفر خود توبه کرده و سپس بدون آن که می‌راحتلال داند می‌گساری کند و پیش آنکه از نوشیدن می توبه کند مرگ او را ناگهان فرار رسد آیا خداوند وی را بر کفاری که از آن توبه کرده در روز رستاخیز کیفر می بخشد یا نه؟ پاسخ داد آری. پس او را گفتند بنا بر این واجب آید که کیفر مسلمان مانند کیفر کافر باشد گفت چنین است.

رسوایی چهارم - او آنست که گوید خدای تعالی تواند کودکی را عذاب کند و بوی ستم نماید ولی اگر دست بچنین کاری زند آن کودک دردم ببلوغ میرسد و سزاوار کیفر میگردد. این سخن مانند آنست که بگوئیم. خدای تعالی تواند که بیداد کند ولی اگر چنین کند بآن ستم داد گر شود و اول این سخن آخر آنرا نقض میکند. یاران ما گویند خدای تعالی تواند که کودکی را عذاب کند ولی اگر چنین نماید آن کار باز عدل اوست و در این باره گفتار آنان تناقض ندارد ولی سخن بشر متناقض است.

رسوایی پنجم - او آنست که گوید حرکت پیدا است بدون آنکه جسم در مکان اول و یا در مکان دوم باشد، و لیکن جسم بوسیلت آن مکان اول به مکان دوم حرکت نماید. این سخن بخودی خود بیخردانه است متکلمانی که پیش از بشر میزیستند درباره حرکت اختلاف کرده‌اند که آیا آن معنایی دارد یا نه، کسانی که وجود عرضها را نفی میکردند حرکت را نیز نفی کردند. **مروهی** از آنان گفتند که آن در جسم یافت شود و آن در مکان اول جای دارد و از آنجا به مکان دوم

انتقال یابد و این گفتار نظام و ابوشرم مرجی است. برخی گویند، که حرکت در جسم پیدا شود و آن در مکان دوم است زیرا آن حرکت اولین پیدایش در مکان دوم است و این سخن ابوالهذیل و حبائی و پسرش ابوهاشم و شیخ ما ابوالحسن اشعری است.

دسته‌ای گویند که حرکت عبارت از بودن است در دو مکان یکی آنکه در متحرك یافت گردد و آن مکان اول است دوم آنکه در خود یافت شود و آن مکان دوم است و این گفته راوندی و شیخ ما ابوالعباس قلانسی باشد بشرین معتمر از این سخنان فراتر رفته گوید: حرکت پیدا شود در حالیکه جسم نه در مکان اول است و نه دوم، و با اینکه ما میدانیم که واسطه میان دو حال پیدا شدن در مکان اول و دوم نیست. و این گفتار برای خود او قابل فهم نیست کجا رسد که برای دیگران قابل فهم باشد.

در بیان هشامیه

اینان پیرو هشام بن عمرو القوطی هستند که پس از گمراهی بکیش قدریه به رسوایی‌های پیاپی اندر آمد: از آن جمله آنکه گفتن **حسبنا الله ونعم الوکیل** را از برای نام نهادن خدا بوکیل ناروا شمرد، با اینکه این نام در قرآن برای خدای متعال بکار رفته و در سنت پیغمبر در شمار نود و نه نام خدای از آن یاد شده است. پس اگر با آمدن آن در قرآن و سنت اطلاق این نام بر خدا روا نباشد پس دیگر چه نامی سزاوار است که بر وی نهاده شود. یارانمان از معتزلان بصری در نهادن برخی از نامها بر خدا در شگفتند با اینکه میدانند که آن نامها در قرآن و سنت نیامده که بقیاس بر آن دو آنها را بر خدای متعال نهند.

شگفتنی بیشتر اینجاست که فوطی نهادن نامهایی را که در قرآن و سنت آمده بر خدای تعالی منع کرده است، خیاط فوطی را معذور دانسته و گوید که هشام بجای **حسبنا الله و نعم الوکیل حسبنا الله و نعم المتوکل** میگفت و می پنداشت لازمه وکیل آنستکه موکل بر سر او باشد و این نشان نادانی هشام و جهل او و خیاط بمعانی نامها در لغت است.

وکیل در لغت بمعنی کافی است زیرا کار موکل خود را در آنچه را که

بوی وکالت داده کفایت میکند و این معنی **حسبنا الله و نعم الوکیل** است یعنی کفایت کند ما را خداوند و چه وکیل خوبی است. در این آیه واجب است که ما بعد کلمه «نعم» موافق با ما قبل آن باشد. مانند این سخن که گویند. **الله رازقنا و نعم الرزاق**. یعنی خدا روزی ده ماست و چه روزی دخیبی است و گفته نمیشود که الله رازقنا و نعم الغافر یعنی خدا روزی ده ماست و چه آمرزنده خوبی است. زیرا خدای تعالی گوید. **و من یتوکل علی الله فهو حسبه**. یعنی هر که بخدا توکل کند او وی را کفایت کند. یعنی او را کافی است و گاهی وکیل بمعنی حافظ و نگهدارنده است چون سخن خدای تعالی: **قل لست علیکم بوکیل** یعنی بگو که من بر شما وکیل نیستم یعنی نگاهدارنده شما نیستم و در نقیض حفیظ و نگهدارنده گویند. «رجل وکل» یعنی مرد کودن و «وکل» بمعنی کودنی و سستی و کاهلی است، پس حال که وکیل هم بمعنی حفیظ و هم بمعنی کافی آمده پس اطلاق وکیل بر خدای تعالی هیچ مانعی ندارد.

رسوایی دوم - او آنست که از گفتن بسیاری از چیزهایی که در قرآن آمده مردمان را منع کرد و از گفتن اینکه خدای متعال دلهای مؤمنان را بسا یکدیگر فراهم آورد و فاسقان را گمراه سازد مردم را بازداشت و این ستیز با سخن خداست که گوید: **والف بین قلوبهم لوانفق ما فی الارض جمیعاً ما لفت بین قلوبهم ولكن الله الف بینهم انه عزیز حکیم**، یعنی خدای دلهای ایشان را با یکدیگر فراهم آورد و اگر تو همه آنچه را که در زمین است میبخشیدی نمی توانستی دلهای آنان را فراهم آوری ولی خدا دلهای آنان را فراهم آورد و او ارجمند و استوار کاراست. **و یضل الله الظالمین و یفعل ما یشاء و نیز فرماید. ما یضل به الا الفاسقین**، یعنی جز فاسقان را به آن گمراه نکند و نیز گفتن **انه عمی علی الکافرین** را در قرآن منع کرد. و همنشین او **عباد بن سلیمان** ضمنی در این گمراهی با وی همداستان شد و مردم را از گفتن اینکه خداوند کافر را آفریده است بازداشت زیرا به پنداروی کافر نام برای دو چیز است یکی آدمی و دیگر کفر او و خدا هیچگاه آفرینندهی کفر نیست. روی این قیاس لازم آید که نگویند خدای تعالی مؤمن را آفریده است

زیرا مؤمن نام برای دو چیز است آدمی و ایمانش و خدا ایمان او را نیافریده، و باز بر این قیاس لازم آید که نتوانیم بگوییم کسی کافری را کشته و یا اورازده است زیرا کافر نام آدمی و کفر اوست و کفر کشته وزده نمیشود.

و نیز عباد گفتن . ان الله تعالی ثالث کل اثنین و رابع کل ثلاثة . یعنی خدا سوم هر دویی و چهارم هر سه‌ای است را ناروادانست و این سخن ستیز با گفته خداوند است که گوید . ما یكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم این ما كانوا ثم ینبئهم بما عملوا يوم القيامة ان الله بكل شیء علیم، یعنی سه کس آهسته و بر از بایکدیگر سخن نگویند مگر اینکه خدا چهارمین آنان است، و نه پنج کس که او ششمین ایشان و نه کمتر و نه بیشتر که در هر جا که باشند خداوند بایشان است، و سپس در روز رستاخیز از آنچه را که کردند آنان را آگاه سازد و او بهر چیز داناست.

و مردم را باز میداشت که گویند خدا بکافران زمان میدهد و این ستیز با سخن خداوند است که گفت . انما نملی لهم لیزدادوا اثم اولهم عذاب مهین، یعنی همانا ایشان را زمان دهیم تا بگناهکاری خود بیفزایند و آنان را عذابی خوار کننده است. و شگفتی نیست که عباد این گمراهی را از استادش هشام فرا گرفته باشد زیرا عضا از عصیه است و مار جز مار نزاید و اینکه سر آمد شاگردان او شد برای آنست که آنچه را که استادش اطلاق آنرا چون کلمه کفیل و وکیل منع کرده او نیز از وی پیروی کرده است.

رسوایی سوم - هشام فوطی آنست که گوید هیچ یک از عرضها دلالت بر وجود خدای متعال نکند، و نیز همشین وی عباد گفت که شکافتن دریا و مار شدن چو بدست موسی و دوپاره گشتن ماه و رفتن بر آب هیچ یک دلالت بر راستگویی پیغمبری در دعوی فرستادگی او نکند. فوطی گفت که دلیل بر وجود خداوند باید محسوس باشد و جسمهایی که محسوس هستند دلیل بر وجود خداوند، ولی عرضها خود بدلیل نظری معلوم شوند و دلالت بر وجود خدای متعال نکنند زیرا هر دلیلی از آنها نیاز به دلیلی دیگر دارد و این احتیاج تا بینهایت ادامه خواهد داشت. پس هشام را گفتند از این

استدلال لازم آید که گوئی عرضها به چیزی از چیزها و بر حکمی از حکمها دلالت نکند زیرا اگر به چیزی یا بر حکمی دلالت کند هر آینه در دلالت بر مدلول خود محتاج بدلیل دیگر باشد که درستی استدلال را ثابت کند درست باشد و هر دلیلی نیز تا بینهایت بدلیل دیگر احتیاج دارد، پس اگر عرضها به چیزی و بر حکمی دلالت نکند لازم آید که دلالت کلام خدا و پیغمبر بر حلال و حرام و وعده و وعید بطلان پذیرد، باینکه بسیاری از عرضها هستند که وجودشان بضرورت معلوم است چون رنگها و مزه ها و بویها و جنبشها و آرامها و لازم آید که این گونه عرضهایی که بضرورت معلومند دلالت بر خدای تعالی کنند زیرا آنها محسوسند و مانند جسمهای محسوس دلالت بر وجود او دارند. پس اگر گوید که عرضها نامحسوسند زیرا نفی کنندگان اعراض وجود آنها را منکر شدند، گوئیم نجاریه و ضارویه اصلا وجود جسمی را که عرض نباشد منکر شدند، زیرا بدعوی ایشان جسمها عرضهای فراهم آمده هستند بنا بر این قیاس واجب آید که جسمها بضرورت معلوم نباشند و دلالت بر وجود خداوند نکنند.

رسوایی چهارم - فوطی گفتار او در باره شکسته و بسته است و گوید اگر مردی وضو سازد و بقصد قربت آغاز به نماز خواندن کند و عزم به انجام رسانیدن آن نماید پس حمد و سوره خواند و بر کوع و سجده رود و همه این اعمال را از روی اخلاص بجای آورد و سپس نماز را در پایان آن بشکند، در آغاز و انجام نمازش گناه ورزیده و خدای تعالی آنکار را بروی ناروا شمرد. باید دانست که وی پیش از ایستادن به نماز نمیدانسته که آن نماز به گناه انجامد تا از آن پرهیزد و مسلمانان وی پیش از وی گویند اگر چه نماز او تمام خوانده نشده است ولی نماز را تا آنجا که هنوز آنرا نشکسته است طاعت خدای دانند.

س و ای پنجم - او آنست که محاصره کردن عثمان و کشتن او را به چیرگی و زور انکار میکرد، و میگفت که گروهی اندک بی آنکه ویرا در حصار گیرند او را به ناگهان بکشند، باید دانست که منکر محاصره کردن عثمان با خبرهای متواتری که در آن باره رسیده مانند منکر جنگ بدر واحد و معجزات پیغمبر است که آنها بتواتر بمارسیده است.

رسوایی ششم - گفتار او درباره امامت است و گوید اگر مسلمانان بر یک سخن فراهم آیند و تبهکاری و بی‌دادگری را فرو گذارند نیازمند به امامی گردند که تدبیر کار آنان کند ولی اگر سرکشی کنند و بناراستی گرایند و امام خود را کشند دیگر در آن حال بیعت بر امامت کسی درست نیست. وی باین سخت میخواست در امامت علی که در حال فتنه و پس از کشته شدن امام پیش از خودش به امامت رسیده بود طعنه زده باشد. این سخن نزدیک به گفتار اصم معتزلی است که گوید امامت جز بگرد آمدن مسلمانان بر امامی فراهم نیاید، وی نیز میخواست که طعنه بر علی زده باشد زیرا مسلمانان بر امامت او فراهم نیامده بودند، چه اهل شام تا آنگاه که بمرداز مخالفان او بشمار می‌رفتند. اصم امامت علی را انکار میکرد و امامت معاویه را برای اینکه پس از کشته شدن علی بر وی اجماع کرده بودند درست میدانست. راستی باید چشم رافضیانی که به اعتزال گراییده‌اند از طعن این بزرگان معتزله درباره علی و شکی که واصل پیشوای آنان درباره شهادت علی و یاران او کرد روشن شود.

رسوایی هفتم - فوطی آنست که قائلان به مخلوق بودن بهشت و دوزخ را کافر میدانست ولی بازماندگان او از معتزله در وجود آن دو شک کنند و کسانی که آنها را مخلوق دانند کافر شمارند. اما آنانکه به خلق بهشت و دوزخ باور دارند منکران آندو را کافر شمارند و سوگند بخدای خورند که هر که وجود آندو را انکار کند به بهشت در نیاید و از آتش دوزخ نخواهد رست.

رسوایی هشتم - او آنست که انکار کرده که کسی بتواند دوشیزگی حوریان بهشتی را بردارد (عبدالقاهر گوید) هر که منکر چنین چیزی شود در آمدن به بهشت از برای او حرام می‌گردد کجا رسد که از حوریان بکر دوشیرگی بردارد. فوطی با این گمراهیها که از او برشمردیم ناگهان کشتن مخالفان خود را اگرچه مسلمان هم بودند روا میدانست. پس باکی نیست که اگر اهل سنت گویند که فوطی و پیروان او خون و مالشان بر مسلمانان رواست و آن مال را خمس است و کشنده را بازکشتن و قصاص و دیه و کفاره نیست بلکه او در نزد خدا ارجمند و سربلند شود.

در بیان مرداریه که از معتزله بودند

اینان پیرو عیسی بن صبیح معروف بابوموسی مردارند که او را راهب معتزله می‌گفتند و این لقب سزاوار است اگر از رهبانیت ترسایان گرفته شده باشد و لقب مردار نیز او را سزد و آنچه آن بود که شاعر گفته است:

وقلما ابصرت عیناک من رجل الا ومعناه ان فکرت فی لقبه

این مردار مانند نظام می‌گفت که مردمان به آوردن کتابی چون قرآن بلکه شیواتر از آن توانا هستند، و این سخن ستیز است با گفته خداوند که گفت قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیر یعنی بگو ای پیغمبر: اگر آدمیان و جنیان فراهم آیند بر این که بمانند این قرآن آورند اگر چه در این کار با یکدیگر یاری نیز نمایند بمانند آن نتوانند آورد. مردار با گمراهی که داشت می‌گفت هر که با سلطان بیامیزد کافر است و میراث نمی‌برد و نمی‌گذارد. پیشینیان معتزلی او می‌گفتند که هر که از موافقانسان در قدر و اعتزال با سلطان بیامیزد نه مؤمن است و نه کافر بلکه فاسق است. ولی مردار فتوی داد که او کافر است و شگفت از سلطان زمان او است که بدین سخن فرمان بکشتن او نداد. و نیز می‌گفت خداوند نتواند ستم کند و دروغ گوید و اگر چنین کند هر آینه خدای ستمگر و دروغگو باشد. ابو زفر آورده است که مردار سر زدن کاری را از دوتن بر سبیل تولد جایز می‌شمرد، در صورتیکه گفتار اهل سنت را بروا بودن وقوع يك فعل از دو فاعل که یکی خالق و دیگری مکتسب باشد انکار می‌کرد و می‌گفت هر که دیدار خداوند را با چشم بی‌چونی و چگونگی روا داند کافر است و هر که در کفر او شك کند کافر است و نیز کسی که در کفر این یکی شك نماید او نیز کافر است و تا الی غیر النهایه هر که در کفر دیگری در این باره شك کند کافر است. دیگر معتزلان کسی را که رو یاروی دیدن خداوند را بد انسان که بر تو چشم بیننده بر آن چیز که بیندافتد روا داند (یعنی مانند دیدن آدمیان یکدیگر را) کافر شمارند ولی آنان که اثبات دیدار خدا کرده‌اند (یعنی اهل سنت) در کافر شمردن مردار و شك کننده در کفر وی همداستانند.

معتزلان آورده‌اند که چون مردار را زمان مرگ فرا رسید وصیت کرد که به مال وی تصدق کنند و چیزی از آن را بوارثانش ندهند. ابوالحسین خیاط او را در اینکار معذور دانسته گوید که در مال او شبهه بوده که گدایان را در آن حقی بوده است. چون درست بنگریم وی در این اعتذار او را غاصب و خائن به مال بیچیزان دانسته است و غاصب در نزد معتزله پایدار در آتش است و دیگر معتزله او را در گفتار درباره تولد یک فعل از دو فاعل کافر شمردند و ابوالهذیل وی را در قولش درباره فنا و نابود شدن مقدورات خدا کافر دانسته و کتابی در آن باره تصنیف کرده است و اسنادش بشر بن معتمر را هم در گفتارش درباره رنگها و مزه‌ها و بوی‌ها و ادراکها تکفیر کرده و نظام را هم درباره این که گفته متولدات فعل خداست کافر شمرده است و گوید لازم آید که سخن ترسایان که مسیح پسر خداست از فعل خدا باشد. این راهب معتزله است که بزرگان خود را تکفیر کرده و بزرگان معتزله نیز او را کافر دانسته‌اند و هر دو گروه سزاوار به تکفیر یکدیگرند.

در بیان فرقه جعفریه

اینان پیرو جعفر بن حرب و جعفر بن مبشراند جعفر بن مبشر میگفت که در فاسقان این امت کسانی یافت شوند که بدتر از جهودان و ترسایان و گبران و زندیقان هستند، با اینکه گوید که فاسق موحد است و مؤمن و کافر نمی‌باشد موحدی را که کافر نیست بدتر از ثنوی کافر خوانده است. کمترین سخنی که در برابر گفتار وی گوئیم اینست که: تو در نزد ما بدتر از هر کافر در روی زمینی و نیز اجماع یاران پیغمبر را در زدن حد بر میخواران نادرست میدانست و میگفت که آنان در آن باره بر رأی خود فراهم آمدند (نه برای دیگر مسلمانان) و در این بدعت و انکسار حد بر میخواران با نجدات از خوارج انباز گشت. باید دانست که همه فقیهان بر این سخن همداستانند که هر که منکر حد میخواری شود کافر است ولی درباره حد نوشنده نیبذی که مست نمیکند اختلاف کردند و در حد نیبذ مست کننده هر دو گروه فقیهان رأی و حدیث همداستانند جعفر بن مبشر

میگفت هر که دانه‌ای یا خردتر از آن را بدزدد فاسق و پایدار در دوزخ است. و با پیشینیان خود در آمرزش گناهان خرد اگر از گناهان بزرگ پرهیز کرده شود خلاف جست و نیز میگفت که جاودان زیستن گناهکاران در آتش دوزخ با خرد سازگار است و با پیشینیان خود در آن باره که میگفتند آن از روی شرع دانسته شود نه خرد خلاف جست و نیز میگفت اگر مردی برای زناشویی زنی را بخواند و آن زن نزد او آید و مرد بر او جسته با وی بیامیزد آن زن را شرعاً حادی نیست زیرا وی برای زناشویی بنزد او آمده بلکه مرد را حد واجب است از آن روی که قصد زنا داشته است، این نادان ندانسته زنی که بدون اجبار تمکین از مرد زناکار نماید خود زناکار شمرده میشود فقیهان در باره کسی که زنی را بزور وادار بزنا کند اختلاف کرده‌اند برخی چون شافعی و فقیهان حجاز بر زن مهر و بر مرد حد واجب دانسته‌اند. گروهی حد را از مرد برداشته‌اند زیرا وی ناچار پرداخت مهر است و هیچکس از پیشینیان چون این مبشر به برداشتن حد از زنی که تن بزنا با مرد زناکار دهد سخنی نگفته و همین خواری او را بس که با اجماع خلاف جسته است.

اما جعفر بن حرب بر همان گمراهی استادش مردار میرفت و بر آن نیز سخن خود بیفزود که پاره جزء مر کب غیر از خود مر کب است، از این سخن لازم آید که مر کب غیر از خودش باشد اگر هر پاره از آن غیر آن بود، و نیز چنانکه کعبی در مقالات خود آورده وی پنداشت که بازداشته از کاری توانای بر آن کار است ولی توانایی بر چیز دیگر ندارد. از این گفتار لازم آید که دانای بچیزی بر آن چیز دانا نباشد.

عبدالقاهر گوید. ابن حرب در باره گفتارهای گمراه کننده خود کتابی نوشته که ما بر آن رد نوشته‌ایم و آن ردیه را «الحرب علی ابن حرب» نامیده‌ایم. و در آن کتاب اصول و فصول کتاب وی را نقض کرده‌ایم.

در بیان اسکافی که از معتزله بودند

اینان پیرو محمد بن عبدالله اسکافی هستند که گمراهی خود را در قدر از

جعفر بن حرب فرا گرفت و سپس در برخی از فروع با وی خلاف جست و گفت خدای تعالی را در ستم بر کودکان و دیوانگان بتوانایی وصف کنند ولی در ستم بر خردمندان به توانایی وصف نشود از سخن **نظام** که میگفت خدای توانای بدروغ و ستم نیست بیرون رفت و از گفتار پیشینیان خود که میگفتند خدا توانای به ستم و دروغ است ولی برای زشتی آندو بدانکارها دست نیازد نیز خارج شد، و از میان این دو گفتار میانگینی برگزید و گفت که خدای تعالی توانا بر ستم بیخردان است و به ستم بر خردمندان قادر نیست و پیشینیان خویش را در آن باره کافر شمرد و دیگران نیز او را تکفیر کردند. و از ریزه کاریهای او در گمراهی این است که میگفت رواست که گوئیم خدا با بندگان کلام گوید و روا نیست که گوئیم وی تکلم میکند و باید او را مکلم نامید نه متکلم و گفت در متکلم گمان کرده شود که کلام قائم به اوست ولی در مکلم چنین گمانی نرود و همانسان که متحرك مقتضی قیام حرکت به آن باشد متکلم نیز اقتضای قیام کلام باو دارد. سخن درست در نزد ما اینست که کلام خدای تعالی قائم باوست. اما پیشینیان او از قدریه اسکافی را توانند گفت این علت تراشی تو موجب آن است که در تن آدمی متکلم تنها زبان او باشد زیرا آن جایی است که بقول تو کلام بدان در آید و نیز بر تو واجب شود که اطلاق نام متکلم را بر چیزی محال شماری زیرا کلام در نزد تو و دیگر معتزله حرفهائی هستند و صحیح نیست که یک حرف کلام باشد و محل هر حرفی از حروف کلام، غیر از محل حرف دیگر است، و معنی علت تراشی تو آنست که آدمی و نه جزئی از وی متکلم نیست و بنا بر قواعدی که نهادی خدای تعالی متکلم نتواند بود زیرا بقول تو کلام وی قائم باو نمی باشد برخی از معتزلان باین روایت دروغ بر خود میباندند که روزی محمد بن حسن سواره میگذشت و اسکافی را دید که پیاده راه می پیمود با احترام وی از اسب فرود آمد. این روایت سرا پا دروغ است زیرا اسکافی بروزگار محمد بن حسن نبود و محمد بن حسن بری در خلافت هارون الرشید در گذشت و اسکافی زمان رشید را در نیافته است. اگر زمان محمد را هم ادراک میکرد هیچگاه وی بنخاطر او از اسب فرود نیامدی زیرا او را کافر می شمرد و شایسته احترام نمیدانست، هشام بن عبیدالله

رازی از محمد بن حسن روایت کرده که هر که در پشت سر مردی معتزلی نماز گذارد باید نماز خود را دوباره کند و بازهشام از یحیی بن اکثم از ابویوسف روایت کرده که چون در باره معتزلان از او پرسیدند پاسخ داد که ایشان زندیقند و شافعی در کتاب قیاس بر جوع از پذیرفتن گواهی معتزله و اهل اهواء اشاره کرده ، و مالک و فقیهان مدینه نیز در این سخن انبازند پس چگونه بتوان باور داشت که امامان اسلام برای احترام قدریه با آنکه آنان را کافر می‌شمردند از اسب فرود آیند .

در بیان تمامیه که از معتزله بودند

اینان پیرو ثمامه بن اشرس نمیری هستند که از بندگان آزاد کرده‌ی بنی نمیر بود و در روزگار مأمون و معتصم و واثق پیشوای قدریه بشمار میرفت . گویند وی کسی است که مأمون را بفریفت و به کیش معتزله بخواند . ثمامه بر پیشینیان خود دو بدعت دیگر بیفزود که مسلمانان وی را بآن دو کافر شمارند .

یکی آنکه چون اصحاب معارف در دعوی خود که معرفتها ضروری است با وی انباز گشتند گفت کسی را تا خدا ناچار بشناختن خود نکند مأمور بمعرفت او و باز داشته از کفر نتواند بود و وجود وی برای افسوس و عبرت آفریده شده و مانند دیگر جانوران تکلیفی ندارد از اینرو زندیقان و عوام دهریه و ترسایان در روز بازپسین خاک خواهند شد ، و میگفت سرای دیگر سرای پاداش و کیفر است و کودکی را که بخردی مرده و بناچار خدا را نشناخته تکلیفی که بدان سزاوار پاداش و کیفر شود نیست از اینروی در روز باز پسین خاک خواهد گشت .

بدعت دوم آنکه میگفت که افعال متولده را فاعلی نیست . باید دانست که این گمراهی به انکار سازنده جهان پیوند دزیرا هر گاه پدید آمدن فعلی بدون فاعل صحیح باشد وجود هر فعلی بدون فاعل درست نتواند بود و افعال دلالت بر فاعل خود نخواهند داشت و نیز در پدید آمدن جهان چیزی بر سازنده آن دلالت نکند . و درست مانند آن است که آدمی نوشته بدون نویسنده و ساختمان بدون سازنده را روا دارد .

ثمامه‌ها باید گفت هر گاه سخن آدمی در نزد تو متولد است و آن را فاعلی نیست پس از چه روی او را برای دروغ‌گویی و کفرش نکوهش کنی در حالیکه وی بقول تو فاعل دروغ و کفر نیست؟

و نیز از رسوایی‌های ثمامه آنست که میگفت سرای اسلام سرای شرک است و اسیر گرفتن در آن حرام است زیرا در نزد او اسیر هر گاه خواهی خود را نشانسد بوی نافرمانی نکرده است و گناهکار کسی است که بناچار پروردگار خود را شناخته و سپس ویرامنکر و نافرمان شود این سخن اقرار خود اوست بر اینکه او زنازاده است زیرا وی از بندگان آزاد کرده و مادرش اسیر بود و هم‌خواهگی با زنی که بنا بحکم شرع اسارت او روانیست حرام و زنا است و فرزندی که از وی پدید آید بناچار زنا-زاده خواهد بود پس بدعت ثمامه شایسته تبار و نژاد او است. مورخان از پستی و بیشر می‌ثمامه داستان‌های شگفتی آورده‌اند یکی از آنها داستانی است که عبدالله بن مسلم بن قتیبه در کتاب *متخلف الحدیث* آورده، گوید که ثمامه بن اشرس در روز آدینه مردمان را دید، که از بیم آنکه مبادا نماز جمعه ایشان سپری شود شتابان بسوی مسجد می‌دوند از دیدن آن حالت روی بدوستی کرده گفت. این خران و گاوان را بنگر! پس از آن گفت بین این مرد تازی با مردمان چه کرده است! و خواست وی از آن مرد تازی پیغمبر اسلام بود.

جاحظ در کتاب *المضاحك* آورده که مأمون روزی سواره می‌گذشت ثمامه را دید که مست در گل افتاده بود گفت آیا از اینکار شرم نداری گفت نه بخدا، مأمون گفت نفرین بر تو باد. ثمامه گفت بیش باد بیش باد.

باز جاحظ گوید غلام ثمامه روزی او را گفت ای خواجه بر خیز و نماز گذار ثمامه این سخن نشنیده گرفت، غلام دوباره او را گفت که وقت گذشت بر خیز و نماز گذار و بیاسای، ثمامه پاسخ داد که مرا اگر بهلی آسوده‌ترم.

نویسنده تاریخ *مراوزه* نوشته که: ثمامه بن اشرس در پیش واثق از احمد بن نصر مروزی سخن چینی کرد و گفت که او کسانی که دیدار خدایرا انکار کنند و بخلق قرآن قائل اند کافر داند و وی چون معتصم قدری و معتزلی بود این سخن

باور کرد و او را بکشت و سپس از آنکار پشیمان گشت و بر ثمامه و ابن ابی داود و ابن زیات که او را وادار بکشتن احمد کرده بودند خشم گرفت، ابن زیات گفت اگر کشتن او درست نبوده باشد خدا مرا در میان آب و آتش بکشد، ابن ابی داود گفت خدا مرادر پوست خودم زندانی کند اگر کشتن او درست نبوده باشد، ثمامه گفت اگر تو در کشتن وی ستم کرده باشی خدا شمشیرها را بر من چیره سازد. خدادعای هر يك از آنان را در باره خودشان مستجاب کرد، ابن زیات در گلخن گرما به و در میان آب و آتش بمرد، ابن ابی داود را متوکل بزندان افکند و در آنجا بدر زمین گیری دچار گشت و از آن بیماری در پوست خود رنج میکشید تا اینکه بهمان زندان در گذشت. اما ثمامه بمکه رهسپار گشت و در میان صفا و مروه خزاعیان او را بدیدند مردی از ایشان فریاد زد که این همان کس است که از دوست شما احمد بن نصر سخن چینی کرد و در خون وی بکوشید، پس خزاعیان بر او گرد آمدند و وی را بشمشیرهای خود بکشتند و لاشه او را از حرم بیرون افکندند و آنرا درندگان خوردند و چنان شد که خدای بزرگ فرمود: «فداقت و بال امرها و كان عاقبة امرها خسرا.»

یعنی وی و بال کار خویش بچشید و کارش بزیان انجامید.

در بیان جاستیة که از معتزله بودند

آنان پیرو عمرو بن بحر جاحظاند که به نیکویی در کتابهایش که شیوه ای روان و دلاویز و نامهای سهمناک دارد ولی آنها را معنایی نیست فریفته شدند. و اگر بنادانیهای او پی میبردند از خدای تعالی از آدمی خواندن وی آمرزش می خواستند تا چهره سد که ویرا به نیکی یاد کنند.

از چیزهایی که کعبی در مقالات خود از او آورده و بزرگی وی میباید سخن اوست که گوید معرفتها همگی در آدمی سرشته اند و با اینکه فعل بندگان خداست باختیار ایشان نیست، گویند که وی با ثمامه در این گفتار همداستان شد که مردان را فعلی جز اراده نیست و دیگر فعلها که بایشان منسوب است اگر چه از آنان طبعاً

سرمیز ندولی باراده ایشان وجوب پیدا میکند، و گفت روانیست که کسی ببلوغ رسد و خدای را نشناسد. کافران در نزد او بردونوعند: معاند و عارف (که هر دو خدای را شناخته‌اند) و آن کافران عارف فریفته کیش خود گشته‌اند که بامعرفتی که به آفریدگار خود و تصدیقی که به پیغمبران او دارند باز سپاس وی نگذارند، و اگر روایت کعبی از جاحظ راست باشد که آدمی را فعلی جز اراده نیست لازم آید که آدمی هیچگاه نماز گزارنده و روزه گیرنده و حاجی و زنا کاری و دزد و بدگوی و آدمکش نباشد زیرا نماز و روزه و حج و زنا و دزدی و آدمکشی و بدگویی را او انجام نداده است، چه این افعال در نزد او چیزی غیر از اراده است. حال این افعالی که یاد کردیم اگر بقول او طبیعی بوده و کسبی نبود لازم آید که آدمی را پاداش و کیفری نباشد زیرا آدمی در کاری که کسبی و اختیاری او نیست پاداش و کیفری نبیند چنانکه او را در رنگ و ساختمان کالبد خود اختیاری نبوده است.

و نیز از **سوائی‌های جاحظ** آنست که گوید جسم‌ها پس از آنکه پدید آمدند دیگر محال است که نابود شوند، این موجب گردد که خدای تعالی توانای بر آفریدن چیزی باشد ولی نتواند آنرا فانی سازد و نیز چنانکه پیش از آفرینش تنه‌امیز بسته لازم آید که تنها بودن او پس از آفرینش درست نباشد. ما اگر چه قائل هستیم که خدا بهشت و نعمت آن و دوزخ و رنج آنها را فانی نخواهد ساخت و این سخن از آن روی نگوییم که خدا قادر بقنای آنها نتواند بود بلکه از آن راه گوییم که بهشت و دوزخ جاودان است که از اخبار پیغمبر اینخبر کسب کرده‌ایم.

دیگر از **سوائی‌های جاحظ** آنست که گوید خدا کسی را بدوزخ نیفکند بلکه آتش است که طبعاً دوزخیان را بخود کشد و در آنجا پایدار دارد، از این سخن لازم آید که گوییم بهشت نیز بهشتیان را از طبع بخود کشد و خدا کسی را به بهشت نبرد. و اگر چنین باشد امید پاداش از دلها برود سود دعا از میان برود. و اگر گوید خدای تعالی مردم نیکوکار را به بهشت برد لازم آید که بدکاران راهم او به دوزخ اندازد. کعبی بزرگی جاحظ و تصانیف بسیار او می‌بالد و گوید او از بزرگان معتزله

ومردی کنانی واز بنی کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بود. جاحظ را باید گفت اگر تو کنانی هستی پس چرا کتابی در مفاخر و فضایل قحطانیان بر کنانیان و دیگر عدنانیان نوشتی. و اگر عربی چرا کتابی در برتری موالی بر عرب نگاشتی. وی در کتاب خویش که «مفاخر قحطان علی عدنان» نام دارد شعرهای بسیاری در نکوهش عدنانیان از قحطانیان آورده است و کسی که از نکوهش نیاکان خود خوشنود شود مانند آنکس است که پدر خود را نکوهیده باشد و چه نیکو گفته است جحظه شاعر در نکوهش مردی بنام ابن بسام که پدر خود را هجو کرده بود.

من کان یهجو اباه۔ فہجوه قد کفاه لوانه من ابیه۔ ماکان یهجو اباه

اما کتاب‌های مزخرف او بر چند گونه است: یکی از آنها کتابی است بنام «حیل اللصوص» یا ترنده‌های دزدان که راه‌های دزدی را به نابکاران می‌آموزد. و دیگر کتاب «شش۔ الصناعات» است که بدان کالاهای بازرگانان راتبه میکند و دیگر کتاب «النوامیس» است که آنرا دست‌آویز نیرنگ بازان و فریبکاران ساخته و ایشان را به دست درازی بر سپرده و دارایی مردمان دلیر کرده است و دیگر کتاب «الفتیاء» است که سراسر آن بدگویی‌هایی است که از استادش نظام درباره بزرگان صحابه آورده است و دیگر «قحاب و کلاب و اللاطه و حیل المکدین» است که معانی آنها شایسته او و سرشت و تبار اوست و دیگر کتاب: طبایع الحیوان است که همان کتاب الحیوان ارسطو به انضمام مطالبی است که مدائنی از حکمتها و اشعار عرب آورده است، کتاب را از مناظره میان سگ و خروس و چیزهای دیگر که باعث تباه شدن وقت و ضایع گشتن عمر میباشد پر کرده است و هر که به جاحظ فخر کند ما او را بوی میسپاریم و سخن اهل سنت در پیرامون جاحظ مانند سخن شاعری است که درباره او گفته است:

لو یسخر الخنزیر مسخاً ثانیاً ماکان الادون قبح الجاحظ
رجل ینوب من الجحیم بنفسه وهو القذی فی کل طرف لاحظ

دربیان شحامیه که از معتزله بودند

اینان پیرو ابی یعقوب شحام هستند که استاد جبائی بود و سخنان او چون

سخنان جبائی است جز اینکه وی صدور مقذور واحد را از دو قادر جایز دانست ولی جبائی وپسرش از این امر منع کرده‌اند. برخی از نادانان گمان کرده‌اند که گفتار شحام در صدور يك مقذور از دو قادر همان قول صفاتیه است، باید دانست که در میان این دو سخن فرقی روشن است زیرا شحام در صدور يك مقذور از دو قادر روا دانسته که هر کدام از آن دو بجای یکدیگر آن مقذور را پدید آورند ولی چنانکه کعبی در کتاب عیون المسائل از ابی الهذیل آورده: صفاتیه اثبات دو آفریدگار نمی‌کنند، ولی صدور يك مقذور را از قادر روا میدارند بدین ترتیب که یکی از آنها آفریدگار آن و دیگری کسب‌کننده آن باشد. بنابراین آفریدگار کسب‌کننده و کسب‌کننده آفریدگار نیست و این فرق در میان این دو گروه است.

در بیان خیاطیه که از معتزله بودند

اینان پیرو ابوالحسین خیاط‌اند که در بدآموزی‌هایش استاد کعبی بود و با بیشتر قدریه در گفتارهایشان انباز و همدستان بود، ولی سخنی آورد که پیش از او کسی آن سخن نگفته بود و آن گفتار او در باره معدوم است. باید دانست که معتزله در نهادن نام چیز بر معدوم اختلاف کرده‌اند بعضی گویند که نباید معدوم را معلوم و مذکور دانست و شیء و ذات و جوهر و عرض بودن آن درست نیست.

این گفتار نیکان معتزله است که سازگار با گفته اهل سنت می‌باشد زیرا آنان از نهادن نام چیز بر معدوم امتناع دارند، برخی دیگر از معتزله گمان کرده‌اند که معدوم چیز است و معلوم و مذکور، ولی جوهر و عرض نیست، این سخن کعبی است که از معتزله بود. جبائی وپسرش ابوهاشم گفتند هر وصفی که حادث بودن را برای خودش یا جنسش شاید آن وصف نیز در حال عدم آن ثابت است، جبائی می‌پنداشت که جوهر و عرض سیاهی و سفیدی در حال عدمشان باز جوهر و عرض و سیاهی و سفیدی هستند. و همگی ایشان از این سخن باز ایستادند که معدوم را جسم نامند زیرا جسم در نزد آنان مرکب و در آن فراهم آمدگی و درازا و پهنا و ژرفا است، و وصف معدوم بدانچه را که موجب قیام معنی بدان است جایز نیست. در این باره خیاط از

همه معتز لان و فرقی اسلام جدایی جسته گفت که جسم در حال عدم خود جسم است زیرا رواست که در حال حدوث جسم باشد و جایز نیست که معدوم را متحرك دانیم زیرا بمنزد او نشاید که جسم در حال حدوثش متحرك باشد، و گفت هر وصفی که ثبوت آن در حال حدوث جایز باشد در حال عدم نیز ثابت است. از این سخن لازم آید که آدمی پیش از پدید آمدنش انسان بوده باشد و خدای تعالی بی آنکه او را در پشت مردان و زهدان زنان از صورتی بصورتی گردانیده باشد از روز نخست او را انسانی کامل آفریده باشد. این خیاطیه را برای زیاده روی توصیف معدوم و دادن صفت موجود بدانها معدومیه نیز گویند و این لقب شایسته آنان است. باید دانست که جبائی در کتاب جدا گانه‌ای گفتار خیاط را که جسم پیش از پدید آمدنش نیز جسم بوده رد کرده و گفته است که این سخن به قدم و دیرینه بودن اجسام پیوندد و این الزام متوجه خیاط و مانند او جبائی و پسرش ابو هاشم است که گفتند جوهرها و عرضها در حال عدم نیز عرض و جوهرند زیرا وقتی گویند که آنها اعیان و جواهر و اعراضند و حدوثشان را معنایی جز در خارج نیست ناچار بایستی بوجود آنها در ازل قائل شده و با کسانی که به قدم جواهر و اعراض معتقدند عمرای گردیده باشند. خیاط با این گمراهی در قدر و معدومات حجت بودن اخبار آحاد را انکار میکرد و خواست وی از اینکار انکار دین بود زیرا احکام شرع و فروع فقه بر پایه خبرهای واحد استوار گردیده است و کعبی در کتابی که در پیرامون حجیت خبر واحد نوشته او را گمراه شمرده است. ما کعبی را گوئیم ننگ و خواری تو همین بس که منسوب باستادی هستی که خود بگمراهی اواقرار داری.

در بیان کعبیه که از معتزله بودند

اینان پیرو ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود بلخی معروف به کعبی هستند که مردی حاطب اللیل بود یعنی سخن رطب و یابس درهم میگفت و دعوی دانستن دانشهای گوناگون میکرد ولی بخوبی هیچیک از آنها را ننگرفته بود و با معتز لان بصری در چیزهای بسیار اختلاف داشت.

یکی آنکه معتزلان بصری میگفتند که خدای تعالی آفریدگان خود را از جسمها و رنگها تواند دید ولی خویشان را نتواند دید چنانکه دیگران نیز او را نبیند ولی کعبی میگفت که خدای تعالی نه خویشان و نه غیر خود را جز بمعنای علم وی بخودش و غیرش نتواند دید و در این سخن از گفته نظام پیروی کرد که گوید «خدای تعالی چیزی را در حقیقت نبیند».

دیگر اینکه معتزلان بصری با یاران ما بر آن بودند که خدا بر اوستی شنونده سخنها و آوازاها است ولی دانای به آنها نیست. کعبی و معتزلان بغدادی گویند که خدای تعالی چیزی را بمعنای دریافتن و شنیدن بگوش نمی شنود و صفت سمعی و بصیری یعنی شنوایی و بینایی او را بر دانا بودن وی به چیزهای شنیدنی و دیدنی که دیگران میشوند و میبینند تأویل کرده اند: دیگر آنکه معتزلان بصری با یاران ما بر آنند که خداوند بر اوستی مرید است، جز اینکه یاران ما گویند که وی مرید است باراده ازلی، و معتزلان بصری پندارند که او مرید باراده حادثه است نه در محل، و کعبی و نظام و پیروانشان از این دو گفتار سر باز زده گفتند خدا را اصلاح خواست و اراده ای نیست چه اگر گویند خدای تعالی کردن چیزی از کارش را خواسته معنایش اینست که آن کار را کرد. و اگر گویند وی کاری را که در نزد اوست اراده کرده معنایش اینست که بدان کار فرموده است. و گفتند که توصیف خداوند باراده در هر دو این وجهها مجاز است چنانکه وصف خدای تعالی دیوار را در کنار کتاب خود به اراده مجاز است چنانکه گوید: جدار آیریدان بنقض فاقامه قال لوشعت لاتخذت علیه اجرا ولی بصریان با یاران ما ایشان را در نفی اراده خدا تکفیر کنند. و دیگر اینکه کعبی میگفت کسیکه کشته شود نمیتوان او را مرده دانست و این ستیز با سخن خداوند است که فرمود:

كل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجور كم يوم القيامة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز و ما الحياة الدنيا الا متاع الفرور و دیگر مسلمانان بر این سخن همداستانند که آنکه کشته شود از مردگان بشمار رود. و چگونه شاید که کشته شده ولی نمرده باشد.

دیگر اینکه کعبی از کسانی است که در باب تکلیف، فعل اصلح را بر خدا

واجب دانسته اند.

دیگر اینکه بصریان با یاران ما بر آنند که استطاعت و توانایی معنایی غیر از تندرستی و آسودگی از گزندها دارد ، ولی کعبی گوید آن جز صحت و سلامت چیز دیگری نیست ، و معتزلان بصری ، معتزلان بغدادی را کافر شمارند و بغدادیان نیز آنان را تکفیر کنند و چنانکه در رسواییهای قدریه بیان کردیم هر کدام از این دودسته در تکفیر دسته دیگر راست میگویند.

در بیان جبائی که از معتزله بودند

آنان پیرو ابوعلی جبائی هستند که مردم خوزستان را بفریفت و گمراه کرد و در روزگار او معتزلان بصری بر کیش او بودند و پس از وی بکیش پسرش ابوهاشم درآمدند . از گمراهیهای جبائی یکی آن بود که میگفت : هر گاه خدا کام بنده خویش بر آورد فرمانبردار بندهی خود گردیده باشد. بنیاد این سخن از آنجاست که روزی از شیخ ما ابو الحسن اشعری پرسید که معنی فرمانبرداری در نزد تو چیست؟ پاسخ داد که موافقت امر است ، پس ابوالحسن از رأی او پرسید جبائی گفت معنای فرمانبرداری در نزد من موافقت اراده است و هر که مراد دیگری را بر آورد فرمان وی برده است . شیخ ما اشعری گفت از سخن تو چنین بر میآید که خدای تعالی در بر آوردن کام بنده خویش فرمانبردار او گردد . جبائی گفت چنین است ، شیخ ما اشعری گفت بدین سخن که گفתי با همه مسلمانان خلاف جستی و پروردگار جهانیان کافر شدی زیرا اگر روا باشد که خدا فرمان بنده خویش برد رواست که در پیش وی فروتن شود و خدای تعالی پاک‌تر و برتر از این چیزهاست. سپس جبائی گفت که نامهای خدای تعالی را بقیاس توان بکار برد و اشتقاق نامی را برای او از هر فعلی که انجام میدهد روادانست ، شیخ ما ابوالحسن گفت از این سخن لازم آید که خدای را آبتن کننده زنان بنامیم زیرا او آفریدگار آبتنی در ایشان است ، جبائی گفت چنین است . اشعری او را گفت که این بدعت توزشت‌تر از گمراهی ترسایان است با اینکه آنان خدای را پدر عیسی نامیدند ولی از گفتن

این سخن که او آبتن کننده مریم است خودداری کردند. از گمراهیهای دیگر جبائی آنست که او بودن يك عرض رادر جایهای بسیار و بلکه بیش از هزار هزار جاروا دانسته است. و وجود يك سخن رادر هزار هزار جاروا شمرده است و گفته است سخنی که در جایی نوشته شده اگر در جای دیگر نوشته شود بی آنکه آنرا از محل نخست به محل دوم برده باشند و یا در محل دوم پدید آید در دو جای موجود گردیده است و همچنین است اگر آنرا در هزار هزار جای بنویسند. او و پسرش ابوهاشم پنداشته اند که اگر خدای تعالی خواهد که جهان را نابود کند عرضی را که محلی برای آن نیست بیافریند و با آن، همه جسمها و جوهرها را نابود سازد و نشاید که خدای تعالی به توانایی خود برخی از جوهرها را نابود ساخته و پاره دیگر از آنها را بگذارد. و با اینکه جوهرها را به تفاریق آفریده نمیتواند که آنها را بتفاریق از میان ببرد.

آورده اند که شیخ ما ابوالحسن، جبائی را گفت اینکه تو گمان کرده ای که خدای تعالی آنچه را که فرموده خواسته است، چه گویی در باره مردی که او را بر دیگری وامی است و در ادای آن مسامحت میورزد و به بستانکار خود گوید بخدا سو گند وام تورا اگر خدا بخواهد فردا خواهیم داد، سپس حق او را نپردازد، گفت سو گند بدروغ خورده زیرا خدا خواسته که حق وی را در آن روز ادا کند، اشعری او را گفت که با همه مسلمانی که پیش از تو بودند در این پاسخ مخالفت کردی، زیرا همه پیش از تو بر این سخن همدستانند که هر که سو گند خود را با خواست خدا همراه سازد تا آنگاه که بشکستن سو گند خویش اقرار نکرده باشد سو گند خود را نشکسته است.

در بیان بهشمیه

اینان پیروان ابوهاشم بن جبائی هستند و چون صاحب بن عباد وزیر آل بویه مردمان را به کیش ایشان میخواند، بیشتر معتزلان روزگار ما بر کیش این دسته اند و آنان را ذمیه نیز گویند، زیرا نکوهش و ذم را بدون فعل بر مردمان روا

دارند و در بیشتر گمراهیها با دیگر معتزلان انبازند و آنان را نیز رسوایی هایی است که پیش از ایشان کسی نگفته است .

یکی آنکه بدون فعل مردمان را مستحق ذم و عقاب دانند و گویند ، که شخص توانا روا بود که با ازمیان رفتن موانع کار تہی از فعل و ترک فعل باشد ، و چیزی که ایشان را باین سخن واداشت آن بود که یاران ما معتزله را گفتند هر گاه شما تقدم استطاعت را بر فعل روا دانید لازم آید که آن دو وقت و وقتهای بسیاری که یکی بر دیگری مقدم است باهم برابر باشند ، و در پاسخ این سخن اختلاف کردند ، بعضی وقوع فعل یا ضد آنرا با استطاعت در مرتبه دوم پس از پدید آمدن استطاعت تا وقت حدوث فعل و نیز وقوع فعل یا ضد آنرا تا ازمیان رفتن موانع واجب دانستند و با اینهمه گفتند که مراد از قدرت ما قدرت بر کار در حال حدوث آن نیست . برخی عدم قدرت را با اینکه با پدید آمدن ناتوانی که ضد قدرت است پس از وجود آن معدوم میگردد مانند حدوث فعل دانستند .

بنابراین چون ابوہاشم پسر جبائی سخن یاران ما را در برابری میان دو وقت و وقتهای بسیار در روا داشتن تقدم استطاعت بر فعل بشرط آنکه تقدم آن بر این جایز باشد شنید و در نزد معتزله از آن رهايشی استوار نیافت ، ناچار برابری و یکسان بودن آن دو وقت را پذیرفت و گفت کسی که استطاعت دارد با داشتن توانایی و قدرت و بسیاری آلت و ازمیان رفتن موانع میتواند همواره خالی از فعل و ترک باشد ، بنا بر این او را گفتند چه گوئی در باره شخص توانایی که مکلف باشد و پیش از آنکه بقدرت خود طاعت خدای را بجای آورد بمیرد آنگاه حال او چه خواهد بود؟ گفت : سزاوار نکوهش و کیفر پایدار است اما نه از جهت فعل بلکه از برای اینکه با قدرت و بسیاری آلت که داشته و مانعی با وی نبوده آنچه را که بآن امر داده شده نکرده است ، پس او را گفتند چگونه سزاوار کیفر است درحالیکه آنچه که وی را از آن نہی کرده اند بجای نیاورده و باید بدان کار مستحق ثواب باشد اگرچه همه آنچه را که بدان امر داده شده نکرده است . و پیشینیان تو از معتزله کسانی را که گویند خدای تعالی گناہکار را به گناہی که

او از خود اختراع نکرده عذاب کند کافر شمارند آنگاه گفتند اکنون ابوهاشم را باید کافر شمرد زیرا قائل بکیفر کسی شده که نه از وی و نه از فعل غیر او گناهی سرزده است.

دیگر آنکه او کسی را که آنچه بوی فرموده اند نکند گناهکار خواند اگرچه گناهی از وی سرزده باشد در صورتیکه نام مطیع جز بر کسی که اطاعت کند اطلاق نشود، و اگر گناهکار بیگناه درست باشد مطیع بی طاعت و کافر بدون کفر صحیح تواند بود. و نیز با این بدعت‌های زشت که گذاشت پنداشت که اگر چنین مکلفی از خوبی بزشتی گراید برای اینکار سزاوار در قسط از عذاب است، یکی برای کار زشتی که کرده دیگر برای اینکه کار نیکی را که بوی فرموده اند انجام نداده است، و اگر بنیکی گراید و کارهایی چون کارهای پیغمبران کند و خدای تعالی او را بچیزی فرماید و نکند و نه ضد آن کار را انجام دهد پایدار در دوزخ خواهد بود.

باری دیگر معتزلان ابوهاشم را در این سه جات تکفیر کنند: یکی آنکه شخص سزاوار کیفر شود بدون آنکه فعلی از وی سرزند. دیگر مستحق دو قسط از عذاب گردد هر گاه که بزشتی گراید. سوم گراییدن او به نیکی و اطاعت کردن بمانند پیغمبران و نکردن چیزی از آنچه را که خدای تعالی فرماید و نه ضد آن و پایدار ماندن وی در آتش دوزخ. سپس یاران او را در بازه‌ی حدود الزام کرده گفتند در مورد دو قسط از عذاب بر چنین کسی دو حد لازم آید: یکی حد زنایی که کرده دوم حد برای نکردن چیزهایی که بر او در ترك زنا واجب بوده است، و نیز حد قذف و قصاص و شرب خمر، و نیز دو كفاره را بر خورنده روزه در ماه رمضان لازم دانستند، یکی برای روزه گشادن که موجب كفاره است و دیگری برای اینکه روزه را که بر او واجب بوده نگرفته و خودداری از روزه گشادن نکرده است. و چون پسر جبائی در بدعتی که گذارده بود این الزام را متوجه خود دید برای فرار از وجوب دو حدود و كفاره در يك فعل مرتکب چیزی زشت تر از آن شده گفت: اگر چه از زنا کاری و خوردن شراب و قذف کردن نبی گردیده ولی ترك اینکارها بر او واجب نیست. و نیز او را در قول به سه قسط از عذاب و بیشتر واقساط بی نهایت الزام کردند زیرا وی دو قسط از عذاب را ثابت کرد،

يك قسط برای اینکه کاری را شخص نکرده و قسط دیگر برای آنکه سبب آنرا انجام نداده است، و ما دانسته‌ایم که مسببات در پیش او از سببهای فراوانی پدید آیند مانند نشانه زنی باتیر که از این تیر اندازی حرکات بسیاری پدید آید و هر حرکتی سبب حرکت دیگر است تاثیر بهد فرسد و اگر در این نشانه روی صد حرکت باشد آن صد حرکت سبب رسیدن تیر به نشان است، بنابراین اصل اگر خدای تعالی بنده خود را به افکندن تیر بنشانه‌ای فرماید و وی آن کار را نکند سزاوار صد قسط از عذاب و قسطی دیگر باشد، این يك قسط دیگر از آن جهت است که وی تیر را بهد نرزد و صد قسط عذاب از آن بابت میباشد که او در اثر انجام ندادن آن کار باعث شده که آن حرکات صد گانه صورت نگیرد. و نیز بنا بر این اصل اگر مأمور بکلامی باشد و آن را انجام ندهد سزاوار دو قسط از عذاب است، یکی اینکه چرا آن کلام را بجای نیاورده و دیگر آنکه چرا سبب آن را نکرده است، و اگر اوضد سبب کلام را بجای آورد نیز سزاوار دو قسط از عذاب باشد و این در نزد او جای نشین سبب است که آن را بجای نیاورده است. ما او را گوییم آیا وی نباید که مستحق سه قسط از عذاب باشد؟ یکی برای آنکه کلام را بجای نیاورده دیگر اینکه سبب آنرا نکرده، و سوم آنکه ضد سبب کلام را انجام داده است. برخی از یاران ما از او آورده اند که ابو هاشم دو قسط از عذاب را جز در ترك سبب کلام ثابت نمی‌کرد و در کتاب «استحقاق الذم» بخلاف آن نوشته و گفته است هر چه را که برای آن ترکی مخصوص باشد حکم آن حکم سبب کلام است، و آنچه را که برای آن ترکی مخصوص نباشد حکم آن حکم ترك عطیه واجب است چون زکاة و کفاره و ادای دین و رد مظالم. و خواست وی از آن سخن این بود که در زکاة و کفاره و آنچه را که مانند آنهاست اصلاً اطلاق گناه مخصوصی نمیشود کرد و ترك مخصوصی هم ندارد. بلکه اگر نماز گذارد و حج رود یا کارهایی دیگری غیر از اینها کند همه آنها ترك زکاة شمرده میشود، و سبب ترك کلام مخصوص است و ترك آن زشت میباشد، پس هر گاه سبب کلام را ترك کند از برای آن سزاوار قسطی از عذاب میشود، و عطیه را ترك زشتی نیست و برای آنکار سزاوار قسطی دیگر غیر از ذم و نکوهش برای ندادن زکاة نمی‌گردد. پس او را گفتند اگر ترك نماز

زکاة زشت نبودی واجب آمدی که ترك آن نیکو باشد، و این سخن و آنچه را که بمانند آن باشد باعث بیرون شدن از دین میشود. از تناقض گوییهای وی در این باره آن است که او کسی را که واجبات خود را بجای نمی‌آورد ظالم می‌خواند اگر چه از سوی اوستمی نرود، و در جای دیگر او را کافر و فاسق خوانده و در گناهکار نامیدن وی درنگ کرده و جاودان زیستن بنده‌ای را که سزاوار نام گناهکار نیست در دوزخ جایز دانسته است، و فاسق و کافر نامیدن وی موجب آن شده که او را عاصی و گناهکار نامد، و خودداری وی از نامیدن او بدین نام او را از فاسق و کافر خواندن وی باز داشته است. و نیز از تناقض گوییهای ابوهاشم چیزی است که در آن مخالفت با اجماع امت کرده میان جزا و ثواب فرق گذاشته و گوید که روا بود که در بهشت ثواب بسیار باشد ولی این جزای ثوابکار نیست، و نیز روا بود که در دوزخ عقاب بسیار باشد ولی این جزای شخص معاقب نیست زیرا جز او پاداش و کیفر را جز در ازای کاری ندهند، در صورتیکه در نزد ابوهاشم ممکن است که شخص بدون آنکه فعل از وی سرزند معاقب گردد. او را گفتند اگر جزا جز در ازای فعل نیست پس منکر نیستی که ثواب و عقابی در ازای فعل باشد.

رسوایی دوم: دیگر از رسوایی‌های ابوهاشم سخن او در باره نکوهش و ستایش بر فعل غیر است و گوید که اگر زید عمر و رافر نماید که بدیگری چیزی بخشد عمر و بر فعل غیر خود که زید باشد از سوی گیرنده آن عطا شایسته سپاسگزاری است، و همچنین اگر او را به معصیتی فرماید و او بجای آورد شایسته نکوهش به نفس معصیتی است که در واقع فعل دیگری میباشد، سخن او در این باره چون گفتار فرق دیگر اسلام نیست که گویند وی مستحق شکر و ذم بر امر خودش است و نه بر آن کاری که شخص مأمور بجای آورده است، ابوهاشم وی را مستوجب دوستانش و نکوهش دانسته یکی بر امری که فعل اوست و دیگری بر کاری که مأمور بانجام دادن آن بوده و آن فعل دیگری است، حال چگونگی این سخن در مذهب او درست است یا انکاری که بر سخن اصحاب کسب میکنند که گویند:

خدای تعالی کسب کردن کار نیک و بد را در بندگان خود می‌آفریند و سپس

آنان را پاداش و کیفر می‌بخشد. او را گویند که تو در این کار از گفتار ازارقه که گفتند خداوند کودک مشرک را بنا بر فعل پدرش عذاب میکند پیروی کردی اکنون که چنین چیز را روا داشتی پس روا دار که بنده‌ای سزاوار شکر و ثواب بر کاری باشد که خود آن کار را بجای آورده است چنانکه بنده‌ای را که مشرف بر هلاک است آب و خوراک دهد و او را از مرگ برهاند پس مستحق شکر و ثواب میشود بر خود زندگی و سیری و سیر آبی که همه اینها کارهای خدا هستند.

رسوایی سوم: از رسواییهای او گفتار وی است در توبه که آن با گناه و اصرار بر کار زشت دیگر که شخص زشتی آنرا بداند اگر چه در واقع نیک هم باشد درست نیست. و نیز پنداشته که توبه از رسواییها با اصرار بر ندادن دانه‌ای که ادای آن بر توبه کننده واجب است درست نباشد، و در این دعوی گواهی آورده گوید: اگر کسی پسر دیگری را بکشد و با زن او زنا کند توبه‌وی از یکی از دو گناه با اصرار بر دیگری خوش آیند نیست، گواه استوار بر این گفتار قبول شدن توبه است از یک گناه با کیفر دادن بر گناه دیگر، مانند امامی را که پسر بر او عاق شود و اموال مردمان را بدزدد و با کنیزکان او زنا کند سپس بنزد پدر پوزش جوید و عذر این نافرمانی بخواند، پدر توبه او در نافرمانی بر خود و خیانت در اموال خویش پذیرد، و برای دزدیدن مال دیگران دست او ببرد و بدان زنا کرده او را تازیانه زند و پس از همه اینها توبه وی در نافرمانی بر پدر بحسن قبول پیوندد. دیگر از سخنان ابو هاشم در این باب آنست که گوید: بر آدمی واجب است که کار زشت را برای زشتیش واگذارد و هر گاه بر کار زشت دیگر اصرار ورزد هنوز کار زشت پیشین را از برای زشتی آن ترک نکرده است. او را گوئیم تو منکر نیستی که وجوب ترک کار زشت برای ازاله کیفر خود او میباشد پس رهایی او از کیفر آنچه را که از آن توبه کرده صحیح است اگر چه بر گناهی که از آن توبه نکرده کیفر داده خواهد شد، چنانکه در مورد مردی خارجی و دیگر کسانی که دارای اعتقادات فاسدند و پیش ایشان آن عقاید نیک است، بعقیده تو توبه آنان از زشتیهایی که زشتی آنرا دانند وقتی صحیح است که اصرار بر زشتی‌هایی که اعتقاد به نیک بودن آنها دارند ورزند، و بنا بر این اصل که پذیرفته‌ای

اگر گویی که او مأمور پرهیز از آنچه را که زشت شمارد میباشد باید در باره هر يك از ما که اعتقاد به زشتی کیش ابوهاشم دارد و نیز زنا و دزدی میکند گویی که توبه درست نیست مگر همه آنچه را که زشت می شمارید ترك کنید بنا بر این باید او مأمور پرهیز از زنا کاری و دزدی در کیش ابوهاشم باشد زیرا بزشتی آن اعتقاد دارد .

یاران ما از او پرسیدند در باره جهودی که مسلمان شده و از همه زشتی‌ها توبه کرده جز اینکه در نپرداختن دانه‌ای سیم به مستحق آن اصرار می‌ورزد و از او حلال بودی نمی‌طلبد و بحق وی نیز انکار ندارد آیا با این وضع توبه او از کفر درست است یا نه؟ اگر در پاسخ میگفت آری که استدلال خود را نقض کرده و اگر میگفت نه با اجماع امت اسلام عناد و خلاف می‌جست . پاسخ وی در این باره این است که اسلام او درست نیست و گذشته از آن بر یهودیت خود که پیش از توبه خویش بر آن دین بوده نیز کافر شده و دیگر احکام یهود بر او جاری نمیشود و از یهودیت نیز توبه نکرده و بلکه بر آن اصرار ورزیده است و با این همه باز یهودی بشمار نمی‌رود . در این گفتار تناقض گویی آشکاری است . او را گفتند که اگر او مصر بر یهودیت خود است پس خوردن ذبیحه او را و دادن و از او جزیه بستن . و این بر خلاف گفتار امت اسلام است .

رسوایی چهارم - از رسوایی‌های اوسخن اوست در اینکه توبه از گناه پس از ناتوانی درست نیست، چنانکه توبه از دروغ و زنا پس از گنگی زبان و بریده شدن شرم او صحیح نمی‌باشد و این خلاف قول همه مسلمانان است که پیش از او بودند.

او را گفتند چه گویی در این باره که اگر چنین کسی پندارد که اگر زبان و آلت تذکیر میداشت دروغ میگفت و زنا میکرد آیا صرف این خیال معصیت است یا نه؟ ابوهاشم در پاسخ آن درماند چه اگر میگفت آری . او را میگفتند که اگر آن مرد پیش خود خیال میکرد که اگر او را آلت دروغ‌گویی و زنا بودی آندورا بکار نبردی و بخدای تعالی عصیان نورزیدی در این صورت این خیال موجب طاعت و توبه او بود . ابوهاشم با اینکه افراط در وعید میکرد و مردم را از عذاب خدا می‌ترسانید فاسق‌ترین مردم روزگار خود بود و همواره میگساری میکرد و گویند که در مستی بمرد چنانکه یکی از مرجه در باره او گفته است:

يعيب القول بالارجاء حتى يری بعض الرءاء من الجرائر
واعظم من ذوی الارءاء جرما و عیدی اصّر علی الکبائر

رسوایی پنجم - از رسوایی های وی سخن او در اداره مشروط است و گوید: روا نیست که یک چیز از طرفی مراد و از طرف دیگر مکروه باشد. چیزی که او را ناچار بگفتن این سخن کرد آن بود که وقتی با کسی که در مسئله کسب خلق قائل بجهت بود تکلم میکرد گفت: وجهی را که کسب نامیم خالی از دو امر موجود و معدوم نیست اگر معدوم باشد در آن فقط یک چیز را میتوان اثبات کرد، موجود بودن یا معدوم بودن آن، و اگر موجود باشد باز خالی از آن نیست که مخلوق یا غیر مخلوق بود و اگر مخلوق باشد ثابت میگردد که آن از هر روی مخلوق است و اگر مخلوق نبود باید آن فعل از طرفی قدیم و از طرفی دیگر مخلوق باشد، و این محال است و لازم آید که چیزی از طرفی مراد و از طرف دیگر مکروه باشد. او را گفتند که اراده در نزد تو تعلق بچیزی نمیگیرد مگر از جهت حدوث و همچنین است کراهت. حال اگر چیزی از جهتی مراد و از جهت دیگر مکروه باشد واجب آید که مرید بخواهد آنچه را که اراده میکند و نخواهد آنچه را که اراده مینماید و این سخن تناقض است. پس گفت خواهند و اراده کننده چیزی مرید نیست مگر از همه وجهها، چنانکه جایز نیست که آن را بهیچ وجه مکروه دارد، در این سخن معلوم و مجهول را بروی لازم دانستند چه منکر نباشد که چیزی از وجهی معلوم و مجهول بود. و چون بچنین سخنی دست یازید که یک چیز از جهتی مراد و از جهت دیگر مکروه نباشد خود بخود مسائلی را پیش آورد که در آن ویرانی پایه های کیش معتزله بود: یکی از آنها اینست که لازم آید زشتیهای بزرگی باشند که خدای تعالی آنها را زشت ندارد و زیبایی های نیکویی باشد که خدای آنها نخواهد، چنانکه سجده کردن بخدای تعالی که پرستش اوست پسندیده و نیکو، و سجده کردن بربت که پرستش آن است زشت و نکوهیده میباشد، و همچنین اگر بخواهد که گوید محمد پیغمبر خداست و مقصود او محمد بن عبدالله باشد واجب آید او را خبر دادن از محمد دیگر با این که این سخن کفر است زشت نباشد و لازم آید که هر گاه خدای تعالی سجود و پرستش

بتان را زشت دارد پرستش خدای را با آنکه آن طاعتی نیکو است نخواهد و اراده نکند. باری وی همه اینهارا فراهم آورده و در کتاب «جامعة الکبیر» ذکر کرده است که سجده کردن بربت خدای را ناخوش نیاید. و از اینکه یک چیز از دو وجه مختلف مراد و مکروه باشد سر باز زده است و در آن کتاب گفته: اما بوعلی (یعنی پدرش) چنین چیزی را رو دادانسته ولی بنا بر اصولی نزد من نامستمر است زیرا در نزد ما و او اراده چیزی را جز از راه حدوث در بر نگیرد و اگر اراده حدوث آن کند و زشت دارد واجب آید چیزی را که خواسته است ناپسند داشته باشد و این لازم آید که آن را دو حدوث باشد و این بنا بر اصل ما باطل است زیرا در نزد ما اراده تعلق بمراد گیرد بوجه حدوث و غیر وجه حدوث و این الزام که پدرش را کرده لازم نیاید، و الزام او را جواب و قلب است اما جواب: آن است که پدرش نخواسته است بگوید که اراده متعلق بچیزی است بوجه حدوث چنانکه ابوهاشم بر آن رفته است بلکه خواسته است بگوید که اراده متعلق است بدان چیز در حال حدوث آن بحدوث آن اراده در آن، یا آن اراده متعلق بصفتی است که در آن حال، حدوث آن چیز بر آن است مثل اینکه اراده حدوث آن و اراده طاعت خدا کند و آن صفتی است بر آن که در حال حدوث میباشد، و این مانند سخن ایشان است که گویند امر و خبر جز باراده تحقق نپذیرد خواه بر اراده مأمور به باشد بنا بر قاعده ابوهاشم و دیگران یا اراده امر بودن و خبر بودن آن باشد بنا بر قاعده ابن اخشید که از معتز لان بود چنانکه خدای تعالی فرموده است: **قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن**. یعنی بگو حق و راستی از سوی پروردگار تستهر که او خواهد ایمان آورد. در این جا اراده حدوث کلام خود و اراده ایمان برخی از آنان را کرده است و بنا بقول ایشان **فلیؤمن** در اینجا امر نیست بلکه تهدید است زیرا از این سخن اراده‌ی امر نکرده است، و همچنین خبر در نزد ایشان مثلًا تا خبر از زید دون عمر و نباشد خبر شمرده نمیشود با اینکه در این جا اراده حدوث چیزی نشده است.

باین سخن آشکار شد که کراهت داشتن خدای از اینکه سجود برای پرستش بتان باشد غیر از اراده حدوث آنست و الزام ابوهاشم که گفته خدا از کراهت

سجود بتان پرستش آنها را اراده کرده است درست نیست.

وجه قلب یعنی برگردانیدن مطلب بصد او چنان است که گوئیم خدای تعالی بنص صریح از سجده کردن بتان نهی کرده است. و از این اصل معتزله ثابت شده که خدای جز بحدوث چیزی امر نکند و جز از حدوث آن نهی ننماید و ثابت شده که او امر بسجود برای پرستش خود کرده لازم آید که از وجهی که بدان امر کرده نهی نیز کرده باشد زیرا او جز از احداث چیزی نهی نکند و سجود را جز يك حدوث نیست، و اگر او را دو حدوث باشد لازم آید که او از طرفی محدث و از طرف دیگر غیر محدث بود. پس در امر و نهی او همان الزام است که پدرش و نجار را در مسئله اراده و کراهت کرده است.

رسوایی ششم سخن او در باره احوالی است که همگنان معتزلی وی او را در آن گفتار کافر شمرده اند تا چه رسد بدیگر فرق اسلام. چیزیکه او را بگفتن این سخن ناچار ساخته پرشس یاران ماست از پیشینیان معتزله که آیا دانا بدانچه را که در پیش خود میداند از نادان امتیاز دارد یا نه؟ آیا جدایی آن از این بعلتی است؟ و جدایی او از وی در پیش خود باطل دانستند زیرا هر دوی آنان از يك جنسند و باطل است که مفارقت او از وی نه برای نفسش و نه برای علتی باشد زیرا در آن هنگام بمفارقت خویش از او برتر از غیر خود نخواهد بود. پس ثابت شد که او از لحاظ دانا بودن از وی بمعنایی مفارقت دارد. واجب آید که در خدای تعالی در مفارقت از نادان معنی وصفی باشد که او را از وی جدا سازد. پس چنان پنداشت که خدای تعالی را از نادان حالی جدا میکند که بر آن است. و حال را در سه موضع ثابت دانست:

نخست - موصوفی که بخود موصوف باشد و آن وصف او را برای حالی که بر آن است شایسته باشد.

دوم - : موصوف به چیزی برای معنایی که بدان معنی اختصاص بحالی پیدامیکند.

سوم - چیزی که نه خودش را شایسته است و نه معنایی دیگر را پس بدان

وصف غیر از دیگری در نزد او بحالی اختصاص مییابد. چیزیکه او را بدین گفتار وادار ساخت پرسش معمر در معانی بود که آیا علم زید بخودش دون عمرو یا بمعنایی یا نه بخودش و یانه بمعنایی اختصاص دارد؟ پس اگر بخودش اختصاص داشته باشد واجب آید که همه دانشهارا از جهت علم بودن بوی اختصاص بود و اگر به معنایی مختص باشد گفتار معمر در تعلق هر معنی بمعنایی الی غیر النهایه صحیح است. و اگر نه بخودش اختصاص داشته باشد نه بمعنایی، اختصاص بخود اولی از اختصاص بغیر نبوده است. ابوهاشم گفت اختصاص باوازیرای حالی است. یاران ما میگویند که دانش زید عیناً مختص باوست نه از نظر علم بودن یا زید بودنش. چنانکه گویی سیاهی عیناً سیاه است نه از جهت اینکه آن را نفس و عینی است. پس ابوهاشم را گفتند که آیا احوال رامیدانی یانه؟ گفت نه. زیرا اگر میگفت که آنها معلومند او را لازم می آمد که شیئیت آنها را ثابت کند چه در نزد او چیزی جز شیء بودن معلوم نبود. پس اگر نگفت که آنها احوال متغایر هستند از آنرو بود که تغایر بین اشیاء و ذوات واقع میشود. پس او درباره احوال نگوید که آنها موجود یا معدوم و یا قدیم و یا حادث و یا معلوم و یا مجهولند و نگوید آنها مذکورند زیرا او خود گفته که آنها غیر مذکورند و این تناقض است.

و نیز پنداشت که دانا را در هر معلومی حالی است که در آن گفته نشود که آن حال اوست با معلوم دیگر. از اینرو گفت که احوال خدای تعالی را در معلوماتش نهایی نیست و همچنین احوال او را در مقدوراتش نهایی نباشد.

یاران ما او را گفتند چرا منکر شدی که يك معلوم را احوال بی نهایت باشد با اینکه تعلق معلوم بهر عالمی الی غیر النهایه صحیح است و از وی پرسیدند که آیا افعال باری تعالی از عمل اوست یا دیگری؟ پاسخ داد که نه از اوست و نه غیر او. پس گفتندش چرا گفتار صفاتییه را در صفات خدای تعالی منکر شدی که در ازل نه از او بوده است و نه غیر او؟

رسوایی هفتم او گفتار وی است در نفی جمله عرضها که آنها را بیشتر ثابت کنندگان اعراض ثابت کرده اند مانند: بقاء و ادراک و تیرگی و رنج و الم و شک.

و پنداشت که رنجی که به آدمی در مصیبتی میرسد و رنجی که او بهنگام نوشیدن داروی تلخ احساس میکند بیش از ادراک آنچه را که طبع از آن نفرت دارد نیست. و ادراک را در نزد او معنایی نیست، و مثل آن ادراک گوهرهای اهل دوزخ است در دوزخ، و همچنین لذت‌ها را به نزد او بیش از ادراک مشتبه‌ی معنایی نباشد و ادراک معنایی ندارد. و گفت رنجی که آدمی در دچار شدن به بیماری وبا میکشد ما ندرنجی است که از تازیانه خوردن میبرد؛ و استدلال کرده که آن تأثیر بر حس میکند، و این از شگفتیهای گفتار اوست. چه رنجی که از خوردن چوب برای آدمی پیدامیشود مانند رنجی که از چکانیدن خردل در بینی و یاسوختن به آتش و یا نوشیدن گیاه صبر باو دست میدهد در حس برابر نیستند، و هر گاه نفی معنی بودن لذت را کند لازم آید که لذت نیکوکاران در بهشت بیش از لذت کودکان که آنرا بفضل دریافته‌اند نباشد، زیرا محال است که لاشیء بیش از شیء بود. و نیز گفته که لذت را بخودی خود سود و خوبی نیست در صورتیکه اثبات کرده که سود و خوبی چیزی نیستند و گفته هر رنجی زیان است حال آنکه از سخن او پیداست که زیان در نزد او چیزی نیست.

رسوایی هشتم - او گفتار روی در باره‌ی فنا و نیستی است و گوید که خدای تعالی با بودن آسمان‌ها و زمین نتواند که ذره‌ای از جهان را نیست سازد. بنیاد سخن او بر این است که جسم‌هافانی نشوند مگر بفنایی که آن فنا را هم خدای تعالی آفریده اما نه در محلی که ضد سایر اجسام باشد زیرا آن اختصاص به برخی از گوهرها دون بعضی ندارد چه بهیچ چیز از آنها برپا نیست پس اگر ضد آن باشد همه‌اش آن را نفی میکنند، و همین رسوایی او را در گفتار وی بس است که خداییکه توانای به نیست کردن جمله است به ناپود کردن برخی از آن توانا نمیباشد.

رسوایی نهم - گفتار اوست در اینکه طهارت واجب نیست و چیزیکه او را به این سخن ناچار ساخته پرسش اوست از خودش از طهارت بآب غصبی و بقول او و پدرش نماز در زمین غصبی درست نیست وی گوید که طهارت بآب غصبی صحیح است و فرق آن با نماز در خانه غصبی آن است که طهارت واجب نیست و خدای تعالی بنده را فرموده نماز گزارد در حالیکه پاک باشد. پس از آن استدلال کرده که طهارت

واجب نیست زیرا اگر دیگری او را طهارت دهد با تندرست بودنش ویرا کفایت خواهد کرد، سپس این استدلال را نیز درباره حج جاری ساخته گوید که ایستادن و طواف وسعی کردن در حج واجب نیست، زیرا همه اینها ویرا کفایت کند اگر او را سواره بیاورند. بر این اصل لازم آید که زکاة و کفاره و نذر و پرداخت دین واجب نباشد زیرا وکیل آدمی در ادای آنها از طرف او نیابت خواهد کرد و این گفتار به برداشتن احکام شریعت پیوندد.

در این فصل از آنچه را که یاد کردیم آشکار شد که پیشوایان معتزله یکدیگر را تکفیر کنند و بیشتر ایشان پیروان مقلد خود را کافر شمارند و مثل آن چنین است که خدای تعالی گفت: **فاغرينا بينهم العداوة والبغضاء الى يوم القيامة وسوف ينبتهم الله بما كانوا يصنعون**

اما مثل پیروان نشان همچون سخن خدای تعالی است که گفت: **اذتبرء الدين اتبعوا من الذين اتبعوا ورائه والعذاب و تقطعت بهم الاسباب . وقال الذين اتبعوا الوان لنا كفرة فتبيرا منهم كما تبرا و امنا**

از مکابرات پیشوایان ایشان مکابره نظام است در طفره و گفتار او در اینکه جسم از مکان اول به سوم و دهم همی گردد بی آنکه ناچار باشد مراتبی را که در میان آنها است در نوردد.

و نیز مکابره اصحاب تولد از آنان است که گویند در حقیقت مردگان زندگان را کشند. و مکابره همه ایشان است در این گفتار که گویند آنکه تواند وجبی از زمین بردارد ببرداشتن آسمانهای هفت گانه نیز توانا است. و کسی را که دست بر بسته و در بند کرده اند تواند که با آسمان بالا رود. و پشه خرد تواند که قرآن و آنچه را که کلفت تر از آن است ببلعد.

دمشقی معروف که از ایشان بود چنان پنداشت که حروف صدق همان حروف کذب است و حروفی که در لاله الا الله است همان حروفی که در «المسیح الله» است میباشد. و حروفی که در قرآن است بعینه همان حروفی است که در کتاب زردشت مجوسی بکار رفته است.

باری هر که درپیش خرد این وجوه را که از ایشان آوردیم مکابره نشمرد
انکار سوسفطایان را نیز درپیش محسوسات مکابره نخواهد شمرد.

اصحاب مقالات آورده اند: که هفت تن از پیشوایان معتزله در انجمنی گرد
آمدند و در توانایی خدای برستم و دروغ سخن گفتند و سر انجام از آن مجلس
پراکنده شدند در حالیکه هر کس دیگران را تکفیر میکرد. در آن مجلس کسی از
نظام پرسید آیا از خدای تعالی ستم و دروغ برمیآید و او بدین کارها توانا است
پاسخ داد: اگر بچنین کاری توانا بودی ما چه میدانیم ستم و دروغی در گذشته از
او سر نزده باشد یا در آینده بدروغ و بیداد نگراید و یا شاید در برخی از اطراف
زمین چنین کارها کرده باشد که ما از آن آگاهی نداریم. و در این صورت ما را از
ستم و دروغ او جز از جهت نیک گمانی بوی امانی نیست. و هیچ دلیلی هم نداریم
که ما را از سر زدن این کارها ازوی ایمن سازد.

علی اسواری او را گفت از این دلیل آوری تو لازم آید که او بر آنچه را که
دانسته نمیکند یا خبر داده که نخواهد کرد توانا نباشد، زیرا اگر چنین کاری
را توانستی از وقوع آنها از او در گذشته و آینده کسی ایمن نبودی.
نظام گفت که چنین لازم آید پس گفتار تو چیست؟

علی اسواری گفت: من هر دوی آنها را مساوی دانسته گویم او بر خلاف آنچه
را که بروی معلوم است قادر نیست و به آنچه را که دانسته یا خبر داده که نمیکند
توانا نخواهد بود چنانکه من و تو میگوییم که او بکردن ستم و بیداد توانا نمیشد
پس نظام اسواری را گفت که گفتار تو الحاد و کفر است.

ابوالهذیل اسواری را گفت چه گویی در باره فرعون و کسانی که خدا میداند
آنان ایمان نیاورند آیا ایشان توانای بر ایمان آوردن هستند یا نه اگر گویی که آنان
بر آن کار توانا نیستند پس خداوند تعالی آنان را بچیزیکه از توان و طاعت
ایشان بیرون است تکلیف کرده و این در نزد تو کفر است. و اگر گویی که آنان
توانستند که ایمان آورند پس چه چیز تو را ایمن میسازد از اینکه از برخی از آنان
چیزهایی سر زده که در علم خداوند بوده است که سر نخواهد زد و یا خبر داده که

آن واقع نخواهد شد پس دلیل آوری تو و نظام انکار است چنانکه او توانایی خدای را برستم و دروغ منکر گشت. **اسواری ابوالهذیل** را گفت این احتجاج برماست پاسخ خود تو چیست؟ **ابوالهذیل** گفت که من گویم خدا بر ستم و دروغ و بر کردن آنچه را که دانسته نمیکند توانا است.

پس او را گفتند که بگو بما، اگر ستم و بیداد کند حال آن دلیل‌هایی که دلالت بر آن کرده که خدای تعالی ستم و بیداد نمیکند چیست؟ گفت این محال است. او را گفتند پس چگونه چیز محال برای خدا مقدور است. و وقوع چیزی را که از او مقدور بود چگونه بروی محال دانستی؟ گفت آن واقع نشود مگر از آفتی که بر او اندر آید و اندر آمدن آفتها بر خدای تعالی محال است.

پس او را گفتند و نیز محال است که قادر بر آنچه را که از او سر میزند باشد مگر از آفتی که بر او اندر آید. پس هر سه سرگردان شدند. **بشر معتمر** ایشان را گفت آنچه را که گوید هذیان است. **ابوالهذیل** گفت پس توجه گویی آیا پنداری خدای تعالی تواند کودکی را عذاب کند یا اینکه با این مرد یعنی نظام همداستانی؟ گفت من گویم که او باین کار توانا است. پس او را گفتند که حکم او چگونه است؟ گفت در این صورت چنین کودکی بالغ و عاقل و گناهکار و سزاوار عقاب خواهد شد و خدای تعالی آنگاه در عذاب کردن او عادل خواهد بود.

ابوالهذیل گفت خدای چشم ترا گرم کند و بگریه آورد چگونه باشد پرستش آن کسی که آنچه از ستم مقدور وی است نکند. **مردار** او را گفت استاد مرا بفکر زشتی انداختی و استاد غلط کرده است. **بشر** او را گفت توجه گویی؟ گفت من گویم که خدای تعالی برستم و دروغ توانا است ولی اگر چنان کاری را کند ستمگر و دروغگو میشود. **بشر** گفت آیا در این صورت او شایسته پرستش است یا نه؟ اگر شایسته آن باشد پرستش شکر پروردگار است و اگر ستم کند سزاوار نکوهش خواهد بود. چنان شاید که خدا باشد و شایسته پرستش نباشد.

آنگاه **اشج** ایشان را گفت: من گویم که او بکردن ستم و گفتن دروغ

توانا است و اگر ستم کند و دروغ گوید باز عادل است . و همچنین او بکردن آنچه را که میداند نمیکند توانا است و اگر کند آنوقت به آنچه که میکند دانا میشود . اسکافی اورا گفت: چگونه ستم عدل میگردد؟ پس گفت گفتار تو در این مسئله چیست؟ اسکافی گفت من گویم اگر ستم کند یا دروغ گوید در چنین حالتی دیگر خریدمندان وجود نخواهد داشت که اورا مورد سر زنش و نکوهش قرار دهند . جعفر بن حرب گفت این مانند آن است که تو گویی خدای تعالی تنها توانا به ستم بر دیوانگان است و به ستم بر خریدمندان توانا نیست . پس آن گروه پراکنده شده و از یکدیگر جدایی گزیدند . و چون نوبت اعتزال به جبائی و پسرش ابوهاشم رسید از پاسخ باین مسئله باز ایستادند و هیچ يك از یاران ابوهاشم هم در کتابش از آن یاد نکرده است .

کسی ما را گفت آیا درست است که خدای تعالی توانا بر ستم و دروغ باشد اورا گفتیم که درست است زیرا اگر وقوع این کار از او بصحت پیوندد توانای بر آن نیست زیرا قدرت بر محال محال است .

پس اگر گوید آیارواست که چنین کاری از وی سرزند؟ . گوئیم که روا نیست زیرا که آن چیز زشت است و خدای از چنین کاری بی نیاز می باشد و داند که بدان کار نیازی ندارد، پس اگر باز پرسد که اگر قدرت او بر ستم و دروغ تعلق گیرد آیا او فی نفسه در چه حال است ، آیا سرزدن ستم از او دلالت بر نادانی او دارد یا نیازمندیش؟ گوئیم که این محال است زیرا ما میدانیم که اودانا و بی نیاز است پس اگر گوید: هر گاه ستم و دروغ از او سرزند آیارواست که گوئیم آن کار دلالت بر نادانی و نیازمندی او نمیکند؟ گوئیم بچنین چیزی توصیف نشود زیرا ما میدانیم که ستم کردن، بر نادانی و نیازمندی کننده آن دلالت دارد. پس اگر گوئیم مثل این است که نمی خواهیم سؤال کسی را که درباره دلالت ستم و دروغ بر نادانی و نیازمندی صاحب آن از شما میکند به اثبات و نفی پاسخ دهید. گوئیم آری جز این ما چیزی نگوئیم . اینان پیشوایان قدری روزگار ما هستند که به نادانی و بیچارگی خود و پیشینیان خویش در پاسخ این پرسش اقرار کردند. و اگر خواهند کامیاب ب صواب

گردند باید بسخن یاران ما باز گردند که خدای تعالی بر هر چیز توانا است و هر کاری که از او سر زندستم و بیداد نباشد . و اگر دروغ را مانند یاران ما بر او محال میدانستند هر آینه از الزامی که در این مسئله متوجه آنان گشت و جبائی در امتناعش از پاسخ در این مسئله به آری یا نه پوزش خواست رهایی می‌افتند. اگر کسی پرسشی مانند این کند و پرسد : هر گاه پیغمبر دروغ گوید آیا آن بر اینکه پیغمبر هست یا نیست دلالت می‌کند؟ اگر پندارد که پاسخ آن دشوار است بنا بر اصل او جز گمانی بیش نیست . اما بنا بر اصل اهل سنت پیغمبر از دروغ و ستم معصوم است و بر آن دو کار توانا نیست.

معتزله بجز نظام و اسواری خدای را بتوانایی برستم و دروغ توصیف کردند و لازم آید که چون از آنان پرسند که قدرت بر آندو کار آیا دلالت بر نادانی یا نیازمندی او دارد یا نه ؟ به آری یا نه پاسخ دهند . و بهر کدام که جواب گویند نقض اصول خود کرده‌اند . خدای را سپاس که ما را از گمراهی آنان که به تناقض گویی پیوند برهانید.

فصل چهارم

در بیان مرجئه و مذاهب ایشان

مرجئه بر سه دسته اند . دسته از ایشان مانند غیلان و ابی شمر و محمد بن ابی شیب بصری بر کیش قدریان معتزلی رفته و قائل به قدر و ارجاء و تأخیر در ایمان شدند ، و خبری که از پیغمبر ص در لعن قدریه رسیده است ایشان را نیز شامل میشود و آنان از دوسوی سزاوار لعنتند . گروه دیگر بر کیش جهم بن صفوان رفته و قائل به جبر در اعمال و ارجاء در ایمان شدند و آنان از جهمی به شمار میروند .

گروه سوم از جبر و قدر هر دو بیروند و پنج دسته از ایشان پدید آمدند که یونسیه و غسانیه و ثوبانیه و تومنیه و مریسیه باشند ، و آنان را از آن جهت مرجئه گفتند که کردار را از ایمان باز پس انداختند ، و ارجاء بمعنی باز پس انداختن کاری و تأخیر در آن است چنانکه گویند ارجئه یعنی آن را بتأخیر انداختم . از پیغمبر روایت شده که فرمود «لعنت المرجهة علی لسان سبعین نبیا» یعنی مرجئه بر زبان هفتاد پیغمبر نفرین و لعنت شده اند . و چون پرسیدند یا رسول الله مرجئه کیانند فرمود «ان الذین یقولون ان الایمان کلام بلا عمل» یعنی آنان کسانی هستند که گویند ایمان گفتاری بیکردار است و آن شیوه کسانی است که ایمان را تنها در اقرار بدین دانسته و بدستورهای دین کار نکنند . هر کدام از این فرقهها که یاد کردیم یکدیگر کافر شمارند و دیگر فرق اسلام آنان را گمراه خوانند .

در بیان یونسیه

که از مرچئه بودند : آنان پیرو یونس بن عون هستند که میگفت ایمان بدل و زبان باشد و آن شناختن خدای تعالی و مهر ورزیدن و فروتنی کردن باو از روی دل و اقرار نمودن بزبان بر اینکه او یکتا و یگانه است و وی را همتا و مانندی نیست و این تاهنگامی است که پیغمبران بر اهبری نیامده باشند و چون آنان بر اهبری آیند بر است داشتن گفتار ایشان و شناخت آنچه را که فرمایند روی هم رفته ایمان گویند، و تنها شناختن آنچه را که از ایشان رسد ایمان نیست و از جمله آن نیز نمیشود. این گروه پندارند که هر خصلتی از خصال ایمان بدتنهایی یا برخی از آن ایمان نیست و بلکه مجموع آن ایمان خوانده میشود.

در بیان غسانیه

اینان پیرو غسان مرچی هستند که میگفت ایمان اقرار بخدا و مهر ورزیدن بوی و بزرگداشتن او و سرپیچی نکردن از فرمان وی است، و گفت آنچه چیزی است که بیفزاید و کاسته نگردد. فرق این دسته با یونسیه آنست که اینان هر خصلتی از ایمان را برخی از ایمان دانند. غسان در کتاب خود پنداشته که سخن وی درباره ایمان مانند گفتار ابوحنیفه است و حال آن که این غلط است و چنین نسبتی درست نیست زیرا ابوحنیفه گفته است : ایمان روی هم رفته و بی گفتگو شناختن خدای تعالی و اقرار بوی و به پیغمبران او و بدانچه را که از سوی خدا آورده اند میباشد. و جز این چیزی نیفزوده و نکاسته و مردمان را در آن بریک دیگر برتری نداده است، اما غسان گفته که آن بیفزاید ولی کاسته نگردد.

در بیان تومنیه

اینان پیروان ابی معاذ تومنی هستند که میگفت ایمان چیزی است که آدمی را از کفر نگهدارد. و آن نام خصال است و اگر کسی آنها یا خصلتی از آنها را فرو گذارد کافر شود و مجموع آن خصلتها ایمان است و به خصلتی از آن یا برخی

از آن ایمان نگویند. و گفت آنچه را که امت اسلام بترك از فرائض بکفر کننده آن اجماع نکرده اند از آیین ایمان شمرده میشود ولی ایمان نمیباشد. و گفت فریضه‌ای که از ایمان نیست ترکش فسق است و تارك را اگر روزی انکار ترك آن نکرده باشد نباید فاسق خواند، و نیز گفت اگر کسی پیغمبری را بزند و بکشد کفر او نه از جهت زدن و کشتن او است بلکه بسبب دشمنی و کینه‌ای است که با او داشته و حق او را فرو گذاشته است.

در بیان ثوبانیه

اینان پیروان ابی ثوبان مرجی هستند که میگفت. ایمان اقرار بخدا و شناخت وی و پیغمبران او و کردن چیزهایی است که در پیش خرد شایسته است و آنچه را در نزد خرد روانیست شناخت آن از ایمان شمرده نمیشود. فرقی که این فرقه بایو نسیه و غسانیه دارند این است که ایشان وجوب عقلی را پیش از وجوب شرعی قائل شدند.

در بیان مریسیه

اینان مرجئان بغداد و پیرو بشر مریسی هستند که در فقه برای ابو یوسف قاضی بود ولی چون گفتار خود را درباره خلق قرآن آشکار ساخت ابو یوسف وی را از پیش خود براند از این جهت صفاتی که نیز او را گمراه شمردند و نیز از آن گاه که صفاتی در این سخن که خدای تعالی آفریدگار کسبها و پیشه‌های بندگان است و استطاعت با فعل همراه میباشد موافقت کردند معتزله آنان را کافر شمردند، از اینرو بشر رانده هر دو فرقه صفاتی و معتزله شد. وی درباره ایمان میگفت که آن تصدیق بدل و زبان باهم است چنانکه ابن راوندی میگفت که کفر جحد و انکار باشد و هر دو ی ایشان پنداشتند که سجده بر بت کفر نیست ولی دلالت بر کفر دارد.

و این پنج فرقه مرجئه از جبر و قدریروند. اما مرجئه قدریه چون ابی شمر و ابن شیب و غیلان و صالح قبه در ایمان اختلاف کرده اند.

ابن مبشر گفت که ایمان معرفت و اقرار بخدای تعالی و چیزهایی است که از او رسیده باشد و امت اسلام در آن اجماع کرده اند چون نماز و زکاة و روزه و حج

و حرام دانستن مردار و خون و گوشت خوک و همجنس‌خواهی با محارم و چیزهایی مانند آن، و نیز شناختن عدل و داد خداوند از روی خرد و یکتا دانستن او و نفی تشبیه ازوی از ایمان شمرده شود. و خواست وی از خرد گفتار او درباره قدر و مرادوی از یکتایی خداوند نفی صفات ازلی از خداوند است. و گفت همه اینها ایمان می‌باشد و شك کننده در آن کافر است و هر که در کفر وی شك کند او نیز کافر است. و گفت این معرفت ایمان نخواهد بود مگر با اقرار. ابو شمر بنا بر این بدعت موافقان قدری خود را که فاسق میشدند فاسق مطلق نمی‌خواند بلکه میگفت که او در این مورد بخصوص فاسق است. این فرقه در نزد اهل سنت و جماعت کافرترین دسته‌های مرجئه هستند زیرا در میان دو گمراهی قدر و ارجاء جمع کردند، و در حقیقت عدلی را که ابو شمر بدان اشاره میکند شرك است زیرا جز خدای تعالی می‌خواهد آفریدگاران بزرگی را ثابت نماید. و توحیدی را که هم‌بدان اشاره میکند تعطیل است زیرا ابوسبله آن علم و قدرت و رؤیت و دیگر صفات ازلی خداوند را نفی و انکار میکند. و سخن او درباره مخالفانش که ایشان کافرند و شك کننده در کفر آنان هم کافر است از سوی اهل سنت پاسخ داده میشود که خود او کافر است و شك کننده در کفر وی نیز کافر.

غیلان قدری میان قدر و ارجاء جمع کرد و گفت ایمان معرفت دوم بخدای تعالی و مهر و فروتنی بوی و اقرار بدانچه راست است که پیغمبر آورده است و گفت که معرفت نخستین از روی ناچاری است و ایمان نمیشود.

زبرقان در مقالات خود از غیلان آورده است که ایمان اقرار بزبان می‌باشد، و معرفت بخدای تعالی ضروری فعل خداست و از ایمان نیست و باز غیلان گفت که ایمان افزایش و کاهش پیدا نکند و مردمان در آن بریکدیگر برتری ندارند. محمد بن شیب گفت که ایمان اقرار بخدا و معرفت به پیغمبران او و همه چیزهایی است که ازوی رسیده و مسلمانان آنها را مسلم دانسته و در آن اختلاف ندارند چون نماز و زکاة و روزه و حج، و گفت تبعیض در ایمان جایز است و ممکن است مردمان بریکدیگر برتری جویند و گاهی يك خصلت از ایمان برخی از ایمان می‌باشد و

تارك آن كافر به ترك برخى از ايمان ميگردد و در رسيدن بهمه آن مؤمن نميشود .
صالحى گفت كه ايمان تنها معرفت بخداى تعالى و كفر تنها جهل و نادانى
 بوى است، و سخن كسى كه خداى تعالى سوم سه تن است كفر نيست ولى چنين سخن
 جز از كافرى سر نزنند و هر كه انكار پيغمبر كند مؤمن نيست نه از آن جهت كه اين
 محال است بلكه از آن روزى كه پيغمبر گفت «**من لا يؤمن بي فليس مؤمناً بالله**»
 يعنى هر كه بمن نگرود بخداى نگروده است، و گفت كه نماز و زكاة و روزه و
 حج طاعت است و عبادت بخداوند نيست زيرا عبادت بوى جز ايمان باو نيست و آن
 شناختن اوست و ايمان در نزد وى يك خصلت است كه نيفرايد و كاسته نگردد و
 همچنين كفر يك خصلت ميباشد. و اين سخنان مرجئه است در باره ايمان و آنان
 عمل را مؤخر از ايمان ميدانند از اين جهت است كه آنان را مرجئه ناميدند .

فصل پنجم

در بیان مقالات فرق نجاریه

اینان پیرو حسین بن نجار هستند که در برخی از اصول بایاران ما و در پاره‌ای با قدریه همداستان شدند و خود نیز اصول تازه‌ای پدید آوردند. اما در چیزهایی که با یاران ما همداستان گشتند یکی آنست که گفتند خدای تعالی آفریدگار پیشه و کسب‌های مردمان میباشد و استطاعت با فعل همراه است و جز آنچه را که خدای نخواهد در جهان پدید نیاید، و در باب وعده و وعید و رواداشتن آمرزش برای گناهکاران و در بیشتر باب‌های تعدیل و تجویز یعنی دادگر و ستمگر شمردن خدا با ما موافقت دارند. اما در چیزهایی که با قدریه موافقت کردند آنست که علم خدای تعالی و قدرت و حیات و دیگر صفات ازلی او را نفی کردند و بچشم دیدن او را محال دانستند و گفتند کلام خدای تعالی حادث است. قدریه ایشان را در چیزهایی که بایاران ما موافقت کردند کافر شمارند و یاران ما نیز آنان را در چیزهایی که با قدریه همداستان شدند تکفیر کنند. اما مسائلی که همه نجاریه بر آن همداستانند یکی ایمان است که گویند ایمان معرفت بخدا و پیغمبران او و فرایضی است که همه مسلمانان بر آن اجماع کرده‌اند و فروتنی بخدای تعالی و اقرار بزبان از ایمان شمرده میشود. و هر که پس از قیام حجت بوی و تعریف ایمان برای او بیکی از چیزهایی که بر شمردیم نادان گردد و یا اقرار نکند کافر است، و گفتند که هر خصلتی از خصال ایمان طاعت است و ایمان

نیست و مجموع آن ایمان میباشد و هیچ خصلتی از آن بتنهایی ایمان و طاعت شمرده نمیشود و ایمان افزایش و کاسته نگردد. نجار گفت جسم عرضهایی است گردهم آمده و آن اعراضی است که جسم از آن انفکاک حاصل نکند چون رنگ و مزه و بوی و دیگر آنچه را که جسم از آن و از ضد آن خالی نیست، اما آنهایی که جسم از آن و از ضد آن خالی است چیزهایی است مانند دانایی و نادانی که چیزی از آنها پاره‌ای از جسم نیست. و گفت کلام خدای تعالی هر گاه خوانده شود عرض است و اگر نوشته شود جسم میباشد و اگر با خون نوشته شود آن خون لخته لخته پاره‌هایی از کلام خدا گردد اگر چه در آن هنگامی که آن خون ریخته شود کلام خدا نبود.

این اصول عقاید نجاریه است پس از آن درباره خلق قرآن و حکم اقوال مخالفان خود با یکدیگر اختلاف کرده و فرقه‌های بسیاری پدید آوردند که هر یک دیگری را کافر شمارد، و فرق مشهور آنان سه فرقه اند که: برغوثیه و زعفرانیه و مستدرکه باشند و مستدرکه از زعفرانیه پدید آمده اند.

در بیان فرقه برغوثیه

اینان پیرو محمد بن عیسی ملقب به برغوث هستند و او در بیشتر عقایدش بر کیش نجار بود و سپس در فاعل نامیدن کسب کننده باوی اختلاف نمود و او را نجار رها کرد، و نیز باوی درباره متولدات خلاف جست و گفت که آنها بحکم طبع فعل خدای تعالی هستند بدین معنی که خدای تعالی در طبیعت سنگ نهاده که هر گاه آن را رها کنند بر زمین افتد و نیز در سرشت حیوان نهاده که هر گاه او را بزند احساس درد نماید. باید دانست که قول نجار درباره متولدات بمانند گفتار یاران ما است که گویند آنها با اختیار، فعل خدا هستند نه از نظر طبیعت جسم که آنرا مولد نامیده اند.

در بیان زعفرانیه

آنان پیرو زعفرانی نامی هستند که درری میزیست و اول و آخر سخن این مرد باهم تناقض داشت و میگفت: کلام خدای تعالی غیر اوست و هر چیزی که غیر خدای تعالی باشد مخلوق است، با این سخن باز میگفت که سگ از کسی که گوید

سخن خدا مخلوق است بهتر باشد. تاریخ نگاران گویند که چون زعفرانی همی خواست که اندر جهان نام بردار شود مردی را بمزد گرفت و بمکه فرستاد تا هر گاه که حاجیان بدانجا آیند او را دشنام دهد و لعنت کند تا بدین شیوه در جهان مشهور گردد. از حماقت پیروان او در ری یکی آنست که گروهی از ایشان از خوردن دانه انگور یا کشمش خودداری می‌کردند و آنرا بر خود حرام کرده بودند و می‌گفتند چون زعفرانی آنرا بسیار دوست دارد از این رو ما خوردن چیزی را که او دوست دارد بر خود روا نمیداریم.

در بیان مستدر که

آنان گروهی از نجاریه بودند و گفتند آنچه را که بر پیشینیان پوشیده بود دریافته اند زیر پیشینیان ایشان پیروان خود را گفته بودند که در باره مخلوق بودن قرآن مطلقاً سخنی نگویند و ای مستدر که پنداشتند آن مخلوق است و در آن باره بر دو فرقه گردیدند :

گروهی پنداشته اند که پیغمبر گفت کلام خدا بترتیب این حروف مخلوق است ولیکن اعتقاد داشت که قرآن برای این لفظ و ترتیب حروف آنست و هر که گوید پیغمبر ن گفته که قرآن بترتیب این حروف است کافر میباشد.

گروه دوم گفتند که پیغمبر ن گفته کلام خدا بترتیب این حروف مخلوق است ولیکن آنرا اعتقاد داشت و دلالت بر آن میکرد. و هر که گوید کلام خدا مخلوق باین لفظ میباشد کافر است. از این دسته مستدر که گروهی بهری بودند که همه سخنان مخالفان خود را دروغ می‌پنداشتند تا بدانجا که اگر کسی در تابش آفتاب میگفت آفتاب میتابد سخن او را دروغ می‌انگاشتند.

عبدالقاهر بغدادی گوید: من بایکی از این گروه در ری گفتگو کرده گفتم تو مردی خردمندی و مادرت تو را بزناشویی زائیده نه از زنا در این سخن چه گویی آیا راست گویم یا دروغ؟ گفت تو در این سخن دروغ گویی پس او را گفتم سخن تو در این پاسخ راست است، پس از آن از شرم خاموش گشت و دم بر نیاورد.

فصل ششم

دربیان جهیمیه و بکریه و ضراریه و مذاهب ایشان

اینان پیرو جهنم بن صفوان هستند که در کارها قائل به جبر و اضطرار بود و همه استطاعتها و اختیارها را انکار میکرد و میگفت بهشت و دوزخ نیستی پذیرند و ایمان تنها شناخت خداوند و کفر نادانی بوی است و هیچ کس راجز خدا قدرت و توانایی بر کار و کردی نیست و نسبت دادن کارها بر بندگان و آفریدگار از زوی مجاز است چنانکه گویند: آفتاب غروب میکند و سنگ آسیامیگردد، حال آنکه هیچکدام از این دو کننده و فاعل کاری که با آنها نسبت میدهند نمیباشند. و نیز میگفت که علم خدای تعالی حادث است و مردم را از گفتن اینکه خدا شیء (چیز) و یاحی (زنده) و یا عالم (دانا) و مرید است باز میداشت و میگفت من او را بچیزی وصف نمیکنم که مانند صفت چیز و موجود زنده و دانا و مرید اطلاق آن بردیگری نیز روا باشد، بلکه گویم او قادر (توانا) و موجد (پدید آورنده) و فاعل (کننده) و خالق (آفریدگار) و محیی (زنده کننده) و ممیت (میراننده) است زیرا این اوصاف تنها برای وی است. او کلام خدا را چون قدریه حادث میدانست و خدای تعالی را متکلم و گویا بدان سخن نمی نامید.

باری بیشتر یاران ما او را در همه گمراهی هایش تکفیر کردند و قدریه او را بدان سخن که میگفت خدا آفریننده کارهای بندگان است کافر شمارند و همه اصناف مسلمانان بر کافر بودن او همدستانند. جهنم با همه گمراهی هایش که بر شمردیم سلاح

بر گرفت و با سلطان بجنگید و در پایان روز گار بنی مروان با سریج بن حارث بر نصر بن سیار بشورید تا اینکه سلم بن احوز مازنی او را بکشت و پیروان او امروز در نپاوندند. بروز گار ما اسماعیل بن ابراهیم بن کیوس شیرازی دیلی بیامد و ایشان را بکیش پیر ما ابو الحسن اشعری بخواند و گروهی از آنان بحمد الله دعوت او را پذیرفته بکیش اهل سنت در آمدند .

در بیان بکریه

اینان پیرو بکر خواهر زاده‌ی عبدالواحد بن زید هستند که با گفتار نظام در این که میگفت آدمی همان روان است و نه کالبدی که در آن روان باشد همداستان بود ، و با یاران مادر ابطال گفتار در باره تولد و اینکه خدای تعالی پدید آورنده درد است در هنگام زدن موافقت داشت و مانند یاران ما بریدن و زدن را که بدون درد باشد روا میدانست .

و از خود نیز گمراهی‌هایی داشت که مسلمانان او را در آنها کافر می‌شمردند : یکی آنکه میگفت خدای تعالی در روز ستخیز در پیکری که خود آفریند نمودار شود و بانبندگان خود در آن صورت سخن گوید.

دیگر آنکه گناهان کبیره را که از اهل قبله سر میزند نفاق میدانست و صاحبان آنها را اگر چه هم نماز گذارند و مسلمان و مؤمن باشند منافق و از پرستندگان شیطان میخواند ، و میگفت آنان با اینکه منافقند بخدای تعالی نیز دروغ بندند و انکار او کنند، از اینرو سرانجام در ژرفترین تك دوزخ سرنگون گردند و در آنجای جاودان بمانند . سپس این سخن را برتر کشانیده گفت گناهان علی و طلحه و زبیر کفر و شرك بود ولی با اینهمه آنان آمرزیده‌اند ، زیرا روایت شده که خدای تعالی بر اهل بدر پرتوافکننده گفت : هر کار که خواهید بکنید زیرا من شما را آمرزنده‌ام. دیگر از گمراهی‌های او آن بود که میگفت کودکان گهواره احساس درد نمیکنند اگر چه پاره‌ای از تن آنان بر ندویا ایشان را بآتش بسوزانند و یا آنان را بززند و این گریه و شیونی که میکنند نشان لذت و خوشنودی ایشان است. وی بدعت‌هایی نیز در فقه گذارده که در نزد اهل سنت آنها را اعتباری نیست از جمله

خوردن سیروپیاز را نارواش مرد و میگفت قراقر شکم مبطل وضو است و باید وضو را تازه کرد.

در بیان ضرایب

ایشان پیرو ضرابن عمرو هستند که با یاران ما در اینکه کارها و کسبهای بندگان آفریده خدا است و قول بتولد باطل است همدستان بود. و با معتزله نیز در این که استطاعت و اختیار پیش از فعل است موافقت داشت، ولی خود نیز بر آن سخن چیزی بیفزود و گفت استطاعت هم پیش از فعل و هم با فعل و هم پس از فعل است و برخی از شخص مستطیع میباشد، و با نجاریه در اینکه جسم عرضهایی گرد آمده از رنگ و بوی و مزه و مانند آنهاست همدستان شد، از اینها گذشته خود نیز دعوی‌های ناپسندی کرد. از جمله میگفت که مسلمانان در روز رستاخیز خدای تعالی را بحس ششم بینند و ماهیت او را دریابند و گوید خدای تعالی راماهیتی است که جز بحس ششم آن را نتوان شناخت، حفص فرد او را در این سخن پیروی کرده است. ضراب قرائت ابن مسعود و ابی بن کعب را از قرآن درست نمیدانست و گواهی میداد که خدای تعالی آن دو قرائت را فرو نقر ستاده و این دو امام را که از یاران پیغمبر بودند در مصحفشان بدآموز و گمراه میخواند.

دیگر اینکه او در رفتار و کردار همه مسلمانان بدگمان شد و گفت من نمیدانم، شاید رفتار و کردار آنان در نهان شرك و کفر باشد.

دیگر آنکه سخن ما را درباره خدای تعالی که او دانا و زننده است معنی کرد که او نادان و مرده نیست، همچنین است قیاس او در دیگر اوصاف خدای تعالی بدون اثبات معنی یا فایده‌ای جز نفی وصف به نقیض این اوصاف از او.

فصل هفتم

در مقالات کرامیه

کرامیه در خراسان بر سه دسته اند: حقائقیه و طرائقیه و اسحاقیه و چون این سه فرقه یکدیگر را تکفیر نکنند از اینرو ما آنان را بشماریک فرقه آوردیم، ولی باید دانست که دیگر فرقی اسلام آنان را کافر شمارند. پیشوای ایشان محمد بن کرام بود که از سیستان بخراسان رانده شد و پیروان وی در زمان او از فرومایگان شورمین و افشین بودند. و بروزگار ولایت محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر به نیشابور آمد و اندکی از مردم روستاهای آن شهر از کشاورزان از بدعت او پیروی کردند، گمراهی های پیروان او امروز گونه گونه است که بشمار نیاید و از هزاران هزار افزونست و ما آنچه را که بزشتی مشهور مردم است در این جا می آوریم: از آن جمله است که ابن کرام پیروانش را بجسمانی دانستن پروردگار خویش خواند، و پنداشت که او جسم است و از زیر و از آنسوی که بعرش بر می خورد حد و نهایت دارد، و این مانند گفتار ثنویه است که گفتند پروردگارشان نوری است که از آنسوی که بتاریکی پیوندد متناهی میباشد اگر چه از پنج سوی دیگر بیکران و نامتناهی است ابن کرام در برخی از کتابهای خویش پروردگار خود را مانند ترسایان گوهر دانست و در خطبه کتاب خود که معروف بکتاب «عذاب القبر» است گوید «خدای تعالی ذاتی یکتا و گوهری یگانه است» و پیروانش امروز اطلاق کلمه جوهر (گوهر) را بر خدای تعالی در پیش مردم روا نمیدارند از بیم آنکه اگر این سخن فاش شود

زشت باشد، و اینکه نام جسم بر او اطلاق میکنند زشت تر از گوهر است و سر باز زدن ایشان از گوهر نامیدن او با اینکه جسمش میخوانند مانند سر باز زدن شیطان الطاق رافضی است از اینکه خدای را جسم نامد با آنکه میگفت خدا بچهره آدمی است. ابن کرام در کتاب خویش آورده که خدای تعالی مماس یعنی چسبیده بر تخت خویش است و عرش جایگاه اوست و یارانش لفظ مماس را بکلمه ملاقات او با عرش بدل کرده گفتند: بودن جسمی در میان او و عرش درست نیست مگر آنکه عرش را تا پایین فراگیرد و معنی مماسی که از لفظ آن سر باز زده اند همین است. و یارانش در معنی استواء که در گفته خدا یاد شده «الرحمان علی العرش استوی» یعنی خدای بر تخت نشسته است اختلاف کرده اند. از ایشان کسانی گویند که عرش جایگاه اوست و اگر وی در برابر عرش تخت‌های موازی با تخت خود بیافرید همه تختها جایگاه او باشد زیرا وی از همه آنها بزرگتر است و این گفته ایشان را ناگزیر میسازد که گویند امروز تخت او در پهنا مانند بخشی از آن باشد.

کسانی دیگر از ایشان گفتند که وی از جهت مماس بودن بر تخت خویش بر آن افزون نیست و چیزی از او از عرش فراتر نمیرود.

از کرامیه به نیشابور مردی بود که **ابراهیم بن مهاجر** نام داشت وی از این سخن پشتیبانی مینمود و بر آن مناظره میکرد. ابن کرام و پیروانشان پنداشتند که پروردگارشان جایگاه حوادث است و پنداشته اند که گفتارها و اراده‌ها و دریافتهای او از دیدنی‌ها و دریافتهایش از شنیدنیها و برخورد او با صفحه بالا از جهان، عرضائی هستند که در او حادث گشته اند و وی جایگاه این حوادث است که در او حادثند و خطاب کن یعنی باش را بر چیزی، آفرینش آفریدگان و پدید آوردن پدید آمدگان و نابود کردن چیزی که پس از پدید آمدن نابود میشود نامیده اند. و از صف اعراضی که در او حادث میشود باینکه آفریده یا کرده یا پدید آمده است منع کردند. و نیز پنداشته اند که در جهان جسمی و عرضی پدید نیاید مگر پس از پدید آمدن عرضهای بسیار در ذات پروردگارشان که یکی از آنها اراده حدوث آن حادث است و از آن جمله است کلمه **کن** «باش» بدانگونه که بر پدید آمدن آن دانا است و این گفته

بخودی خود حرفهای بسیار است و هر حرفی عرضی است که در او پدید آمده است از آنجمله دیداریست که درو پدید میآید که بدان این پدیده رامی بیند و اگر دیدار در او پدید نیاید این پدیده را نمی بیند، و از آنجمله است شنیدنش این پدیده را اگر شنیدنی باشد. و نیز پنداشته اند چیزی از عرضها از جهان ناپدید نمیشود مگر پس از پدید آمدن عرضهای بسیار در پروردگارشان.

از آنجمله است اراده ناپدید کردنش، و از آنجمله است گفتارش هر گاه اراده ناپدید آن کند که: ناپدید باش یا نابود شو. این گفتار بخودی خود حرف است و هر حرف آن عرضی است که در او پدید آمده است و به پندار ایشان حوادثی که در ذات خدای پدید آید چند برابر حوادث جسمها و عرضهای جهان است. کرامیه در این حوادث که به پندار ایشان در ذات خدای پدید آمده اختلاف کرده اند که آیا در آنها نابودی را روا دارند یا نه. برخی از آنان نابودی آنها را روا داشته بیشترشان نابودی آنها را محال دانسته اند و هر دو گروه بر این سخن همداستانند که ذات خدای در آینده از حلول حوادث در آن تهی نیست اگر چه در ازل از آن تهی بوده است. و این مانند سخن پیروان هیولی است که گویند هیولی در ازل گوهری بوده تهی از عرضها و سپس عرضها در آن پدید آمده اند و در آینده از آن تهی نخواهند بود. کرامیان در اینکه نابودی بر جسمهای جهان رواست یا نه اختلاف کرده اند و بیشترشان آنها را محال دانسته اند و در این سخن مانند دهریان و فلاسفه می پندارند که آسمان و ستارگان آخشیج پنجم اند که تباهی و نابودی نمی پذیرند و مردمان از گفته معتزلان بصری در شگفت بودند که میگفتند خدای تعالی یکباره بر نابود کردن همه جسمها توانا است ولی بر نابود کردن برخی و باز نگاه داشتن برخی توانا نیست و بگفتار کسانی از کرامیه که پنداشته اند خدا به نیست کردن هیچ جسمی در هیچ حال توانا نیست این شگفتی از میان بر خواسته است. شگفت تر از همه این است که این کرام پروردگار خویش را بگرانی وصف کرده است و آن چنان است که در کتاب «عذاب القبر» در تفسیر سخن خدای تعالی «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» یعنی در آنگاه که آسمان بشکافت، گوید که آسمان از گرانی خدا شکافته شود. سپس این کرام و بیشتر

پيروانش پنداشتند که خدای تعالی پیوسته موصوف بنامهایی است که در نزد اهل لغت مشتق از افعال اوست، با آنکه وجود افعال درازل محال است. و پنداشته اند که وی همواره آفریدگار و روزی رسان و نعمت بخش بوده بی آنکه آفریده و روزی خوار و نعمتی وجود داشته باشد. و پنداشته اند که وی همواره بآفرینندگی که در او هست آفریننده و بروز رسانی که در او هست روزی رسانست. و گفته اند آفرینندگی او توانایی او بر آفرینش و روزی رسانندگی او بر روزی رسانست و توانایی او قدیم و آفرینندگی و روزی رسانی وی بواسطه تواناییش در او حادثند، و گفته اند که آفریده بآفرینش از جهان آفریده میشود و روزی خوار باین روزی حادث در آن روزی خوار میگردد.

و شگفت تر از آن اینست که کرامیه در میان **متکلم و قائل و کلام** و قول فرق میگذارند بدین گونه که گویند خدای تعالی همواره متکلم و قائل بوده است سپس در میان این دو نام در معنی فرق نهاده و گفته اند که او همواره متکلم بکلامی است که توانایی اوست بر قول، و پیوسته قائل است بقائلیتی نه بسبب قول، و قائلیت توانایی اوست بر قول و قول او حروفی است که در او حادث شده است و سخنش قدیم است، پس قول خدا و ندر نزد ایشان حادث و کلام او قدیم است. **عبد القاهر** گوید باینکه از ایشان در این مسئله مناظره کردم و او را گفتم هر گاه پنداری که کلام و سخن توانایی بر قول است و شخص خاموش نیز در نزد تو در حال خاموشی توانا بر قول است در این گفتار خاموش ناگزیر باید متکلم باشد، وی این سخن را پذیرفت.

از ژرف نگرینهای کرامیان در این زمینه گفتار ایشان است که گویند: ما میگوییم خدای تعالی همواره آفریننده و روزی رسانست بر اطلاق و نمیگوییم باضافه زیرا همواره آفریننده آفریدگان و روزی رساننده روزی خوارانست و تنها این اضافه را در پدید آمدن آفریدگان و روزی خواران یاد میکنیم. و بر همین قیاس گفته اند که خدای تعالی پیوسته مورد پرستش بوده و در ازل معبود پرستندگان نبوده و تنها با وجود پرستندگان و پرستش ایشان از او مورد پرستش پرستندگان شده است.

سپس ابن کرام در کتابش که معروف به «عذاب القبر» است باین آورده که ترجمه شگفتی دارد و گوید «باب در کیفیت خدای عزوجل» و مرد خردمند نمیداند

که آیا از چه درشگفت باشد! از اینکه لفظ کیفیت را بر صفات خدای بزرگ اطلاق کرده‌یا از زشتی عبارت‌او که کیفیت را «کیفوفیت» کرده است و او را از این گونه عبارت‌ها بسیار است. از آن جمله است گفتار او درباره‌ی ردا صاحب حدیث در موضوع ایمان و گوید: اگر (اصحاب حدیث) از روی احموقیت (نادانی) خود بگویند که ایمان عبارت از گفتار و کردار است در پاسخ آنان چنین و چنان گوئیم. در برخی از کتاب‌های خود جایگاه پروردگارش را به «حیثوئیت» تعبیر کرده است و این عبارت سست شایسته‌ی مذهب سست اوست. سپس او و یارانش در مقدرات و توانایی‌های خدای تعالی سخن رانده گفتند که او توانا نیست مگر بر حوادثی که در ذات او پیدا می‌شود از راه اراده و گفتار و دریافت‌ها و برخوردش بدانچه را که بآن بر می‌خورد. اما آفریده‌ها از جسم‌ها و عرض‌های جهان چیزی مقدور و در توانایی خدای تعالی نیست و با اینکه آفریده شده‌اند خدای تعالی بآفریدن هیچ یک از اینها توانا نبوده است و تنها بگفتار خود که «باش» همه آفریدگان را آفریده است نه بتوانایی خود. و این بدعتی است که از کسی پیشتر سر نزده زیرا مردم پیش از ایشان در مقدرات و توانایی‌های خدای تعالی اختلاف نکرده‌اند. در مذهب اهل سنت و جماعت هر آفریده‌ای در توانایی مقدور خدای تعالی است پیش از آنکه پدید آید و وی بتوانایی خود پدید آورنده همه پدید آمدگانست. معمور پنداشته است که همه جسم‌ها پیش از آنکه خدا آنها را آفریده باشد در توانایی او آیند و عرض‌ها نه آفریده اوست و نه در توانایی او. بیشتر معتزله گویند که جسم‌ها و رنگ‌ها و مزه‌ها و بوی‌ها و جنس‌های دیگر عرض‌ها در توانایی خدای تعالی بوده است و تنها از اینکه بر قدرت و توانایی به مقدراتی جز آن وصفش کنند خودداری کرده‌اند.

جهمیه گفته‌اند که همه حوادث در توانایی خدای تعالی است و تواننده و کننده‌ای جز او نیست. پیش از کرامیه هیچ کس توانایی خدای را بحوادثی که به پندارشان از ذاتش پدیدمی‌آید مخصوص نکرده است و خدای تعالی از آنچه‌ها که گفته‌اند برتر است. سپس ایشان درباره‌ی تعدیل یعنی دادگر شمردن و تجویر یعنی ستمگر شمردن خدا سخنان شگفت گفته‌اند.

از آنجمله گفته‌اند. نخستین چیزی که خدای تعالی آفریده ناگزیر باید

جسمی زنده باشد که تواند عبرت گیرد و پنداشته‌اند که اگر وی نخست جمادات را آفریده باشد حکیم نبوده است و بدین گفتار بدعتی بر قدریان افزوده‌اند « ناچار در آفرینش باید کسی باشد که عبرت گرفتن را شاید و واجب نیست که نخستین آفریده زنده باشد که اعتبار از او درست باشد» و بدعت خود این خبرهای درست را رد کرده‌اند که «اول شیء خلقه تعالی اللوح والقلم ثم اجری القلم علی اللوح بما هو کائن الی یوم القیامة» یعنی «نخستین چیزی را که خدای تعالی آفریده لوح و قلم بود و سپس قلم را بر لوح روان ساخت بدانچه را که خواهد بود تا روز رستاخیز». و گفته‌اند که اگر خدای تعالی آفریدگان را بیافریند و بداند که از ایشان یکی هم بوی نخواهد گروید آفرینش آنها بیهوده خواهد بود و وقتی آفرینش همه آنها نیکو و سودمند خواهد بود که بداند برخی از آنها باو می‌گروند اهل سنت گفته‌اند اگر کافران را بیافریند نه مؤمنان را و یا مؤمنان را بیافریند نه کافران را در حکمت او نکوهیده نیست.»

کرامیه پنداشته‌اند نابود کردن کودکی که میدانند اگر تا زمان بلوغ نگاهش بدارد باو می‌گردد و نیز نابود کردن کافری که اگر تا مدتی او را نگاه بدارد باو ایمان می‌آورد از حکمت خدای تعالی روان نیست مگر اینکه نابود کردن ایشان پیش از زمان گرویدن بصلاح دیگران باشد و لازمه این گفتار اینست که خدای تعالی چون ابراهیم پسر پیغمبر را پیش از بلوغش نابود کرد میدانست که اگر باز بگذارد ایمان نمی‌آورد، و این نکوهش را درباره‌ی هر یک از فرزندان پیغمبران که در کودکی بمیرد روا دانسته و گفته‌اند که نبوت و رسالت دو صفتند که بجز وحی و معجزه و عصمت از گناه در ایشان پدید آید و پنداشته‌اند آنکسی که این دو صفت در او سرشته باشد خدای تعالی را واجب است که او را بسوی مردمان فرستد. و در میان رسول و مرسل فرق گذاشته‌اند، با اینکه رسول کسی است که این صفت در او باشد و مرسل مأمور به ادای رسالت است، سپس درباره‌ی عصمت پیغمبران گفتند که هر گناهی عدل و داد را بردارد و حد را واجب کند ایشان از آن برکنارند و از آنچه فروتر از این باشد برکنار نیستند. برخی از ایشان گفته‌اند که در تبلیغ رسالت خطا برایشان روا

نیست و برخی دیگر آنرا روا داشته گفته‌اند که پیغمبر علیه السلام در تبلیغ سخن خود که گوید. «**ومناة الثالثة الاخرى**» یعنی سدیگر ایشان مناة بود، خطا کرده تا این که پس از آن گفت: «**تلك الغرائق العلى شفاعتها تر تجى**». اهل سنت گفته‌اند این کلمه از تلاوت شیطان است که آنرا در میان تلاوت پیغمبر، افکند. پیرما ابوالحسن اشعری در یکی از کتابهای خود گفته است که پیغمبران پس از رسیدن به پیغمبری از گناهان خرد و بزرگ پاک شوند. و نیز **کرامیه** پنداشته‌اند آنگاه که دعوت پیغمبر آشکار شده که آنرا شنودی بیدرنگ و بی آنکه از دلیل وی آگاه گردد بایستی وی را تصدیق میکرد. باید دانست که **کرامیه** این بدعت را از **اباضیه** دزدیده‌اند که گفتند سخن پیغمبر علیه السلام که «**من پیغمبرم**» بخودی خود حجت است و نیازی بپرهان و دلیل ندارد. **کرامیه** نیز پنداشته‌اند آنکه دعوت پیغمبران با و نرسیده باید بموجبات خرد معتقد گردد و اعتقاد داشته باشد که خدای تعالی پیغمبرانی بسوی بندگان خود فرستاده است. بیشتر قدریه بوجوب اعتقاد بموجبات خرد بر گفتار ایشان پیشی داشته‌اند و هیچکس پیش از ایشان از وجوب اعتقاد بوجود پیغمبران پیش از آنکه از برانگیخته شدنشان خبری برسد چیزی نگفته است.

و نیز **کرامیه** پنداشته‌اند که خدای تعالی اگر از آغاز زمان تکلیف تا آگاه رستاخیز بر یک پیغمبر بسنده کند و شریعت و آئین وی را پایدار بدارد فرزانه و حکیم نیست. **اهل سنت** گفتند اگر این کار را بکنند رواست چنانکه رواست پایداری شریعت خاتم النبیین تا روز رستاخیز.

پس ابن کرام درباره امامت بزرگی نگرسته و بودن دو امام را در یک زمان در صورت وقوع جنگ و نبرد و اختلاف احکام روا داشت و در یکی از کتابهایش نوشته که علی و معاویه در یک وقت هر دو امام بودند، و پیروان هر یک از آن امامان از پیروی پیشوای خود ناگزیرند اگر چه یکی از آنان دادگر و دیگری ستمگر بوده باشد. و پیروان ابن کرام گفتند که علی بنا بر سنت امام و معاویه بر خلاف سنت امام بود و پیروان نشان از فرمانبرداری هر یک از ایشان ناگزیر بودند، شگفتا از طاعتی که بر خلاف سنت واجب شود.

سپس کرامیه در باره ایمان ژرف نگری کرده پنداشتند که آن در آغاز اقرار تنها است و اگر مکرر کند ایمان نیست مگر از مرتد که پس از مرتد شدنش بتوانایی خود اقرار بآن کند و نیز پنداشته اند که آن اقرار پیشین در عالم ذر نخستین در طلب پیغمبر علیه السلام و بلی گفتنشان است و پنداشته اند این گفتار برای همیشه جاودان است و تنها بمرتد شدن از میان برمیخیزد. و نیز پنداشته اند آن کسی که بدو شهادت اقرار کند مؤمن است اگر چه بر پیغمبر کافر باشد، و نیز گفتند منافقانی که خدای تعالی در کافر شمردن آنان آیات فراوانی فرستاده است بحق مؤمن بوده اند و ایمانشان چون ایمان پیغمبران و فرشتگان بوده است، و در باره اهل اهواء یعنی تباه کیشان از مخالفان خود و مخالفان اهل سنت گفته اند که عذاب ایشان در آن جهان جاودانی نیست ولی تباه کیشان کرامیه را در آتش دوزخ جاودان میدانند. پس از آن ابن کرام در **فقه** نادانیهای نمود که پیش از آن کسی نکرده بود، از آن جمله گفتار او در باره نماز مسافر است که او را گفتن دو تکبیر کافی است بی رکوع و بی سجود و قیام و قعود و تشهد و سلام و از آن جمله است گفتار او بدرستی نماز در جامه ای که همه آن نجس باشد و یا بر زمین نجس با نجاست ظاهر تن نماز گذارد، و گوید که طهارت از حدثها واجب است نه چیزهای نجس. و از آن جمله گوید که غسل میت و نماز بر او دوست غیر واجبند و کار واجب کفن و دفن اوست. و از آن جمله گوید که نماز و روزه و حج واجب بی نیت درست است و پنداشت که نیت مسلمان در آغاز از نیت هر واجبی از واجبات اسلام کفایت میکند. بروز گارماشیخ کرامیه معروف با **ابراهیم بن مهاجر** بود و گمراهیهای نهاد که کسی بر آن پیشی نجسته بود و می پنداشت که نامهای خدای تعالی همه عرضهای هستند که در اویند و بدینگونه نام هر نامیده شده ای عرضی است که در آنست و می پنداشت که خدای تعالی عرضی است که در جسم قدیم حلول کرده و رحمن (بخشاینده) عرض دیگر است و رحیم (مهربان) عرض سوم و خالق (آفریدگار) عرض چهارم و بدینگونه هر نام خدای تعالی عرضی دیگر است و خدای تعالی در نزد وی جز رحمن و ورحمن جز از رحیم و خالق (آفریدگار) جز از رازق (روزی رسان) است. و نیز

پنداشت که زناکار عرض در جسمی است که زنا بر آن افزوده میشود و دزد عرض در آنست که دزدی بر آن افزوده میشود و جسم ، زناکار و دزد نیست و در نزد او تازیانه خورده و دست بریده بجز زناکار و دزد است و نیز پنداشته که جنبش و جنبنده و سیاهی و سیاه دو عرض در جسمند ، و بدینگونه دانش و دانا و توانایی و تواناوندگی و زنده هر يك عرضهایی بجز جسمها هستند پس در نزد او دانش بدانا پایدار نیست بلکه پایدار بجایگاه دانا است و جنبش بجنبنده پایدار نیست و بجایگاه جنبنده پایدار است .

عبدالقاهر گوید با بن مهاجر در مجلس ناصرالدوله **ابی الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار سامانیان** بسال سیصد و هفتاد در این مسئله مناظره کردم و ملزمش کردم که حد خورده در زنا جز از زناکار و دست بریده در دزدی بجز دزد است و وی این را پذیرفت و ملزمش کردم که معبودش عرض است زیرا معبود در نزد او اسم است و نامهای خدای تعالی در نزد او عرضهاست که در جسم قدیم حلول کرده است . پس گفت پروردگار عرض در جسم قدیم است و من جسم را میپرستم نه عرض را پس او را گفتم تو در این هنگام خدای بزرگ را نمیپرستی زیرا خدای تعالی در نزد تو عرض است و پنداری که جسم را میپرستی و نه عرض را . رسواییهای کرامیه از شمار بیرونست و آنچه را که در این فصل آوردیم کفایت میکند . و خدای داناتر است .

فصل هشتم

در بیان مذاهب گوناگون مشبهه

بدانید که خدا شمارا نیکبخت کند که مشبهه بردو دسته اند: دسته‌یی که ذات خدای آفریدگار را بذاتی جز او مانند کنند، و گروه دیگر که صفات او را بصفات غیر او تشبیه نمایند، و هر کدام از این دو گروه بدسته‌های گوناگون پراکنده شدند، و مشبهانی که در مانند کردن ذات خدای بذاتی غیر او گمراه گشته‌اند دسته‌های گوناگون باشند. و نخستین بار مانند کردن خدای بغیر او از دسته‌هایی از رافضیان غلاة سرزد که از جمله ایشان سبأیه بودند که علی را خدای نامیدند و او را بذات آفریدگار مانند کردند و بدانگاه که علی گروهی از آنان را سوزانید گفتند اکنون دانستیم که تو خدایی زیرا کسی جز خدای بندگان خویش را با آتش نسوزانند دیگر از روافض بیانیه پیروان بیان بن سمعان هستند که گفت پروردگار او چیزی است از نوره چهره و اندام‌های آدمی و همه جای او نابود گردد جز رویش که همچنان جاودان بماند: و دیگر از ایشان مغیره پیروان مغیره بن سعید عجلی هستند که میگفت پروردگارش دارای اندامهایی است بصورت حرف هجا.

دیگر از ایشان منصوریه پیروان ابی منصور عجلی هستند که خودش را به پروردگار تشبیه میکرد و می گفت که وی با آسمان بالا رفت و خدای دست بر سر او مالیده گفت: ای پسرک من از سوی من مردم را تبلیغ کن. و دیگر از ایشان خطابه هستند که قائل بخدایی امامان و ابی الخطاب اسدی شدند، و از ایشان کسانی هستند

که قائل بخدایی عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر گشتند، و از ایشان **حلولیه** هستند که قائل به حلول خدای در تن امامان شدند و از این‌روی امامان را شایسته پرستش دانستند. و از ایشان **حلمانیه** منسوب بابی حلیمان دمشقی هستند که می‌گفت خدای در هر صورت و چهره زیبایی حلول میکند و از این‌رو بهر زیبا رویی نماز می‌برند، و از ایشان **مقنئیه مبیضه** هستند که بآن سوی رود جیحون پدید آمدند و مقنع را خدای خوانده گفتند که خدای در هر زمان بصورتی خاص جلوه نماید. و از ایشان **عزافره** هستند که بخدایی ابن ابی عزافر که در بغداد کشته شد قائل شدند. و این دسته‌هایی که در این فصل بر شمردیم اگر چه بظاهر مسلمان باشند ولی همگی از دین اسلام بیرونند و تفصیل گفتار هر یک از ایشان را اگر بخواست خدا رسیدیم در باب چهارم این کتاب بیان خواهیم کرد.

از اینان گذشته دسته‌هایی از مشبهه هستند که برای اقرارشان بلزوم احکام قرآن و پایه‌های آیین اسلام چون نماز و روزه و حج و ناروا شمردن چیزهای حرام متکلمان آنان را اگر چه در برخی از اصول عقل گمراهند باز از فرق اسلام شمرده‌اند.

و از این دسته **هشامیه** وابسته به هشام بن حکم رافضی هستند که پروردگار خود را بآدمی مانند کرده و پنداشت که او هفت و جب و جب خویش است و وی جسمی است که اندازه و کران دارد و او را درازا و پهنای و ژرفا است و دارای رنگ و مزه و بوی می‌باشد. و از وی روایت کرده‌اند که گفته است پروردگارش چون سیم ریخته و مر و ارید گرداست، و از کوه ابوقیس بزرگتر است و پرتوی از پروردگارش بدانچه را که می‌بیند پیوندد و گفتار هشام در این تشبیه مانند گفته‌های دیگر امامیه است که پیش از این گفتیم. و دیگر از ایشان **هشامیه** منسوب به هشام بن سالم جوالیقی هستند که می‌پنداشت پروردگارش بچهره آدمی است و نیم بالای آن میان تهی و نیم پائینش میان پراست و او را مویی سیاه و دلی است که دانش و حکمت از آن سرچشمه می‌گیرد. و دیگر از ایشان **یونسیه** منسوب به یونس بن عبدالرحمن قمی هستند که می‌پنداشت خدای تعالی را بر دارندگان تختش بر میدارند اگر چه او از آنان نیرومندترست چنان که

کر کی راپایهای نازک او بر میدارد با اینکه او از پایهای خود نیر و مند تراست. دیگر از ایشان مشبهه منسوب به داود جواربی هستند که پروردگارش را به همه اندامهای آدمی جز شرم و ریش توصیف و تشبیه کرده است. و دیگر از ایشان **ابراهیمیه** منسوب به ابراهیم بن ابی یحیی اسلمی هستند که از جمله راویان اخبار بود جز اینکه در تشبیه گمراه گشت و در بیشتر روایتهاش منسوب بدروغ شد.

دیگر **خابطیه** از فرقه **قدریه** هستند که منسوب باحمد بن خابط میباشند که از معتزله منتسب به نظام بود و عیسی بن مریم را به پروردگار خود تشبیه کرد و او را خدای دوم پنداشت و گفت او کسی است که در روز رستاخیز از مردمان بازخواست کند.

و از ایشان **کرامیه** هستند که خدای را جسم و دارای حد و نهایت دانسته گفتند او محل و جایگاه حوادث است و وی چسبیده به تخت خود میباشد و ما پیش از این گفتار آنان را بحد کفایت بیان کردیم و اینان مشبهه‌ای بودند که آفریدگان را بذات خدا مانند کرده اند.

اما مشبهانی که خدای را بصفتهای آفرینندگان تشبیه کرده اند بر چند دسته اند از جمله ایشان کسانی هستند که اراده و خواست خدای تعالی را باراده آفریدگان خود مانند کردند و این گفتار **معتزلان بصری** است که پنداشته اند خدای تعالی مراد خود را باراده‌ای که حادث میشود اراده کند و اراده او از جنس اراده ما است. پس از آن این دعوی را نقض کرده گفتند که حدوث اراده خدای بزرگ روا بود که در محل نباشد و حدوث اراده ما جز در محل درست نیست. و این نقیض گفتار ایشان است که گفتند اراده او از جنس اراده ما است زیرا هر گاه دو چیز مانند یکدیگر بودند و از یک جنس باشند لازم است آنچه را که به یکی از آنها روا بود بر دیگری نیز روا باشد، و آنچه را که بر یکی محال بود بر دیگری نیز محال باشد. و **کرامیه** بر سخن معتزلان بصری افزوده گفتند که اراده خدا شبیه باراده بندگان اوست و اراده او از جنس اراده ما است و آن در وی حادث است چنانکه اراده در ما حادث میباشد از اینرو پنداشتند که خدا محل حوادث است خدای از این سخنان بر ترو بس و الاتراست.

دیگر از ایشان کسانی هستند که سخن خدای بزرگ را بسخن آفریدگان او مانند کردند و پنداشته‌اند که سخن خدای تعالی آوازه‌ها و حرفهائی از جنس آوازه‌ها و حرفهائی بندگان است و کلام و سخن او را حادث دانسته و جمهور معتزله جز بجائی باقی بودن کلام خدای را محال شمردند.

نظام که از ایشان بود گفت که در نظم کلام الله اعجازی نیست همانسانکه در نظم سخن مردم اعجازی نمیباشد. و بیشتر معتزلان پنداشتند که زنگیان و ترکان و خزران توانند سخنی چون قرآن برشته کشیده و از آن هم شیواتر گویند ولی علم بدان کار ندارند در صورتیکه دست یافتن بچنین دانشی برای ایشان ممکن است. و کرامیه در دعوی معتزله درباره حدوث قول خدای بزرگ انباز شده و میان گفتار و سخن یعنی قول و کلام فرق گذاشته گفتند که قول خدای تعالی از جنس آوازه‌ها و حرفهائی بندگان است؛ حال آنکه کلام او قدرت و توانایی او برپدید آوردن قول است و بر سخن معتزله حدوث قول خدای را بنا بر اصل خود افزوده و خدای را محل و جایگاه حوادث دانستند.

دیگر از ایشان زراریه پیروان زراره بن اعین رافضی هستند که همه صفت‌های خدای را حادث و از جنس صفات مامیدانست. و می‌پنداشت خدا در ازل زنده و دانا و توانا و مرید و شنوا و بینا نبوده است و آنگاه سزاوار این صفات شد که زندگی و توانایی و دانش و اراده و شنوایی و بینایی را برای خود پدید آورد همانسان که ما پس از پدید آمدن زندگی و توانایی و اراده و دانش و شنوایی و بینایی برای ما زنده و توانا و شنوا و بینا مرید می‌شویم. و دیگر از ایشان کسانی هستند از رافضیان که گویند خدای تعالی چیزی را تا نباشد نمیداند و حدوث علم او را بمانند حدوث دانش دانشمندی از ما واجب دانستند.

این باب را اگر ما بگشاییم بدرازا میکشد و دامنه پیدا میکند و ما گفتارهای معتزله و مشبهه و دیگر گفتار اصحاب اهواء یعنی تباه کیشان را در کتاب خود معروف به «الملل والنحل» بتفصیل بیان کرده‌ایم و آن چه که در این باب آوردیم کفایت میکند.

باب چهارم

از ابواب این کتاب در بیان فرقه‌هایی که خود را باسلام بندند و از آن نباشند در این باب سخن در این است که متکلمان را درباره‌ی کسانی که باید از امت اسلام شمرده اختلاف کرده‌اند و ما پیش از این یاد کردیم که برخی از مردم پنداشته‌اند که نام مسلمانی را میتوان بر کسیکه به پیغمبری محمّدص اقرار دارد و آنچه را که از وی رسیده است درست داند اطلاق کرد. و این رایبی است که کعبی در گفتار خویش برگزیده است. گرامیه پنداشته‌اند هر که گوینده لاله الاالله و محمد رسول الله باشد خواه اینکه این سخن را از روی پاکدلی گوید یا بخلاف آن باوردارد میتوان او را مسلمان نامید. و این دو گروه را لازم آید که عیسویه و شاذکانیه از فرق یهود را داخل امت اسلام کنند زیرا هر دوی این فرقه، گوینده لاله الاالله و محمد رسول الله هستند، ولی محمد را برانگیخته بسوی عرب دانند و بدرستی آنچه را که از وی رسیده اقرار دارند.

برخی از فقیهان اهل حدیث گفته‌اند که نام مسلمان بر هر که واجب بودن نماز پنجگانه را بسوی کعبه باور دارد اطلاق میشود. و این درست نیست زیرا بیشتر مرتدایی که به پرداختن زکوة در روزگار صحابه مرتد شدند نماز بسوی کعبه را واجب میدانستند و منتها جهت ارتدادشان اسقاط وجوب زکوة بود و این مرتدان از بنی کنده و تمیم بودند.

اما مرتدان از بنی حنیفه و بنی اسد از دوروی کافر شدند یکی اینکه اسقاط وجوب زکوة کردند دیگر اینکه به پیغمبری مسیلمه و طلیحه گردن نهادند و بنو حنیفه

نماز بامداد و مغرب را واجب ندانستند و کفری بر کفری بیفزودند. و سخن درست در نزد ما اینست که هر که به حدوث جهان و یکتا بودن کردگار آن و دیرینه و دادگر و حکیم بودن او بدون تشبیه خستو باشد و به پیامبری همه پیامبران و بدرستی پیغمبری محمد و فرستاد گیش بر همه مردم جهان و به جاودانی شریعت او باوردارد و گوید به آنچه را که از وی رسیده حق است و باینکه قرآن سرچشمه دستور شریعت و آئین اوست اقرار دارد و نماز پنجگانه را بسوی کعبه و زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه خدای را رویهمرفته واجب داند مسلمان است و داخل امت اسلام میباشد؛ و پس از آن باید در وی نگریست و اگر ایمان او به بدعتی زشت که به کفر پیوندد نمایخته باشد وی یکتاپرستی سنی است، و اگر ایمان او به بدعتی آمیخته باشد پس اگر آن بدعت از گونه بدعتهای باطنیه و بیانیه و مغیره و منصوریه و جناحیه و سبایه و خطابییه از فرق رافضیه یا بردین حلولیه یا اصحاب تناسخ یا بردین میمونیه و یزیدیه از خوارج یا بر دین خابطیه و حماریه از قدریه باشد، یا اگر از کسانی است که چیزی را که قرآن مباح و روا شمرده ناروا دانند یا ناروای قرآن را روا انگارند از امت اسلام شمرده نمیشود، و اگر بدعت او از جنس بدعتهای رافضیان زیدی یا رافضیان امامی یا از بدع بیشتر خوارج و یا از معتزله و نجاریه و جهمیه و ضارویه و مجسمه اسلام باشد در برخی احکام مسلمان شمرده میشود و میتوان او را در گورستان مسلمانان بخاک سپرد و اگر با مسلمان در راه خدای بجنگند میتوان بهره او را از غنیمت داد و نباید که او را از درآمدن به مسجدهای مسلمانان و نماز گزاردن در آنجا بازداشت، و باز در برخی احکام نیز از حکم امت اسلام بیرون است و آن چنانست که نماز بر مرده او روا نیست و نمیتوان در پس وی نماز گذارد و ذبیحه او و گرفتن زن از ایشان بر مرد سنی حلال نیست و نکاح زن سنی بایکی از آنان درست نمیشود و فرقه‌هایی که بظاهر منتسب به اسلامند و در حقیقت از آن بیروند بیست فرقه‌اند از اینقرار:

سبائیه، بیانیه، حربیه، مغیره، منصوریه، جناحیه، خطابییه، غرابیه، مفوضه، حلولیه، اصحاب تناسخ، خابطیه، حماریه، مقتعیه، رزامیه، یزیدیه

میمونیه ، باطنیه ، حلاجیه ، عزافریه ، اصحاب اباحه . و چه بسا از هر يك از این فرقه‌ها دسته‌های بسیاری پدید آمده‌اند . و ما اگر خدا بخواهد به تفصیل آنها رادر فصل‌های پیاپی یاد خواهیم کرد .

فصل نخست از فصل‌های این باب درباره گفتار سبائیه و بیان خروجشان از اسلام .

سبائیه پیروان عبدالله بن سباهستند که درباره علی (ع) گزافه گوئی کرد و گفت او پیغمبر بود و سپس گزافه بیشتر گفته چنان پنداشت که او خداست و گروهی از گمراهان کوفه را بدین سخن بخواند چون این خبر به علی ع رسید فرمان بسوزانیدن دسته‌ای از آنان در دو گودال داد در آن باره یکی از شاعران گفته است :

لترم بی الحودث حیث شاعت اذا لم ترم بی فی الحفرتین

سپس علی از سوزانیدن دیگر ایشان از بیم سرزنش مردم شام و اختلاف یاران خویش بر خود بترسید و ابن سبا را بساط مداین نقی بلد کرد . چون علی ع کشته شد ابن سبا گفت که او کشته نشده ، آن شیطان بوده که بچشم مردمان بصورت علی کشته گردیده است و وی مانند عیسی بن مریم به آسمان رفته است و گفت همان سان که یهودان و ترسایان در کشته شدن عیسی سخن بدروغ گفتند ناصیبان و خوارج نیز در گفتار خویش در پیرامون کشته شدن علی سخن بدروغ راندند چه همانسان که یهودان و ترسایان مردی را مانند عیسی بدار آویخته دیدند و او را عیسی پنداشتند گویندگان بکشته شدن علی نیز کشته‌ای دیده و گمان کردند او علی است حال آنکه علی با آسمان رفت و بزودی بگیتی فرود خواهد آمد و از دشمنانش کیفر خواهد گرفت . برخی از سبائیه پنداشته‌اند که علی در ابر جای دارد ، تندر بانگ او و برق تازیانه اوست و هر که از ایشان آواز تندر را بشنود گوید سلام بر تو ای امیر مؤمنان . از عامر بن شراحیل شعبی روایت شده که ابن سبا را گفتند که علی کشته شده گفت اگر مغز او را هم در انبانی بیاورید ما به مردن او گواهی ندهیم تا اینکه از آسمان فرود آید و خداوند کران تا کران زمین گردد این دسته

چنان پندارند که مهدی آینده جز علی کسی نیست و در باره این گروه اسحق بن سوید العدوی در چکامه‌ای که از خوارج و روافض و قدریه بیزاری جسته گفته است و این بیت‌ها از آنست :

برئت من الخوارج لست منهم	من الغزال منهم و ابن باب
و من قوم اذا ذکر واعلیا	یردون السلام علی السحاب
ولکنی احب بکل قلبی	و اعلم ان ذاک من الصواب
رسول الله و الصدیق حباً	به ارجو غداً حسن الثواب

شعبی گوید عبدالله بن سودا در این گفتار با سبائیه یاری میکرد و وی از نژاد یهود و از مردم حیره بود و چنین وانمود کرد که مسلمان است و باین شیوه میخواست که در نزد کوفیان پیشوایی و مهتری یابد و ایشان را گفت که در تورات خوانده که «هر پیغمبری را جانشینی است و علی جانشین محمد و بهترین جانشینان است چنانکه محمد بهترین پیغمبران بود.»

چون شیعیان این سخن را از وی بشنیدند علی را گفتند که او از دوستانان تو است . علی ویرا بنواخت و پایگاه او را بالا برد و ویرا پای منبر خود نشانید . و چون گزافه گوییهای او را درباره خود شنید آهنگ کشتن او کرد . ابن عباس ویرا از آن کار بازداشت و گفت اگر او را بکشی یارانت بر تو خلاف جویند و تو اکنون آهنگ رفتن شام و جنگ با شامیان داری و نیازمند بسازش با یاران خود هستی . چون علی از کشتن عبدالله بن سودا و ابن سبا از بیم فتنه‌ای که ابن عباس وی را از آن ترسانیده بود باز ایستاد آندو را بمداین نفی بلد کرد و پس از کشته شدن علی مردم نادان بآن دو فریفته گشتند و ابن سودا ایشان را گفت بخدای سو گنداز برای علی دو چشمه در مسجد کوفه پدیدار شود که از یکی انگین و از دیگری روغن بجوشد و بیروان و شیعه‌وی از آن دو بنوشند.

محققان از اهل سنت گویند که ابن سودا از دوست داران دین یهود بود و میخواست که اسلام را بتأویلات خود درباره علی و فرزندان ایشان تباه سازد تا مسلمانان آنچه را که ترسایان در پیرامون عیسی روا داشته‌اند درباره علی نیز روا دانند . و چون

رافضیان را از دیگر اهل اهواء فرورفته‌تر در کفر دید خود را بایشان بست و گمراهی‌های خود را بتأویلات ایشان بنیامخت .

عبدالقاہر گوید چگونه توان گروهی که علی را خدا و یا پیغمبر میدانند از فرق اسلام شمرده؟ و اگر آنان را در شمار مسلمانان دانیم روا باشد کسانی را که دعوی پیغمبری مسیلمه کذاب را کردند از فرق اسلام بشمار آوریم. سبائید را گوئیم اگر آن کسیکه عبدالرحمن ملجم او را کشت شیطان بود که بصورت عیسی در آمده بود پس شما چرا ابن ملجم را لعنت میکنید و چرا او را برای کشتن شیطان نمی ستائید، و نیز ایشان را گوئیم چگونه سخن شما که گوئید تندر بانگ علی و برق تازیانه اوست درست باشد و حال اینکه برق و آواز رعد پیش از وی و زمان اسلام شنیده میشده است از این رو فیلسوفان رعد و برق را در کتب خود آورده و در علت آن اختلاف کرده اند .

ابن سودا را باید گفت پایگاه علی در نزد تو و نزد کسانی که بکیش یهودی گراییده اند برتر از مرتبه موسی و هارون و یوشع بن نون نیست و مردن هر سه اینان برآستی پیوست و برای هیچکدام از ایشان انگبین و روغن از زمین نجوشید جز موسی که در بیان تیه از سنگ سخت برای قوم خود آب جوشانید دیگر آنکه هیچ چیز علی را از مرگ نگاه نداشت و پسرش حسین با یاران خود بکر بلا از تشنگی بمردند و برای آنان آبی هم از زمین نجوشید تا چهره رسد بانگبین و روغن .

فصل دوم از فصلهای این باب در ذکر **بیانیه** که از غلاتند و بیان بیرون بودن ایشان از فرق اسلام .

اینان پیروان بیان بن سمعان تمیمی میباشند که گفتند امامت از محمد بن حقیقه به پسرش ابوهاشم عبدالله بن محمد و بوصیت او از وی به بیان بن سمعان رسید این گروه در باره پیشوای خود اختلاف کردند .

دسته ای از آنان گفتند که بیان پیغمبر بود و برخی از آیین محمد را نسخ کرد **گروهی** دیگر گفتند که او خدا بود زیرا بیان ایشان را گفت که روح خدا در پیغمبران و امامان بگردید تا اینکه به ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه رسید و پس

از او در وی یعنی خود بیان جایگزین شد از اینرو بنا بر کیشهای حلولی دعوی خدایی کرد و پنداشت که او همان کس است که نام وی در قرآن آمده که **هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهَدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ** یعنی این برای مردم بیان و برای پرهیزکاران راهنمای و پند است. و سپس گفت که من بیان و من راهنما و من پندم. این مرد میگفت که اسم اعظم میدانند و بواسطه آن لشکرها را شکست دهد و بتوسط آن ستاره ناهید را خوانده و بوی پاسخ داده است و نیز پنداشت که خدای ازلی مردی از نور است و همه اندام‌های او نابود شود مگر رویش و در این باره سخن خدای را گواه خود آورد که فرمود **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهٗ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** یعنی هر چیز نیستی پذیرد مگر روی او، و **كُلٌّ مِّنْ عَلِيْهَا فَاَن وَّيْقِي وَجْهَ رَبِّكَ** یعنی هر که بر آنست نیستی پذیرد مگر روی پروردگار تو که جاودان است. چون خالد بن عبدالله القسری که در عراق فرمان میراند از داستان او آگاه شد نیرنگی زده بر وی دست یافت و او را بردار کرد و وی گفت اگر تو بنامی که دعوی دانستن آنرا میکنی میتوانی لشکر ما را گریزان سازی پس بآن نام یاران مرا گریزان ساز.

این دسته از فرق اسلام بیرونند زیرا دعوی خدایی پیشوای خود بیان رامیکنند، چنانکه پرستندگان بتان از فرق اسلام خارج هستند و هر که از ایشان پندارد که بیان پیغمبر است مانند کسی است که پندارد مسیلمه پیغمبر بوده است و هر دوی این گروه از فرق اسلام بیرونند. **بیانیه** را باید گفت اگر نیستی پذیرفتن برخی از اندام‌های خدا روا باشد پس مانع نیستی پذیرفتن روی او چیست؟ اما معنای قول خدای تعالی **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** درباره تباہ بودن هر کاری است که در آن وجه خدا قصد نشده باشد و معنی «**بِیْقِي وَجْهَ رَبِّكَ**» یعنی **میما ند پروردگار تو**) است زیرا در دنبال آن برفع بر بدل از وجه جمله ذوالجلال والا کرام آمده است و اگر کلمه وجه مضاف به رب میبود هر آینه میگفت ذی الجلال (بخفض) زیرا نعت مخفوض باید مخفوض باشد و این بخودی خود روشن است و خدای راستایش باد.

فصل سوم در ذکر مغیره که از غلاتند و بیان بیرون بودن ایشان از جمله فرق اسلام.

اینان پیروان مغیره بن سعید عجلی هستند که در آغاز کار خویشتن دوستی خود را به امامیه آشکار ساخت و گفت که امامت پس از علی و حسن و حسین به نبیره او محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی رسید و او مهدی و همان پیغمبر و پدرش همان پدر پیغمبر است و رافضیان او را در این سخن پیروی کرده و چشم براه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی نشستند و ی پس از پیشوایی ایشان کفری روشن را آشکار ساخت.

یکی اینکه دعوی پیغمبری و دانایی اسم اعظم کرد و گفت که وی بتوسط آن نام ، مردگان را زنده کند و لشکرها را گریزان سازد. دیگر اینکه در تشبیه و مانند کردن خدای گزافه گویی کرده گفت که پروردگار وی مردی است از نور و او را اندامها و دلی است که سرچشمه دانش است و اندامهای او بصورت حروف هجا میباشد و الف بمانند دو گام اوست و عین بمانند چشم وی است و هارا به فرج او تشبیه کرد.

دیگر اینکه او از آغاز آفرینش سخن گفت . و پنداشت که چون خدای تعالی خواست که جهان را بیافریند نام بزرگ خود را بر زبان راند و آن نام پیرید و افسری بر سر او گشت و در این باره قول خدای تعالی را که فرمود . **سبح اسم ربك الاعلی** را گواه خود آورد و گفت مراد از اسم اعلی و نام والای خداوند همان افسر است. و گفت پس از آنکه تاج بر سر او نهاده شد با انگشتان خود کردار بندگانش را بر کف دست خویش بنوشت و چون در آن نگریست و گناهان ایشان را دید خشگمین شد و عرق کرد و از عرق او دودریا فراهم آمد یکی تاریک و شور و دیگری گوارا و درخشنده، پس نگاه بدریا افکند سایه خود را در آن دید تاخواست آن را بگیرد پیرید و دو چشم سایه اش را بر کند و از آن آفتاب و ماه را بیافرید و پس از آن باقی سایه اش را نابود ساخت و گفت که شایسته نیست که جز من خدای دیگر باشد پس آفریدگان را از آن دودریا بیافرید و شیعه و مؤمنان را از دریای گوارای درخشنده و کافران و دشمنان شیعه را از دریای تاریک شوریدید آورد . و نیز پنداشت که خدای تعالی سایه مردمان را پیش از تنهای ایشان بیافرید و نخستین چیزی که پدید آورد سایه محمد

بود چهره‌ی آن باره خدای تعالی گفته «**قل ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدين**» یعنی «بگواگر برای خدا پسری میبود من نخستین پرستنده او بودم» پس سایه محمد را بسوی سایه‌های مردم فرستاد و به آسمانها و کوهها پیشنهاد کرد که علی بن ابی طالب را از دست ستمگران بوی نگاهدارند، آنها از پذیرفتن این کار دشوار سر باز زدند پس آنکارا ب مردم جهان پیشنهاد کردو عمر ابو بکر را گفت که یاری کردن علی را در برابر دشمنانش بگردن گیرد و سپس باوی غدرو فریب ورزد و پیمان بست که ویرا در آن غدرو فریب یاری کند بشرط آنکه ابو بکر او را پس از خویش جانشین خود سازد ابو بکر تن درداد و عمر چنان کردو گفت این تأویل سخن خداست که فرمود **انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا**. «یعنی ما امانت را به آسمانها وزمین و کوهها عرضه داشتیم از برداشتن آن سر باز زدند واز نگاهداشتن آن ترسیدند و آدمی آن را برداشت و ستمکار و نادان گشت» و گفت ظلوم و جهول ابو بکر است و در باره عمر سخن خدا را تأویل کرد که فرمود **كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال اني بريء منك** یعنی . بمانند داستان شیطان که بآدمی گفت کافر شود و چون کافر گشت او را گفت که من از تو بیزارم و شیطان در نزد او عمر است .

مغیره با گمراهی‌هایی که از او بر شمردیم یارانش را در انتظار محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی و امید داشت ، چون خالد بن عبدالله قسری از داستان او آگاه شد وی را بگرفت و بردار کرد و یاران وی پس از او چشم براه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن گشتند .

باری چون محمد بن عبدالله دعوت خود را در مدینه آشکار کرد ابو جعفر منصور سه سالار خود عیسی بن موسی را با لشکری انبوه بسر کوبی وی فرستاد و آنان محمدر را پس از آنکه برمکه و مدینه دست یافته بود بکشتند .

برادرش ادريس بن عبدالله بسرزمین مغرب چیره گشت ولی محمد بن عبدالله بمدینه در جنگ کشته شد. اما ابراهیم بن عبدالله بن حسن را گروهی از مردان

و پیروانش از معتزله فریفته و پیروزی او را بر لشکر منصور بگردن گرفتند و چون دو لشکر در باخمی که بر شش فرسنگی کوفه بود درهم آویختند ابراهیم کشته شد و معتزله که از پیروان او بودند بگریختند و شومی ایشان بوی رسید و این جنگ سرداری عیسی بن موسی و مسلم بن قتیبه از یاران منصور روی داد .

اما برادر دیگرش ادیس بسرزمین مغرب در گذشت و گویند او را بزهر کشتند برخی از مورخان بر آنند که ویرا سلیمان بن جریر زهر داد و خود به عراق گریخت چون محمد بن عبدالله کشته شد مغیره در باره مغیره اختلاف نمودند **گروهی** از او بیزاری جسته ویرا لعنت کردند و گفتند وی درد دعوی خود بر اینکه محمد بن عبدالله بن الحسن مهدی آینده است و پادشاه زمین شود دروغ گفت زیرا وی کشته شد و برده يك از زمین هم پادشاهی نکرد تا چه رسد بپیمه آن و دسته ای دردوستی مغیره استوار مانده گفتند که وی راست میگفت و محمد بن عبدالله بن الحسن مهدی آینده است و کشته نشده و در کوهی از کوههای حاجر جای دارد تا اینکه مأمور به خروج گردد و چون بیرون شده آشکار شود مردم مکه در میان رکن و مقام بوی بیعت کنند و هفده مرد را از مردگان زنده کند و بهر يك از ایشان حرفی از حرفهای اسم اعظم خداوند بخشد و آنان لشکرها را بشکنند و زمین را فرا گیرند و بر گیتی چیره گردند ، این گروه پندارند آنکس را که منصور بمدینه بکشت شیطان بود که بصورت محمد بن عبدالله بن حسن در آمده بود و این دسته را برای اینکه چشم براه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن اند **محمدیه** از رافضه گویند و جابر جعفی بر این کیش بود و دعوی جانشینی مغیره بن سعید میکرد و چون او بمرد بکرا عور (يك چشم) هجری القنات ادعای جانشینی جابر کرد و پنداشت که او نمی میرد و با این نیرنگ ریشخند کنان برایشان اموال مغیره را بخورد و چون بمرد دانستند که وی دعوی بدروغ میکرد و ویرا لعنت کردند .

عبدالقاهر گوید : چگونه از فرق اسلام شمرده میشوند گروهی که پروردگار خود را به حروف هجا تشبیه کرده و پیشوای خود را پیغمبر دانستند . اگر اینان را مسلمان بشماریم باید گویند گان به پیغمبری مسیلمه و طلیحه را در

شمار امت اسلام آوریم .

مغیریه را باید گفت اگر شما کشته شدن محمد بن عبدالله حسن بن حسن بن علی را باور ندارید و گوید شیطان بصورت او کشته شده پس چرا این سخن را درباره حسین بن علی و یاران او نمی‌گویند و چشم براه او نیستید و نگویند که او و یارانش ناپدید شدند و شیطانها بصورت ایشان مجسم گشتند ، حال آنکه حسین بلند پایه‌تر از پسر برادرش محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بود، و باز چرا چون سبائیه چشم براه علی نمی‌نشینید و کشته شدن او را باور می‌نمایید چه علی بزرگتر از فرزندانش میباشد.

فصل چهارم

از این باب در بیان حربیه و بیرون بودنشان از فرق اسلام

ایشان پیروان عبدالله بن عمرو بن حرب کندی هستند که بر کیش بیانیه بود و میگفت روح خدا در تن پیغمبران و امامان جای بجای میشد تا با ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه رسید و سپس حربیه گفتند که آن روان خدایی از عبدالله بن محمد بن حنفیه به عبدالله بن عمرو بن حرب اندر آمد و ایشان همان گفتار بیانیه را در پیروان بیان بن سمعان بی کم و کاست در باره عمرو بن حرب تازه گردانیدند و هر دوی این گروه پیرو در گار خود کافرند و از فرق اسلام شمرده نمیشوند همانسانکه حلوثیه از اسلام بیرونند .

فصل پنجم

از این باب در باره‌ی منصوریه و بیرون بودنشان از فرق اسلام

اینان پیروان ابی منصور عجللی هستند که میگفت امامت در فرزندان علی بگردید تا به ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین معروف بباقر رسید و او نیز جانشین باقر است سپس ابی منصور از روی بیدینی دعوی رفتن بآسمان کرد و گفت خدای

در آنجا بدست خود سر مرا نوازش کرده فرمود ای پسرک من از سوی من تبلیغ کن، پس ویرا از آسمان بزمین آورد و گفت او همان پاره است که خدای به افتادن آن از آسمان در قرآن اشاره کرده و فرموده است «وان یروا کسفاً من السماء ساقطاً یقولوا سحاب مرکوم» یعنی اگر بینند پاره‌ای از آسمان افتد گویند آن ابرهای برهم فشرده است.

این دسته روز رستاخیز و بهشت و دوزخ را باور ندارند و گویند بهشت شاد کامی و آسایش جهان، و دوزخ رنج و بدبختی در آنست. ایشان با این گمراهی که داشتند خفه کردن دشمنان خود را جایز می‌شمردند و آشوب آنان همچنان دنباله داشت تا اینکه یوسف بن عمر ثقفی فرمانفرمای عراق از رازهای منصوریه آگاهی یافت و ابومنصور عجللی را بگرفت و بردار کرد. این فرقه از برای باور نداشتن بروز رستاخیز و بهشت و دوزخ از فرق اسلام شمرده نشوند.

فصل ششم

از این باب در بیان جناحیه از غلاة و بیرون بودنشان از فرق اسلام

اینان پیروان عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب هستند و سبب پیروی ایشان از او آن بود که مغیریانی که پس از کشته شدن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی از مغیره بن سعید روی گردانیده بودند از کوفه بمدینه آمده جستجوی امامی برای خود میکردند تا اینکه عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بایشان برخورد و آنان را بسوی خود خواند و گفت او پس از علی و فرزندان او که از پشت او بودند امام است پس باو دست بیعت دادند و او را بامامت خود برگزیدند و بکوفه باز گشتند و بیاران خویش گفتند که عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر چنین گوید که وی پروردگار جهان است و روان خدایی از آدم آغاز کرده در تن شیث و پیغمبران همی گردید و از پیکری به پیکری جای بجای میشد تا اینکه در

علی و فرزندان سه گانه او اندر آمد و پس از ایشان در تن وی که عبدالله بن معاویه است جای گرفت و دانش مانند روییدن قارچ و گیاه در دل او بروید .
 این گروه به بهشت و دوزخ باور ندارند و خوردن می و مردار وزنا کاری و غلامبارگی و دیگر کارهای ناروا را روا شمارند و عبادات را واجب ندانند و گویند مقصود از آنها وجوب دوستی خاندان علی است و محرماتی که در قرآن آمده کنایه از دشمنی و کینه با ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه میباشد .
 ابن قتیبه در کتاب المعارف نوشته که عبدالله بن معاویه با سپاهی بفارس و اصفهان برخاست و ابومسلم خراسانی لشکری انبوه بسوی او فرستاد تا او را بکشند پیروانش کشته شدن او را باور ندارند و گویند وی زنده و جاودان است، این گروه را باید گفت : اگر ما را باور به بهشت و دوزخ و پاداش و کیفری نبودی از کشتن شما و باسیری گرفتن زناتان با کی نداشتیم .

فصل هفتم

از این باب در بیان خطابه

اینان پیروان ابوالخطاب اسدی هستند که امامت را در فرزندان علی دانسته تا به جعفر صادق رسانیدند و امامان را خدای دانند .
 ابوالخطاب نخست چنین پنداشت که امامان پیغمبرند سپس ایشان را بخدایی رسانید و فرزندان حسن و حسین را پسران خدا و دوستان او خواند و میگفت که جعفر صادق خدای است چون جعفر از این سخن آگاه شد او را لعنت کرده از پیش خود براند، ابوالخطاب از آن پس دعوی خدایی کرد و پیروان وی گفتند جعفر خدای است جز این که ابوالخطاب در خدایی از او و علی بن ابی طالب برتر است . **خطابه** گواهی دادن بدروغ را بردشمانشان روا میدانستند . باری ابوالخطاب در کناسه کوفه خرگاهی بزد و در آن بشست و یارانش را به پرستش جعفر میخواند و

بروز گار منصور بر فرمانروای آن شهر بشورید. منصور عیسی بن موسی را با لشکری انبوه بجنک او گسیل داشت، ابوالخطاب دستگیر شد و در کناسه کوفه بردار گشت پیروان او میگفتند که سزاوار است در هر زمان دو امام باشد یکی گویا و دیگری خاموش و امامان خدایانی بودند که از غیب خبر میدادند و علی در روز گار پیغمبر امام خاموش و پیغمبر امام گویا بود و پس از وی علی امام گویا گشت و این سخن را در باره ی دیگر امامان تا به جعفر گویند و پندارند که ابوالخطاب در زمان خود نخست امام خاموش بود و سپس امام گویا گشت.

پیروان ابوالخطاب پس از بردار کردن او بر پنج دسته شدند و همه آنان پنداشتند که امامان خدا بودند و غیب میدانستند و از گذشته و آینده خبر میدادند، باری جمله آنان کافر و از کیش اسلام بیروند.

فرقه نخست معمریه اند که میگفتند امام پس از ابوالخطاب مردی است که معمر نام داشت و او را همچون ابوالخطاب میپرستیدند و گفتند گیتی نابود نگردد و بهشت چیزهایی است که از خوبی و آسایش و تندرستی، و دوزخ چیزهایی است که از بدی و سختی و گزند و رنج بمردم میرسد، و چیزهای حرام را روا شمرند و واجبات را فرو گذارند و روز رستاخیز را باور ندارند و قائل بتناسخ ارواحند.

گروه دوم بزقیه اند و آنان پیروان بزیق بودند که جعفر را خدای میدانست و میگفت جعفر آن نیست که مردم او را می بینند بلکه او باین صورت خود را بمردم نمایانده است، و پنداشتند که هر مؤمنی بوی وحی میشود و در این باره سخن خدای تعالی را که فرمود: **ماکان لنفس ان تموت الا باذن الله که هیچکس جز باذن خدای نمیرد تاویل کرده گفتند یعنی بوی از سوی خدا وحی میرسد و به آیه: **واذ اوحیت الی الحواریین** استدلال کرده و خویشان را حواریون خواندند و آیه: **«واوحی ربک الی النحل»** را بیاد آورده گفتند هر گاه روا باشد که خدا به زنبور عسل وحی فرستد. وحی فرستادن بر ماسز او اتر است. و پنداشتند که در میان ایشان کسانی پیدا میشوند که از جبرئیل و میکائیل و محمد برترند و نیز پندارند که آنان نمیمیرند و هر گاه یکی از ایشان را زندگی پایان رسد به ملکوت بالا رود و گویند**

که بالا روندگان خود را به آسمان در بامداد و شامگاه می‌بینند .
فرقه سوم از ایشان **عمیریه** پیروان عمیر بن عجلی هستند آنان کسانی را که می‌گفتند ما نمی‌میریم دروغگو پنداشته گفتند ما بمیریم ولیکن از ما جانشینانی در زمین‌اند که (بمانند) امامان پیغمبران باشند این دسته جعفر را می‌پرستیدند و او را پروردگار خود میخواندند .

فرقه چهارم از آنان **مفضلیه** منسوب بمردی هستند که او را مفضل صیرفی می‌گفتند وقائل به خدایی جعفر بودند نه به پیغمبری او و برای اینکه جعفر از ابوالخطاب بیزاری جسته بود آنان نیز از وی بیزاری جستند .

فرقه پنجم از آنان **خطابیه** مطلقاً آن که تنها بدوستی ابوالخطاب گراییده و دعوای او را پذیرفتند و امامت پس از وی را انکار کردند .

عبدالقاهر گوید: که باطنیه و منصوریه و جناحیه و خطابیه، ابوبکر و عمرو عثمان و بیشتر یاران پیغمبر را برای اینکه علی را در روزگار خود از امامت خارج کردند کافر شمارند، حال آنکه خود آنان در زمان پیشوایانشان فرزندان علی را از امامت بیرون شمردند، ایشان را باید گفت اگر علی بروزگار خود از دیگر یاران پیغمبر برای امامت شایسته‌تر بود پس چرا شما فرزندان او را به روزگارشان در امامت سزاوارتر از پیشوایان خود ندانستید آیا فرزندان او در روزگار خود از پیشوایان شما برتر نبودند؟ شگفتی از کار این گمراهان نیست بلکه شگفتی از کار علویانی است که با آنکه میدانستند آنان کسانی دیگر را بامامت برگزیده‌اند باز اینان را بدوستی خود می‌پذیرفتند .

فصل هشتم

در بیان غرایبه و مفوضه و ذمیه و بیرون بودنشان از فرق اسلام

غرایبه گروهی هستند که گفتند خدای بزرگ و ارجمند جبرئیل را بمژده

پیغمبری بسوی علی فرستاد و او در راه خود بغلط افتاد و اشتباهاً نزد محمد رفت زیر اعلیٰ به محمد شباهت بسیار داشت و آن دوبه هم چنان مانند بودند که دو کلاغ یا دو مگس بیکدیگر مانند و میگفتند که علی پیغمبر بود و فرزندان او پس از وی پیغمبر بودند. این گروه به پیروان خود گویند «العنوا صاحب الریش» یعنی: آن شخص پرداز را لعنت کنید و خواست ایشان از آن شخص جبرئیل است و کفر این فرقه از یهود بیشتر است چه ایشان پیغمبر را گفتند چه کسی برای تو از سوی خدایتعالی وحی آورد؟ آنحضرت فرمود جبرئیل. گفتند که ما اورادوست نداریم زیرا فرشته عذاب است و اگر میکائیل که فرشته رحمت است برای تو وحی میآورد ما بتو ایمان میآوردیم و آنان جبرئیل را لعنت نکنند بلکه او را فرشته عذاب دانند نه رحمت.

اما غرایبه که از رافضه اند جبرئیل و محمد هر دو را لعنت کنند و خدای

تعالی گفته است: **من کان عدواً لله و ملائکته و رسله و جبرئیل و میکال فان الله عدو لکافرین**. یعنی: هر که دشمن خدای و فرشتگان و پیغمبران و جبرئیل و میکائیل باشد خدای دشمن کافران است. و چون نام کافر بنا بر این آیه بدشمن فرشتگان محقق است از این رو این فرقه را از جمله فرق مسلمانان نمیتوان شمرد.

اما مفوضه از رافضیان گروهی هستند که گفتند خدای تعالی محمد را بیافرید و سپس آفرینش و تدبیر کار جهان را بوی او گذار کرد (و خود از کار کنار گرفت) و محمد نیز پس از خویش تدبیر کار جهان را به علی بن ابی طالب باز گذاشت و او کار گذار دوم جهان است. این دسته بدتر از مجوسند که گفتند خدای اهریمن را بیافرید و اهریمن بدیها را. و نیز بتر از ترسایانند که عیسی علیه السلام را کار گذار جهان خواندند. و هر که مفوضان رافضی را از فرق اسلام شمارد مانند آن است که مجوس و ترسایان را از فرق اسلام شمرده باشد.

اما ذمیه گروهی هستند که علی را خدای پنداشته و محمد را دشنام دهند و گویند که علی او را از سوی خود به پیغمبری برانگیخت و او مردم را بخویشتن

بخواند این دسته برای کفری که به پیغمبری محمد از سوی خدا ورزیدند از فرق اسلام بیرونند.

فصل نهم

از این باب در بیان شریعه و نمیره که از رافضه بودند

شریعه پیروان مردی هستند که او را شریعی میخواندند و او چنان پنداشت که خدای تعالی در کالبد پنج تن اندر آمد و آن پنج: پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین بودند. شریعه پندارند که این پنج تن خدایانند و آنان را اضدادی است و در آن اضداد اختلاف کردند. برخی از ایشان پنداشته‌اند که آن پنج ضد نیکو ستوده‌اند زیرا برتری و ارزش کسانی که در آنان خدای حلول کرده جز بآن اضداد شناخته نشود. برخی دیگر گویند که آن ضدها نکوهیده‌اند.

آورده‌اند که شریعی روزی دعوی نمود که خدای در وی حلول کرده‌است. پس از او مردی از پیروانش که نمیر نام داشت میپنداشت که خدای بکالبد وی اندر آمده‌است جانشین او شد. و این هشت فرقه که از غلاة رافضی هستند برای باور داشتن بخدای دیگری جز خدای تعالی از همه فرق اسلام بیرونند. شگفت‌تر چیزها آنکه خطابه پنداشتند که جعفر صادق ع را پوستی بود که بایشان سپرد و آن پر از دانشهایی بود که بدان درغیب گویی نیازمند بودند و آن پوست را جعفر نامیدند و گفتند کسی آنچه را که در آنست نتواند خواند مگر اینکه از ایشان باشد. هارون بن سعید عجللی در شعر خود بآن اشاره کرده‌است:

الم تر ان الرافضین تفرقوا	و کلمہ فی جعفر قال منکرا
فطائفة قالوا اله و منهم	طوائف سمتہ النبی المطہرا
ومن عجب لم افضہ جلد جعفر	برئت الی الرحمان ممن تجعفر
فان کان یرضی ما یقولون جعفر	فانی الی ربی افارق جعفر

برئت الی الرحمن من کل رافض	بصیر بباب الکفر فی الدین اعورا
اذا کفاهل الحق عن بدعة ماضی	علیها واذ یمضوا الی الحق قصرا
ولوقیل ان الفیل ضب لصدقوا	ولوقیل زنجی تحول احمرآ
و اخلف من بول البعیر فانه	اذا هوللا قبال وجه ادبرا
فیا قبح اقوام رموه بفریة	کما قال فی عیسی القری من تنصرا

فصل دهم

در بیان اصناف حلولیه و بیرون بودنشان از فرق اسلام

حلولیه رویهمرفته ده فرقه اند که در کشور اسلام پدید آمدند و میخواستند این گفتار استوار را که آفریدگار جهان یکتا است تباہ سازند و بیشتر این دسته‌ها از میان غلاة و گزافه‌گویان رافضی پیداشده‌اند چنانکه سبائیه و بیانیه و جناحیه و خطابیہ و نمیریہ همگی از حلولیه بودند و پس از ایشان مقنعبه بدانسوی جیحون پدید آمدند و رزامیہ بمر و پیدا شدند و دسته دیگر بر کوکیه نام داشتند. و پس از آنان از حلولیه گروهی آشکار گشتند که آنان را **حلما نیه** مینامیدند و نیز حلاجیه منسوب به حسین بن منصور معروف به حلاج اند و عزافره منسوب به ابن ابی عزافرند و گروهی از خرمیه نیز به این فرق حلولیه پیوستند و در رواداشتن چیزهای ناروا و از میان برداشتن واجبات با آنان انبازند و ما کیش همه ایشان را در اینجا باختصار یاد کنیم . سبائیه از آنروی که گویند روح خدا در علی حلول کرد و او خدا شد به حلولیه اندرند . و همچنین بیانیه از حلولیه اند که گویند روح خدا در پیغمبران و امامان همیگشت تا به علی اندر آمد و از وی به محمد بن حنقیه و از او به پسرش ابو هاشم و پس از وی به بیان بن سمعان رسید از اینرودعوی بخدایی بیان بن سمعان کنند. و نیز جناحیه از حلولیه اند که گفتند روان خدایی در علی و فرزندان او همیگشت تا اینکه به عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر رسید و این گروه برای دعوی حلول روح خدا

در پیشوایان کافر شدند و از این گذشته روز رستاخیز و بهشت و دوزخ را انکار کردند .
و همه خطایه از حلولیه‌اند که گفتند روح خدا در جعفر صادق و پس از
وی در ابوالخطاب اسدی حلول کرد و این گروه از جهت کافرند یکی از این جهت
و دیگر از برای آنکه حسن و حسین و فرزندان آن دو را پسران خدا و دوستان او
دانند و هر که از ایشان در پیش خود دعوی کند که پسر خداست کافر تر از
خطایه است .

و شریعیه و نمیرییه از حلولیه‌اند که گفتند روح خدا در پنج کس اندر آمد
که پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین باشند و آن پنج خدایانند . و رزامیه
گروهی بمر و بودند که در دوستی ابومسلم صاحب دولت بنی‌العباس سخن بگزارف
راندند و امامت را از ابوهاشم بوی رسانیدند و گفتند امامت از محمد بن علی به
برادرش عبدالله بن علی سفاخ و ازوی به ابومسلم رسید و با این گفتار کشته شدن و
مردن ابومسلم را راست میدانستند جز گروهی از ایشان که آنان را ابو مسلمیه
گویند و آنان در باره ابومسلم سخن بگزارف گفتند و پنداشتند که او به اندر آمدن
روح خدا در وی خدا شد و او به از جبریل و میکائیل و دیگر فرشتگان است و
گفتند که ابومسلم زنده است و نمرده و چشم بر اه اویند و آنان در مر و و هراتند و
بر کوه کیه نیز نام دارند و هر گاه از ایشان از آن کسی که منصور او را کشته است
پرسند، گویند که آن شیطان بود که بصورت ابومسلم بدست منصور کشته شد .

مقنعه همان مبیضه یا اسپید جامگان هستند که بدانسوی جیحون پدید
آمدند و پیشوای ایشان مقنع مردی يك چشم و گازر از مردم روستای کازه
کیمن دات بود که اندکی از دانش هندسه و نیز نجات همی دانست و نخست بر دین
رزامیه بمر و بود و سپس دعوی خدایی کرد و بروی بندی از ابریشم از مردمان روی
نهان میداشت و مردم کوه ابلاق و گروهی از سغدیان بر او فریفته شدند و قتنه و جنگی
بدشمنی با مسلمانان برخاست که چهارده سال بدر از کشید و مقنع را در اینکار ترکان
کافر خلخی برای اینکه دارایی و خواسته مسلمانان را تاراج کنند یاری کردند و
لشکرهای بسیاری را از مسلمانان بروز گار منصور شکستند . مقنع همه کارهای

ناروا را برای پیروان خود روا شمرده و گفتن کلمه حرام را بر آنان حرام کرده بود، و نماز و روزه و دیگر عبادات را از ایشان برداشت و به پیروانش میگفت که او خداست و نخست بصورت آدم و پس از آن بصورت نوح، سپس بصورت ابراهیم و دیگر پیغمبران در آمد تا به محمد رسید و پس از او بصورت علی و فرزندان او و سپس بصورت ابو مسلم مجسم شد و سرانجام بصورت هشام بن حکیم تجلی کرد. و نام او هشام بن حکیم بود و میگفت که من از آن روی در این کالبدها جای بجای شدم که بندگان مرا یارایی دیدن روی من نیست و هر که بچهره من نگرد به نور من بسوزد و او را درژی بزرگ و استوار بناحیت نخشب و کش بود که آن را سیام میگفتند و پهنای دیوار آن بیش از صد آجر و در پیش آن خندقی بزرگ بود و سغدیان و ترکان خلخی باوی بودند. مهدی سپهسالار خود معاذ بن مسلم را با هفتاد هزار مرد جنگی بسوی وی گسیل داشت و سعید بن عمرو جرش را در پی ایشان روان کرد و سپس سپهسالاری را تنها بوی واگذار نمود. سالها بچنگ آنان ایستاد و از آهن و چوب دویست نردبان بساخت تا آنها را چون پل به پهنای خندق نهاده و مردان خویش را از آن بگذرانند و از مولتان هند ده هزار پوست گاو میسبخواست و آنها را بریگ انباشته به خندق افکند و آن ژرفگاه را بیاکنده از خندق بگذشت و با سپاه مقنع بچنگید و آنان را بشکست و سی هزار کس از آنان زینهار خواسته دیگر ایشان کشته شدند و مقنع خود را در کوره ای که بدژ داشت و مس و قطران در آن ذوب میکرد بینداخت بسوخت و آب شد و چون از کالبد و خاکستر او چیزی نمانده بود باین نیرنگ یاران خود را بفریفت و ایشان پنداشتند که او به آسمان رفته است. و پیروانش امروز در کوههای ابلاق روستاییان هستند و آنان را در هر یک از روستاها مسجدی است که در آن نماز نگذارند ولی مؤذنی بمزد گیرند تا بر آن اذان گوید و آنان مردار و گوشت خوک را روا دانند و هر یک از ایشان از زن دیگری کام برگیرد. و اگر گاهی بر مسلمانی دست یابند که مؤذنی که در مسجد آنان است او را ندیده باشد پنهانی او را بکشند جز آنکه مسلمانان بر آنان چیره اند و ناحیت ایشان را فرو گرفته اند.

حلمانیة از حلولیه منسوب به ابی‌حلمان دمشقی هستند که اصل او از پارس و منشأش به حلب بود و بدعت خود را در دمشق آشکار کرد و کفر وی ازدو روی است یکی اینکه قائل به حلول خدای در اشخاص زیبا بود و او و یارانش هر گاه روی نیکویی میدیدند به روی افتاده و براو نماز میبردند و می‌پنداشتند که خدای در او حلول کرده است دیگر اینکه قائل به **اباحه** بود و میگفت هر که خدای را بدانگونه که او باور دارد بشناسد چیزی بروی حرام نبود و از هیچ کار بازداشته نشود و آنچه را که بخواهد بروی گوارا و روا باشد.

عبدالقاهر گوید: یکی از حلمانیه را دیدیم که بروا بودن حلول خدای در کالبدها استدلال به این آیه می‌کرد: **فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین**. و میگفت خدای به فرشتگان از آن روی فرمود که آدم را سجده کنند که خود در او حلول کرده زیرا وی در زیباترین تناسب اندام آفریده شده بود و چنانکه فرموده: **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم**. او را گفتم مرا باز گوی از آیه‌ای که استدلال کردی بدان در باره فرشتگان که به آدم سجده کردند و آیه‌ای که آدمی در بهترین و زیباترین تناسب اندام آفریده شده است آیا خواست تو در این دو آیه از آدمی همه مردم است یا آدم ابوالبشر؟ گفت چه شود که اگر قائل بیکی از این دو قول شوم. گفتم اگر از این سخن مراد تو همه مردم باشد لازم آید که بهر انسانی اگر چه هم زشت روی باشد نمازبری و سجده کنی زیرا گویی که خدای در همه مردم حلول کرده است، و اگر گویی مراد تو در این سخن آدم ابوالبشر است پس چرا به خوب رویانی جز او نماز میبری و به اسب توسن و درخت میوه‌دار و پرندگان و چارپایان زیبا و آتشی که زیبایی زبانه میکشد سجده نمی‌کنی و اگر باینها نیز سجده زاروا داری گمراهی حلولیه را با آتش پرستی فراهم آورده‌ای و اگر به آتش و آب و هوا و آسمان با زیبایی که دارند نماز نبری باید به خوب رویان نیز سجده نکنی، و او را گفتم که روی زیبا در جهان بسیار است و نمی‌توانیم در حلول خدای بدانها قائل به تبعیض شویم و اگر گویی خدای بهم‌رویه‌های نیکو حلول کند آیا این حلول از راه قیام عرض به جسم است یا از طریق بودن جسم در مکان خود؟ حال آنکه

حلول يك عرض و بودن چیزی در جایهای بسیار محال است و اگر این محال بود چیزهایی که بآن نیز پیوند محال میباشد .

حلاجیه منسوب به ابوالمغیث حسین بن منصور معروف به حلاجند که از فارس و شهر بیضا بود و در آغاز کار به سخن صوفیه اشتغال داشت و گفتار او در این هنگام از جنس سخنی بود که صوفیه آن را **شطح** گویند و آن کلامی است که احتمال دومعنی دارد یکی زیبا و دیگری زشت و وی دعوی همه گونه دانش میکرد و گروهی از مردم بغداد و طالقان و خراسان را بفریفت . متکلمان و فقیهان و صوفیه در باره او اختلاف کرده اند . امامتکلمان او را از **حلولیه** شمرده کافر دانند و گروهی از متکلمان **سالمیه** که در بصره بودند سخن حلاج را پذیرفته و حقایق معانی صوفیه را بوی نسبت دادند . وقاضی ابوبکر محمد بن طیب اشعری او را مردی نیرنگ - باز میدانست و در کتابی که در عجز و ناتوانی **معتزله** از تصحیح دلائل نبوت نوشته نیرنگ بازی و حیلله های گوناگون او را یاد کرده است . فقیهان نیز در باره حلاج اختلاف کرده اند و چون فتوای ریختن خون او را خواستند ابوالعباس بن سریح در باره او درنگ کرد و چیزی نگفت ابوبکر بن داود فتوی بکشتن وی داد .

بزرگان صوفیه نیز در باره او اختلاف کرده اند . عمرو بن عثمان مکی و ابویعقوب اقطع و گروهی از آنان از وی بیزاری جستند ، عمرو بن عثمان گفت روزی باوی راه میرفتم چیزی از قرآن خواندم گفت من نیز توانم بمانند این گفت . گویند که حلاج روزی بر جنید بگذشت و بگفت که من حقم . جنید گفت تو برای حق نشان چوبین هستی که میپوسد . و این سخن برآستی پیوست زیرا وی پس از آن بدار آویخته شد . گروهی از صوفیان سخنان او را پذیرفتند که از آن جمله ابوالعباس بن عطاء به بغداد و ابوعبدالله بن خفیف به پارس و ابوالقاسم نصرآبادی به نیشابور ، و فارس دینوری بدینور بودند .

کسانیکه او را بکفر و کیش حلولیه نسبت داده اند آورده اند که او میگفت: هر که در طاعت خدای تهذیب نفس کند و بر لذات و شهوات صبر نماید بمقام مقرران بلندی گیرد و پیوسته پاکتر و بلندتر گردد تا اینکه از بشریت پاک شود و چون از آن

در وی بهره‌ای نماند روح خدایی که در عیسی بن مریم حلول کرد بوی درآید ،
 در این هنگام هر چه را که بخواهد بشود و همه کارهای او کار خدای گردد .
 گویند که -حلاج برای خویش دعوی این پایگاه رامیکرد . گفته‌اند که از حلاج
 نامه‌هایی یافتند که عنوان آن این بود : **من الهوهورب الارباب المتصورفی**
کل صورة الی عبده فلان . یعنی : از کسیکه او پروردگار پروردگاران و درآینده
 در هر صورتی است به بنده اش فلان .

و نیز بر ، نامه‌های پیروانش بوی دست یافتند که در آن نوشته بودند :
یا ذات الذات و منتهی غایة الشهوات نشهد انک المتصورفی کل زمان بصورة
وفی زماننا هذا بصورة الحسین بن منصور ونحن نستجیرک و نرجو رحمتک
یا اعلام الغیوب . گویند که حلاج گروهی از درباریان و حرمسرای خلیفه را بکیش
 خود فریفته بود چنانکه خلیفه جعفرالمقتدر بالله از بیم اینکه مبدا فتنه‌ای بر خیزد
 او را بگرفت و بزندان افکند و در ریختن خون او از فقیهان فتوی خواست و چون
 ابوبکر بن داود در باره‌ی روا بودن ریختن خون وی فتوی داد راحت شد و ویرا
 به حامد بن عباس سپرد تا حلاج را هزار تازیانه زند و دودست و پایش ببرد و بر سر
 پل بغداد بدار آویزد و او چنان کرد . این واقعه در روز سه‌شنبه بیست و چهارم
 ذی القعدة سال ۳۰۹ هجری روی داد و پس از سه روز پیکر او را از دار فرود آورده
 بسوزانیدند و خاکسترش را بدجله ریختند . برخی از پیروان او پندازند که حلاج
 کشته نشده و زنده است و کسی که بدو شبیه بوده کشته شده است . آنانکه از
 صوفیه از هواخواهان و دوستان او بودند گفتند که بر وی احوالی از کرامات کشف
 شد و او آنها را بر مردم (که نامحرم بودند) آشکار ساخت از این رو بکیفر رسید و بدست
 شکنجه منکران کرامت افتاد تا اینکه حال او در اشتباه و لبس ماند ، و نیز اینان
 گفتند که حقیقت تصوف ظاهرش تلبیس و باطنش تقدیس است و در تقدیس باطن
 حلاج استدلال میکردند که چون دست و پای او را ببریدند گفت **حسب الواحد**
افراد الواحد : یعنی برای یکی تنها یکی بس است . و روزی از گناه او پرسیدند
 آغاز بسرودن این سخن کرد :

«ثلاثة احرف لاعجم فيها و معجومان»

و در اینجا سخن او بریده شد و مراد وی از این سخن توحید و یکتا پرستی است. **عذافره** گروهی بودند بیغداد پیرو مردی بروزگار راضی بن مقتدر که در آن شهر بسال سیصد و بیست و دو هجری بر خاست و معروف به ابن ابی العذافر بود و محمد بن علی شلمغانی نام داشت و دعوی حلول روح خدای در خود کرد و خویشان را روح القدس خواند و کتابی در میان پیروان خود نهاد که آن را «حاسة السادسة» یعنی حس ششم نامید و در آن آشکارا دین و آیین را برداشت و لواط را روا دانست و گفت که آن اندر آوردن فاضل نورش را در مفضول است و پیروانش زنان خود را برای کار زشت باو می سپردند بامید آنکه نور وی بایشان اندر آید. خلیفه راضی بالله عباسی بر وی و گروهی از پیروانش از جمله حسین بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب، و ابو عمران ابراهیم بن محمد بن احمد بن منجم دست یافت و نامه های آن دورا بوی پیدا کرد که او را پروردگار و سرور خوانده و به نیرو و توانایی و یرا به آنچه را که بخواهد وصف کرده بودند. باری آنان در پیش فقیهان که از جمله ایشان ابوالعباس احمد بن عمر بن سریق، و ابوالفرج المالکی و گروهی از پیشوایان بودند بآن گناهان اقرار کردند. حسین بن قاسم بن عبیدالله از ابن ابی العذافر بیزاری جست و به او گفتند اگر راست میگوید باید ابن ابی عذافر را سیلی زند، وی چنین کرد و او را پست و ناچیز شمرد و توبه کرد ابن سریق به مذهب شافعی بدرستی توبه او فتوی داد. فقیهان مالکی گفتند که توبه زندقه پس از گرفتار شدن او درست نیست و پیش از آن بایستی توبه کرده باشد. پس راضی فرمان داد او را بزندان افکنند تا در کار او رسیدگی کند. و فرمود تا ابن ابی العذافر و دوست او ابی عون را بکشند. ابن ابی العذافر گفت مرا سه روز زمان دهید تا بر بیگناهی من آسمان گواهی دهد ورنج بر دشمنان من باشد فقیهان راضی را گفتند که در کشتن آن دو بشتاب پس هر دوی ایشان را بدار آویخت و پیکرشان را بسوزانید و خاکسترشان را بدجله ریخت.

فصل یازدهم

در بیان اباحیانی که از خرم دینان بودند و بیرون بودنشان از اسلام

آنان دودسته‌اند دسته‌ای از ایشان پیش از اسلام بودند مانند مزدکیان که همه کارهای زشت و ناروا را روا دانسته گفتند که مردمان باید در مال و زن انباز باشند و فتنه آنان همچنان ادامه داشت تا اینکه انوشیروان ایشان را بکشت. گروه دیگر در اسلام پدید آمدند و آنان دو دسته‌اند: بابکیه و مازیاریه و هر دوی ایشان معروف به محمره‌اند.

بابکیه پیروان بابک خرمی بودند که در کوه‌های بدین در آذربایجان برخاست و در آنجا پیروان بسیار پیدا کرد آنان کارهای ناروا و زشت را روا دانسته و از مسلمانان شمار بسیاری بکشتند و خلفای بنی‌العباس لشکرهای انبوهی بسرداری افشین حاجب و محمد بن یوسف ثغری و ابی‌دلف‌العجلی و دیگران بحرب ایشان گسیل داشتند و تا بیست سال این جنگ بدرازا کشید تا اینکه بابک و برادرش اسحاق بن ابراهیم را دستگیر کردند و بروزگار معتصم در سرمن رأی بدار آویختند و افشین حاجب بهمدستی بابک متهم گشت و کشته شد.

مازیاریه پیروان مازیار نامی هستند که دین محمره را به گران آشکار کرد. بابکیه‌ها در کوهستانشان جشنی است که در آن شب مردان و زنانشان باهم گرد آیند و می‌گسارند و ساز و نای نوازند ناگاه چراغ‌ها را بکشند و جامه‌ها را برکنند و مردان در زنان آویزند.

بابکیه بنیاد دین خود را به شروین نامی که در جاهلیت پادشاه آنان بوده رسانند و گویند پدرش از زنگیان و مادرش دختر یکی از پادشاهان ایران بود و شروین را برتر و فراتر از محمد و دیگر پیغمبران دانند. در کوهستان خود

مسجدهائی برای مسلمانان ساخته‌اند و مسلمانان در آنها اذان گویند و فرزندانشان را قرآن می‌آموزند و نماز پنهان نگذارند و روزه ماه رمضان نگیرند و جهاد نکنند. باری فتنه‌ای را که مازیار برپا کرده بود در ناحیت او عظیم گشت تا اینکه او را بروزگار معتمم بگرفتند و در سرمن رآی در برابر بابك خرمی بردار کردند. پیروان او امروز روستائینی هستند که در کوهها و روستاهای گران‌بسر- می‌برند و بظاهر مسلمان و در دل دشمن آن دینند. خدای مسلمانان را در برابر گمراهان و سرکشان یار است.

فصل دوازدهم

در بیان اصحاب تناسخ از اهل اهواء و بیرون بودنشان از اسلام

قائلان به تناسخ بر چند صنف و دو صنف از ایشان که فلاسفه و سمنیه باشند پیش از اسلام بوده‌اند. و دو صنف دیگر در دولت اسلام آشکار گشتند که دسته‌ای از قدریه و گروهی از رافضیان غلاة بشمارند. اما اصحاب تناسخ از سمنیه قائل بقدم و دیرینه بودن جهان شدند و نظر و استدلال را نیز باطل دانستند و گفتند چیزی جز از راه حواس پنجگانه معلوم نشود و بیشتر ایشان معاد و برانگیخته شدن پس از مرگ را انکار کردند و روا داشتند که روان آدمی در سگ و روان سگ در آدمی اندر آید. و فلوطرخس مانند این سخن را از برخی از فلاسفه آورده است و گفتند هر که در کالبدی گناه ورزد بکیفر آن گناه در کالبد دیگر شکنجه گردد. و در ثواب نیز سخن ایشان چنین است و از شگفت‌تر چیزها دعوی سمنیه است در باره تناسخی که بحواس دانسته نشود با اینکه گویند که چیزی جز از راه حواس معلوم نگردد و مانویان نیز سخن از تناسخ راندند و مانی در برخی از کتابهایش گفته است: روانهایی که از تنها جدایی گیرند بر دو گونه‌اند یکی روان صدیقان و نیکان و دیگر روان گمراهان. و روان نیکان چون از تن جدا شود در ستون بامدادان آویزد و بسوی پرتوی که نیز فراروی چرخ آسمان است روان گردد

و بدان جهان درشادمانی جاودان زید . و روان گمراهان چون از تن جدایی گزیند خواهد که به پرتو والا پیوند و لی باژ گونه بسوی پائین فرود آید و در کالبد جانوران در آید تا اینکه از آرایش تاریکی پاک گردد و سپس به نور والا پیوندد .

و اصحاب مقالات از سقراط و افلاطون و پیروانشان از فیلسوفان یاد کرده‌اند که آنان قائل به تناسخ روانها بودند و ما گفتار آنان را به تفصیل در کتاب «الملل والنحل» آورده‌ایم و برخی از یهودیان نیز سخنی از تناسخ را نداشتند . آورده‌اند که در کتاب دانیال آمده است که خدای تعالی بختنصر را به هفت پیکر از پیکرهای چار پایان و درندگان مسخ کرد و در همه آن کالبدها کیفر گناهان خود میدید و رنج میکشید تا سرانجام او را پاک و یکتا پرست ساخت .

اما اهل تناسخ در دولت اسلام از بیانیه و خطابه و راوندیه ازرافضیان حلولی هستند که قائل به تناسخ روح خدای در امامان شدند و نخستین کسانی که این گمراهی را بر زبان آوردند سبائیه ازرافضه بودند و گفتند علی خدا شد بدانگاه که روح خدایی بوی اندر آمد .

بیانیه پنداشتند که روح خدا در پیغمبران و امامان بگردید تا به بیان بن سمرعان اندر آمد . و **جناحیه** چون ایشان چنین سخنی را درباره عبدالله بن معاویه بن عبدالله ابن جعفر ، و **خطابیه** درباره ابوالخطاب و راوندیه درباره ابومسلم صاحب دولت بنی - العباس دعوی کردند و اینان قائل به تناسخ روح خدایند نه روان مردم . و خدای از این چیزها برتر و بالاتر است .

اما اهل تناسخ از قدریه کسانی هستند که احمد بن خابط معتزلی که منتسب به نظام بود از ایشان بشمار میرفت وی در بدعت طفره و نقی جزء لایتجزی و نقی توانایی خدا در افزودن آسایش بهشتیان یا کاستن رنج دوزخیان با نظام همدستان بود و بر گمراهیهای او قول به تناسخ را نیز بیفزود .

و دیگر از ایشان احمد بن ایوب بن بانوش بود که در تناسخ از شاگردان احمد بن خابط بشمار میرفت و سپس در چگونگی تناسخ با وی اختلاف پیدا کرد . و دیگر احمد بن محمد القحطلی بود و میباید که از تناسخیان و معتزله است . و دیگر

عبدالکریم ابن ابی العوجاء دایی معن بن زائده بود و او چهار گونه گمراهی را در گفتار خویش فراهم آورد: نخست آنکه در نهان بکیش مانویان ثنوی بود دوم آنکه در تناسخ سخن گفت سوم آنکه در امامت به رافضیان گرایش داشت چهارم آنکه در باب تعدیل و تجویز یعنی داد گروستمگر شمردن خدا قائل به قدر بود. و حدیثهایی از خود میساخت و برای آنها سندهایی میتراشید تا کسانی را که بر است و دروغ بودن آنها دانایی ندارند گمراه سازد و همه آنها درباره تشبیه و تعطیل بود و در برخی از آنها احکام و دستورهای دین و آیین را بگردانید و روزه ماه رمضان را بدیدن ماه نو بر رافضیان تباه ساخت و گفت هلال را اعتباری نیست و حسابی در آن باره از خود ساخت و آن را به جعفر صادق نسبت داد. باری داستان این مرد گمراه بگوش ابی جعفر محمد بن سلیمان عامل منصور بر کوفه رسید و فرمان بکشتن او داد ابن ابی العوجاء گفت مرا نخواهید کشت زیرا چهار هزار حدیث ساخته‌ام که بآنها حلال‌ها را حرام و حرامها را حلال کرده‌ام. و رافضیان را در روزی که باید روزه بگیرند روزه گشاده‌ام و به روزی که باید روزه گشایند بر روزه واداشته‌ام.

تفصیل کار ایشان در تناسخ چنین است که احمد بن خابط چنان پنداشت که خدا آفریدگان خود را در سرایی جز گیتی تندرست و باخرد و رسا آفرید و خرده‌هایشان را کامل کرد و در ایشان معرفت و دانش نهاد و نعمت خود را بر آنان تمام کرد و انسانی که مأمور و نهی گشته و نعمت داده شده است همان روانی است که در تن است و تنها کالبدهایی برای روان‌نهند و فقط روان زنده و توانا و دانا است و گفت همه جانوران یک گونه‌اند و بزیر بار تکلیفند، و بنا باختلاف صورت و زبان‌شان امر و نهی نیز متوجه آنان می‌گردد. و چون خدای تعالی در سرایی که ایشان را بیا فرید بر سپاس‌گزاری از نعمت‌هایی که به آنان داده بود ایشان را تکلیف کرد گروهی پای‌تا سر فرمان او بردند و دسته‌ای در برخی فرمان بردند و در پاره‌ای سرپیچی کردند پس هر که از وی فرمانبرداری کرد او را در سرای آسایش که وی را در آن آفریده است برقرار سازد و هر که در همه کار گناه ورزد از سرای آسایش او را به سرای رنج پایدار که دوزخ باشد در افکند. و هر که او را در برخی از چیزها

فرمان بردار باشد بگیتی اندر آورد و این کالبدهای شوخگن و پلید را بروی بپوشاند و او را به سختی و بدبختی و خشکسالی و آسایش و لذت و دردها گرفتار کند و با اندازه‌ی گناه‌ها و سرکشی‌هایی که در سرای پیشین که در آن آفریده شده بود کرده وی را به پیکرهای گوناگون از آدمیان گرفته تا پرندگان و چارپایان و درندگان و حشرات اندر آورد. هر که گناهش در این سرای کمتر و طاعتش بیشتر باشد صورت وی در گیتی زشت‌تر است و روان در کالبدها و پیکرهای گوناگون تا هنگامی که طاعتش آمیخته بگناهان اوست پیوسته تازه گردد و کالبدهای او در انسانیت و بهیمیت با اندازه طاعت و گناه‌های او است و همواره از سوی خداوند پیغمبرانی به هر گونه از جانوران فرستاده شود و آنان را بر امر و نهی خود مکلف گرداند تا اینکه کردار جانوران طاعت محض و سره شود آنگاه به آسایش جاودان که همان سرایی است که در آن آفریده شده‌اند باز گردند. و اگر کردار آنان گناه محض شود به دوزخ افتند و در دوزخ پایدار بمانند، و این گفتار ابن‌خابط در تناسخ ارواح است. احمد بن ایوب بن بانوش گوید که خدای تعالی همه آفریدگان را یکباره بیافرید و یکی از یارانش آورده است که گفته خدای تعالی نخست اجزاء معلومی را آفرید که هر کدام از آنها جزء لایتجزی بود و آن اجزاء زنده و با خرد بودند و خدای تعالی در همه چیز آنها را برابر و یکسان کرد و هیچ یک از آنها شایستگی برتری را بر دیگری نداشت زیرا از هیچکدام از آنها جنایتی سر نزده بود که از برای آن کار از دیگری واپس افتد. پس از تمام کردن نعمت برایشان آنها را فرمانبرداری بیازمود تا شایسته‌ی ثواب گردند زیرا درجه‌ی شایستگی بالاتر از درجه و پایندی برتری است و در آن میان که آنان را از روی بزرگواری در این سرای رها کرد برخی از آنها آزمایش را برگزیدند و دسته‌ای از آنان تن زدند پس هر که از آزمایش تن زد و ویرا در آن سرای نخست بر حال پیشین خود رها کرد و هر که آزمایش را برگزید او را در این گیتی بیازمود و چون آنان را که آزمایش را برگزیده بودند بیازمود بعضی گناه ورزیده و برخی فرمان بردند و هر که گناه ورزید او را به پایگاهی پست‌تر از منزلتی که در آن آفریده شده بود فرود آورد، و

آنکه فرمان برد ویرا بمقامی بالاتر از منزلتی که در آن آفریده شده بود رسانید، و آنهارا در تنها و کالبدها بگردانید تا اینکه گروهی از آنان آدمی و دسته‌ای برای گناهایی که ورزیده بودند از چارپایان و درندگان شدند و هر که بدرجه چهارپایی رسد تکلیف از وی برداشته شود. وی با این خابط در باره تکلیف بهائم اختلاف داشت پس گفت که بهائم پیوسته به پیکرهای زشت همی گردند و آنها را بسختی سربرند و بیبازارند تا آنکه کیفر گناهایی که ورزیده‌اند به بینند و سپس به حالت نخست باز گردند. پس از آن خدای تعالی دوباره بایشان پیشنهاد برگزیدن آزمایش دیگر میکند و اگر بپذیرند تکلیف ایشان بحالی که وصف کردیم برمیگردد و اگر نپذیرند خدای ایشان را بحال خود غیر مکلف و اگذارند. او گفت از مکلفین کسانی هستند که آن قدر فرمانبرداری کنند تا سزاوار پیغمبری و فرشتگی گردند و خدای تعالی آنانرا پیغمبر و فرشته سازد.

قحطی گوید که خدای تعالی نخست به ایشان پیشنهاد تکلیف نکند بلکه آنان از او بلندی پایگاه و برتری در میان خود خواهند آنگاه خدای به آنان گوید که بدان مقام نرسند مگر پس از ادای تکلیف و امتحان و اگر مکلف گردند و گناه ورزند سزاوار کیفر شوند از آزمایش و امتحان سرباز زنند و در این باره خدای تعالی گفته: **انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا.**

ابومسلم خراسانی پنداشت که خدای تعالی روانها را بیافرید و آنها را مکلف کرد و دانند که بوی فرمان برد و که گناه ورزد و گناه کاران در آغاز گناه ورزند و به نسخ و مسخ در پیکرهای گوناگون به اندازه گناهایی که کرده‌اند کیفر بینند. این تفصیل و گزارش گفتار اصحاب تناسخ است و ما دلائل آنان را در کتاب المللو والنحل نقض کرده ایم و آنچه را که نوشته‌ایم کفایت میکند.

فصل سیزدهم

از فصول این باب در بیان گمراهی‌های خابطیه از قدریه
و بیرون بودنشان از اسلام

آنان پیرو احمد بن خابط قدری هستند که در معتزلی بودن از یاران نظام بود و ما پیش از این سخن او را درباره‌ی تناسخ یاد کردیم و در این فصل گمراهی‌های ویرا درباره‌ی توحید آفریدگار بیاوریم. و آن چنانست که ابن خابط و فضل حدثی پنداشتند که آفرینش را دو پروردگار و آفریدگار است یکی قدیم و دیرین که همان خدای سبحانه باشد و دیگر مخلوق و آفریده که آن عیسی بن مریم است و گفتند عیسی از راه پسر خواندگی پسر خداست و فرزند تنی او نیست و مسیح کسی است که بروز شما را ز آفریدگان بازخواست کند و خواست خدا را از این سخن که «جاء ربك والملك صفا صفا» اوست و وی کسی است که در سایه‌هایی از ابر با فرشتگان آید و کارها گذارده شود و بخدا باز گردد و او کسی است که آدمی را بصورت خویش آفریده و او همان است که پیغمبر در باره‌ی او بکنایت فرموده «ترون ربکم كما ترون القمر لیلۃ البدر» یعنی: پروردگار خود را مانند ماه شب چهارده خواهید دید. و نیز درباره‌ی معنی این سخن اشارت کرده که: «ان الله تعالی خلق العقل فقال له اقبل فاقبل وقال له ادبر فادبر فقال ما خلقت خلقا اکرم منك وبك اعطی وبك آخذ» یعنی: خدای تعالی خرد را بیافرید و آنرا گفت به پیش‌آی پیش‌آمد و باز گفت واپس رو واپس رفت. آنگاه گفت آفریده‌ای از تو ارجمند تر نیافریدم بتوسط تو بخشم و بتوسط تو بستانم. و گفتند که مسیح زره تن پوشید و پیش از پوشیدن آن عقل بود.

عبدالقاهر گوید: این دو کافر باثنویه و مجوس درباره‌ی خدای بودن انبازند و سخن آندو زشت تر از گفته‌ی ایشان است زیرا ثنویه و مجوس پدید آوردن همه نیکی‌ها را بخدای تعالی و بدیها را بتاریکی و اهریمن نسبت دهند ولی ابن خابط

و فضل حدیثی همه خوبیه‌ها و نیکی‌ها و بازخواست از آفریدگان رادر روز شمار به عیسی بن مریم نسبت دادند و شگفت در این است که گفتند عیسی نیای خود آدم ابوالبشر را بیافرید شگفتا از شاخی که ریشه و بیخ خود را آفریند. هر که این دو گروه گمراه را از فرق اسلام شمرد مانند کسی است که ترسایان را از مسلمانان شمرده باشد.

فصل چهاردهم

در بیان حماریه از قدریه و بیرون بودنشان از اسلام

آنان گروهی از معتزلان عسکر مکرمند که از بدعت‌های دسته‌های گوناگون قدریه گمراهی‌های ویژه‌ای برگزیدند از ابن‌خابطسخن او درباره تناسخ روح‌ها در تن‌ها و کالبدها رافرا گرفتند، و از عباد بن سلیمان ضمیری سخن او را که گفت کسانی را که خدای به پیکر بوزینگان و خوکان مسخ کرده پیش از مسخ شدن آدمی بودند و پس از آن معتقد به کفر گردیدند، برگزیدند. و از جعد بن درهم که او را خالد بن عبدالله القسری کشت این گفتار را فرا گرفتند: نظری که موجب معرفت است آن معرفت فعلی است که آن را فاعلی نیست. پس از آن گفتند که باده کرده‌ی خدا نیست بلکه کرده‌ی باده فروش است زیرا خدای تعالی چیزی را که سبب گناه است نمی‌سازد و پنداشتند که آدمی میتواند برخی از جانوران را بیافریند چنانکه هر گاه گوشت را بخاک سپرد و یا آنرا در آفتاب گذارد در آن کرم‌هایی پدید آید و همچنین کژدم‌هایی که از کاه در زیر آجر پدید آید از فراهم آوردن آن دو بر یکدیگر پیدا شود این گروه از مجوسان که آفرینش مارها و حشرات و زهرها را به اهریمن نسبت دهند بدترند و هر که آنان را از مسلمانان بشمرد مانند کسی است که مجوسان را از فرقه‌های اسلام شمرده باشد.

فصل پانزدهم

در بیان یزیدیه از خوارج و بیرون بودنشان از فرق اسلام

آنان پیروان یزید بن ابی انیسه خارجی هستند که از مردم بصره بود و از آنجا بسرزمین جورفارس رفت و نخست برای اباضیه از خوارج بود سپس از گفتار همه مسلمانان خارج شده گفت که خدای بزرگ پیغمبری از مردم ایران بر خواهد انگیخت و کتابی از آسمان برای وی فرو خواهد فرستاد و او بدین خود آیین محمدا را از میان بردارد و نسخ کند و پیروان آن پیغمبر آینده همان صابئین هستند که در قرآن از آنان یاد شده است و کسانی که از مردم حران صابئین نامیده شده اند آن صابئینی که در قرآن نام آنان آمده است نیستند و با این گمراهی کسانی را که به پیغمبری محمد از اهل کتاب گواهی میدادند اگر چه با اسلام هم در نیابند مؤمن و مسلمان میدانست پس بنا بر این گفتار روا بود که عیسویه و موشکانیه از یهود را از مؤمنان بشماریم چه آنان به پیغمبری حضرت اقرار دارند ولی بدین اسلام در نیابند اینک چگونه روا بود کسی که یهود را مسلمان می‌شمرد و قائل به نسخ آئین اسلام است او را از جمله مسلمانان بشماریم.

فصل شانزدهم

در بیان میمونیه از خوارج و بیرون بودنشان از فرق اسلام

اینان پیرو مردی از عجارده خوارجند که نام او میمون بود و نخست کیش عجارده از خوارج داشت و پس از آن با آنان در باره اراده و قدر و استطاعت خلاف جست و در این سه قائل به قول قدریان معتزلی شد، ولی باز پنداشت که کودکان مشرکان در بهشتند و اگر میمون به این بدعتها که از او آوردیم میماند و چیزی بر آن نمی‌افزود ما او را از برای کافر شمردن علی و طلحه و زبیر و عایشه و عثمان

و گناهکاران از خوارج یا برای اینکه درباره اراده و قدر و استطاعت قائل به قول قدریه شد او را از آنان می‌شمریم ولی بر گفتار قدریه و خوارج گمراهی‌های دیگر بیفزود که از دین مجوس سرچشمه میگیرد. چنانکه زناشویی جدرا با دخترپسر و دختر پسر برادر و خواهر روا دانست و گفت خدای تعالی زناشویی زنانی را که از راه نسب حرام فرموده اینان هستند: مادران دختران، خواهران، عمه‌ها و خاله‌ها و دختران برادر و دختران خواهر و دختر پسر و دختر دختر و دختر فرزند برادر و دختر فرزندان خواهر را نگفته است. باری اگر وی قیاس خود را در باره مادران و مادر پدران و نیاکان روان کرده باشد مجوسی محض است و اگر زناشویی جدات را روا ندانسته و جدات را بر مادران قیاس کرده باشد او را قیاس دختران فرزندان بر دختران صلبی لازم آید و اگر قیاس را در این باب مطرد و شایع نداند استدلال او نقض می‌گردد. کرابیسی آورده است که میمونیه از خوارج سوره یوسف را از قرآن نمیدانند. و منکر یکی از سوران مانند منکر همه آنست. و هر که زناشویی با برخی از محارم را روا دانند در حکم مجوس است و مجوسی از فرق اسلام شمرده نشوند.

فصل هفدهم

درباره‌ی باطنیه و بیان بیرون بودن ایشان از همه فرق اسلام

بدانید خداوند شما را نیکبخت کند که زیان باطنیه بر فرق مسلمین بیش از زیان یهود و ترسایان و مجوس و دهریه و دیگر اصناف کافران میباشد و بلکه از گزند و زیان دجال که در آخر زمان ظهور کند بیشتر است. زیرا شمار کسانی که از وقت ظهور باطنیه تا این زمان بدعت ایشان گمراه شده‌اند بیش از کسانی خواهد بود که بدعت دجال در وقت ظهور او گمراه شوند زیرا مدت فتنه دجال از چهل روز زیاد نگردد. رسواییهای باطنیه بیش از ریگهای بیابان و قطرات باران است.

اصحاب مقالات آورده‌اند گروهی بودند که کیش باطنیه را بنیاد گذاردند ،
 ومیمون بن دیسان معروف به قداح که غلام جعفر بن محمد از مردم اهواز بود ، و
 محمد بن حسین ملقب بدندان از ایشان هستند و آنان با میمون بن دیسان در زندان
 والی عراق گرد آمدند و در آنجا کیش باطنیه را بنیاد نهادند . و چون بدستاری
 دندان از زندان برستند دعوت خود را آشکار کردند و میمون آغاز دعوت در ناحیت توز
 نمود و گروهی از کردان جبل با مردمی از کوهستانی معروف بیدین بکیش وی در
 آمدند پس از آن میمون بن دیسان بسوی مغرب رهسپار شد و در آنسرزمین خود را
 به عقیل بن ابی طالب نسبت داد و خویش را از نسل وی دانست . و چون گروهی از غلاة
 رافضی و حلولی بکیش وی در آمدند چنین دعوی کرد که از فرزندان محمد بن اسماعیل
 ابن جعفر صادق است و با آنکه علمای انساب میدانند که محمد بن اسماعیل بن جعفر
 بمرد و از وی فرزندی نماند باز برخی از آن مردمان گول و نادان این سخن دروغ
 را از وی پذیرفتند و در آن میان که مردم را بکیش باطنیه میخواند مردی که او را
 حمدان قرمط می‌گفتند بکیش وی در آمد و چون در نوشتن نامه سطرها را تنگ هم
 می‌نوشت و یا در راه رفتن گامهای خود را نزدیک یکدیگر میگذارد از اینرو وی را
 بقرمط لقب دادند و او در آغاز کار از برزگران حومه کوفه بود و قرامطه منسوب
 باوهستند .

پس از آن ابوسعید الجنبی، دعوت خود را آشکار کرد و وی از پذیرندگان
 کیش حمدان قرمط بود و بر بحرین چیره گشت و بنونسیر ؟ بکیش او در آمدند و پس
 از روز گاری سعید بن حسین بن احمد بن عبدالله بن میمون بن دیسان قداح ظهور
 کرد و نام و نسب خود بگردانید و پیروان خود را گفت که من عبیدالله بن حسین بن
 محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق و در مغرب فتنه‌ای برپا کرد و فرزندان وی اکنون
 بر شهرهای مصر دست یافته‌اند . و این زکریوة بن مهرویه دندان‌ی که از شاگردان
 حمدان قرمط و از باطنیه بود ظهور کرد و (هنگامه ای برپا نمود) و مأمون برادر
 حمدان قرمط بسرزمین فارس برخاست از اینرو قرامطه فارس را مأمونیه گویند .
 بدیلمستان مردی باطنی در آمد که ابوحاتم نام داشت و گروهی از دیلمیان آیین وی

پذیرفتند که یکی از ایشان اسفار بن شیرویه بود و به نیشابور داعی آنان که او را شعرانی می‌گفتند برخاست و بروزگار ابوبکر بن حجاج که فرمانروای آن شهر بود کشته شد شعرانی حسین بن علی مروزی را جانشین خود ساخت و او پس از وی مردم را بآن کیش میخواند و پس از او محمد بن احمد النسفی و ابو یعقوب السجزی که او را «بندانه» می‌گفتند بدعوت مردم ماوراء النهر برخاستند و نسفی کتاب **المحصول** و ابویعقوب کتاب **اساس الدعوه** و کتاب **تأویل الشرایع** و کتاب **کشف الاسرار** را برای ایشان بنوشتند و نسفی و ابویعقوب در بدآموزی خود کشته شدند.

تاریخ نگاران گفته اند که دعوت باطنیه نخست در زمان مأمون آشکار و به روزگار معتصم پراکنده گشت و گویند که افشین سپهسالار معتصم بکیش آنان درآمد و دل در گروی بابک داشت و بابک خرمی در ناحیت بدین سرکشی میکرد و مردم کوهستان از خرمیان و مزدکیان با باطنیان دست یکی کرده بودند و بر بابک از مردم بدین ودیلم تا سیصد هزار مردم فراهم آمدند، و خلیفه افشین را به جنگ آنان گسیل داشت چون گمان میکرد او نیک خواه مسلمانان است، دل او در نهان با بابک بود و در نبرد با وی سستی میکرد چنانکه او را به اسارت زنان سپاه مسلمانان و کشتن بسیاری از لشکریان واداشت و پس از آن با فشین مدد رسید و محمد بن یوسف ثغری و ابو دلف قاسم بن عیسی عجلوی و پس از آن سرداران عبدالله ابن طاهر بوی پیوستند. در این هنگام بابکیه و قرامطه سخت به فر و شکوه رسیده و بر مسلمانان فیروز بودند تا بدانجا که مسلمانان از بیم شبیخون زدن ایشان شهری بنام برزند برای خود بساختند و جنگ بین آن دو گروه چند سال بدرازا کشید تا اینکه خداوند مسلمانان را بر بابکیه چیره ساخت و بابک دستگیر گشت و بسال ۲۲۳ در سرمن رأی بدار آویخته شد. و پس از آن برادرش اسحاق را بگرفتند و با مازیار پیشوای سرخ جامگان طبرستان و گرگان در بغداد بدار آویختند و چون بابک کشته شد نابکاری و دغلی افشین با مسلمانان در نبردهایش با بابک آشکار گشت خلیفه بکشتن و بردار کردن او فرمان داد و ویرا بدار آویختند.

تاریخ نگاران گفته اند کسانی که پایه و بنیاد کیش باطنیه را نهادند از مجوس—

زادگان بودند که بدین پیشینیان و پدران خود گرایشی داشتند ولی به آشکار کردن آن راز از ترس شمشیر مسلمانان دلیری نمی‌کردند. پس برای مردمان نادان و گول اساس و بنیادی گذاردند که هر که می‌پذیرفت در نهان آیین مجوس را بر کیشهای دیگر برتری میداد. و در قرآن و سنت پیغمبر موافق اساسی که گذارده بودند تا ویلاتی کردند و بیان آن چنین است که ثنویه پنداشتند که نور و ظلمت دو آفریدگار قدیم و دیرینه هستند و نور کننده کارهای نیک و سودمند و ظلمت کننده کارهای بد و زیان-آور است و جسمها آمیخته از نور و ظلمتند و هر کدام از آنها دارای چهار سرشت: گرمی و سردی و تری و خشکی میباشد، و دو اصل نخست با سرشتهای چهارگانه کارگذار این جهانند، و با مجوس ذراعتقاد بدو کردگار و آفریدگار همداستان شدند جز اینکه آنان پنداشتند که یکی از آن دو آفریدگار دیرینه و قدیم و آن خدایی است کننده نیکبها و دیگری اهریمن که خدایی نو و پدید آورنده بدبها است. بزرگان باطنیه در کتابهای خود نوشته اند که خدا روان (نفس) را بیافرید و نخست خدا و دوم روان بود و آن هر دو کارگذار جهانند و آن دو را گوهر نخستین و دومین نامند و بسا آنها را خرد و روان گویند. پس گفتند که آندو این جهان را بدستیاری ستارگان هفتگانه و سرشتهای نخستین (که چهار آخشیگ باشند) سازمان دهند و سخن ایشان که نخست (یعنی خرد و روان) کارگذار جهانند با افزودن حوادث برای دو آفریدگار و کردگار که یکی قدیم و دیگری حادث است درست مانند گفتار مجوس میباشد جز اینکه باطنیه ازدو کردگار و آفریدگار بنخست و دوم و مجوسان به یزدان و اهریمن تعبیر کرده اند.

و این چیزی است که دردلهای باطنیه میگردد و بنیادی گذارده اند که بدان سخن پیوندند و چون آنان نمیتوانستند آشکارا به پرستش آتش پردازند از روی فریبکاری نیرنگی زده گفتند مسلمانان را شایسته کاری است که در مسجدها آتش افروزند و در هر مسجدی آتشدانی باشد که بر آن عود سوزند. و بر مکیان از روی نیرنگ رشید را گفتند که در درون کعبه آتشدانی نهد و همواره عودوبوی خوش در آن سوزند. رشید بدانست که خواست ایشان از آن کار پرستش آتش در کعبه است و

میخواهند باین بهانه آن را آتشکده سازند و این از چیزهایی بود که دل رشید را بر برمکیان بگردانید .

پس از آن باطنیه برای اینکه دین اسلام را برداشته و آیین مجوس را جای گزین آن سازند از روی نیرنگ بتأویل احکام دین پرداختند و خواست ایشان از آن کار رواداشتن زناشویی با دختر و خواهر و میگزاری و دیگر چیزهای ناروا برای پیروان خود بود تا بدانجای که پسری به بحرین و احسا پس از سلیمان بن حسن قرمطی برخاست و لواط را شیوه پیروان خود ساخت و پسری را که نمیگذاشت باوی چنین کارزشت کنند سزاوار کشتن میدانست . و میگفت هر که آتش را بدست و دهان خود خاموش کند دست و زبان او نباید برید و او معروف به **ابن ابی زکریای طامی** است و ظهور او بسال سیصد و نوزده بود و فتنه اش بدر از آن کشید تا اینکه خدای تعالی کسی را برانگیخت که ویرا در بسترش بکشت . در استواری سخن خود در گرایش باطنیه به دین مجوس گوئیم که بر روی زمین مجوسی یافت نشود که دوستدار باطنیه و منتظر آشکار شدن آنان در شهرها نباشد و چه بسا مردمان نادانی از ایشان هستند که بروایتی که از زرتشت رسیده استدلال کنند و گویند وی گشتاسب را گفت که پادشاهی برای ایرانیان سپری گردد و برومیان و یونانیان رسد و پس از آن بایرانیان باز گردد و باز زایل شود و بعرب رسد و سرانجام به ایرانیان باز گردد ، و جاماسب ستاره شناس او را در این سخن یاری کرده بود و پندارند که پادشاهی پس از پایان رسیدن هزار و پانصد سال از زمان ظهور زرتشت بایرانیان باز گردد .

از باطنیان مردی معروف بابی عبدالله العردی بود و دعوی ستاره شناسی میکرد و هوا خواه مجوسان بود و کتابی نوشت و بنگاشت که در قرن هجدهم از زمان زاییده شدن محمد که برابر با هزاره دهم و نوبت برجیس (مشمتری) و تیر (قوس) است مردی بر خیزد و پادشاهی زردشتی را تازه کند و بر سراسر زمین دست یابد و زمان پادشاهی او هفت قران باشد . و گفتند حال که سخن زردشت و جاماسب در باره زوال پادشاهی ایرانیان و افتادن آن بدست رومیان و یونانیان بروزگار اسکندر و باز گردیدن آن به ایرانیان پس از سیصد سال و افتادن آن باز بدست

عرب براستی پیوست ناچار پس از پایان رسیدن مدتی که جاماسب یاد کرده باز آن پادشاهی به ایرانیان خواهد رسید. آن هنگامی را که یاد کرده بودند برابر باروزگار مکتفی و مقتدر است و وعده آنان دروغ شد و پادشاهی به مجوس باز نگشت. قرمطیان پیش از این کار بیکدیگر پدید آمدن پیشوایی را در قرن هفتم در مثلثه ناریه نوید میدادند تا اینکه سلیمان بن حسن که یکی از آنان بود از احساء بچنین دعوی برخاست و بکاروان حاجیان بزد و بی اندازه از آنان بکشت پس از آن بمکه در آمد و هر که در حال طواف یافت بقتل رسانید و پردهای کعبه را بیغما برد و مردگان را بچاه زمزم افکند و لشکرهای بسیاری از مسلمانان را بکشت و در یکی از جنگهایش شکست خورده به هجر بگریخت و چکامه‌ای نوشته به مسلمانان فرستاد که این بیتها از آنست:

و عما قليل سوف يأتیکم الخبر	اگر کم منی رجوعی الی هجر
و قارنه النجمان فالحذر الحذر	اذا طلع المریخ فی ارض بابل
الست انا المبعوث فی سورة الزمر	الست انا المذكور فی الکتب کلها
الی قیروان الروم و الترتک و الخزر	سأملك اهل الارض شرقاً و مغرباً

و خواست وی از نجمان دو ستاره کیوان و برجیس یعنی زحل و مشتری است که به پندار وی در سالهای پدید آمدن او بهم نزدیک شده بودند، باری وی با این لافها و گزافها سرزمینی را جز شهر خود که از آن جابر خاست نگرفت و طمع کرده بود که هفت قرن پادشاهی کند ولی بیچاره هفت سال هم شاهی نکرد و سر انجام به هیت کشته شد و زنی از بام خانه خود خستی بر سر او بیانداخت و مغز او را پریشان ساخت و کسانی که به دست زنان کشته شوند پستترین کشته شدگان و خوارترین مردگان هستند.

و در پایان سال هزار و دویست و چهل اسکندری از تاریخ زردشت هزار و پانصد سال گذشت و کسی از مجوس بر کشوری از جهان دست نیافت بلکه دایره اسلام در زمین گشاده تر گشت و خدای تعالی شهرهای بلاساغون و سر زمین تبت و بیشتر بخشهای چین و از آن همه سرزمین هند را از لمفات تا قنوج برای مسلمانان

بگشود و کشور هند تا دریای سیترسیقا در روزگار امین الدوله و امین الملّه محمود بن سبکتکین پاره‌ای از دولت اسلام گشت. و در این زمان بنی‌باطنیه و مجوس جاماسبی که حکم ببازگشت پادشاهی درباره خود داده بودند بخاک‌مالیده شد و نتیجه کارزشت خود را چشیدند و سر انجام آرزوهای ایشان به شکر خدا و منت او به نیستی و نابودی انجامید.

پس از آن عبدالله بن الحسین از باطنیه بناحیت قیروان برخاست و گروهی از کتامو مصامده و دسته‌ای از گوسفندان بربر یعنی ساده‌لوحان را بفریب و نیرنگهایی که بر آنان آشکار میساخت چون دیدن خیالاتی در شب از پشت عبا و جامه (یعنی خیمه شب بازی) فریفته گشته و آن مردم نادان آنها را معجزه می‌پنداشتند و از آن روی پیرو او شدند و بیاری ایشان بر شهرهای مغرب دست یافت.

پس از آن ابو سعید حسن بن بهرام که از باطنیه بود بر مردم احساء و قطیف و بحرین بیرون شد و پیروان خود را بر دشمنان خویش چیره ساخت و زنان و بچگان ایشان را باسیری گرفت و قرآن‌ها و مسجدها را بسوزانید و پس از آن بر هجرت دست یافت و کودکان و زنان آنان را برده کرد.

پس از آن مردی از باطنیه که معروف به صنادیقی بود به یمن برخاست و بسیاری از مردم آنجا را بکشت حتی کودکان و زنان را هم بقتل رسانید، و مردی از ایشان معروف بابن الفضل با پیروان خود بوی پیوست پس از آن خدایتعالی هر دوی آنان و پیروانشان را ببیماری خوره و طاعون دچار ساخت و از آن دو بیماری بمردند.

پس از آن نوهی میمون بن دیصان که او را ابوالقاسم بن مهرویه میگفتند بشام برخاست و پیروان خود را گفت که اکنون هنگام پادشاهی ماست و آن در سال دویست و هشتاد و نه بود، پس سبک سپهسالار معتضد بچنگ ایشان رهسپار شد آنان سبک را کشته و بشهر رصافه در آمدند و مسجد جامع آنرا بسوختند و پس از آن بدمشق بتاختند. حمای غلام ابن طیون با سپاهی بجلوی آنان آمد و ایشان را تارقه گریزان ساخت و پس از آن محمد بن سلیمان دبیر مکتفی با سپاهی از سپاههای مکتفی بچنگ آنان رهسپار شد و آنان را شکست داده گریزان ساخت و هزاران تن از ایشان بکشت

و حسن بن زکریا بن مهرویه بسوی رمله گریخت والی رمله او را گرفت و با گروهی از پیروانش بسوی مکتفی فرستاد و وی ایشان را در شارع بغداد بسخت‌ترین شکنجه بکشت و بکشتن ایشان فرو شوکت قرامطه تا سال سیصد و نازل گشت . و پس از آن فتنه سلیمان بن حسن بسال سیصد و یازده آشکارا شد وی ناگهان بصره بتاخت و فرمانروای آنجا سبکای مقلجی را بکشت و دارائی مردم بصره را به بحرین آورد و بسال سیصد و دوازده روزمانده از محرم بکاروان حاجیان بزد و بیشتر آنان را بکشت وزن و فرزندان شان باسیری بگرفت . پس از آن بسال سیصد و سیزده بکوفه درآمد و مردم را بکشت و دارایی ایشان بتاراج برد ، و در سال سیصد و پانزده با ابن ابی الساج نبرد کرد و او را بگرفت و یاران وی را گریزان ساخت و در سال سیصد و هفده بمکه درآمد و هر که را در حال طواف یافت بکشت و گفته اند که سه هزار کس در آنجا بقتل رسانید و هفتصد دختر دوشیزه از آنجا بگرفت و حجر الاسود را بر کند با خود ببهرین برد و آنرا از آنجا بکوفه آورد و سپس آن سنگ بدست ابی اسحق ابراهیم بن محمد بن یحیی المزکی نیشابوری بسال سیصد و سی و نه بمکه باز آورده شد .

در سال سیصد و هجده سلیمان بن الحسن آهنگ بغداد کرد و چون به بیت رسید زنی از بام خشتی بر سر وی افکند و او را بکشت و از آن پس شوکت قرامطه از میان رفت و پس از کشته شدن سلیمان بن حسن ، در کمین حاجیانی که از کوفه و بصره به مکه می رفتند می نشستند و دارایی و خواسته ایشان را بیغما میبردند تا اینکه اصغر عقیلی برخی از شهرهای ایشان دست یافت .

در آنگاه کشور مصر و شهرهایش از آن اخشیدیان بود و برخی از آنان به عیدالله باطنی که بر قیروان چیره گشته بود پیوستند و بسال سیصد و شصت و سه بمصر درآمدند و شهر قاهره را ساختند و هواخواهان وی در آن نشیمن گرفتند .

مردم مصر اگر چه در پرداخت خراج از خداوند قاهره فرمان برند ولی تا بامروز بر کیش اهل سنت استوار مانده اند .

و ابوشجاع فنا خسرو بن بویه بر آن شد که آهنگ مصر کند و آن کشور را از

چنگک باطنیه بیرون آرد از این رو بر درفشهای سیاه خود نوشت : بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد خاتم النبیین الطائع لله و امیر المؤمنین ادخلوا مصران شاء الله آمین . و چکامه‌ای گفت که آغازش این بیتهاست :

اماتری الاقدار لی طوائعا قواضیا لی بالعیان کالخبر
و یشهد الانام لی باننی ذاک الذی یرجی و ذاک المنتظر
لنصرة الاسلام و الداعی الی خلیفة الله الامام المقتخر

چون بعزم رفتن بمصر بسوی چادرهایی که برای لشکریان اوزده بودند بیرون شد ناگهان مرگ او را فرو گرفت و در گذشت. و چون فنا خسرو بمرد آزمندی پیشوای باطنی مصر بجنبید و خواست پادشاهان خاور زمین را بکیش خویش آورد از این رو به ایشان نامه‌ها نوشت و آنان را به بیعت خود خواند قابوس بن وشمگیر بوی پاسخ داد که ، من تو را جز در مستراح یاد نکنم و ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور بر پشت نامه‌ها نوشت : **قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون** تا آخر سوره. و نوح بن منصور فرمانفرمای خراسان در پاسخ او داعیان وی را بکشت . و یکی از فرمانروایان جرجانیه از سرزمین خوارزم بکیش او در آمد و اینکار به نگون بختی او انجامید و پادشاهیش از دست برفت و یارانش او را بکشتند پس از آن یمینالدوله و امینالملکه محمود بن سبکتکین بسرزمین ایشان در آمد و هر که را که از باطنیان در آنجا بیافت بکشت . و ابوعلی سیمجور با ایشان در نهبان همداستان شد و بدبختی کار خود بچشیده فرمانروای خراسان نوح بن منصور او را بگرفت و نزد سبکتکین فرستاد و وی او را بناحیت غزنین بکشت . و ابوالقاسم حسن بن علی ملقب بدانشمند داعی بوعلی سیمجور به کیش باطنیه بود و بکتوزن سپهسالار سامانیان در نیشابور بوی دست یافت و او را بکشت و به جایی که دانسته نیست بخاک سپرده شد، و امیرک طوسی فرمانروای ناحیت تارودیه که بکیش باطنیه در آمده بود دستگیر و به غزنین فرستاده شد و بدانجا در همان شبی که ابوعلی سیمجور را بکشتند کشته شد . و مردم مولتان از کشور هند بکیش باطنیه در آمدند و محمود با لشکری آهنگک ایشان کرد و هزاران تن از آنان را بکشت و دست هزار کس از آن گروه را برید و کسانی را که بکیش باطنیه یاری

میکردند در آن ناحیت یکسره از میان برداشت .

متکلمان را در بیان اغراض باطنیه در دعوتشان به این کیش اختلاف است بیشتر ایشان گویند که خواست آنان از این تأویلاتی که در قرآن و سنت میکنند کیش مجوس است ، و استدلال کنند که پیشوای ایشان میمون بن دیصان مجوسی و از اسیران اهواز بود و عبدالله بن میمون مردمان را به کیش پدرش میخواند و دلیل دیگر آنکه یکی از ادعایان آنان معروف به بزدوی در کتاب خود «محمول» گفته است :

که پدید آورنده نخستین روان را پدید آورد . پس از آن نخستین و دومین بدستگیری ستارگان هفتگانه و چهار آخشیگک کار گذار جهان گشتند . و این در حقیقت معنی گفتار مجوس است که گویند : یزدان اهرمن را آفرید و او با اهرمن کار گذار این جهانند جز اینکه یزدان کردگار نیکی‌ها و اهرمن کننده بدیهاست .

برخی از ایشان باطنیه را به صابئین که بحراند نسبت دهند و استدلال کنند باینکه حمدان قرمط داعی باطنیه پس از میمون بن دیصان از صابئین حرانی بوده حرانیان دین خود را پنهان کنند و جز بر کسی که از ایشان است آشکار ن سازند چنانکه باطنیان نیز دین خود را جز بر کسی که از ایشان است آشکار نکنند آنهم پس از سوگند بآنکه راز آنان را در نزد دیگری باز نگوید .

عبدالقاهر گوید : از دین باطنیه بدرستی دانیم که آنان دهری و زندقه چه بدیرینه بودن جهان قائلند و پیغمبران و شرایع را انکار کنند و آنچه را که طبع میل بدان دارد روا شمارند و دلیل ما بر این کتابی از ایشان است بنام «**السیاسة والبلاغ الاکید والناموس الاعظم**» و آن نامه عبیدالله بن الحسین قیروانی است به سلیمان بن الحسن بن سعید الجنبی که او را در آن اندرزهایی داده است از جمله مینویسد : مردم را بدانچه که میل دارند بخوان و از آن راه آنان را دعوت بکیش خود کن و بایشان وانمود کن که یکی از آنان هستی پس اگر او را شایسته برای گفتار خود یافتی پرده از پیش چشم او بگشای ، و اگر به مردی فلسفی دست پیدا کردی او را از دست مده زیرا که پشت گرمی ما بر فیلسوفان است و ما ایشان

بررد قوانین پیغمبران همداستانیم و هر دو بدیرینه بودن جهان قائلیم و این در صورتی است که برخی از آنان با ما مخالفت نکرده و نگویند که جهان را مدبری است که ما او را نمی‌شناسیم ، وی در این کتاب معاد و عقاب را باطل دانسته و گوید که مراد از بهشت نعمتهای گیتی و مقصود از عذاب اشتغال دینداران به نماز و روزه و حج و جهاد است .

و نیز در این نامه گوید که دینداران خدایی را میپرستند که او را نمی‌شناسند و از اوجز نام بدون جسمی چیزی در دستشان نیست و باز گوید که دهری‌درا گرامی دار ایشان از ما و ما از ایشانیم و از اینجا انتساب باطنیه بدهریه دانسته میشود . و نیز چیزیکه این سخن را استوار میدارد آنست که مجوس دعوی پیغمبری زرتشت و نازل شدن وحی از سوی خدا بوی کنند و صابئان هر مس و والیس (فالیس) و ذروثیوس و افلاطون و گروهی از فلاسفه را پیغمبران خود دانند و دیگر دینها هر یک اقرار به نزول وحی از آسمان به پیغمبر خود دارند و گویند این وحی شامل امر و نهی و خبر از سرانجام آدمی پس از مرگ و از پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ است . باطنیه معجزات را رد کرده و وحی آوردن فرشتگان را از آسمان و امر و نهی را منکرند بلکه منکر این سخن هستند که در آسمان فرشته باشد و فرشتگان را تاویل به داعیان کیش خود نمایند و غرض از شیاطین و ابلیسان را مخالفان خود دانند . و گویند پیغمبران گروهی بودند که پیشوا شدن را دوست می‌داشتند از اینرو به قوانین و نیرنگها و دعوی نبوت و امامت بر مردم حکومت کردند و هر کدام از ایشان را هفت دور است که چون سپری شود دوری دیگر پدید آید . و هر گاه در باره‌ی پیغمبر و وحی سخن گویند باز نمایند که پیغمبر کسی است که سخن گوید و وحی هم اساس آن فائق (گشاینده) است و تاویل سخن ناطق همواره بسوی فائق است بهر گونه هوسی که بدان گراید و هر که در پی تاویل باطن رود از فرشتگان نیکوکار و هر که به ظاهر کار کند از اهریمنان فریفتار است ، و در باره هر رکنی از ارکان شریعت تاویلی کردند که به گمراهی پیوندد و گفتند که معنی نماز دوستی امام آنان و حج دیداروی و پایداری در بجای آوردن خدمت اوست .

و مراد از روزه امساک از خوراک نیست بلکه امساک از گشادن راز امام است و زنا آشکار کردن راز او برخلاف عهد و پیمان میباشد و پندارند هر که معنی پرستش را شناسد و جوب عبادت از وی ساقط گردد چنانکه خدای تعالی گفته : **واعبد ربك حتى يأتيك اليقين** و گویند یقین شناختن تأویل است . قیروانی در نامه‌اش به سلیمان بن حسن نوشته که . من ترا اندر زمیدم که مردم را در باره قرآن و تورا و زبور و انجیل و دعوت انبیا بد گمان کنی و شرایع ایشان و اعتقاد به معاد و بر خاستن مردگان از گورها و عقیده بفرشتگان در آسمان و جن در زمین را باطل سازی و ایشان را قائل باین کنی که پیش از آدم مردم بسیاری بوده اند تا مردمان معتقد به دیرینه بودن جهان گردند .

این سخن دعوی ما را برای آنکه باطنیه از دهریه اند و بقدم عالم معتقدند و کردگار جهان را منکرند و شرایع را باطل دانند محقق میسازد . و نیز قیروانی در نامه‌ی خود به سلیمان بن حسن نوشته که: ترا سزد که بدروغها و فریب‌های پیغمبران و تناقض گویی - های ایشان دانایی پیدا کنی چنانکه عیسی بن مریم یهود را گفته که آیین موسی را من از میان بر نمیداریم حال آنکه آن را بگذاشتن یکشنبه بجای شنبه و روا دانستن کار کردن در شنبه و تبدیل قبله موسی عملاً از میان برداشته و همین‌ها سبب کشته شدن او بدست یهود شد .

و دیگر مینویسد : مانند پیشوای آن امت بد بخت مباش که چون از وی پرسیدند که روان چیست گفت روان (روح) از امر پروردگار من است زیرا او در آن باره چیزی نمی‌دانست و آن پرسش را پاسخی نداشت ، و همچو موسی مباش که چون در دعوی خود برهان و دلیلی نداشت به فریبکاری و حیل‌سازی و شعبده بازی و چشم‌بندی پرداخت ، و چون (فرعون) در نزد او برهانی نیافت گفت اگر بخدایی جز من بساورداری (تورا چنین و چنان کنم) و مصریان را گفت که من پروردگار بزرگ شما یم زیرا وی در آن روز گار صاحب زمان خود بود . پس از آن در پایان نامه خود می‌نویسد هیچ شگفتی از این بالاتر نیست که مردی دعوی خردمندی کند و او را خواهر یا دختری خوب روی باشد و او را زنی بدان زیبایی نبود و او را بر خویشتن حرام سازد و به بیگانه

بزنی دهد و اگر آن مرد نادان خردداستی دانستی که وی بخواهر و دخترش سزاوار تر از مردی بیگانه است ، و این نیست جز از آن روی که پیشوای آنان ایشان را از چیزهای گوارا بازداشته و آنان را بغایبی که تعقل نمیشود ترسانیده است و آن خدایی است که میپندارد و نیز به آنان از چیزهایی مانند برخاستن مردگان از گورها و روز شمار و دوزخ خبر داده که هرگز آنها را نخواهند دید و همه این سخنان برای اینست که آنان را در این جهان بنده و برده خویش کند و پس از خود آنان را دوست خویش و فرزندانش سازد چنانکه دارای ایشان را بر خود و فرزندان خویش روا دانست و گفته است : *لا اسألکم علیہ اجر الا الالمودة فی القربی* . یعنی من از شما پاداشی جز دوستی با خویشانم نخواهم ، باری وی چیزیکه از ایشان خواهد نقد است و چیزیکه نوید آن را به آنان دهد نسیه میباشد . و بجای روان و روح و دارایی ایشان که از آنان ستانده است ایشان را در انتظار موعدی قرار میدهد که وجود ندارد . آیا بهشت جز این گیتی و نعمت آن و دوزخ جز رنجی است که دینداران در بجای آوردن نماز و روزه و جهاد و حج میبرند ؟ پس از آن در این نامه بسلیمان بن حسن گوید که تو و دوستان کسانی هستید که بهشت و نعمت‌ها و لذت‌های این گیتی را بارث برده اید که آنها بر مردمان نادانی که در بندین و قانونند حرام است .

پس آنچه را که از آسایش و نعمت یافته اید بر شما گوارا باشد .

این چیزهایی که یاد کردیم دلالت بر آن دارد که غرض باطنیه از این سخنان کیش دهریه و مباح شمردن چیزهای حرام و فرو گذاشتن عبادات است . باطنیه را در شکار کردن ساده لوحان و دعوت ایشان به کیش خود حیل‌ها و مراتب زیر است : تفرس - تأنیس - تشکیک - تعلیق - ربط - تدنیس - پیمان به سوگند و عهد و خلع و سلخ .

اما تفرس آنست که گویند شرط داعی اینست که بر تبلیس نیز و مند و به تأویل ظاهر بر باطن آگاه باشد و در این فریبکاری داعی کسی را که احتمال گمراه شدن در او هست از کسیکه گمراه نمی‌شود باز شناسد ، از اینرو در وصیت‌های خود به داعیان خویش گوید در خانه‌ای که در آن چراغ است سخن نگویند و غرض ایشان

از چراغ کسی است که علم کلام داند و به نظرهای گوناگون و سنجش‌ها آگاه است. و بداعیان خود گویند که . تخم درشوره زارمکارید و مقصودشان از این سخن آنست دعوت خویش را بر کسی که این سخنان در او تأثیر ندارد عرضه نکنند و دل‌پیروان ساده لوح خود را زمین پاک نامند زیرا دعوت آنان را پذیرند . و این مثل بعکس سزاوارتر است چه دل‌هایی را پاک باید شمرد که شایسته برای دین استوار و راه‌راست باشد و به شبهه‌های گمراهان کدورت نپذیرد مانند زرناب که در آب زنگ نگردد و در خاک نپوسد و از آتش بکاستی نگراید . اما شوره زار مانند دل‌های باطنیه و دیگر زندیقان است که خرد آنها را از بدی باز ندارد و شرع آنها را راهبری نتواند و آنها پلید و ناپاک و مرده و بیجان هستند «ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا» خدای بهره ایشان را از روزی خوکان که از چراگاه خود بر می‌گیرند دهد و مزه انگور را بر بندگان نیکو کار بخشایش فرماید «لایسأل عما یفعل و هم یسألون» و نیز گفتند که از شرایط داعی کیش ایشان آنست که اصناف مردم را بخوبی بشناسد و بداند که همه صنف‌های مردمان را بتوان بیک شیوه دعوت کرد بلکه هر کدام را براهی باید بکیش باطنی اندر آورد .

پس اگر داعی ببند آنکس گرایشی بعبادات دارد باید او را و ادار بعبادت و زهد نماید و سپس از وی درباره معانی عبادات و علل و اجبات جوینا شود و او را کم کم در آنها به شك افکند ، و اگر آنکس را بی شرم و شوخ چشم یابد گوید که عبادت نادانی و دیوانگی است دانایی و خردمندی در رسیدن بلذات است چنانکه شاعر گفته:

من راقب الناس مات هما وفاز باللذة الجسور

و هر که رادردین یا معاد و ثواب و عقاب در شک ببند آشکارا این سخنان را انکار کند و او را بروادانستن کارهای حرام وادارد و بقول این شاعر بی‌شرم او را به میگزاری برانگیزاند :

أترك لذة الصبياء صرفا لما وعدوه من لحم و خمر

حیاء ثم موت نشر حدیث خرافة یا ام عمرو

و اگر آنکس از رافضیان غلاة چون سبائیه و بیانیه و مغیریه و منصوریه و

خطابیه باشد با اودر تأویل آیات و اخبار احتجاج نکنند زیرا آنان آنها را بروفق گمراهی خود تأویل کنند ، و اگر کسی را ازرافضیان زیدی یا از امامیه که مایل به بدگفتن از صحابه هستند ببیند یاران پیغمبر را در پیش ایشان دشنام دهد و آنان را به بنی تمیم و بنی عدی کینه ور سازد زیرا ابوبکر از قبیلہ نخست و عمر از قبیلہ دوم بود و نیز کینه بنی امیه را در دل ایشان بیفزاید چه عثمان و معاویه از آن تیره بودند و بسا مشاهده میشود که باطنیان روزگار ما خود را باین شعر اسماعیل بن عباد دلخوش میسازند :

دخول النار فی حب الوصی	و فی تفضیل اولاد النبی
احب الی من جنات عدن	اخلد لها بتیم او عدی
عبد القاهر گوید که ماسخن گوینده را باین شعر پاسخ دهیم :	
اتطمع انت فی جنات عدن	و انت عدوتیم او عدی
وهم تر كوك اشقی من ثمود	وهم تر كوكا فضح من دعی
و فی نار الجحیم غذا ستصلی	اذا عاداك صدیق النبی

و اگر داعی آنکس را گراینده به ابوبکر و عمر ببیند آندورا در نزد وی بستاید و گوید آندورا در تأویل شریعت بهره بود از اینرو ابوبکر یار غار پیغمبر گشت و باوی بمدینه آمد و در غار بود که پیغمبر تأویل شریعت خود را به وی آموخت ، پس هر گاه دوستدار ابوبکر و عمر از داعی معنی تأویل مذکور را پرسد داعی از وی در پوشیدن آن راز عهد و پیمان گرفته کم کم برخی از تأویلات را برای وی یاد میکند پس اگر پذیرفت دیگر آنها را نیز آشکار می سازد ولی اگر تأویل نخستین را باور نکرد دیگر آنها را از وی نهان میدارد و بدین شیوه شك در بنیاد آئین آر مرد پیدا میشود .

باید دانست کسانی که کیش باطنیه برایشان عرضه میگردد نخست عوام هستند که بینایی آنان در اصول دانش و نظر کم است ، مانند بنطیان و کردان و مجوس زادگان و گروه دوم شعوبیه هستند که ایرانیان را بر تازیان برتری داده و آرزوی بازگشت پادشاهی را بایرانیان میکنند . سوم ساده لوحان بنی ربیعہ اند که خشم بر مضر برای بیرون آمدن پیغمبر اسلام از میان آنان دارند از اینرو است که عبدالله بن

حازم سلمی در خطبه خود بخراسان گفته است: از آن‌گاه که پیغمبر از مضر برانگیخته شد ربیعہ بر خدا پیوسته خشمگین است و از جهت همین رشک بود که بنوحنیفه بسا مسیلمه کذاب بیعت کردند زیرا میخواستند همان‌گونه که از مضر حضرت رسول بیرون آمده از ربیعہ نیز پیغمبری باشد.

پس داعی باطنی هر گاه با ایرانی نادان یار بیعی حسود و مبغض همنشین شود گوید قوم تو در پادشاهی سزاوارتر از مضرند و چون از جهت آن پرسد گوید که آیین مضر یهراپایانی است و نزدیک است که روزگار آن سپری گردد و پس از ایشان پادشاهی بشما رسد و کم کم تأویل انکار شریعت اسلام را بروی یاد کند و اگر آن سخنان را پذیرد آشکارا بیدین گردد و عبادات را باری بر خود شمارد و از رو دانستن کارهای حرام خوشش آید و این بیان مرتبه تفرس میباشد.

اما مرتبه تانیس که نزد ایشان همراه با درجه تفرس باشد آراستن کیش آدمی است در چشم او و سپس پرسش از تأویلاتی است درباره آن کیش و ایجاد شک در دین مخاطب، و هر گاه مخاطب از رفع آن شک پرسد داعی باید بگوید که دانش آن در نزد امام است و چنان شک در دل مخاطب اندازد که وی معتقد گردد که مراد از آن چیزهایی که در قرآن و سنت آمده پوست و ظاهر آنها نیست بلکه مغز و باطن آنها است. از اینرو دستورهای دین درباره روا و ناروا در پیش وی خوار گردد و عبادات را فرو گذارد و خواست باطنیه از تأویل احکام شریعت اینست که یا مخاطب آن تأویلات را به پذیرد و یا این که در شک و تردید بماند.

اما درجه تدلیس چنانست که به کسانی که با اصول نظر و استدلال نادان هستند گویند که ظواهر قرآن و سنت عذاب ولی باطن آن رحمت است چنانکه در قرآن آمده: **فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورَةٍ بَابَ بَاطِنِهِ فِئَةِ الرَّحْمَةِ وَظَاهِرِهِ مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَابِ.** و هر گاه آن مرد گول از تأویل باطن آن باب پرسد گویند:

که سنت خدا چنان جاری شده که از پیغمبران خود عهد و پیمان گیرد چنانکه گفته: **وَإِذَا خَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمَنْكَرًا وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى** بن مریم و اخذنا منهم ميثاقا غليظا. و نیز گفته: **وَلَا تَنْقُضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا**

وقد جعلتم الله عليكم كفيلا ان الله يعلم وما تفعلون (حال شما هم در پنهان داشتن این راز باید عهد و پیمان کنید) پس اگر آن مرد نادان و گول در پنهان داشتن آن راز سوگندهای سخت خورد و عهد کند که اگر آن راز را آشکار سازد زن خود را طلاق گوید و بندگانش را آزاد کند و دارائیش را بخشد ، داعی باطنی تأویل ظواهر قرآن و سنت را چنانکه در کیش باطنیان است بروی تأویل کند و اگر آن مرد نادان سخنان وی را باور نماید باطناً بکیش زندیقان اندر آمده و ظاهراً تظاهر باسلام کند ولی اگر تأویلات باطنیه را نپذیرد چون سوگند بر پنهان داشتن آنها خورده آن راز را پوشیده دارد ولی اگر آن سخنان را نپذیرد او را سوگند داده و وی را از دین اسلام بیرون سازد آنگاه گویند که ظاهر چون پوست و باطن چون مغز است و مغز به از پوست میباید .

عبدالقاهر گوید : یکی از کسانی که فریب باطنیه را خورده و بکیش ایشان در آمده و سپس بیاری خدا دوباره براه راست اسلام باز گشته بود مرا حکایت کرد که چون آنان بایمان من اطمینان پیدا کردند گفتند که پیغمبرانی چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و هر کسی که دعوی نبوت کرده و از خود قوانینی بجای گذارده مردمانی بودند فریفتار و جاه طلب که حب پیشوائی و ریاست بر مردم را داشتند و ایشان را به نیرنگهای گوناگون می فریفتند و در بند آئین های خود گرفتار می ساختند پس از این داعی به نقیض این سخن پرداخته گفت ترا سزد که بدانی محمد بن اسماعیل بن جعفر کسی است که به موسی بن عمران از درخت ندا در داد و او را گفت: **انی انار بك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى** . او را گفتم . کور باد چشم تو که مرا از یکسو بکافر شدن پروردگار قدیم و آفریدگار جهان میخوانی و از سوی دیگر بخدایی انسانی که خود آفریده شده است دعوت میکنی و پنداری که وی پیش از زاییده شدنش خدای و فرستنده موسی بوده است . اگر موسی در نزد تو مردی فریبکار و نیرنگ باز بوده آنکس را هم که تو پنداری وی را فرستاده دروغگو تر بوده است . چون سخن ما بدینجا رسید از گفته خود و آشکارا کردن راز خویش پشیمان شده گفت تو هر گز رستگار نگردی . سپس من از کیش ایشان

توبه کردم . این بیان شیوه نیرنگ ایشان با پیروانشان میباشد . اما سوگندشان چنانست که داعی ایشان بآن کسی که سوگند میخورد گوید که عهد و میثاق و ذمه خدای و ذمه پیغمبر او و همه پیمانها و میثاقهایی را که خدای از پیغمبرانش گرفته است برگردن تو نهادم که آنچه را که از من می‌شنوی و هر چه را که از کار من و کار امامی که صاحب زمان تو است و امر پیروان و هواداران او را در این شهر و دیگر شهرها و امر فرمانبرداران را بوی از زن و مرد می‌شنوی و یا می‌بینی پوشیده داری و چیزی از آن را خواه که اندک یا بسیار باشد آشکار نسازی و چیزی از نوشته امام یا اشاره او را بکسی ننمایی مگر اینکه امام که صاحب زمان است در آن باره بتواند داده باشد یا کسی که از جانب او مأذون است بدان کار اجازه داده باشد، پس بهمان اندازه که اذن داری باید عمل کنی و از تو خواهم که خویشتن را و اداریه وفای آن کنی و خود را در حالت رضا و خشم و رغبت و ترس به آن کارها الزام نمایی . گوید آری آنگاه داعی گوید نفس ترا ملزم می‌سازم که مرا و همه کسانی را که برای تو نام بردم از آنچه که بخود نمی‌پسندی بر من و آنان نیز نپسندی و همچنین در آشکار و نهان بدیشان مخلص باشی و مبادا که بامام و دوستان و هواخواهان او در خود و دارا ایشان خیانت ورزی و تو در این سوگندها نباید تأویل کنی و به آنچه ترا از این سوگندها آزاد کند نباید باور داشته باشی و اگر چیزی از این کارها را کنی از خدا و پیغمبران او و فرشتگان وی و همه کتب آسمانی بری هستی ، اگر در چیزی از آنهایی که برای تو بر شمردیم مخالفت ورزی از خدا برگردن تست که به نذر واجب صد بار پیاده به خانه او بجهج روی و آنچه را که داری در آنگاه بدرویشان و بیچیزان صدقه دهی و از آن روز هر برده که داری آزاد خواهند بود و زنانی که امروز یار و زمخالفت داری یا پس از آن گیری بسه طلاق از زنی تو روا باشند ، و خدای تعالی به نیت تو و پیمان درون تو بدان چهره که سوگند خوردی گواه باشد . اگر گوید آری داعی گوید خدا میان ما و تو گواه است ، و چون مرد نادان گول باین شیوه سوگند خوردن گمان میکند که آن پیمان را دیگر نتوان شکست ، و آن نادان نمیداند که آنان بسوگندهای خود ارزشی و ارجی نمیدهند و شکستن و گشودن

آنرا سزاوار گناه و کفاره و ننگ و کیفری در روز بازپسین نمی‌شمارند تا چه رسد بسو گند دیگری بخدا و پیغمبران و کتب آسمانی او که هیچ در نزد ایشان ارجی ندارد. ایشان خدای دیرین و حدوث جهان را باور نکنند و هیچ کتابی را آسمانی ندانند و هیچ پیغمبری را برانگیخته از سوی خدا و وحی شده از آسمان نگویند از اینرو چه ارزش بسو گند مسلمانان قائل توانند شد؟ و از دین ایشان است که خدای بخشنده و مهربان پیشوای ایشان است که مردم را بسوی وی خوانند و کسانی از آنان بکیش مجوس گرایشی دارند و خدای را نوری دانند که در برابر او اهریمن است که با او در نبرد و جنگ میباشد و چگونه نذر حج و عمره در پیش آنان ارزشی دارد، حال آنکه ایشان برای خانه کعبه احترامی را معتقد نیستند و کسانی را که حج و عمره میکنند مسخره و ریشخند میکنند و باز چگونه آنان برای طلاق ارجی قائلند در حالی که هر زنی را بی عقد حلال شمارند و این بیان حکم سو گند دادن در نزد ایشان است.

اما حکم سو گند خوردن در نزد مسلمانان چنین است: ما میگوئیم هر سو گندی را که کسی از روی اختیار خورد جایز است و بسته به نیت اوست: و هر سو گندی که در نزد قاضی یا سلطانی که او را سو گند داده خورده شود در ماهیت آن سو گند نگرند پس اگر سو گندی باشد در موضوع دعوایی که مدعی چیزی را از سو گند خورنده که منکر است بخواد و آن مدعی را در آن دعوی حتی نبود در این صورت سو گند منکر بر روی نیت خودش است و اگر مدعی محق و منکر ناحق گوید بسته بنیت قاضی و سلطان است که او را در آن دعوی سو گند داده است و سو گند خورنده بموجب سو گند خود رفتار نکرده است، و اگر این مقدمه درست باشد آنکسیکه از دین باطنیان بحث میکند اگر بر آن باشد که بدعت یا تناقض گویی آنرا بر مردم آشکار سازد در سو گند خود معذور است و سو گندش بنیت اوست و اگر خواستن خدای را در دل خویش شرط کند سو گند استوار نمیشود تا با آشکار ساختن رازهای باطنیه بمردم نقض گردد و در نتیجه زنانش را و برد گانش آزاد و اموالش صدقه درویشان نگرند چه پیشوای باطنیه در نزد مسلمانان امام نیست و اگر کسی راز او را آشکار کند راز امام را آشکار نکرده بلکه راز کافر ز ندیقی را فاش ساخته است.

چنانکه در حدیث نیز آمده **اذکر و الفاسق بما فیه یحذرہ الناس**. یعنی یاد کنید از فاسق چیزهایی که مردم را از او بر حذر دارد. اما نیرنگ‌هایی که با مردم گول و نادان در بشک انداختن ایشان بسازند چنین است که از ایشان مسائلی در احکام شریعت پرسند که به آنان گویند که معانی آن خلاف ظاهر آنست و بسا میشود که درباره محسوسات پرسش‌هایی کرده گویند که بحقیقت آنها جز پیشوایان آگاهی ندارد.

از پرسش‌های ایشان که داعی از مردم نادان پرسد اینست: چرا آدمی دو گوش و یک زبان و یک گندو دو تخم دارد و چرا پی‌ها بمغز وریده‌ها به جگر و رگ‌ها به دل پیوسته است و چرا بر دو پلک بالا و پایین چشم آدمی موی رسته و دیگر جانوران موی تنها بر پلک بالایشان روید و چرا پستان آدمی بر سینه و پستان چارپایان بر شکم‌شان میباشد و چرا اسب غدد و شکمبه و کعب ندارد و چه فرق است میان جانورانی که تخم می‌گذارند و آنهایی که بزایند و تخم نگذارند و ماهی رودخانه‌ها چگونه توان از ماهی دریایی باز شناخت مانند این پرسش‌ها بسیار است که پندارند علم آنها در نزد پیشوای ایشان است.

از پرسش‌های ایشان درباره قرآن سؤال آنان است از معانی حروف هجا در فواتح سور مانند: الم، وحم، وطس، ویس، وطه، وکهیص. و بسا میشود که پرسند معنی هر یک از حروف‌های هجا چیست و چرا حروف هجا بیست و نه حرف گردیده و چرا برخی از آنها در کتابت نقطه دارد و بعضی از نقطه خالیند و چرا در نوشتن برخی از آنها به بعض دیگر پیوندد و چه بسا از مردم نادان پرسند که معنی این آیه «**و یحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية**» چیست؛ و چرا خدایتعالی برای بهشت هشت و برای دوزخ هفت در نهاده است و معنی این آیه: **علیها تسعة عشر چیست؟** و سود این شماره چه باشد و گاهی از آیاتی پرسند که در آن توهم تناقض رود و پندارند که تاویل آنرا جز پیشوای ایشان نداند. مانند: **فیومئذ لا یسأل عن ذنبه انس ولا جان**. یعنی روزی که از گناه آدمی و پری پرسیده نشود. با اینکه در جای دیگر گفته: **فوربك لئن سلنهم اجمعین** سو گند پروردگار تو که

از همه بازپرسی خواهیم کرد .

و دیگر پرسش ایشان در احکام فقه است چنانکه گویند چرا نماز با مدام دو رکعت و ظهر چهار رکعت و مغرب سه رکعت گردید و چرا در هر رکعتی يك رکوع و دو سجده واجب گشت ؟

و چرا وضو بر چهار و تیمم بر دو عضو است و چرا از منی غسل واجب شد حال آنکه آن در نزد بیشتر مسلمانان پاک است و بر بول یا اینکه در نزد همه نجس است غسل واجب نشد. و چرا زن حیض روزه هایی را که نگرفته باید دوباره گیرد و لسی نمازهایی را که فرو گذارده نباید اعاده کند، چرا کیفر دزدی بریدن دست دزد و در زنا تازیانه زدن بزانی است و چرا نباید همچنان که دست دزد را میبرند شرم کسیکه با آن زنا کرده ببرند ؟ چون نادان این پرسش ها را از آنان بشنود در پاسخ آنها فرو مانده تأویل آنها را از خود ایشان پرسد، گویند تأویل آن در نزد امام ما و مأذون از سوی او در کشف اسرار است و همینکه بر آن مرد نادان مسلم شود که امام یا مأذون از جانب وی دانای بتأویل این مسائل است معتقد گردد که مراد به فهم قرآن غیر از ظاهر آن است بلکه مقصود درك تأویل و باطن آن میباشد پس باین حيله او را از عمل با حکام شرع باز میدارند و اگر بفرو گذاردن عبادات و روا شمردن محرمات خوی گیرد پرده از پیش چشم او برداشته گویند گرما را خدایی دیرین و بی نیاز از هر چیز بودی باین عبادات و رکوع و سجود و طواف گردخانه سنگی و پیمودن میان دو کوه نیازی نداشتی. پس اگر این سخن را از ایشان پذیرد از پرستش خدای یکتا بیرون رفته و منکر بوی و زندق خواهد گشت .

عبدالقاهر گوید روش گفتگوی بایشان در پرسش مسائلی که از آنها قصد

تولید شك در دل مردم نادان در اصول دین دارند از دوراه است :

نخست آنکه بایشان باید گفت که شما از دو حال بیرون نیستید یا به حدوث جهان و بودن آفریدگاری که دانا و حکیم و مختار و فاعل مایشاء است اقرار دارید یا اینکه آنرا باور نداشته قائل بدیرینه بودن جهان و نفی کردگار آن هستید و اگر معتقد بقدم عالم و نفی کردگار آن باشید دیگر این سخن شما معنی ندارد که گویند:

چگونه خدا این چنین واجب کرده و یا حرام فرموده و یا چیزی را آفریده و تقدیر نموده است بلکه سخن در میان ما و شما مانند سخن در میان ما و دهریه در حدوث عالم است. و اگر بحدوث عالم و یکتا بودن کردگار آن باور دارید و می‌پذیرید که او در تکلیف بندگانش بهر چیز که خواهد قادر است پس دیگر از برای چه چرا جویی کرده گوئید چرا این چیز را واجب و آن کار را حرام کرد. و همین پرسش شما از خاصیت محسوسات اقرار شما را بسازنده‌ای که آنها را ساخته و پدید آورده. باطل می‌سازد و اگر صانع را باور ندارید پس دیگر معنی این سخن چیست که گوئید: چرا خدا این را آفرید با اینکه منکر هستید که برای آن کردگار قدیمی باشد.

روش دیگر گفتگو با ایشان در پرسش‌هایی که از شگفتی‌های جانوران می‌کنند این است که به آنان باید گفت چگونه میتوان پیشوایان باطنیه را تنها آگاه بعلل آن چیزها دانست حال آنکه پیش از ایشان پزشکان و فیلسوفان در کتابهایشان از علل آن چیزها یاد کرده‌اند و ارسطاطالیس نیز در باره سرشت جانوران کتابی نوشته است با اینهمه آنچه را که فلاسفه در این باره آورده‌اند همگی را از حکیمان قحطانی و جرهمی و طسمی و حمیری که پیش از روزگار فلاسفه میزیستند فرا گرفته و دزدی کرده‌اند. و عرب در اشعار و امثال خود همه سرشت‌های جانوران را یاد کرده‌اند حال آنکه در آن زمان‌ها باطنیان و پیشوایان ایشان بجهان نبودند و ارسطو فرق میان جانورانی را که میزایند و تخم میگذارند از امثال عرب فرا گرفته است چنانکه گویند:

«کل شرقاء ولودو کل صكاء بیوض» یعنی: هر گوش شکافته‌ای زاید و هر گوش چسبیده‌ای تخم‌گذار. از این رو خفاش که از پرندگان میباشد بزاید و تخم نگذارد زیرا گوش او از درازا شکافته و هر جانوری که گوش چسبیده دارد تخم‌گذار مانند مار و سوسمار و پرندگان تخم‌گذارند. ابو عبیده معمر بن مثنی و عبدالملک ابن قریب اصمعی آورده‌اند، که عرب از روی آزمایش در جاهلیت گفته که هر جانوری مژگانش بر پلک بالا است جز آدمی که مژگانش هم بر پلک بالا و هم پایین است. و گفته‌اند: هر جانوری در آب افتد شنا کند جز آدمی و بوزینه و اسب چپه دست

که در آب غرق گردند مگر اینکه انسان شناگری آموخته باشد .
 و گفته اند : آدمی را هر گاه سر برند و در آب افکنند راست در میان آب ایستد
 و گفته اند هر پرنده ای کف او در پای اوست و کف آدمی و بوزینه در دست آنها باشد .
 و هر چارپایی زانویش در دستش است مگر آدمی که زانویش در پاهای او میباشد ،
 گفته اند که اسب را غدد و شکمبه و سپرز و کعب ، و شتر را زهره
 و شتر مرغ را مخ و پرنده آبی و ماهیان دریایی را زبان و دماغ نیست . ولی
 گاهی ماهی هایی در رودها پیدا میشود که دارای زبان و دماغند و گفته اند : که
 همه ماهیان را ریه نباشد و تنفس نکنند . و باز عرب از آزمایش های خود گوید که
 گوسفند در سال یکبار زاید و جزیک بچه نیارد ولی بز در سال دو بار زاید و یکی دو
 تا و سه تا بچه آورد و شماره و نمو و برکت در گوسفند بیشتر از بز باشد و گوید
 هر گاه گوسفند گیاهی را چرد باز روید ولی اگر بز آنرا چرد باز روید زیرا گوسفند
 آنرا بدنند انپایش میبرد ولی بز آن گیاه را از ریشه بدنند میکند و گویند بز
 هر گاه بزاید از آغاز آبستنی شیر در پستان او پدید آید ولی از گوسفند جز در هنگام
 زادن شیر دوشیده نشود ، و گویند بانگ جانوران نر بلندتر از بانگ جانوران
 ماده است جز در بز ماده که آواز او از نر بلندتر است .

و از امثال عرب درباره جانوران اینست که گویند هر گاوی دارای بینی پهن
 شتری در لب بالایش شکافی و هر جانور چنگال داری جوجه آورد و گویند که شیر
 چیز ترش را نمی خورد و به آتش و چیز ترش نزدیک نمیشود .

و گفته اند که آبستنی سگ شصت روز است و اگر کمتر از آن زاید تولد
 هایش نخواهند زیست و سگان ماده تولگان خود را هفت ماه در کنار خود
 گیرند و سگ ماده در هر هفت روز حیض بیند و نشان حیض او ورم رانهای
 اوست ، و سگ تا هشت ساله نشود چیزی از دندان هایش نیفتد ، و درباره گرگ
 گفته اند که بیک چشم بخوابد و بچشم دیگر پاسبان خود باشد چنانکه حمید بن
 ثور در این بار گفته است :

باخری المنا یا فهویقظان نائم

ینام باحدی مقلتیہ و یتقی

و خر گوش در هنگام خفتن چشمانش باز باشد و گفته اند در میان جانوران حیوانی نیست که دهان او وارونه باشد جز فیل و در چارپایان حیوانی که پستانش بر سینه‌اش باشد جز فیل یافت نگردد و گفته اند که فیل پس از هفت سال آبستنی زاید و خرپس از یکسال و گاو چون زنان پس از نه ماه و گفته اند که قضیب خر گوش و روباه از استخوان است و گفته اند هر دو پای هر گاه یکی از پاهایش بشکند بر دیگری ایستد و لنگ گردد جز شتر مرغ که چون یکی از پاهایش شکند در جای خود بماند چنانکه شاعر در باره خویش و برادرش گفته :

فانی و ایاه کر جلی نعامة علی ما بنامن ذی غنی اولدی فقر
میخواهد بگوید که یکی از آنها را ازدیگری بی نیاز نیست ، و در باره شتر مرغ ماده گفته اند که او از سی تا چهل تخم مرغ میگذارد و از سی تا آنها که مانند نخعی کشیده شده و بر آنها نشیند جوجه بیرون آید و چه بسا میشود که تخم خود را رها کرده بر تخم دیگری می‌نشینند چنان که ابن هرمة در این باره گفته است:

کتار کة بیضها بالعرأ وملبسة بیض اخری جناها

و در باره جوجه ماکیان گویند که آنها از سفیدی تخم پدید آیند و زردی خوراک آنها است و در باره مرغ سنگخوار (قطا) گویند که جزیک جوجه نگذارد و عقاب سه تخم گذارد و ازدو تخم آن جوجه بیرون آید و یکی را رها کند و مرغی که او را کاسی العظام گویند آن را بزیر خود گیرد و از آن جوجه پدید آرد .

چنانکه در مثل گفته اند «ابر من کاسی العظام» یعنی نیکو کارتر از کاسی العظام و در باره سوسمار گویند که او بیش از هفتاد تخم گذارد ولی هر سوسمار چه که از تخم بیرون آید بخورد مگر یکی که گریزد و جان سلامت برد از اینرو در مثل گفته اند: که اعق من ضب (یعنی ستمگرتر از سوسمار) و سوسمار آب ننوشد از اینرو گفته اند: اروی من الضب . (سیراب تر از سوسمار) و گفته اند که سوسمار نر را دو آلت نری و سوسمار ماده را دو آلت مادگی است از جلو. و گفته اند مار را دوزبان است و زببان وی با وجود اختلاف پوستش سیاه است و ماران از بوی پونه و بنفشه بدشان آید و بوی سیب و خربزه و گزر (هویج) و خردل و شیر و شراب را خوش دارند .

درباره غوکان گویند که چون بانگ کنند آب در دهانشان باشد و در جمله بانگ بر نیاورند اگر چه در فرات و دیگر رودخانهها بانگ کنند و شاعری درباره غوک گفته است:

یدخل فی الاشداق ماینقعه حتی ینق و النقیق یتلفه

یعنی از بانگ او مار جای او بداند و او را بخورد ، و گفته اند که غوکان را در تن استخوان نیست و درباره جعل (سر کین گردانك) گفته اند که هر گاه او را در ریحان و گل نهند چون مرده ای آرام گیرد و هر گاه در سر کین نهند به جنبش در آید .
و این و آنچه را که از اینگونه باشد از خواص جانوران است که عرب در جاهلیت از روی آزمایش میشناخته بی اینکه نیازی به پیشوایان باطنیه داشته باشند بلکه آنها را روزگارانی درازپیش از اینکه باطنیه در گیتی پدید آیند میدانسته اند .
این بیان دروغ باطنیه در سخنان ایشان است که گویند پیشوایان آنان کسانی هستند که دانایی به رازچیزها و خاصیت های آنها خاص ایشان است و ما بیرون بودن آنان را از همه فرق اسلام بیان کردیم و خدای را شکر آنچه را که گفتیم کفایت میکند .

باب پنجم

از ابواب این کتاب

در بیان اوصاف فرقه ناجیه و تحقیق نجات و بیان خوبیهای آن
و این باب مشتمل بر چند فصل است از اینقرار :

- ۱ - در بیان صنفهای فرق سنت و جماعت .
- ۲ - در بیان حقیقت رستگاری در پیش اهل سنت و جماعت.
- ۳ - در بیان اصولی که اهل سنت و جماعت بر آن همداستانند .
- ۴ - در بیان گفتار اهل سنت در باره پیشینیان نیکو کار اسلام .
- ۵ - در بیان اینکه خدا اهل سنت را از کافر شمردن يك دیگر باز داشته است .
- ۶ - در بیان بزرگواری های اهل سنت و دانستنی های گوناگون و نام
امامان ایشان .
- ۷ - در بیان آثار اهل سنت در دین و دنیا و ذکر مفاخر ایشان .

فصل نخست

در بیان صنفهای اهل سنت و جماعت

بدانید خدای شما را نیکبخت کند که اهل سنت و جماعت هشت صنفند :
سروهی از ایشان از روی دانش به بابهای توحید و نبوت و احکام و عدو و عید
و پاداش و کیفر و شرطهای اجتهاد و امامت و پیشوایی احاطه دارند و در این گونه از
دانش راه صفاتیبه از متکلمان را که از تشبیه و تعطیل و بدعت های را فضیان و خوارج

وجهیه و نجاریه و دیگر گمراهان بیزاری جسته‌اند پیروی کردند .

۲ - صنف دوم از ایشان امامان فقه ازدو گروه رأی وحدیث‌اند که در اصول دین بکیش صفاتی‌اند و صفات ازلی خداوند را معتقد شدند و از قدر و اعتزال بیزاری جستند و دیدار خدای تعالی را بچشم بدون تشبیه و تعطیل روا داشته و برانگیخته شدن مردگان از گور و پرسش در گور و حوض کوثر و پل صراط و شفاعت و آمرزش گناهان غیر از شرک را باوردارند و بجاودان زیستن بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ قائلند و ابوبکر و عمر و عثمان و علی را امام دانند و بر پیشینیان نیکو کار اسلام درود فرستند و گذاردن نماز جمعه را در پس امامانی که از گمراهان بیزارند واجب شمارند و بیرون کشیدن دستورهای دین را از قرآن و سنت و اجماع واجب دانند و مسح بر موزه و وقوع سه طلاق را روا شمرند و متعه را حرام دانند و فرمانبرداری از دولت و شاه را در آنچه را که گناه نباشد واجب شمارند و یاران مالک و شافعی و اوزاعی و ثوری و ابوحنیفه و ابن ابی لیلی و ابو ثور و احمد بن حنبل و اهل ظاهر و دیگر فقیهانی که در ابواب عقلیه با اصول صفاتی‌اعتقاد دارند و فقه خود را بچیزی از بدعت‌های گمراهان نیامیخته اند از این گروه بشمار میروند .

۳ - صنف سوم از ایشان کسانی هستند که از روی دانش بروش اخبار و سبب‌های رسیده از پیغمبر احاطه دارند و درست و نادرست آنها را از هم بازشناسند و سبب‌های جرح و تعدیل را بدانند و دانش خود را به چیزی از بدعت‌های گمراهان نیامیزند .

۴ - صنف چهارم از ایشان گروهی بودند که از روی دانش به بابهای ادب و نحو و صرف احاطه یافتند و نامبرداران ایشان در لغت چون: خلیل و ابی عمرو بن - العلاء و سیبویه و فراء و اخفش و اصمعی و مازنی و ابو عبید و دیگر بزرگان نحو از کوفیان و بصریان بودند که دانش خود را بچیزی از بدعت‌های قدریه در افضه و خواارج نیامیختند و هر که از ایشان بسخن گمراهانی که از اهل سنت نبودند گراییده گفته وی در لغت و نحو حجت نیست .

۵ - صنف پنجم کسانی هستند که احاطه علمی بشیوه‌های قرائت قرآن و تفسیر آیات و تأویل آن بر وفق مذاهب اهل سنت دارند و تأویلات گمراهان را چیزی نینگارند .

۶- صنف ششم از ایشان پارسایان و صوفیه‌اند که از روی بینش نگریستند و دست از جهان کوتاه کردند و آزمودند و عبرت گرفتند و به قسمت مقدر خوشنود و بروزی میسور خرسند گشتند و دانستند که گوش و چشم و دل هر يك مسئول نيك و بدند و حساب هر ذره‌ای را باید روزی پس دهند و زاد آن جهان را از این جهان فرایش فرستند و سخن ایشان در عبارت و اشارت بشیوه اهل حدیث است بی آنکه سخن ژاژ و بیپوده فروشنده و نیکی بدریانکنند و از خوبی کردن شرم ندارند و ایشان یکتاپرستی و نفی تشبیه و کیششان و اگذارى کارها بخداى تعالى است و توکل براو کنند و تسلیم فرمان او شوند و بدانچه را که روزی ایشان است خرسند باشند و از اعتراض بر آن اعراض دارند. **ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم.**

۷- صنف هفتم از ایشان گروهی هستند که نگهبان مرزهای مسلمانان در برابر کافرانند و پیوسته با دشمنان اسلام همی جنگند و از مسلمانان پاسبانی میکنند و در مرزها کیش اهل سنت و جماعت را آشکار کنند و آنان کسانی هستند که خدای تعالی این سخن خود را درباره ایشان فرموده :

والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين خدا کامیابی

ایشان را بیشتر کند .

۸- صنف هشتم از ایشان مردم شهرهایی هستند که در میان ایشان شعارهای اهل سنت غلبه دارد جز مردم حوالی بقعه‌ها و جایهایی که شعار گمراهان در میان آنان آشکار شده است و خواست ما از این مردم عوام کسانی است که بفتاوی و اقوال علمای سنت و جماعت در بابهای عدل و توحید و وعده و وعید اعتقاد دارند و در معالم دین خود بآنان مراجعه کرده در فروع حلال و حرام از ایشان تقلید مینمایند و بدعتهای گمراهانی را باور ندارند و صوفیه آنان را **حشو جنت** (بهشت پرکن) نامیده‌اند. اینان صنفهای اهل سنت و جماعت بودند و همه ایشان کسانی هستند که دارای دینی استوار و راهی راست می‌باشند خدای تعالی در این سرای و آن سرای گفتار ایشان را استوار دارد.

فصل دوم

در بیان حقیقت رستگاری در پیش اهل سنت و جماعت

در باب نخستین از این کتاب یاد کردیم که پیغمبر ص چون از جدایی امت خود به فتاد و سه گروه پیش گویی کرد و فرمود که يك فرقه از آنان رستگار هستند او را از فرقه ناجیه و صفت آن پرسیدند گفت : آنان کسانی هستند که پیرو من و اصحاب من باشند . و ما امروز از فرق اسلام فرقه ای را نبییم که پیروی از صحابه و رأی ایشان کنند جز اهل سنت و جماعت که فقیهان ایشان بروش متکلمان صفاتیاه رفتند ولی رافضه و قدریه و خوارج و جهمی و نجاریه و مشبهه و غلاة و حلولیه این روش را پیش نگرفته و از فرقه ناجیه بشمار نمیروند . اما قدریه را چگونده میتوان از موافقان صحابه شمرد با اینکه پیشوای ایشان نظام از بیشتر اصحاب پیغمبر بد گوئی کرده است . چنانکه عدالت ابن مسعود را از برای روایت حدیث : ان السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه . و روایت شکافته شدن ماه ساقط دانسته و او را به گمراهی نسبت داده و مقصود وی از اینکار معجزات پیغمبر بوده است . و نیز بر فتوای عمر در هشتاد تازیانه زدن بر شارب الخمر و تبعید نصر بن حجاج به بصره از بیم دلباختن زنان مدینه بوی ایراد گرفت و این نیست جز اینکه بگوئیم نظام را غیرت بر زنان اندک بود و نیز در فتاوی علی ع درباره ی کنیزانی که مادر فرزندان باشند و اینکه آنان را میتوان فروخت خرده گرفت و گفت او کیست که بر رأی خود حکم کند ، و عثمان را در گفتاروی درباره زن گول و تقسیم کردن مال میان جد و مادر و خواهر بقسمت متساوی سرزنش کرد .

و ابوهریره را برای اینکه بسیاری از روایات او برخلاف مذاهب قدریه است دروغگو شمرد و بفتوای هر يك از صحابه که از روی اجتهاد فتوی دادند خرده گرفت و گفت این فتوی داد نهی ایشان از دو جهت بوده است : یا از نادانی ایشان بوده و نمیدانستند که شایسته برای اینکارها نیستند و یا اینکه میخواستند باین فتاوی نامبردار شده و پیشوای گروهی گردند و رأی و مذهبی را بایشان نسبت دهند .

نظام نیکان صحابه را بنادانی و دورویی نسبت داد و در نزدی نادان بدستورهای دین کافرو کسی که بی‌حجتی متعمداً خلاف ورز و منافق و کافر یا فاسق و فاجر است و هر دوی آنان پایدار در دوزخ خواهند بود، به‌پنداروی بزرگان صحابه همگی سزاوار پایدار ماندن در دوزخ هستند، پس از آن وی اجتماع صحابه را باطل خواند و آنرا حجت ندانست و فراهم آمدن امت را بر گمراهی رواش مرد، حال چنین کسی را که رأیش بارأی صحابه مخالف و با آنان راه خلاف میسپرد میتوان پیرو ایشان دانست؟ و پیشوا و سرآمد قدریه و اصل بن عطاء الغزال بود که در عدالت ابن عباس و طلحه و زبیر و عایشه و علی و دوپسرش و هر که در جنگ جمل از دو گروه، انباز بود شك داشت از اینرو می‌گفت که اگر علی و طلحه در نزد من بدسته‌ای تره گواهی دهند بگواهی آن دو حکم نکنم زیرا میدانم که ناچار یکی از آن دو فاسقند و ندانم کدام يك از آن دو هستند و بنا بر این اصل رواست که علی و پیروانش فاسق و پایدار در دوزخ و یا گروه دیگر از اصحاب جمل در آتش باشند. او در باره عدالت علی و طلحه و زبیر شك کرد باینکه پیغمبر به آنان مرثه بهشت داد و آنان به بیعت رضوان در آمده بودند و از جمله کسانی هستند که خدای تعالی درباره ایشان گفته است: **لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فأنزل السکینة علیهم و انا بهم فتاح قریباً.**

عمر و بن عبید پافرا تر نهاده در باره دو گروه اصحاب جمل با واصل همداستان بود جز اینکه وی برفسق هر يك از آن دو گروه قطع و یقین داشت. و آن چنان بود که واصل قطع بفسق یکی از دو گروه کرد و بشهادت دو مرد که یکی از یاران علی و دیگری از اصحاب جمل بودند حکم نمی‌کرد بلکه گواهی دو مرد از یاران علی و دو مرد از اصحاب جمل را پذیرفت. عمر و بن عبید گفت من شهادت همگی آنان را نمی‌پذیرم خواه از هر يك از دو گروه یا برخی از یاران علی و بعضی از اصحاب جمل باشند و همه‌ی آن دو گروه را فاسق می‌دانست. بنا بر این آیا میتوان علی و دو پسرش و ابن عباس و عمار و ابویوب انصاری و خزیمه بن ثابت انصاری را که پیغمبر ص شهادت او را بمانند گواهی دو مرد عادل می‌دانست و دیگر یاران علی را باطلحه و زبیر و عایشه و دیگر اصحاب جمل

که هزاران کس از یاران پیغمبر و بیست و پنج تن بدری و سیصد تن از انصار و گروهی از مهاجران نخستین بودند کافر شمرده؟

ابوالهذیل و جاحظ و بیشتر قدریه در این باب در این سخن با واصل همداستانند پس چگونه میتوان کسی که صحابه را فاسق شمارد و آنانرا ازدوزخیان داند از پیروان ایشان شمرد و کسی که شهادت آنانرا نپذیرد چگونه روایتشان را خواهد پذیرفت و هر که روایت و شهادت آنانرا رد کند از وابستگی بایشان و پیروی از آنان بیرون است و کسانی پیرو آنان شمرده میشوند که مانند اهل سنت و جماعت عمل بروایات ایشان کند و گواهیشان را بپذیرد.

اما خوارج علی و دوپسرش و ابن عباس و ابویوب انصاری و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و کسانی را پس از حکمیت از علی و معاویه جدا نگشتند و نیز هر گناه کاری را از مسلمانان کافر شمردند. و کسی که صحابه را کافر داند از روش آنان پیروی نکرده است.

اما غلاة و گزافه گویان از روافض چون سبائیه و بیانیه و مغیریه و منصوریه و جناحیه و خطابیه و دیگر حلولیه که بیرون بودن آنانرا از اسلام یاد کردیم و آنان را در شمار بت پرستان و ترسایان حلولی شمردیم با چنین گمراهی که دارند از پیروان صحابه شمرده نمی شوند. اما زیدیه که جارودیه از ایشانند ابوبکر و عمرو عثمان و بیشتر یاران پیغمبر را کافر شمارند و از آنان پیروی نکنند و سلیمانیه و بتریه از زیدیه عثمان را تکفیر کرده یاد در باره وی درنگ کنند و یاری کنندگان بوی زافاسق دانسته و بیشتر اصحاب جمل را کافر دانند.

اما بیشتر امامیه پنداشتند که همه صحابه پس از پیغمبر جز علی ع و دوپسرش و سیزده تن از یاران او کافر شدند.

و کاملیه گفتند که علی نیز از جهت آنکه جنگ کردن با آن کافران را فرو گذاشت خود نیز کافر گشت ایشان نیز از پیروان صحابه بشمار نروند زیرا آنانرا تکفیر کنند.

پس گوئیم که رافضه و خوارج و قدریه و جهمیه و نجاریه و بکریه و ضاریه

از دوستان صحابه نیستند زیرا همه آنان روایاتی که از ایشان در احکام شرع رسیده نپذیرند و روایات اصحاب حدیث وسیره و اخباری را که از جنگ‌های اسلام از آنان رسیده باور نمیکنند. و اصحاب حدیث که ناقلان آثار و اخبار و راویان تواریخ وسیرند و همچنین فقیهان اسلام که آثار صحابه را نگاه داشتند و فرودین را به فتاوی صحابه قیاس کردند کافر شمارند. سپاس خدای را در میان رافضیان و خوارج و جهمیه و قدریه و مجسمه و دیگر فرق گمراه اسلام بزرگانی در فقه و روایت حدیث و لغت و نحو و جنگنامه‌ها وسیره و تاریخ و وعظ و اندرز و تأویل و تفسیر یافت نشده و بزرگان این دانشها خصوصاً و عموماً از اهل سنت و جماعت بوده‌اند و فرق گمراه اسلام چون روایات رسیده از صحابه را در احکام و سیر رد نمایند از اینرو پیروی ایشان از آنان درست نیست.

از اینگفتار آشکار شد که پیروان صحابه کسانی هستند که بروایات صحیحی که از صحابه در احکام و سیرایشان رسیده است عمل نمایند و این سنت اهل سنت و جماعت میباشد و آنچه را که ما در باره‌ی رستگاری ایشان گفتیم درست است چنانکه پیغمبر ص کسانی را که از یاران او پیروی کنند رستگار دانسته است.

فصل سوم

در بیان اصولی که اهل سنت و جماعت بر آنها فراهم آمده‌اند

اهل سنت و جماعت بر اصولی از ارکان دین همداستانند که شناخت حقیقت هر باب از آنها بر خردمند بالغی واجب است. و هر رکن را شعبی و در شعبه‌های آن مسائلی است که اهل سنت در آنها بر یک سخنند و مخالفان خود را در این باره گمراه دانند.

نخستین پایه از اصول دین خصوصاً و عموماً اثبات حقایق و علوم است. پایه دوم دانایی به حدود جهان از حیث عرض و جسم است پایه سوم در شناخت کردگار جهان و صفات و ذات اوست. پایه چهارم در شناخت صفت‌های اولیه و پایه پنجم در شناخت نامها و اوصاف او، پایه ششم در شناخت داد و حکمت او، و پایه هفتم در شناخت پیغمبران و

فرستادگان اواست، پایه هشتم در شناخت معجزات پیغمبران و کرامات اولیاء است، پایه نهم در شناخت چیزهایی از ارکان شریعت است که مسلمانان بر آن فراهم آمده اند، پایه دهم در شناخت احکام امر و نهی و تکلیف و پایه یازدهم در بیان نیستی پذیرفتن بندگان و حکم ایشان در معاد میباشد. پایه دوازدهم در خلافت و امامت و شروط پیشوایی است، پایه سیزدهم در احکام ایمان و اسلام است بطور اجمال، پایه چهاردهم در شناخت احکام اولیاء و مراتب امامان پرهیزکار و پایه پانزدهم در شناخت حکم دشمنان اسلام از کافران و گمراهان است.

این اصولی است که اهل سنت و جماعت بر قواعد آن اتفاق دارند و مخالفان خود را در آن باره گمراه شمارند و در هر رکنی از آنها برخی مسائل از اصول و برخی از فروع است که همگی ایشان در آن اصول همداستانند ولی در برخی از فروع با یک دیگر اختلافاتی دارند که آن اختلافات موجب گمراه و فاسق شمردن یکدیگر نمیشود.

۱- رکن نخستین اثبات حقیقت ها و علمها است و اهل سنت در اثبات علومی که معانی آنها استوار بر رأی دانشمندان اسلام است همداستانند و منکران دانش و دیگر عرضها و سوفسطائینی را که نفی علم و حقایق چیزها و یا شك در حقیقتها کنند گمراه شناسند و نیز کسانی را که گویند حقایق اشیاء تابع اعتقاد است و همه اعتقادات را با تضاد و تنافی آنها درست انگارند نیز بیراه دانند.

اهل سنت گفته اند که دانستنی های آدمی و دیگر جانوران بر سه گونه اند: دانش بدیهی، دانش حسی، دانش استدلالی. گفته اند که هر کس دانشهای بدیهی و حسی را که از راه حواس پنجگانه درك میشود انکار کند لجاجت و عناد دارد و هر کس علوم نظری را منکر شود اگر از **سمنیه** که منکر نظر در علوم عقلی هستند باشد کافر و ملحد و حکم او حکم دهریه است زیرا گذشته از اینکه عالم را قدیم دانند و کردگار جهان را انکار کند همه دینها را نیز باطل و بیپوده مینماید. و اگر از کسانی باشد مانند **اهل ظاهر** که قائل به نظر در عقلیات و منکر قیاس در فروع احکام شرعی هستند او را نمی توان کافر شمرد. و گویند حواسی که درك محسوسات

کند پنج است: حس بینایی برای ادراک چیزهاییکه دیده میشود، حس شنوایی برای ادراک چیزهای شنیدنی، وحس چشیدن برای ادراک مزه خوراک‌ها وحس بویدن برای ادراک بوی‌ها وحس لامسه یا بسودن برای ادراک گرمی و سردی و تری و خشکی و نرمی و سختی.

و گفتند ادراکاتی که از راه حواس درک میشوند معانی هستند که توسط آلاتی که به حواس نامیده شده دریافت میگردد. و ابوهاشم را در اینکه گوید که ادراک نه معنی و نه عرض و چیزی جز مدرک نیست گمراه شمارند.

و گفتند که خبر متواتر راهی است برای شناخت قطعی اخباری که رسیده است بشرط آنکه آنچه را که از آن خبر داده‌اند ناچار قابل مشاهده و درک بحس باشد، مانند اینکه شنونده از روی اخبار متواتر به صحت وجود شهرهایی که به آنها سفر نکرده است پی بردونیز مانند علم ما بوجود پیغمبران و پادشاهانی که پیش از ما بودند. اما درستی دعویهای پیغمبران را در امر نبوت بدلائل نظری در می‌یابیم و سمنیه‌ای را که وقوع علم را از جهت تواتر منکر شدند کافر شمردند و گفتند اخباری که ما را عمل بآنها لازم است. بر سه نوع است: متواتر، آحاد و مستفیض که در میان آنهاست. خبر متواتر خبری است که توطئه بر وضع آن محال باشد و موجب علم ضروری بصحت چیزی است که از آن خبر میدهند و ما باین گونه از اخبار به شهرهایی که به آنها نرفته‌ایم آگاهی یافته و بوسیله آن بوجود پادشاهان و پیغمبران و مردمیکه پیش از ما بوده‌اند پی بریم و بتوسط آن آدمی پدر و مادر خود را که منسوب بایشان است بشناسد.

اما اخبار آحاد چون اسناد آن بدرستی پیوندد و متن آن در پیش خرد غیر محال باشد بدون علم بدان موجب عمل تواند بود و آن، مانند گواهی دادن گواهان عدل است در نزد حاکم که اگر چه راستی ایشان را در آن شهادت نداند در ظاهر لازم است که به آن حکم کند. و بدین گونه از خبر، فقیهان بیشتر فرعیهای احکام شرع را در عبادات و معاملات و دیگر بابهای حلال و حرام استوار سازند و کسانی را که وجوب عمل به اخبار آحاد را چون رافضیان و خوارج و دیگران ساقط دانند گمراه شمارند.

اما خبر مستفیض که در میان تواتر و آحاد است با تواتر در موجب علم و عمل بودن شریک و از حیث اینکه علمی که از این راه پیدا میشود نظری است از آن جدا میگردد علمی که از تواتر حاصل آید ضروری و غیرمکتسب است و این نوع خبر بر چند گونه میباشد:

یکی از آنها خبر دادن پیغمبران از خویشان است و همچنین خبر کسی که پیغمبر از راستگویی او خبر داده و علم بر راستگویی او اکتسابی است نه ضروری و از جمله خبری است که کسی آنرا منتشر کند اگر در حضور گروهی آن خبر را باز گویند و گمان توطئه جعل در آن نرود و برایشان دعوی کند که آن موضوع در پیش چشم او روی داده و هیچ کس هم از آنان سخن او را انکار نکند میدانیم که وی در آن خبر راست میگوید.

و باین گونه خبرها ما معجزه پیغمبران را از جمله از هم شکافتن ماه و ستایش سنگ ریزه در دست او و ناله‌ی تنه درخت هنگامی که آنحضرت از وی جدا شد و سیر کردن مردم بسیاری از خوراک اندک و مانند آنها رادر مییابیم، جز قرآن که معجزه اش نظم آن است و ثبوت قرآن و آشکار شدن آن خبر و عاجز شدن عرب و عجم از آوردن بمانند آن از راه تواتر به ما رسیده که خود موجب علم ضروری است.

و دیگر از اخبار مستفیض خبرهایی است که در میان امامان حدیث و فقه معمول است و آنان بردستی آنها همدستانند مانند: اخبار در شفاعت و روز شمار و حوض کوثر و صراط و میزان و عذاب قبر و پرسش دو فرشته در گور و بسیاری دیگر از احکام فقه مانند: پرداخت زکاة و حد خمر و مسح بر موزه و سنگسار کردن و آنچه را که مانند آنست و فقیهان بر پذیرفتن اخبار آن و عمل به مضمون آنها همدستانند از خبرهای مستفیض بشمار میرود. و کسانی را که از اهل اهواء مخالف آن اخبار باشند گمراه شمارند مانند گمراه دانستن خوارج در انکار رجم (سنگسار کردن) و گمراه شمردن برخی از نجدات که حد خمر را منکرند و گمراه شمردن کسانی که مسح بر موزه را انکار کنند و کافر شمردن کسانی که منکر دیدار خداوند و حوض کوثر و شفاعت و عذاب قبرند و همچنین خوارجی را کافر شمارند که در مال اندک

و بسیار از چیزهایی که مالیت ندارد دست دزد رامیبرند و خبرهای صحیحی را که در نصاب و مقدار مالی که در بریدن دست دزد آمده نمی‌پذیرند. و نیز کسانی را که خبر مستفیض را رد کردند گمراه دانند و اخباری را که دو فرقه رأی و حدیث بر نسخ آنها همداستانداگر کسانی آنها را اثبات کنند ایشان را نیز گمراه شناسند. چنانکه **رافضیان** را در روا داشتن متعه که مباح بودن آن نسخ شده است گمراه دانند. **اهل سنت** بر این سخن همداستانند که خدای تعالی بندگانش را مکلف به پرستش خود و شناختن پیغمبر و کتابش و عمل بکتاب و سنت کرده است و قدریه و رافضه را که گویند خدای تعالی هیچکس را مکلف به شناختن خود نساخته است تکفیر کردند چنان که ثمامه و جاحظ و گروهی از رافضه بر این راه رفته‌اند.

و نیز همگی اهل سنت گویند که ممکن است خدای تعالی ما را از هر علم اکتسابی و نظری آگاه سازد و ناچار بدانستن آن کند. و **معتزله** را که گویند شناختن خدای در آخرت اکتسابی است و اضطراری نمی‌باشد کافر شمردند. و بر اصول احکام شریعت که قرآن و سنت و اجماع پیشینیانی باشد همداستان شدند آن گروهی از رافضیان که گویند امروز دیگر قرآن و سنت برای ما حجت نیستند زیرا صحابه قسمتی از قرآن را تغییر داده و یا تحریف کردند کافر شمردند و خوارج را که همه سنت‌هایی را که ناقلان اخبار روایت کرده‌اند از برای کافر شمردن ناقلان آنها را مینمایند تکفیر نمودند و نظام را که حجت اجماع و تواتر را انکار می‌کرد و اجماع امت را بر ضلالت و توطئه اهل تواتر بر ساختن دروغ جایز می‌شمرد کافر دانستند. این بود بیان چیزهایی که اهل سنت از مسائل رکن اول بر آن همداستانند.

۴- رکن دوم: سخن در حدوث جهان است و گفتند که جهان هر چیزی جز خدای تعالی است و هر چیزیکه جز خدای تعالی و صفات ازلی او باشد آفریده و ساخته شده است و سازنده آن مخلوق و مصنوع و از جنس جهان و یا جزئی از اجزاء آن نیست. و گفتند که اجزاء عالم برد و قسمند جوهرها و عرضها. بخلاف گفتار کسانی که اعراض را انکار کردند. و نیز گفتند که هر جوهری جزء لایتجزی است و نظام و فلاسفه را که قائل به انقسام هر جزئی به جزءهای بی نهایت شده کافر شمردند زیرا گفتارشان

مقتضی است که اجزاء آن در نزد خدا معلوم و محصور نباشد و این رد قول خداوند است که فرمود: **واحصی کل شیء عدداً**. یعنی خدای شمارش هر چیزی را می داند. و قائل به وجود فرشتگان و جن و شیاطین در میان اجناس جانوران این جهان شدند و فلاسفه و باطنیان را که منکر آنها هستند کافر شمردند. و جواهر و اجسام را متجانس دانستند و گفتند که اختلاف آنها در صورت و رنگ و مزه و بوی است و آن از جهت اعراض است که قائم به اجسامند و کسانی را که از جهت اختلاف طبایع قائل به اختلاف اجسام شدند و نیز فلاسفه را که مانند ارسطو طبایع را پنج دانستند و آسمان را طبیعت پنجم پنداشتند که قبول کون و فساد نمی کند گمراه شمردند. و نیز ثنویه را که گفتند جسمها بر دو گونه است روشنی و تاریکی و نیکی از روشنی و بدی از تاریکی خیزد و فاعل نیکی و راستی بدی و دروغ نپردازد و فاعل بدی و دروغ نیکی و راستی نوزد گمراه دانستند. اگر پرسیم ایشان را از مردی که گوید من بدی و تاریکی هستم آنکه چنین سخنی گوید چه چیز است؟ پس اگر گویند او نور است او دروغ گفته و اگر گویند او تاریکی است وی راست گفته است. بصلان گفتار ایشان در این سخن است چه نور دروغ و تاریکی راست نگوید و این الزامی است بر اصول آنان. اما ما روشنی و تاریکی را دو کردگار دیرین ندانیم و گوئیم که آندو آفریده شده اند و کاری از آنها بر نیاید. **واهل سنت** بر اختلاف جنس عرضها همداستان شدند و نظام را در گفتار وی که گفت عرضها همگی يك جنسند و همه حر کاتند کافر شمردند زیرا از این سخن لازم آید که ایمان از جنس کفر و دانش از جنس نادانی و گفتار از جنس خاموشی و کردار پیغمبر از جنس کار شیطان باشد، و سزد که کسی از لعن و دشنام دیگری خشمگین نگردد چه اگر گویند. خدای نظام را لعنت کند مانند آنست که گویند خدا او را بیامرزد و ببخشاید.

و بر حدوث عرضها در جسمها همداستان شدند و **دهریه** را که گویند آنها پنهان در جسمهایند و برخی از آنها در هنگام پنهان شدن ضد خود در جایش آشکار میشوند کافر دانستند و گفتند که هر عرضی در محل خود حادث است و عرض قائم به خود نیست **معتزلان** بصری را که بحدوث اراده خدا و هم چنین بحدوث فنای جسمها به نه در محل خود قائل شدند کافر دانستند و ابوالهذیل را بدین گفتار

تکفیر کردند که گفت سخن خدا که کن (باش) عرضی حادث است که در محلی نیست، و گفتند:

که جسمها هر گز از عرضهایی که پی در پی بر آن فرود آید تهی نیست و اصحاب هیولی را که گفتند هیولی در ازل خالی از اعراض بود پس از آن عرضها در آن پیدا شدند تا بصورت جهان در آمد کافر شمر شدند. این سخن سخت محال است زیرا حلول عرض در جوهر بغیر صفت اوست و در عدد آن نتواند افزود و اگر هیولای جهان يك جوهر باشد بحلول عرضها در آن جوهرها بسیار نخواهد شد و بر ایستادن زمین و سکونش همداستان شدند و گفتند که حرکت و جنبش آن جز بزلزله و مانند آن نباشد برخلاف گفتار دهریه که پنداشتند زمین پیوسته در جنبش است و اگر چنین باشد باید سنگی را که از دست خود رها میکنیم هر گز بر زمین نیفتد چه چیز سبک در هنگام از فراز به نشیب فرود آمدن بچیزی که از آن سنگین تر است بر نخورد و گفتند که کران زمین و آسمان از همه جهات ششگانه متناهی است بخلاف سخن دهریه که گویند که از سوی پائین و راست و چپ و پس و پیش زمین را نهایت و کرانی نیست و نهایت آن از جهتی است که از بالا بهوا بر میخورد و پنداشتند که آسمان نیز از جهت زیرین متناهی است ولی از پنج جهت دیگر نهایتی ندارد و بطلان این سخن آشکار است چه خورشید هر روز از خاور بباختر گراید و جرم آسمان و بالای زمین رادر يك شبانه روز در نوردد بنا بر این نشاید که مسافتی بی نهایت را در زمانی متناهی به پیماید.

و گفتند که آسمانهای هفت گانه طبقه به طبقه و روی هم است بر خلاف فلاسفه و منجمان که آنها را نه آسمان دانند. و گفتند که هیچ کره نیست که بگرد زمین گردد بر خلاف کسانی که پنداشته اند که کراتی وجود دارد که یکی در درون دیگری است و زمین در میان آنها مانند مرکز کره است و هر که این سخن گوید عرش و فرشتگان و چیزهایی را که در بالای آسمان است باور ندارد، و گفتند که از راه قدرت و امکان روا بود که همه جهان نابود شود و قائل به پایداری بهشت و دوزخ و عذاب آن از راه شرع شدند و نیز فنای برخی از جسمها را باستثنای پاره‌ای

روا دانستند و ابوالهذیل را که قائل به قطع نعمت بهشت و عذاب دوزخ شد کافر شمرند و جهنمیه را که بهشت و دوزخ را فانی دانستند نیز تکفیر کردند و جبائی و پسرش ابوهاشم را که گفتند خدا قادر به نابود ساختن برخی از جسمها و گذاشتن پاره‌ای از آنهاست بلکه تواند که همه آنها را بفنائی که آن را در محل نیافریده فانی سازد کافر شمرند.

۳- رکن سوم: سخن در کردگار جهان و صفات ذاتی اوست که ذات وی را شاید و گفتند که حوادث را محدث و پدید آورنده‌ای است. و ثمامه و پیروان قدری او را در این سخن که گفت افعال متولده را فاعلی نیست کافر شمرند. و گفتند که کردگار جهان آفریدگار جسمها و عرضها است و معمر و پیروان قدری او را که گفتند خدای تعالی چیزی از عرضها را نیافریده و تنها جسمها را آفریده و جسمها آفریدگار عرضها در خود هستند تکفیر کردند.

و گفتند حوادث پیش از حدوث و پدید آمدنشان چیز و عین و جوهر و عرض نبودند بخلاف گفتار قدریه که گویند معدومات در حال عدم نیز شیئیت داشته‌اند. قدریان بصری پنداشتند که جوهرها و عرضها پیش از پدید آمدنشان جوهر و عرض بوده‌اند و این سخن به دیرینه بودن جهان و آن نیز به کفر و زندقه پیوندد. و گفتند که کردگار جهان دیرین است و پیوسته بوده است بخلاف سخن مجوس که قائل بدو کردگار شدند که یکی از آنها شیطان و پدید آمده است. و نیز بخلاف سخن رافضیان که گفتند علی گوهری مخلوق و حادث بود ولیکن بحلول روح خدای در وی خدای گشت.

و گفتند کردگار جهان را حدو کرانی نیست بخلاف سخن هشام بن حکم رافضی که گفت پروردگار او هفت و جب بوجب خود اوست و نیز بخلاف برخی از کرامیه که گفتند خدای تعالی از جهتی که بعرض پیوندد کران و نهایت دارد ولی از جهت‌های پنجگانه دیگر او را کرانی نیست و بر محال بودن وصف او به چهره و اندامها همداستان شدند بخلاف سخن گروهی از گزاف‌گویان و غلاة رافضی و پیروان داود جواریبی که گفتند خدای تعالی بصورت آدمی است و هشام بن سالم

جوابیقی و پیروان رافضی او که گفتند پروردگار ایشان به صورت آدمی است و بر سر او کاکلی سیاه است که از نوری سیاه می‌باشد و نیم زیرینش تهی و نیم زیرینش میان پر است و بخلاف سخن مغیره از رافضیان که گفته‌اند اندام‌های پروردگارشان بشکل حروف هجا است. و بر این سخن همداستانند که او را مکانی در بر نگیرد و زمان بروی نگذرد بخلاف سخن گروهی از هشامیه و کرامیه که گفتند خدای تعالی چسبیده به عرش خویش است. امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته است:

ان الله تعالی خلق العرش اظهار القدرته لامکانا لذاته . یعنی: خدای تعالی عرش را برای اظهار قدرت خود آفرید نه برای مکانی جهت ذاتش و نیز گفته: قد کان ولا مکان وهو الان علی ما کان . یعنی خدا بود در آن‌گاه که مکان نبود و او اکنون همانست که بود. و بر این سخن همداستان شدند که گزند و اندوه و رنج و لذت و سکون و حرکت از ذات وی بدور است. بخلاف سخن هشامیه از رافضیان که حرکت را در ذات وی روا دانسته گفتند که مکان او حادث از حرکت است و به خلاف سخن کسانی که رنج و آسایش و اندوه و شادمانی و ملالت را بر وی روا داشتند چنانکه ابی‌شعیب ناسک بر این سخن رفته است.

و بر این سخن همداستان شدند که خدای تعالی بی‌نیاز از آفریدگان خویش است و از آفرینش آنان برای خود سودی نخواسته و دفع‌زیانی را از خویش منظور نداشته است به خلاف سخن مجوس که گفتند که خدای فرشتگان را بیافرید تا خود را بدست ایشان از گزند اهریمن نگاهدارد .

و بر این سخن همداستان شدند که کردگار جهان یکی است به خلاف سخن ثنویه که گفتند جهان را دو خداست یکی روشنی و دیگری تاریکی. و به خلاف سخن مجوس که گفتند جهان را دو خداست یکی دیرین نام او یزدان و دیگری اهریمن که همان شیطان است. و به خلاف سخن مفوضه از گزافگویان رافضی که گفتند خدای تعالی تدبیر کار جهان را به علی واگذار کرد و او دومین آفریدگار جهان است و به خلاف سخن خابطیه از قدرید که پیروان احمد بن خابط بودند و گفتند که خدای تعالی تدبیر کار جهان را به عیسی پسر مریم وا گذاشت و او دومین

آفریدگار جهان است. و ماوجوه دلیل‌های یکتاپرستان رادر یگانگی کردگار جهان در کتاب دیگر خویش بنام «الملل والنحل» گردآورده‌ایم.

۴- رکن چهارم: در این پایه سخن در صفات خدای ارجمند والا است، که علم و قدرت و حیات‌واراده و سمع و بصر و کلام او باشد که همه آن‌ها صفات ازلی و نعمتهای ابدی او هستند.

و معتزلان همه صفتهای ازلی از خدای نفی کرده گفتند اورا قدرت‌وعلم و حیات و رؤیت و ادراکی برای مسموعات نیست و کلام و سخن اورا محدث دانستند و معتزلان بغدادی از او نفی اراده کردند و معتزلان بصری اراده اورا که حادث در محلی نباشد اثبات نمودند. ایشان را گوئیم نفی صفت نفی موصوف است چنانکه از نفی فعل نفی فاعل لازم آید و از نفی کلام نفی متکلم حاصل گردد و اهل سنت بر این سخن همداستان شدند که قدرت خدای تعالی بر همه مقدورات يك قدرت است که آن را از طریق اختراع نه اکتساب بر آنها تقدیر مینماید به‌خلاف سخن کرامیه که گفتند خدای تعالی بقدرت خود تقدیر بر حوادثی کند که در ذات او حادث میشود، و حوادث موجود در جهان را خدای تعالی به‌سخنان خویش بیافریند نه بقدرتش. و به‌خلاف سخن قدری‌های بصری که گفتند خدای قادر به مقدورات بندگانش از آدمیان و جانوران نیست. و بر این سخن اهل سنت همداستان شدند که مقدورات خداوند فنا نپذیرد بخلاف سخن ابوالهذیل و پیروان قدریش که گفتند قدرت خدای تعالی بجایی منتهی گردد که مقدوراتش فنا پذیرند و خدای پس از آن توانای به چیزی نخواهد بود و در آن هنگام بکسی زیان و سودی نتواند رساند و مردم بهشت و دوزخ در آن حال در سکون دائم جامد و بی‌حرکت خواهند ماند.

و اسواری و پیروان او از معتزله پنداشتند که خدای تعالی بر آنچه را که بدانند تواند کرد قادر است اما بر آنچه را که بدانند که نتواند کرد بکردن آنکار قادر نتواند بود. اهل سنت بر این سخن همداستانند که علم خدای تعالی یکی است و به آن، همه معلومات را بتفصیل بدون حس و بدیهه و استدلال بداند.

معمر و پیروان قدری او گفتند که خدای تعالی را نگویند که وی دانا‌ی به خویشتن است. شگفتا که خدای دانا بغیر خود باشد و دانا به خویشتن نباشد. گروهی از افاضیان پنداشتند که خدای تعالی چیزی را پیش از پیدایشش نداند. زراره ابن‌اعین و پیروان رافضی او گفتند که علم و قدرت و حیات و دیگر صفات خدای تعالی حادثند و او زنده و توانا و دانا نبود مگر اینکه زندگی و توانایی و نادانی و اراده و شنوایی و بینایی را برای خود بیافرید و بر این سخن همداستان شدند که گوش و چشم او به همه شنیدنیها و دیدنیها محیط است و خدای تعالی پیوسته خویشتن را می‌بیند و سخن خویش را همی شنود و این بخلاف سخن قدریان بغدادی است که گفتند خدای تعالی بحقیقت بیننده و شنونده نیست و اینکه گویند می‌بیند و میشنود به معنی آنست که وی بچیزهای دیدنی و شنیدنی علم و دانایی دارد بخلاف سخن معتزلان که گفتند خدای تعالی دیگری را ببیند و خویشتن را نبیند و به خلاف سخن جبائی که در بیان شنوا (سمیع) و شنونده (سامع) و بینا و بیننده فرق گذارد گفته است که خدای تعالی در ازل بینا و شنوا بود ولی بیننده و شنونده نبود و عکس این فرق او را نیز شاید از لزوم عکس آن گریزی نیست. و اهل سنت بر این سخن همداستان شدند که خدای تعالی را در روز بازپسین مؤمنان ببینند و گفتند که دیدار او در هر حال و برای هر زنده از راه خرد روا بود.

و وجوب دیدار او در روز بازپسین بویژه برای مؤمنان از طریق خبر مسلم است. و این به خلاف سخن کسانی از قدریه و جهمیه است که دیدار او را محال دانستند به خلاف سخن کسانی که پنداشتند او را در روز بازپسین به حس ششم بتوان دید چنانکه ضرار بن عمر و در گفتار خویش بر این سخن رفته است و به خلاف سخن کسانی مانند ابن‌سالم بصری که پنداشتند کافران او را نیز توانند دید. ماهمه مسائل رؤیت خدای تعالی را در کتابی گردآوری کرده‌ایم. و بر این سخن همداستان شدند که اراده خدای تعالی مشیت و خواست اوست و مراد از اراده اوست بچیزی که راحت او در عدم آنست چنانکه گفته‌اند :

امر وی به چیزی نهی او از ترك آن است و نیز گفته‌اند که اراده او در همه

خواست‌هایش بحسب علمی که بدانها دارد نافذ است. و گفتند که چیزی در جهان جز باراده او پدید نیاید آنچه را که خواهد بشود و آنچه را که نخواهد نخواهد شد. قدریان بصری پنداشتند که خدای تعالی گاهی چیزی را که خواهد نشود و چیزی شود که او نخواسته است و این سخن بدان پیوندد که خدای بدانچه را که از پدید آمدنش اکراه داشته است مجبور باشد و ذات او از این سخنان پاک است.

واهل سنت بر این سخن همداستان شدند که خدای تعالی بی‌روح و خوراک زنده است و روانها همگی آفریده اویند بخلاف سخن ترسایان که گفتند اب و ابن و روح القدس قدیمند. و بر این سخن همداستان شده گفتند شرط دانایی و توانایی و اراده و رؤیت و سمع در خدای تعالی حیات است و آن را که زنده نیست نتوان دانا و توانا و مرید و شنوا و بینا پنداشت به خلاف سخن صالحی و پیروان او از قدریه که وجود دانایی و توانایی و بینایی اراده را در مرده روا دانستند. و بر این سخن همداستان شدند که کلام خدای تعالی او را صفتی ازلی و غیر مخلوق است و محدث و حادث نیست به خلاف سخن قدریه که گفتند خدای تعالی کلام خویش را در جسمی از جسمها بیافرید و به خلاف سخن گرامیه که گفتند که سخنان خدای حادث در ذات اوست و به خلاف سخن ابی‌الهدیل که گفت: گفتن او بچیزی که باش سخنی نه در محل است و دیگر کلام او محدث در اجسام است ما گوئیم که روا نیست کلام او حادث در او باشد زیرا خدای تعالی محل حوادث نیست و حدوث آن در غیر او نیز روا نبود زیرا واجب آید که غیر او بدان کلام متکلم و فرماینده و یا باز دارنده باشد و نیز حدوث آن در غیر محل جایز نیست. زیرا صفت قائم به خود نباشد بنابراین حادث بودن کلام او باطل شد و بدرستی پیوست که صفت وی ازلی است.

۵- رکن پنجم: سخن در نامهای خدای تعالی و صفهای اوست و نامهای خدای را یا از قرآن و یا سنت و یا اجماع امت دانند و بروش قیاس اطلاق اسمی بر او جایز نیست و این به خلاف سخن معتزلان بصری است که اطلاق نامها را بر او به قیاس روا دانستند و بجائی در این باب زیاده روی کرده است تا بدانجای که هر گاه

خدای مراد بنده اش را بر آورد او را فرمانبردار بنده خود نامیده است و نیز از آن روی که آبستنی را در زنان پدید آورده او را آبستن کننده زنان خوانده و این جسارت که موجب خسارت است مسلمانان او را گمراه شمرده اند .

اهل سنت گفته‌اند که در سنت صحیح آمده است که خدای تعالی را نود و نه نام است هر که آنها را احصاء کند و بشمارد ببهشت اندر آید و مراد ایشان از شمارش آنها ذکر عدد آن نیست چه کافر هم اینکار را تواند کرد بلکه منظور ایشان از شمارش آن علم و اعتقاد بمعانی آنها است. و گفته‌اند: فلان ذو حصة و احصاء است. یعنی: فلان کس شمار گراست. و آن درباره کسی است که دانشمند و خردمند باشد و گفته‌اند که نامهای خدای تعالی بر سه گونه است: قسمتی از آنها دلالت بر ذات او دارد مانند واحد (یکتا) غنی (بی نیاز) اول (نخست) آخر، جلیل (بزرگ) جمیل (زیبا) و دیگر نامهایی که شایسته توصیف خود اوست. قسم دیگر افاده صفت - های ازلی او کند که قائم بذات وی است چون حی (زنده)، قادر (توانا)، عالم (دانا) سمیع (شنوا)، بصیر (بینا) و دیگر اوصاف مشتق از صفات قائم بذات او این قسم و قسم پیش نامهایی هستند که خدای تعالی پیوسته به آنها موصوف می‌باشد و هر دوی آنها از اوصاف ازلی اوست. قسم دیگر نامهایی است که مشتق از افعال اوست چون خالق (آفریدگار)، رازق (روزی دهنده)، عادل (دادگر) و مانند آنها. و هر نامی که گرفته شده از فعل اوست پیش از وجود افعالش بآن موصوف نبوده است. برخی از نامهای او دارای دو معنی است :

یکی صفتی ازلی و دیگری فعلی که از او سرزده است مانند اسم حکیم که اگر آنرا از حکمت بمعنی دانش بگیریم از نامهای ازلی اوست و اگر آنرا از احکام و استواری افعال و کارهایش مشتق دانیم نامی است که از او گرفته شده و از اوصاف ازلی وی نیست.

۶ - رکن ششم: سخن در عدل خدای بزرگ و حکمت اوست و گفتند خدای تعالی از نیک و بد آفریدگار جسمها و عرضها و پیشه و کسبهای بندگان است و آفریدگاری

جزا و نیست. بخلاف سخن کسانی از قدریه که گفتند خدای تعالی چیزی از کسب - های بندگان را نیافریده، و بخلاف جهمیه که گفتند بندگان کسب کننده پیشه‌ای نشوند و توانای به پیشه و کسب خود نیستند. پس هر که پندارد که بندگان خود آفریننده کسبها و پیشه‌های خویش هستند قدری است و پروردگار خود انباز آورده زیرا گوید بندگان مانند خدای تعالی عرضها را که حرکات باشند و سکون و اراده ها و گفته‌ها و صوتها را بیافرینند و خدای تعالی در نکوهش گویندگان این سخن گفته است «ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علمهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار» هر که پندارد که بنده را استطاعت و توانایی بر کسب و پیشه خود و فاعل و اکتساب کننده نیست او مردی جبری است. و عدل بیرون از جبر و قدر است و هر که گوید بنده کسب کننده کار و پیشه خود و خدای تعالی آفریدگار کسب و کار اوست وی سنی عدلی و پاک از جبر و قدر است. و اهل سنت بر ابطال سخن اصحاب تولد که میگفتند آدمی در پیش خود کاری میکند که از آن چیز دیگر برمیخیزد همداستان شدند و این بخلاف سخن بیشتر قدریه است که گفتند آدمی گاهی در دیگری ایجاد افعالی میکند که سبب آن افعالی است که در نفس او پیدا میشود و بخلاف سخن قدریه که گفتند متولدات افعالی است که آن را فاعلی نیست چنانکه ثمامه نیز بر این سخن رفته است.

و بر این سخن همداستان شدند که آدمی تواند اکتساب حرکت و سکون و اراده و گفتار و دانش و آنچه را که مانند این عرضها است کند و او را اکتساب رنگها و بوها و مزه‌ها و ادراکات روا نیست بخلاف سخن بشر بن معتمر و پیروان معتزلی او که گفتند آدمی ایجاد رنگ و مزه و بوی را بر سبیل تولد کند، و پنداشتند که روا بود از وی فعل رؤیت در چشم و فعل ادراک مسموع در محل گوش سرزند و رسواتر از این سخن معمر قدری است که گفت خدای تعالی چیزی از عرضها را نیافریده و همگی عرضها از افعال اجسامند.

اهل سنت گویند خدای تعالی بنده خویش را بدو روش راهنمایی کند یکی از جهت روشن کردن راه راست و خواندن او بدان راه و نمودن دلایلی به وی و این

وجه هدایت خاص پیغمبران و هر خواننده‌ای است بسوی دین خدای بزرگ والا، زیرا آنان اهل تکلیف را بسوی خدای تعالی راهبری مینمایند چنانکه خدایتعالی در باره پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم گفته است: **انك لتهدى الى صراط مستقيم**. یعنی: تو مردم را براه راست و بسوی خدا میخوانی. **روش دوم** آنکه خدای تعالی پرتو هدایت را در دل‌های بندگان خود اندازد چنانکه فرموده است: **فمن ير دلله ان يهديه يشرح صدره للاسلام ومن يردان يضله يجعل صدره ضيقاً حرجاً**. و بدین گونه از راهنمایی جز خدای تعالی کسی توانایی ندارد. راهنمایی نخستین خدای تعالی شامل همه مکلفان است و راهنمایی دوم ویژه راه یافتگان میباشد «والله يدعوالى دارالسلام ويهدى من يشاءالى صراط مستقيم» و گمراه کردن خدای تعالی در نزد اهل سنت چنان است که خدا گمراهی را در دل گمراهان می‌آفریند چنانکه گفته است: **ومن يردان يضله يجعل صدره ضيقاً حرجاً** و گفتند که آن کس را که خدای گمراه کند از او دور شود و هر که را که هدایت فرماید او را بفضل و رحمت خود امیدوار سازد و این بخلاف سخن قدریه است که گفتند هدایت از خدای تعالی یعنی راهنمایی و خواندن براه راست است و بمعنی هدایت دلها نیست و پنداشتند که گمراه کردن او بردو وجه است یکی از جهت نام گذاری باینکه گمراهی را گمراهی نامیده است دیگر از جهت این معنی که گمراهان را برای گمراهیشان کیفر می‌بخشد و اگر سخن ایشان درست باشد باید گفت او کافران را گمراه ساخته برای آنکه آنان را گمراه نامیده است و باید گفت که ابلیس پیغمبران مؤمن را گمراه ساخت برای اینکه آنان را گمراه خواند و نیز لازم آید کسانی را که مانند زناکاران و دزدان و مرتدان اقامه حدود بر آنها نموده از آن روی که آنان را برای گمراهیشان کیفر می‌بخشد خود گمراه کرده باشد و این سخنان و مانند آنها تباه است.

اهل سنت در باره مرگ گفته‌اند هر که بمیرد و یا کشته شود باجل خدایی خود درمیگذرد و خدای تعالی تواند او را زنده نگهدارد و یا بمر وی بیفزاید اما اگر او را تا هنگامیکه بایستی زنده بماند نگه ندارد اجل او فرا رسیده است. و

دیگر آن مدتی که بایستی در جهان مانده باشد جزء عمر او شمرده نمیشود چنانکه مردی پیش از آنکه بازنی زناشویی کند مرده باشد آن زن زوجه او نبوده اگر چه خدای تعالی میتواند است که آن زن را پیش از مردن آن مرد بزنی او دهد. این بخلاف گفتار کسانی از قدریه است که پنداشتند کشته شده را اجل فرارسیده است و نیز به خلاف سخن برخی از ایشان است که گفتند کسی را که کشته شود نمی‌توان مرده خواند و این انکار سخن خدای تعالی است که فرمود: **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ**. و این بدعتی است که کعبی بر آن رفته است اهل سنت درباره‌ی روزها گفته‌اند که هر که چیزی خورد و یا نوشد خواه روا یا ناروا از روزی خویشترن بر گرفته است به خلاف سخن قدریه که پنداشتند که آدمی گاهی شود که روزی دیگری را خورد. و درباره تکلیف گفتند که خدای تعالی اگر بند گانش را بچیزی مکلف نکند داد ورزیده است و این خلاف سخن کسانی است از قدریه که گفتند خدای اگر ایشان را مکلف بسازد حکیم نیست و نیز بخلاف قدریه که گفتند تواند که به تکلیف بند گان بیفزاید یا از آن بکاهد. و گفتند اگر بند گان را نمی‌آفرید از حکمت بیرون نمیشد اگر چه در علم او بوده است که باید آنها را بیافریند و گفتند اگر خدای تعالی تنها جمادات و چیزهای بیجان را می‌آفرید روا بود بخلاف گروهی از قدریه که گفتند اگر او جانداران را نمی‌آفرید حکیم نبود. و گفتند اگر خدای تعالی همه بند گانش را در بهشت می‌آفرید از بزرگواری او بود. بخلاف گروهی از قدریه که پنداشتند که اگر وی چنین کاری میکردی حکیم نبود و این محدودیتی است که بر خدا پسندیده‌اند و ما برای خدای محدودیتی نمی‌پسندیم بلکه گوییم: **لَهُ الْأَمْرُ وَالنَّهْيُ وَ لَهُ الْقَضَاءُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ**.

۷- رکن هفتم: درباره‌ی نبوت و رسالت و اثبات این سخن است که رسولان پیغامبر خدای تعالی بسوی بند گان اویند بخلاف سخن براهمه که با اینکه به یکتایی کردگار باور دارند رسالت ایشان را منکرند.

و در فرق میان رسول نبی گفتند هر که بر او از سوی خدای تعالی بزبان فرشته‌ای از فرشتگان وحی شود و برخی از کارهای نیارستنی از وی سرزند

نبی است، و هر که این صفت برای او حاصل گردد و نیز آیین و شرعی ویژه آورد و برخی از احکام شرایع پیش را از میان بردارد رسول است، و گفتند که انبیاء بسیارند ولی رسولان سیصد و سیزده تن بودند که نخستین آنان آدم ابوالبشر و واپسینشان محمد صلی الله علیه و سلم است بخلاف سخن مجوس که گفتند کیومرث پدر همه آدمیان است و گلشاه لقب دارد و زردشت واپسین پیغمبران است و به خلاف سخن خرمیه که گفتند پیغمبران پیاپی بیایند و آنان را آخری نیست. و قائل به نبوت موسی بروزگار وی شدند بخلاف براهمه و مانویه که منکر او گشتند با اینکه مانویه اقرار به پیغمبری عیسی داشتند. و بخلاف یهود و براهمه قائل به نبوت عیسی شدند و کشته شدن عیسی را منکر گشتند و به آسمان رفتن او را اثبات کردند و گفتند که وی پس از خروج دجال بزمین برگردد و دجال و خوک را بکشد و خمهای می بشکند و بسوی کعبه نماز گذارد و آیین محمد را استوار سازد و آنچه را که قرآن فرموده تازه کند و آنچه را که نهی کرده از میان بردارد و هر پیغمبر دروغین را کافر شدند خواه پیش از اسلام بوده مانند: زردشت و یوزاسف و مانی و ابن دیمان و مرقیون و مزدک یا پس از اسلام مانند: مسیلمه و سجاح و اسود بن بزید عیسی و دیگر پیغمبران دروغین، و نیز قائل به کافر بودن کسانی که دعوی خدایی انبیاء یا ائمه را کردند شدند مانند: سبائیه و بیانیه و مغیریه و منصوریه و خطابییه و مانند ایشان.

و قائل به برتری انبیاء بر ملائکه گشتند بخلاف سخن حسین بن فضل و بیشتر قدریان که فرشتگان را بر پیغمبران برتری دادند و گفتند انبیاء از اولیاء برترند بخلاف سخن کسانی که پنداشتند که در میان اولیاء کسانی هستند که از انبیاء برتر باشند و پیغمبران را معصوم از گناه دانستند و لغزشهایی را که بایشان نسبت داده اند تاویل کرده گفتند که پیش از نبوت از آنان سرزده است.

بخلاف سخن کسانی که گناهان صغیره را از ایشان روا دانستند و نیز بخلاف سخن هشامیه از رافضیان که با اینکه امام را معصوم از گناه میدانستند سرزدن گناه را از پیغمبران روا میداشتند.

۸- رکن هشتم: درباره معجزات و کرامات است. معجزه کاری است بخلاف عادت و نیارستنی که مدعی نبوت بتوسط آن بر قوم خود فیروزی یابد و آنان از آوردن بمانند آن ناتوان باشند بطوریکه آن معجزه در زمان تکلیف براستگویی او دلالت نماید. و گفتند ناچار هر پیغمبری را معجزه‌ای باید که دلالت بهراستگویی او کند پس اگر او معجزه‌ای آورد و قوم وی از آوردن بمانند آن ناتوان باشند حجت وی برایشان تمام است و باید از او فرمانبرداری کنند و اگر معجزه‌ای دیگر از او بخواهند در آن کار فرمان خدای راست اگر خواهد آن پیغمبر را بمعجزه دیگر تأیید کند و یا تواند کسانیکه پس از روشن شدن درستی گفتار او. باز از وی درخواست معجزه کنند برای ترك ایمان بوی کیفر بخشد و این بخلاف سخن گروهی از قدریه است که گفتند پیغمبر را جز پایداری و استواری آیین او نیازی بمعجزه نیست چنانکه ثماحه بر این سخن رفته است.

و گفتند بر خدای تعالی است کسی را که در دعوی نبوت خود راست گوید معجزه‌ای بخشد که مردم او را تصدیق کنند و روا نیست که به پیغمبر دروغی معجزه دهد و رواست که او را معجزه‌ای بخشد که دلالت بر دروغگویی او کند مانند سخن گفتن درخت و یا عضوی از اعضایش بتکذیب او.

و گفتند که پدید آمدن کرامت از اولیاء که دلالت بر صدق احوال ایشان کند جایز است چنانکه معجزه در انبیاء دلالت بر صدق دعاوی آنان می نماید. و در فرق بین معجزه و کرامت گفتند که بر صاحب معجزه است که آنرا اظهار کند و بتوسط آن بر دیگران غلبه نماید ولی صاحب کرامت بدان کرامت بر دیگران فیروزی حاصل نکند و چه بسا شود که کرامت خود را پوشیده و پنهان دارد و صاحب معجزه نیک انجام است ولی صاحب کرامت از تغییر عاقبت کار خویش ایمن نیست چنانکه کار بلم باعور بفرجام پس از ظهور آن همه کرامات دیگر گون شد، ولی قدریه کرامت را منکر شدند برای اینکه در میان خود مرد صاحب کرامتی نداشتند و اعجاز قرآن را در نظم آن دانستند بخلاف نظام و گروهی از قدریه که گفتند که در نظم قرآن اعجازی نیست و قائل به معجزات پیغمبر ما محمد مانند شکافتن

ماه و ستایش سنگریزه در دست او و جوشیدن آب از میان انگشتانش و سیر کردن او مردم بسیاری را از خوراک‌اندکی بخلاف نظام و پیروان او که منکر آنها هستند.

۹- رکن نهم: در ارکان آیین اسلام است و گویند اسلام بر پنج پایه نهاده شده که گواهی به یکتایی خدا و پیغمبری محمد (ص) و خواندن نماز و دادن زکاة و روزه ماه رمضان و حج بیت‌الله الحرام باشد. و گفتند هر که واجب بودن یکی از این رکنها را اسقاط کند یا اینکه مانند منصوریه و جناحیه که از غلاة بودند آنها را بنحوی دیگر تأویل کند کافر است و گفتند نماز واجب پنج است و کسانی که برخی از آنها را واجب ندانستند کافر شدند چنانکه مسیلمه کذاب را که نماز صبح و مغرب را واجب ندانست و فرو گذاردن آندو را کابین زنش سجاج که او نیز دعوی پیغمبری میکرد قرارداد کافر خواندند.

و نیز کسانی از خوارج و روافض را که نماز جمعه را در غیبت امامشان واجب ندانستند کافر شدند و قائل بوجوب زکاة عین‌ها در زر و سیم و شتر و گاو و گوسفند چرنده شدند.

و آنرا در حبوباتی که مردم کارند و از بیخ برکنند و خوراک خود سازند و نیز در خرما و انگور واجب دانند و هر که گوید در این چیزهایی که نام بردیم زکاة واجب نیست کافر است. و روزه ماه رمضان را واجب و نگرفتن آنرا جز بعد از کودکی و دیوانگی و بیماری و سفر یا مانند آنها حرام دانستند و در فطر بدیدار هلال یا بگذشتن سی روز از ماه شعبان قائل شدند و برخی از افضیان را که یک روز پیش از دیدن هلال و فطر روزه گشایند گمراه شمرند. و حج را یکبار در عمر برای کسی که استطاعت بدان کار دارد واجب دانند و کسانی که حج را چون باطنیه واجب ندانستند کافر شمرند ولی کسانی را که عمره را واجب ندانند چون مسلمانان را در آن باره اختلاف است کافر نشمارند.

و گویند که شرط درستی نماز طهارت و پوشیدن عورت و فرا رسیدن وقت و نهادن روی به قبله بر حسب امکان است و هر که این شرطها یا یکی از آنها را در صورت امکان فرو گذارد کافر است.

و جهاد بادشمنان اسلام را واجب دانند تا باسلام در آیند یا جزیه دهند و قائل به روا بودن خرید و فروش و حرام بودن ربا شدند. و آنکه ربا را مباح دانند گمراه شمرند و همخوابگی با زنان را جز از راه زناشویی درست یا بردگی روا ندانند و مبیضه و محمره و خرمیه که زنا را روا شمرند کافر دانستند. و نیز کسانی که محرمات را به مردمانی که دوستی با ایشان حرام است تأویل کردند کافر شمرند. و اقامه حد زنا و سرقت و خمر و قذف را واجب دانند و کسانی که از خوارج حد خمر و رجم را اسقاط کنند کافر شمارند.

و گفتند که اصول احکام شریعت کتاب و سنت و اجماع پیشینیان است و آنان که چون خوارج و برخی از روافض اجماع را حجت ندانند کافر خوانند چنانچه برخی از روافض گفتند که حجت در سخن امامی است که چشم براه اویند و همه ایشان سرگردانند و همین خواری آنان را بس.

۱۰- رکن دهم: در امر و نهی است و گفتند که افعال مکلفان بر پنج قسم است:

واجب، حرام، مستحب، مکروه و مباح.

واجب آن است که خدای تعالی بکردن آن فرموده باشد و تارکش برای ترك آن کار سزاوار کیفر است. حرام آن است که خدای تعالی بندگانش را از آن بازداشته و فاعلش برای فعل آن کار مستحق عقاب است. مستحب آن است که فعل آن ثواب بوده و ترکش عقابی نداشته باشد.

مکروه آن است که تارك آن مئاب بوده و فاعلش معاقب نباشد. مباح آن است که در فعل و یا ترك آن ثواب و عقابی نباشد.

اما بهایم و دیوانگان و کودکان چون مکلف به تکلیفی نیستند این احکام بر آنها جاری نیست. و گفتند آنچه را که بر مکلف شناسایی یا گفتار یا کردار بآن واجب یا حرام است تنها به امر خدای بدان کار یا نهی او از آن کار است و هر آینه اگر امر و نهی خدا نبود چیزی بر بندگان واجب یا حرام نمی گشتی. و این خلاف گفتار بعضی از براهمه و قدریه است که گفتند تکلیف متوجه عاقل میشود و بتوسط دو خاطره بدل او راه مییابد: یکی از سوی خدای تعالی که او را بنظر و استدلال

میخواند، و دیگر ازسوی شیطان که او را بسرکشی خوانده‌از فرمانبرداری خاطره نخست نهی مینماید. از این گفتار واجب آید که شیطان نیز مکلف به دو خاطره باشد یکی ازسوی خدای تعالی و دیگری ازجانب شیطانی دیگر و در آن شیطان نیز همین اشکال پیدا میشود و این رشته به شیطان‌هایی که آنها را نهایتی نیست کشیده شده موجب تسلسل می‌گردد و آن نیز محال است.

۱۱- رکن یازدهم: درفنای بندگان واحکام ایشان در معاد است. خدای تعالی بر نیست کردن همه جهان ویرنا بود کردن برخی ازجسمها یا ابقای برخی از آنها توانا است بخلاف بعضی از قدریان بصری که گفتند اوقادر به نیست کردن همه جسمها است بهفنائی که آنرا نه درمحل می‌آفریند. و به افنای بعضی جسمها یا ابقای برخی از آنها توانا نیست و گفتند که خدای تعالی درروز بازپسین مردمان و جانورانی را که در گیتی مرده‌اند باز گرداند بخلاف کسانی که پنداشته‌اند که خدای تنها مردمان را برگرداند ند جانوران و زندگان دیگر را. و قائل به آفریده شدن بهشت و دوزخ شدند بخلاف کسانی که گفتند آندو آفریده نشده‌اند. و بدوام نعمتهای بهشت و عذاب‌های دوزخ بر اهل آنها قائل گشتند بخلاف گفتار جهم و کسانی که پنداشتند که بهشت و دوزخ نیستی پذیرند و بخلاف سخن ابوالهذیل قدری که گفت مقدرات خدایتعالی در آندو و غیر آندو فانی شوند.

و گفتند که جاودان بودن در آتش جز برای کافران نباشد. بخلاف سخن قدریه و خوارج که گفتند هر که بدوزخ افتد در آن جاودان بماند. و گفتند که قدریه و خوارج برای این سخن که راندند در آتش دوزخ جاودان بمانند و قائل به پسرش در گور و عذاب قبر شدند و عذاب منکران عذاب قبر را قطعی دانستند. و قائل بحوض (کوثر) و صراط و میزان شدند و هر که منکر آن شود نوشیدن آب آن حوض بروی حرام باشد و گام وی بر (پل) صراط بلغزد و به آتش دوزخ اندر افتد. و قائل به شفاعت پیغمبر و پاکان امت از گناهکاران مسلمان و کسانی که در دلشان ذره‌ای از ایمان است شدند و منکران شفاعت را محروم از شفاعت دانستند.

۱۲- رکن دوازدهم: در خلافت و امامت است و گویند که امامت بر امت

اسلام فرض واجب است تا امام دادرسان و امینان بر آنان گمارد و مرز آنان را نگاهدارد و با لشکر ایشان بجنگ رود و غنیمت را در میانشان تقسیم کند و داد ستمدیدگان را از ستمگران بستاند .

و گفتند در امت اسلام پیمان امامت ستن با امامی از راه اجتهاد است و پیغمبر (ص) شخص معینی را با امامت نامزد نکرده است به خلاف رافضیان که گفتند وی بنص صریح و صحیح علی را با امامت نامزد فرمود و اگر چنین بود که گفتندی هر آینه این خبر را همه مردمان نقل کردند و تنها گروه اندکی که خود دعوی امامت علی را داشتندی بی هیچ تواتری نیاوردندی ، همین دعوی را نیز کسانی در باره ابو بکر و دیگران کردند که وجهی بر آن مترتب نیست .

و گفتند که شرط در امامت این است که امام از قریش باشد و آنان فرزندان نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنانند بخلاف ضرایه که گفتند امامت همه تیره ها و دسته های عرب و عجم را شاید و حتی موالی را نیز شایسته آن مرتبت دانستند و به خلاف خوارج که قائل با امامت پیشوایان نشان که از ربیع و دیگران بودند شدند و کسانی مانند نافع بن ازرق حنفی و نجده بن عامر حنفی و عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی و شیب بن یزید شیبانی را بر خلاف حدیث نبوی (الائمة من قریش) با امامت خود برگزیدند .

و گفتند از شرایط در امامت امام علم و عدالت و سیاست اوست و از علم آنقدر برای او واجب دانند که بتواند در احکام شرعی اجتهاد نماید و در عدالت باید بدان پایه برسد که حاکم بشهادت او حکم کند . و در دین خود عادل و در کاری که بوی سپرده اند مصلح باشد و مرتکب گناهان کبیره نشود و بر صغیره نیز اصرار نوزد و در کارها جانب جوانمردی را فرو نگذارد .

شرط در امامت امام عصمت از همه گناهان نیست بخلاف امامیه که او را معصوم از همه گناهان دانستند و معدلک در حال تقیه روا شمردند که او زبان به دروغ بر گشاده انکار امامت خود کند و گوید که امام نیستم و گفتند امامت پیمان با کسیکه شایسته آن مرتبت است منعقد گردد بشرط آنکه پیمان کنندگان از روی

عدالت و اجتهاد بدان کار دست یازند . و گفتند همه کشورهای اسلام را جز يك امام شایسته نیست مگر آنکه ناحیتی مسلمان نشین که دریا آنرا از دیگر کشورهای مسلمین جدا ساخته یادشمنی در میان ایشان و دیگر مسلمانان واقع شده باشد که نتواند کشوری بکشور دیگر یاری رساند در این صورت آن ناحیت را امامی جدا گانه میتواند بود .

وقائل بامامت ابوبکر پس از پیغمبر شدند بخلاف شیعه که آنرا در باره علی و راوندیه که آنرا در باره عباس اثبات کردند .

وقائل به فضیلت ابوبکر و عمر برائمه پس از آن دو شدند و در برتری میان علی و عثمان اختلاف کردند . و نیز قائل بموالاة و دوستی عثمان شده و از کافر شماران او بیزاری جستند . و علی را در وقت خود امام دانستند و نبردهای او را در بصره و صفین و نهروان تصویب کردند و گفتند که طلحه و زبیر توبه کرده از جنگ باز گشتند و چون زبیر بوادی سباع رسید عمر و بن جرموز او را بکشت و طلحه چون آهنگ باز گشت کرد به تیری که مروان بن حکم بسوی وی افکند کشته شد . و گفتند که عایشه بر آن شد که دو گروه را آشتی دهد ولی دو قبیله بنوضبه و ازد ، از رأی او سر پیچیده بی‌اذن او با علی بجنگیدند تا کار بدان جا کشید که واقع شد . و گفتند که در نبرد صفین علی بر ابراه راست بود و معاویه و یارانش بروی سر کشی کردند و بتأویلی که در جنگ با علی نمودند خطا کردند ولی به آن خطا کافر نشدند . و گفتند که علی در داوری مصاب بود جز آنکه داوران در برداشتن او از خلافت بی آنکه سببی موجب خلع وی شود خطا کردند و یکی از داوران دیگری را در این کار بفریفت . و قایل به بیرون شدن اهل نهروان از دین گشتند چه پیغمبر آنان را مارقین نامیده بود زیرا آنان علی و عثمان و عایشه و ابن عباس و طلحه و زبیر و کسانی که علی را پس از رأی داوران پیروی کرده بودند . و هر گناه کاری را از مسلمین کافر شمارند و هر که مسلمانان و یاران نیک پیغمبر را کافر شمارد خود کافر است نه ایشان .

۱۴ - رکن سیزدهم: در ایمان و اسلام است و گفته‌اند که اصل ایمان معرفت

و تصدیق بدل است و در ایمان نامیدن اقرار و طاعت‌های اعضای ظاهر اختلاف کردند و بروجوب همه طاعت مفروضه و استحباب نوافل شرعی همداستان شدند بخلاف کرامیه که گفتند ایمان اقرار تنها است خواه اینکه با آن اخلاص باشد یا نفاق ، برخلاف قدریه و خوارج که پنداشتند که نام مؤمن بر مرتکبان گناه اطلاق نگردد . و گفتند که نام ایمان بگناهی جز کفر زایل نشود و هر که گناهی جز کفر ورزد مؤمن است اگر چه بدان گناه فاسق گردد . و گفتند کشتن هیچ مسلمانی جز به این سه چیز روا نیست ، مرتد گردد یا زنا یا محصنه کند و یا کسی را کشد که بجای وی او را قصاص نمایند . بخلاف خوارج که ریختن خون گناهکاران راروا دانند و اگر گناه کاران همگی کافر بودند مرتد شده کشتنشان واجب میگشت و دیگر حدودی بر آنان اقامه نمی شد زیرا مرتد را حدی جز کشتن نیست .

۴ - رکن چهاردهم: در اولیاء و ائمه و ملائکه است . و گویند که فرشتگان از گناه معصومند چه خدای تعالی فرموده است : **لایعصون الله ما امرهم و یفعلون** مایمرون . و بیشتر ایشان پیغمبران را بر فرشتگان برتری داده اند بخلاف کسانی که فرشتگان را بر پیغمبران فضیلت دادند و اگر چنین باشد لازم آید که فرشتگان عذاب از پیغمبران اولوالعزم افضل باشند . و قائل به تفضیل انبیاء بر اولیاء شدند بخلاف کرامیه که برخی از اولیاء را بر بعضی پیغمبران برتری نهادند . اهل سنت در امامت مفضول اختلاف کرده اند شیخ ما ابوالحسن اشعری آنرا ناروا و قتلانسی آنرا روا شمرده است . و قائل بدوستی ده تن از یاران پیغمبر شدند و آنان را از اهل بهشت دانستند و ایشان خلفای چهار گانه ، طلحه ، زبیر و سعد بن ابی وقاص ، و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل ، و عبدالرحمن بن عوف ، و ابوعبیده بن جراح اند . و نیز قائل بدوستی کسانی که در جنگ بدر با پیغمبر بودند شدند و آنان را از اهل بهشت دانستند و این سخن را نیز درباره کسانی که در جنگ احد حضور داشتند گفتند جز مردی که نام او قزمان بود وی گروهی از مشترکان را بکشت و خویشتن را نیز بقتل رسانید و خود منسوب بنفاق بود . و نیز کسانی را که در حدیبیه و بیعت رضوان حضور داشتند از اهل بهشت دانند و گفتند این خبر درست است که هفتاد هزار کس از این امت

بی‌هیچ حسابی به بهشت اندر آیند و هر کدام از آنان هفتاد هزار کس را شفاعت کنند و عکاشه بن محسن نیز در این گروه است و نیز به دوستی هر که بر دین اسلام مرده و پیش از مرگش بر بدعتی از بدعت‌های گمراهان نبوده قائل شدند .

۹۵ - رکن پانزدهم: درباره احکام دشمنان دین است بدان که دشمنان دین

اسلام بر دو دسته‌اند دسته‌ای پیش از پیدا شدن اسلام بودند و دسته‌ای دیگر در دولت اسلام برخاسته‌اند که تظاهر با اسلامیت کنند و در نهان بمسلمانان کینه ورزند و با ایشان دشمنی کنند .

اما کسانی که پیش از آمدن اسلام پیدا شدند بر چندین دسته بودند :

گروهی پرستش بتان میکردند: دسته‌ای آدمی را میپرستیدند مانند کسانی که جمشید و نمرود پسر کنعان و فرعون را پرستش میکردند . برخی روی زیبا را عبادت میکردند و حلولی بودند و میگفتند که روح خدای در زیبا رویان حلول کند و دسته‌ای آفتاب و ماه و ستارگان یا برخی از آنها را میپرستیدند و یافرشتگان را پرستش کرده آنان را «دختران خدا» میخواندند و این سخن خدای تعالی درباره ایشان فرود آمده که فرموده «ان الذین لایؤمنون بالآخرة لیسمون الملائكة تسمیة الانثی» دسته‌ای شیطان را پرستند و گروهی پرستش گاو یا آتش کنند . و حکم همه پرستندگان بتان و مردمان و فرشتگان و ستارگان و آتش ، در حرام بودن ذبایح ایشان و زناشویی با زانانشان بر مسلمین یکسان است و در پذیرش جزیه از ایشان اختلاف کرده‌اند : شافعی گوید که جزیه از آنان قبول نیست و جز از اهل کتاب یا شبه کتاب جزیه گرفته نمیشود . مالک و ابوحنیفه پذیرش جزیه را از ایشان رواداند جز اینکه مالک قرشیان و ابوحنیفه تازیان را مستثنی کرده‌اند .

از دسته‌های کافران پیش از اسلام سوفسطائیان منکر حقایق بودند و سمنیه که قائل بقدم عالم و منکر نظر و استدلالند از ایشانند و گویند چیزی جز از راه حسهای پنجگانه دانسته نشود و دیگر دهریه‌اند که بقدم عالم و دیرینگی هیولای جهان و حدوث عرضها قائلند . و دیگر فلاسفه‌ای هستند که جهان را قدیم و کردگار و صانع آنرا منکرند فیثاغورس و باذینوس از ایشانند و دیگر فلاسفه‌ای میباشند که کردگار

وصانع قدیم را اقرار دارند ولی پندارند که کرد و صنع او نیز با او قدیم است. و بقدم صانع و مصنوع قائل شدند چنانکه ابیدقلیس بر این سخن رفته است دیگر فیلسوفانی هستند که طبایع و عناصر چهار گانه را که خاک و آب و آتش و هوا باشد قدیم دانند. و دیگر کسانی هستند که این چهار آخشیج را با ستارگان قدیم شمارند و پندارند که آسمان را طبیعتی پنجم است و قابل کون و فساد نیست نه باجمال و نه بتفصیل و همه مسلمانان بر این سخن فراهم آمده اند که خوردن ذبیحه و نکاح با زنان اصنافی که در بالا نام بردیم روا نیست. و در جزیه ستادن از آنان اختلاف کرده اند پس هر که از بت پرستان جزیه ستاند از آنان نیز بگیرد و هر که از آنان نگیرد از اینان نیز نباید بستاند چونکه شافعی و یاران او نیز بر این سخن رفته اند و در باره مجوس گفتند که آنان چهار فرقه اند: زروانیان و مسخیان و خرمدینان و به آفریدیان؛ و خوردن ذبیحه همه ایشان و نکاح با زنانشان حرام است: شافعی و مالک و ابوحنیفه و اوزاعی و ثوری در جواز ستادن جزیه از زروانیه و مسخیه همداستان شدند و در مقدار دیه ایشان اختلاف کرده اند. شافعی گفت که دیه مجوسی پنج يك دیه یهودی و نصرانی، و دیه یهودی و نصرانی سه يك دیه مسلمان است پس دیه مجوسی پنج يك دیه مسلمان میباشد ابوحنیفه گوید که دیه مجوسی و یهودی و نصرانی مانند دیه مسلمان است اما پذیرفتن جزیه از مزدکیان روا نیست زیرا آنان از دین مجوس اصلی (زردشتی) جدایی گزیده و همه چیزهای ناروا را روا شمرده گفتند که همه مردمان در خواسته وزن و دیگر لذتها انبازند. از به آفریدیان اگر چه در گفتار به از مجوسان پیشین هستند نتوان جزیه پذیرفت زیرا پیشوا ایشان در دولت اسلام پدید آمده است و هر کفری که پس از اسلام پیدا شود از اهل آن ستادن جزیه جایز نیست.

فقیهان در باره صابئین که از کفار بودند اختلاف کرده اند بیشتر ایشان گفته اند که حکم آنان در ذبیحه و نکاح و جزیه مانند حکم نصاری در روا بودن آنچه از ایشان است. برخی از آنان گویند صابئین که قائل بقدم هیولی هستند حکمشان حکم اصحاب هیولی است چنانکه پیش از این از آنان نام بردیم. و آنانکه

قائل بحدوث عالمند و درصفت صانع اختلاف دارند حکمشان حکم نصاری است، و ما نیز چنین گوئیم یاران شافعی بر این همداستان شده گفتند برهمانی که منکر همه پیغمبران و فرستادگان خدا هستند ذبیحه آنان و نکاح با زنان ایشان روا نیست اگرچه با مسلمانان در حدوث عالم و یکتایی کردگار آن موافق باشند و خلاف در پذیرش جزیه از ایشان مانند خلاف در پذیرش جزیه از بت پرستان است. فقیهان اسلام در مباح بودن ذبیحه یهود و سامره و نصاری و گرفتن زن از ایشان و پذیرفتن جزیه از آنان اجماع کرده اند. و در مقدار جزیه اختلاف نموده اند. شافعی گفته که هر بالغی از ایشان اگر یک دینار پردازد خون خود را خریده است. ابوحنیفه گفته که توانگرانشان باید چهل و هفت و میانه سالانشان بیست و چهار و درویشانشان دوازده درهم بدهند. در حدودشان نیز اختلاف کرده اند. شافعی گفته که حدودشان چون حدود مسلمین است و در زناهی محصنه زانی را سنگسار کنند. ابوحنیفه گفته آنان را سنگسار نباید کرد. در دیاتشان نیز اختلاف کرده اند. شافعی گفته که دیه مردی از ایشان سه یک دیه مرد مسلمان و دیه زنی از آنان سه یک دیه زن مسلمان است. مالک گفته که دیه اهل کتاب نصف دیه مسلمان است. ابوحنیفه گفته که دیه او با دیه مسلمان برابر است. در قصاص نیز اختلاف کرده اند شافعی گفته که مؤمن را بقصاص کافر نکشند ابوحنیفه گفته که مسلمان بقصاص ذمی کشته شود ولی بقصاص کسی که در اسلام بوی امان داده اند کشته نگردد. و در گرفتن جزیه از پیر مرد فراتوت اختلاف کرده اند شافعی ستادن آنرا واجب دانسته و ابوحنیفه جز در مورد کسیکه در جنگها دارای تدبیر باشد واجب نمیداند و در درباره ثنویان ازمانویان و دیصانیان و مرقونیان که نور و ظلمت را قدیم و جهان را آمیخته و مرکب از آندو نیکی را از نور و بدی را از تاریکی دانسته اند اختلاف کردند. برخی از فقیهان پنداشته اند که حکم ایشان همان حکم مجوس و زردشتیان است و ستادن جزیه از ایشان مباح و خوردن ذبیحه آنان و زن گرفتن از ایشان حرام است و سخن درست در نزد ما اینست که حکم آنان در ذبیحه و نکاح و جزیه چون حکم بت پرستان است که ما پیش از این از آنان نام بردیم.

اما کافرانی که در دولت اسلام پدید آمدند و تظاهر با اسلام کردند و مسلمانان را در نهان بفریفتند اینان هستند :

غلاة از رافضیان مانند: سبائیه، بیانیه، مغیریه، منصوریه، جناحیه، خطابیه و دیگر حلولیه، باطنیه، مقنعه، مبیضه یا اسپید جامگان در آنسوی جیحون، وهجره به آذر بایجان و طبرستان و قائلان به تناسخ روانها از پروان ابن ابی العوجاء، و پروان احمد بن خابط معتزلی، و یزیدیه از خوارج که گفتند آیین اسلام بدست پیغمبری ایرانی منسوخ گردو میمونیه از خوارج که ناشویی دختران پسر و دختران دختر را روان دانستند، و قائلان بکیش عزاره از مردم بغداد و پروان حلاج گزاف گوی و حلولی، و بابکیه و رزامیه که در باره ابو مسلم صاحب دولت بنی العباس افراط میکردند. و کاملیه، که یاران پیغمبر را بترك بیعت علی و علی را بدترك جنگ با ایشان تکفیر مینمودند. حکم ایندستهها که یاد کردیم همان حکم مرتدان از دین اسلام است خوردن ذبیحه و زن گرفتن از ایشان روانیست و نمیتوان آنانرا بستاندن جزیه در کشور اسلام اجازه زیست داد، بلکه باید ایشان را وادار بتوبه کرد و اگر توبه نکنند کشتن آنان و بردن اموالشان واجب است و در برده کردن زنان و کودکان آنان اختلاف کرده اند. ابوحنیفه و گروهی از اصحاب شافعی آنها را روان دانسته و ابوالحسن مروزی دوست ابن سریج و دیگر ایشان دلیل آورند که خالد بن ولید چون بابنی حنیفه جنگ کرد و مسلمانه کذاب را بکشت بابنی حنیفه بگرفتن زرو سیم و چهار يك اسیران از زنان و کودکان صلح کرد و آنها را بمدینه فرستاد که خوله مادر محمد بن حنیفه از ایشان بود.

اما **اهل اهواء** یعنی تباه کیشان از جارودیه و هشامیه و نجاریه و جهمییه و امامیه که نیکان صحابه را تکفیر کنند و قدریه معتزله و بکریه منسوب به بکر بن اخت عبدالواحد و ضارویه و همه مشبهه و خوارج را تکفیر کنیم، چنانکه آنان اهل سنت را کافر شمرند و در نزد ما بر مرده آنان نتوان نماز خواندن و در پس ایشان نیز نماز گذاردن روانیست. و یاران ما در توارث ایشان اختلاف کرده اند. برخی گفته اند که میراث از آنان بریم و میراث از ما نبرند بنای این سخن بر گفته معاذ بن جبل است که « ان المسلم

یرث من الکافر والکافر لایرث من المسلم» و صحیح در نزد ما اینست که اموال ایشان حکم غنیمت بین آنان و سنیان توارثی نیست. روایت شده است که شیخ ما ابو عبد الله حارث بن اسد محاسبی چیزی از میراث پدرش بر نداشت زیرا پدر او قدری بود، شافعی بباطل بودن نماز در پس کسی که قائل بخلق قرآن و نفی رؤیت خداست اشاره کرده است و هشام بن عبید الله رازی از محمد بن حسن روایت کرده که او در باره کسیکه در پشت سر قائل بخلق قرآن نماز خواند گفته است که وی باید نمازش را از سر گیرد. یحیی بن اکثم روایت کرد که از ابو یوسف، در باره معتزله پرسیدند گفت که آنان زندیقند. شافعی در کتاب الشهادات بروا بودن شهادت اهل اهواء جز خطابیه که بر مخالفان خود گواهی دروغ را جایز دانستند اشاره کرده است ولی در کتاب القیاس از پذیرفتن گواهی معتزله و دیگر اهل اهواء باز گشته است. و امام مالک شهادت اهل اهواء را بروایت اشهب، و ابن القاسم و حارث بن مسکین از مالک که درباره معتزله گفته: **زنادقة لا یستتابون بل یقتلون**، رد کرده است. اما حکم معامله با ایشان بخیرید و فروش در نزد اهل سنت مانند عقود پایاپای بین مسلمانان و کفار حربی در مرزها است اگر چه کشتنشان واجب است ولی معامله با آنان صحیح است ولی فروختن قرآن و برده مسلمان بایشان بنا بمذهب شافعی درست نیست.

اصحاب شافعی در حکم قدریه معتزله اختلاف کرده اند برخی گفته اند که حکم ایشان حکم مجوس است زیرا پیغمبر درباره قدریه فرموده که «**انهم مجوس هذه الامة**» بنا بر این ستادن جزیه از ایشان جایز است. بعضی گویند که حکم آنان حکم مرتدان است و از ایشان جزیه نتوان گرفت بلکه باید آنرا و ادارت بویه کرد و اگر نکردند کشتنشان واجب است. ماهمه احکام اهل اهواء را در پیش اهل سنت در کتاب «الملل والنحل» بر شمرده ایم و در اینجا برخی از آنها را آوردیم که همین کفایت میکند.

فصل چهارم

از این باب درباره‌ی پیشینیان نیکوکار

اهل سنت بر ایمان مهاجرین و انصار همداستانند، بخلاف را فضیلتان که گویند صحابه به ترك بیعت علی کافر شدند، و بخلاف کاملیه که گفتند: علی نیز به جنگ با ایشان کافر گشت. و اجماع کرده اند بر اینکه کسانی که پس از درگذشت پیغمبر مرتد شدند از بنی کنده و حنیفه، و فزاره، و بنی اسد و بنی بکر بن وائل، بودند و از مهاجرین و انصار نبودند و شرع نام مهاجرین را بر کسانی که پیش از گشادن مکه بسوی پیغمبر مهاجرت کردند اطلاق کرده است، و گفتند کسانی که در جنگ بدر و در احد جز قزمان که خبر او را مستثنی کرده با پیغمبر بودند و نیز آنانکه در حدیبیه به بیعت رضوان در آمدند از اهل بهشت هستند، و گفتند این خبر درست است که هفتاد هزار کس از این امت بی هیچ حسابی به بهشت اندر آیند و هر کدام از آنان هفتاد هزار کس را شفاعت کنند و عکاشه بن محض نیز از این گروه است.

و قائل بدوستی مردمانی شدند که اخبار وارده آنان را اهل بهشت شمرده است چون اویس قرنی که خبر درباره‌ی مشهور است، و نیز قائل بدوستی با همه زنان پیغمبر شدند و هر که ایشان یا برخی از آنان را کافر شمارد کافر خوانند. و بدوستی حسن و حسین و فرزندان گان پیغمبر چون حسن بن حسن، و عبدالله بن حسن، و علی بن الحسین زین العابدین، و محمد بن علی بن الحسین معروف بیاقر که جابر بن عبدالله انصاری سلام پیغمبر را باورسانید، و جعفر بن محمد صادق و موسی بن جعفر، و علی بن موسی الرضا، و دیگر فرزندان که چون عباس و عمر و محمد بن حنفیه از پشت علی بودند و براه پدران پاک نهاد خود میرفتند قائل شدند، نه آنکه از ایشان باعث زال یارفض گرایشی داشتند و یا آنکه چون بر قعی خود را بایشان بسته و ازستم و بیداد فروگذار نکردند.

و بدوستی بزرگان تابعین صحابه قائل شدند که خدای درباره‌ی آنان فرموده

يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رؤوف رحيم ودر باره هر کس که اصول اهل سنت را اظهار کند چنین گفتند و از ملت‌هایی که از اسلام بیرونند و از تباه کیشان گمراه که چون قدریه و مر جئه و رافضه و خوارج و جهمیه و نجاریه و مجسمه که خود را باسلام بندند بیزاری جستند .

فصل پنجم

در باره‌ی نگاهداشتن خدای اهل سنت را از کافر شمردن یکدیگر

اهل سنت یکدیگر را کافر شمارند و اختلافی که موجب تبری و تکفیر شود در میان آنان وجود ندارد. و ایشان اهل جماعت و پبای دارنده حق هستند، و به نقض و رد گفتاری یکدیگر نپردازند. بخلاف فرقه‌های مخالفان آنان که پیوسته هم را کافر شمارند و از یکدیگر کناره جویند چون: خوارج و روافض و قدریه، حتی اتفاق افتاده که هفت تن از آنان در مجلسی گرد آمده‌اند و سرانجام با کافر شمردن یکدیگر از هم جدا شده‌اند و درست بمانند یهود و نصاری هستند که یکدیگر را کافر شمرده گفتند: *قالت الیهود لیست النصارى على شیء* و *قالت النصارى لیست الیهود على شیء* و خدای تعالی فرموده است: «ولو كان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً» خدای اهل سنت را از بدگویی به پیشینیان امت اسلام نگاه داشته است. و در باره مهاجران و انصار و بزرگان دین و اهل بدر و احد و بیعت رضوان جز خوب نگویند و زنان و یاران و فرزندان زادگان پیغمبر چون حسن و حسین و عبدالله بن حسن و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا را جز به نیکی یاد نکنند، و آنانکه از ایشان براه راست رفته و خلفای راشدین را دشنام ندهند و نیز بزرگان تابعین و تابعین آنان را بخوبی نام برند و در عوام مردم جز بظاهر ایمانشان حکم نکنند و هیچ يك از آنان را جز بدانچه را که موجب کفر است تکفیر ننمایند و سخن پیغمبر را چنانکه بخاری آورده

براست دارند که فرمود: «يدخل الجنة من امتى سبعون الفا بغير حساب هم الذين لا يستر قون ولا يتطيرون وعلی ربهم يتوكلون» و نیز آمده است که هر کدام از ایشان بشمار ربیع و مضر شفاعت کنند و دعای برپیشینیان امت اسلام را بر خویشان واجب دانند چنانکه خدای تعالی در کتاب خود فرمود: «ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذين آمنو ربنا انك رؤف رحیم.»

فصل ششم

در بیان فضایل اهل سنت و انواع علوم و بزرگان ایشان

بدان که خصلتی از خصال که در علوم و معارف از مفاخر مسلمین شمرده می شود یافت نشود مگر اینکه اهل سنت و جماعت را در آن بزرگترین بهره و فراوانترین سهم است.

یکی ائمه اصول دین و دانشمندان علم کلام از اهل سنت هستند که نخستین متکلم ایشان از صحابه علی بن ابی طالب ع بود که در مسائل وعدو وعید با خوارج و در مشیت و استطاعت و قدر با قدریه مناظره کرد، پس از او عبدالله بن عمر است که در نفی قدر از معبد جهنی بیزاری جست، نخستین متکلم اهل سنت از تابعین عمر بن عبدالعزیز است و او را رساله ای شیوا در رد قدریه است، پس از او یزید بن علی زین العابدین میباشد که او را کتابی در رد بر قدریه است پس از او حسن بصری است که نامه او به عمر بن عبدالعزیز در نکوهش قدریه معروف است و پس از او شعبی است که سخت ترین مردم روزگار خود بر قدریه بود، پس از او زهری است که عبدالملک مروان را بر یختن خون قدریه فتوی داد. پس از این طبقه جعفر بن محمد صادق است که او را کتابی در رد بر قدریه و کتابی دیگر در رد بر خوارج و رساله ای در رد بر غلاة روافض میباشد.

و نخستین متکلم ایشان از فقیهان و ارباب مذاهب ابوحنیفه و شافعی هستند که اولی را کتابی در رد بر قدریه بنام «فقه الاکبر» و رساله ای در تأیید گفتار اهل

سنت است که گویند استطاعت با فعل است ولی او گوید که آن برای دوزدشایستگی دارد و برخی از یاران ما بر این قولند. شافعی را دو کتاب در کلام است اول در تصحیح نبوت ورد بر همه و دیگر در رد بر اهل اهواء.

اما مریسی از یاران ابوحنیفه با معتزله در خلق قرآن همداستان شد ولی در خلق افعال آنرا تکفیر کرد. پس از شافعی شاگردان او جامع بین فقه و علم کلام بودند. ابوالعباس بن سریج از همه آنان در این دانشها بر ازنده تر بوده و کتاب جاروف را در باره‌ی تکفوء ادله نقض کرد، پس از ایشان امام ابوالحسن اشعری است که استخوانی در گلوی قدریه بود، و ابوالحسن باهلی، و ابوعبدالله بن مجاهد، که نامبردارترین شاگردان او بودند و ابوبکر محمد بن طیب باقلانی، و ابواسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی، و ابن فورک که خورشیدان روزگار خود و پیشوایان زمان خویش بودند و پیش از این طبقه ابوعلی ثقفی بود و بروزگار او امام سنت ابوالعباس قلانسی که قریب صد و پنجاه کتاب در علم کلام داشت میزیست و ما بروزگار خود ابن مجاهد، و ابن طیب، و ابن فورک، و ابراهیم بن محمد را که بزرگان و خواجگان این دانش بودند درک کرده‌ایم.

اما در میان ائمه فقه در زمان صحابه و تابعین و پس از ایشان که جهانرا پراز دانش کردند و شهره تراز آتش بر کوهی بودند و از میان ایشان کسی یافت نگردد که اهل سنت و جماعت را بعلم خویش یاری نکرده باشد و بیان نامهای ایشان در اینجا به درازا میکشد و ائمه حدیث و خبر که رونده در این شاهراهند هیچ یک ببدعتی نکوهیده نباشد و طبقات آنرا کتابهایی ویژه است که در اینجا از نامبردن آنها بی‌نیازیم و آثارشان جاویدان و پیوسته در دست دانشمندان است. و هم چنین ائمه ارشاد و تصوف که در هر روز گاری بر این راه راست در عقیده خویش استوار بودند.

و نیز گروهی از اهل نحو و لغت و ادب که عقیده اهل سنت داشتند از کوفیان: مفضل ضبی، و ابن اعرابی، و رؤاسی، و کسائی، و فراء، و ابوعبیده قاسم بن سلام، و علی بن مبارک لحيانی، و ابو عمرو شیبانی، و ابراهیم حربی، و ثعلب، و

ابن انباری، و ابن مقسم، و احمد بن فارس.

از بصریان: ابوالاسود دوئلی، و یحیی بن یعمر، و عیسی بن عمر ثقفی، و عبدالله ابن ابی اسحق حضرمی، پس از ایشان ابو عمرو بن علاء، بودند که عمرو بن عبید قدری او را گفت در کلام خدای تعالی از وعدو و عید سخن رفته و خدای وعده و وعید خود را برآستی بجای آورد و با این سخن میخواست بگوید که خدای او را در بدعتی که گزارده و گفته بود « گناهکاران مؤمنین در دوزخ پایدار بمانند » یاری میکند. عمرو بن علاء او را گفت مگر نشنیدی که عرب گفته است :

ان الکريم اذا اوعدها واذا وعدوفى. یعنی جوانمرد هر گاه بترساند ببخشاید و هر گاه وعده کند بجای آورد. و گوینده‌ای از ایشان ببخشایش در برابر وعید بر خود می‌آلد .

وانی اذا اوعدها او وعدته لمخلف می‌عادی و منجز موعدی

آن را از کرم و بزرگواری شمرده‌اند نه از خوی‌های نکوهیده .

و نیز خلیل بن احمد و خلف الاحمر و یونس بن حبیب و سیبویه و اخفش و اصمعی و ابی زید انصاری و زجاج و مازنی و مبرد و ابی حاتم سجستانی و ابن درید و ازهری، و دیگران از ائمه‌ادب که کس در میان آنان یافت نمیشد مگر اینکه سخت انکار اهل بدعت میکرد و از ایشان دوری می‌جست در نامداران آنان کس نبود که بآلایش روافض و خوارج و قدریه شوخگن شود .

و نیز ائمه قرائت قرآن و تفسیر آن بروایت از روزگار صحابه تا زمان محمد ابن جریر طبری و همگنان او پس از ایشان و همچنین مفسران بدرایت جز چند تن از اهل بدعت همگی از اهل سنت بودند .

و نیز دانشمندان مغازی و جنگ‌نامه‌ها و سیرت نامه‌ها و تاریخ‌ها و تقدالخبار و راویان، اعتقاد بکیش اهل سنت داشتند از اینها پیداست که همه اهل فضل در دانشها از اهل سنت و جماعتند خدای ما را در میان آنان محشور گرداند .

فصل هفتم

در بیان آثار اهل سنت در دین و دنیا و مناخر ایشان

در فصل پیش بیرخی از آثار اهل سنت در دانشهای گوناگون اشاره کردیم چنانکه آشکار گشت در آن میدان سبقت واپس نمانده اند و مؤلفات آنان در باره دین و دنیا، امت محمد را تاروز گاراست فخر جاودان باشد.

اما آثار آبادانی ایشان در شهرهای اسلام نامبردار و در پیش دیده بینندگان و جویندگان نمودار و در دل تواریخ پایدار است چنانکه آن مدارس و مساجد و کاخها و کاروانسرایها و کولابها و بیمارستانها و دیگر ساختمانها را که در بلاد سنت و جماعت ساخته اند مانندی نباشد و جز اهل سنت را چنین آثار نبوده است چنانکه ولید بن عبدالملک که مسجد نبوی و مسجد دمشق را بزبیا ترین و تازه ترین طرزی ساخته و برادرش مسیلمه که مسجد قسطنطنیه را بنا کرده سنی بودند. و آنچه را که در مکه و مدینه از بناهای باشکوه و بلند ساخته شده کار اهل سنت است.

اما کوشش عبیدیه در ساختن ساختمانها چیزی نیست که در پیش کارهای اهل سنت با دولتهای گوناگونی که دارند یاد توان کرد دیگر آنکه بناهای آنان را با بدی عقیدتی که دارند اعتباری نیست چنانکه خدای تعالی فرموده:

«ماکان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله شاهدین علی انفسهم بالکفر»
 باری کتساب گنجایش آنرا ندارد که ما بیش از این آثار پر افتخار اهل سنت را در دین و دنیا بیان کنیم. و این اشاره در یادآوری مآثر و مناخر ایشان در دین و دنیا کفایت میکند. خدای را سپاس و اورا برتری است درود بر خواجه مامحمد و همه فرزندان و یاران او باد.

باب هشتم

در بیان عقاید مذهب امامیه اثنا عشریه بنام خداوند بخشاینده مهربان

ستایش خدای راست که پروردگار جهانیان است و درود و آفرین بر بزرگوارترین پیغمبران و فرستادگان و واپسین ایشان محمد و فرزندان بیگناه و خاندان پاک اوباد (و سپس چنین گوید محمد بن محمد بن نعمان مفید) این عقیده من است که بسوی آن راه برده شده‌ام و بر آن سخت استوارم و آنچه که شایستی در توضیح و بیان آن فروگذار نکردم و آنرا برای تقرب بخدای بخشنده و ثواب بزرگ و ارمغان برادران مؤمن خود ساختم ، امید است که خواستاران از آن سود بر گیرند و خداوند بهترین کامیابی بخش و یاور است و آن را بر پنج فصل ترتیب دادم:

فصل نخستین

اندر شناخت خدای سبحانه صفات ثبوتیه و سلبيه او

ای خردمند آگاه باش و خود را بجای پرسنده و پاسخ دهنده نهاده گیر .

۱ - اگر گویی : تو حادثی یا قدیم ؟ گوییم : من حادثم و نه قدیم و هر موجود

ممکنی حادث است نه قدیم .

۲ - اگر گویی : که حد و تعریف حادث و قدیم چیست ؟ گوییم : که حادث آن

موجود است که پیش از آن نیستی بود و قدیم آنست که پیش از آن نیستی نبود

این باب را مترجم برای تکمیل ابحاث کتاب و آگاهی خوانندگان از عقاید مذهب حقه‌ی امامیه‌ی اثنا عشریه ، بر ترجمه‌ی کتاب « الفرق بین الفرق » الحاق کرد و چون رساله‌ی النکت الاعتقادیه تألیف ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان قمی معروف به شیخ مفید و ابن‌الملم متوفی در ۴۱۳ هجری از نظر اعتبار و اختصار بر دیگر کتب عقاید امامیه رجحان داشت و بعلاوه مؤلف آن با ابومنصور عبدالقاهر بغدادی مصنف کتاب الفرق بین الفرق معاصر بود، از این جهت ، آن رساله را اختیار و به فارسی ترجمه نمود. (مترجم)

- ۳ - اگر گویی : دلیل حدوث تو چیست ؟ گوییم : پیشی داشتن نیستی بر هستی من دلیل حادث بودن من است .
- ۴ - اگر گویی : دلیل اینکه نیستی بر هستی تو پیشی دارد چیست ؟ گوییم : بناچار من بروز گار نوح نبودم پس نیستی من در آن زمان راست است و هستی من در این روز گار است . پس نیستی من بر هستی پیشی دارد .
- ۵ - اگر گویی : دلیل بر اینکه هر موجود ممکن حادث است چیست ؟ گوییم : موجودی از ممکنات یا عرض است و یا جوهر و آن دو نیز حادثند پس هر موجودی از ممکنات حادث است .
- ۶ - اگر گویی : حد و تعریف جوهر و عرض چیست ؟ گوییم : جوهر آن است که حیز داشته باشد و عرض چیزی است که در متحیزان در آید .
- ۷ - اگر گویی : حد و تعریف متحیز چیست ؟ گوییم : چیزی است که مکانی را اشغال کند و با اشاره حسی بتوان دانست که بذات خود اینجا است یا آنجا است .
- ۸ - اگر گویی : حد و تعریف حیز چیست ! گوییم : حیز و جا عبارت از بعد مفروض یعنی گنجایشی است که جسمها در آن جای گرفته اند .
- ۹ - اگر گویی : جوهر بر چند گونه است ؟ گوییم : آن بر چهار گونه است که نقطه و خط و سطح و جسم باشد .
- ۱۰ - اگر گویی : حد و تعریف هر يك از اینها چیست ؟ گوییم : نقطه که همان جوهر فرد باشد متحیزی است که از هیچ سوی قسمت پذیر نبود ، و خط متحیزی است که تنها در درازا قسمت پذیرد . و سطح متحیزی است که در درازا و پهنا قسمت پذیر بود . و جسم متحیزی است که در درازا و پهنا و ژرفا قسمت پذیر باشد .
- ۱۱ - اگر گویی : دلیل بر حدوث جوهرها چیست ؟ گوییم : دلیل بر حدوث آنها آنست که جوهر از حوادث تهی نیست و هر چه از حوادث تهی نبود حادث است .
- ۱۲ - اگر گویی : چه چیز از حوادث خواهی ؟ گوییم : چهار چیز : حرکت و سکون و اجتماع و افتراق .

۱۳ - اگر گویی : حد و تعریف هر يك از آنها چیست ؟ گوییم : حرکت، پیدا شدن جوهر است در مکانی پس از آنکه در مکان دیگر بوده است و سکون، پیدا شدن جوهر در مکانی است برای درنگ در آن . و اجتماع ، پیدا شدن دو جوهر است در دو مکان بدانسانکه جوهر سومی تته اند در میان آن دو جدائی افکند و افتراق، پیدا شدن دو جوهر است در دو مکان بدانسانکه جوهر سومی تواند در میان آن دو اندر آید .

۱۴ - اگر گویی : بچه دلیل این عوارض حادثه لازم جوهرند ؟ گوییم : دلیل بر این آنست که جوهر را ناگزیر جایی است پس اگر بدان درنگ کند ساکن و اگر از آن جای بجای دیگر شود متحرك است . و هر گاه بجوهر دیگر که در مکانی دیگر است نسبت داده شود ، دو حالت پیدا میکند : اگر جوهر سومی اندر میان آن دو در آید آنها از هم جدایی پذیرند و گرنه فراهم آیند و مجتمع گردند .

۱۵ - اگر گویی : که دلیل بر حدوث دیگر عرضها چیست ؟ گوییم : دلیل بر حدوثشان آنست که نیاز به حیز حادث دارند و نیازمند به حیز حادث است .

۱۶ - اگر گویی : اکنون که ثابت شده موجود ممکنی حادث است ، پس آیا وجود حوادث از خود آنهاست یا از غیر آنها ؟ گوییم : وجود آنها از غیر آنهاست نه از خود آنها .

۱۷ - اگر گویی : دلیل بر اینکه وجود حوادث از غیر آنها است و نه از خود آنها هست چیست ؟ گوییم : در اینجا دو دعوی است : نخست آنکه حادث را وجود از خود نیست . دیگر اینکه وجود حادث از غیر اوست . بنا بر دعوی نخستین حادث پیش از وجودش نیستی محض و نفی صرف میباشد و اگر در وجود خویش تأثیر کند لازم آید که معدوم را در خود تأثیر باشد و نیز شئی را در خویش تأثیر بود و این دو محال و نشدنی است . بنا بر دعوی دومین . چون حادث گاهی به عدم و گاهی بوجودی دیگر توصیف شود ممکن باشد و در ترجیح وجود آن بر عدم نیازمند به غیر خود میشود زیرا برتری یکی از دو چیز متساوی ، بر دیگری محال و نامرجح است پس وجود حادث از غیر اوست .

- ۱۸ - اگر گویی : ثابت شد که وجود حوادث از غیر آنها است آیا آن غیر که حوادث را پدید آورده موجود است یا معدوم گوییم : که موجود است .
- ۱۹ - اگر گویی : دلیل بر اینکه او موجود است چیست ؟ گوییم : برای اینکه حوادث بیشک وجود ندارد و اگر پدید آورنده آنها معدوم باشد تأثیر معدوم در موجود لازم آید و این محال است .
- ۲۰ - اگر گویی : پدید آورنده حوادث قدیم است یا حادث ؟ گوییم : که قدیم است .

۲۱ - اگر گویی : دلیل بر اینکه آن قدیم است چیست ؟ گوییم : دلیل بر آن اینست که هر چه را پدید آورنده حوادث پنداریم اگر خود مانند آن حادث بود او نیز به پدیده آورنده دیگری نیازمند می‌گردد ، چنانکه همه حوادث بدان نیازمندند . پس سخن در این پدید آورنده است و اگر آن قدیم باشد مطلوب ما ثابت میشود و حوادث و پدیده‌ها همه به پدید آورنده پیشین باز گردد دور لازم آید و اگر به پدید آورنده دیگری در مرتبه پس از خود بر گردد تسلسل لازم آید . و دوره تسلسل هر دو باطلند ناگزیر حوادث به پدید آورنده قدیم منتهی شوند .

- ۲۲ - اگر گویی : حد و تعریف دور و تسلسل چیست ؟ گوییم : دور آنست که دو چیز هر یک بدیگری موقوف باشد و تواند این موقوف بودن بیک مرتبه باشد یا به چند مرتبه و تسلسل چون زنجیر بالا رفتن امور پدید آمده در دنبال یکدیگر تابی نهایت است چنانکه هر امر سابقی از آنها موقوف به امر لاحق بود .
- ۲۳ - اگر گویی : دلیل بر بطلان دور چیست ؟ گوییم : زیرا در آن کار بجایی میکشد که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد و این محال است و هر چه به محال پیوندد محال .

۲۴ - اگر گویی : دلیل بر بطلان تسلسل چیست ؟ گوییم : دلیل بر آن چنان است که زنجیره و رشته‌ای که همه جزوهای ممکن را فراهم میسازد ناچار بایستی مؤثری از خارج داشته باشد و آن مؤثر بیرون از همه ممکنات ، خداوند واجب - الوجود است که وجود او بذات اوست پس این رشته و زنجیره پایان میرسد و

تسلسل بطلان مپذیرد .

۲۵ - اگر گویی : پدید آورنده حوادث واجب الوجود است یا ممکن ؟ گوییم : واجب الوجود است .

۲۶ - اگر گویی : تعریف واجب - ممکن چیست ؟ گوییم : واجب آن است که در وجود خود نیازمند بغیر خویش نباشد و نیستی بر او روا نبود .

۲۷ - اگر گویی : دلیل بر اینکه پدید آورنده حوادث واجب الوجود است چیست ؟ گوییم : دلیل بر آن چنانست که اگر واجب الوجود نبود ممکن الوجود باشد . و اگر ممکن بود در وجود خود نیازمند بغیر خویش میشود پس سخن از غیر اوست و اگر آن غیر واجب الوجود باشد پس همو پدید آورنده حوادث است و اگر ممکن الوجود بود نیازمند به پدید آورنده دیگر میشود پس اگر بچیز پیش از خود برگردد دور باشد و اگر احواله بچیز پس از خود کند تسلسل پیش آید و چنانکه دانستی دور و تسلسل باطل است ، پس ناگزیر رشته حوادث به پدید آورنده ای پیوندد که واجب الوجود است و هستیش بذات خویش .

۲۸ - اگر گویی : آیا پدید آورنده حوادث توانا و مختار یا موجب و مضطر یعنی ناچار است ؟ گوییم : که او توانا و مختار است .

۲۹ - اگر گویی : که تعریف توانا و ناچار چیست ؟ گوییم : توانا و مختار کسی است که کردن و نکردن کاری بروی ممکن باشد . و ناچار و مضطر کسی است که کاری را بکند و نکردن آن از وی نیاید یعنی بکردن آن ناچار است (مانند آتش در سوختن و آفتاب در تابیدن) .

۳۰ - اگر گویی : که دلیل بر اینکه پدید آورنده حوادث توانا و مختار است چیست ؟ گوییم : دلیل بر آن چنانست که اگر او توانا نبودی بایستی ناچار باشد و چون دانستی که در میان توانا و ناچار واسطه ای نیست و اگر ناچار موجب بودی حوادثی که آثار او هستند بدیرینه بودن او قدیم شدن و قدیم بودن حوادث محال است پس ناچار و موجب بودن او نیز محال و ناگزیر باید توانا و مختار باشد .

در صفات آفریدگار تعالی

- ۳۱ - اگر گوییم: آیا پدید آورنده حوادث بر هر مقدوری توانا است و یا بر کاری توانا و بر کاری دیگر ناتوان است؟ گوییم: او بر هر کار و مقدوری توانا است.
- ۳۲ - اگر گوییم: دلیل بر اینکه او بر هر کار و مقدوری توانا است چیست؟ گوییم: دلیل بر آن چنان است که نسبت ذات پاک او به همه مقدرات یکسان میباشد زیرا او مجرد و نسبت آنها در نیازمندی بذات پاک او بیکسانی و برابری است. چون همه ممکنند و امکان تنها علت عمومی نیازمندی آنها است پس اگر قدرت خدای تعالی بمقدوری دون مقدری اختصاص یابد ترجیح بی مرجح لازم آید و آن باطل است.
- ۳۳ - اگر گوییم: پدید آورنده حوادث دانا است یا نه؟ گوییم: دانا است.
- ۳۴ - اگر گوییم: تعریف دانا چیست؟ گوییم: دانای بچیزی کسی است که آن چیز در نزد او هویدا بوده و پنهان از وی نباشد.
- ۳۵ - اگر گوییم: دلیل بر اینکه پدید آورنده حوادث دانا است چیست؟ گوییم: دلیل بر آن فعل و کردار استوار است و هر که را افعال و کردارهای استوار باشد دانا است.
- ۳۶ - اگر گوییم: تعریف کردار استوار چیست؟ گوییم: که فعل محکم متقن یا کردار استوار کارهایی است که با منافع مقصود مطابق باشد.
- ۳۷ - اگر گوییم: که پدید آورنده حوادث بهر معلومی دانا است یا بمعلومی دانا و به معلومی دانا نیست؟ گوییم: بهر دانستنی و معلومی دانا است.
- ۳۸ - اگر گوییم: دلیل بر دانائیش بهر معلومی چیست؟ گوییم: دلیل بر آن چنانست که نسبت ذات پاک او به همه معلومات یکسان بود زیرا مجرد و زنده و شایسته است که هر یک از آن دانستنیها برای او که زنده میباشد معلوم بود و اگر علم او بمعلومی دون معلومی اختصاصی داشته باشد ترجیح بی مرجح لازم آید و این باطل است پس اودانای بهر معلوم است و این مطلوب ما است.

۳۹ - اگر گویی: پدید آورنده حوادث زنده است یا نه؟ گوییم: زنده است.
 ۴۰ - اگر گویی: تعریف زنده چیست؟ گوییم: زنده آنکس است که توانایی
 ودانایی را شایسته بود.

۴۱ - اگر گویی: دلیل بر زنده بودن چیست؟ گوییم: ثبوت توانایی ودانایی
 برای چیزی دلیل زنده بودن اوست.

۴۲ - اگر گویی: پدید آورنده حوادث شنوا و بینا است یا نه؟ گوییم: شنوا است
 نه بگوش و بینا است نه بچشم، بلکه این دو صفت بمعنی آنست که او بهمه شنیدنیها
 و دیدنیها دانا است.

۴۳ - اگر گویی: دلیل بر شنوا و بینا بودن او باین معنی چیست؟ گوییم:
 دلیل بر آن چنان است که او بهمه معلوماتی که از جمله‌ی آنها شنیدنیها و دیدنیها است
 دانا میباشد و چون دانای بدانها است باین معنی که گفتیم شنوا و بینا نیز خواهد بود
 و همین مطلوب ما است.

۴۴ - اگر گویی: پدید آورنده حوادث مدرك یعنی دریا بنده است یا نه
 گوییم: مدرك است ولی نه باحاسه‌ای که ادراك بدان حاصل گردد بلکه مدرك بودن
 او بمعنای این است که او بدانچه را که بحواس ادراك میشود دانا است.

۴۵ - اگر گویی: دلیل بر اینکه ادراك کننده و دریا بنده باین معنی است
 چیست؟ گوییم: دلیلش آنست که او دانای بهمه دانستنیها است که مدرك است از جمله
 آنها بود پس دانای بمدرك است و ادرا کننده‌ی این معنی باشد و همین مطلوب ما است.

۴۶ - اگر گویی: پدید آورنده حوادث دارای اراده و کراهت است یا نه؟
 گوییم: دارای اراده و کراهت است.

۴۷ - اگر گویی: تعریف اراده و کراهت چیست؟ گوییم: اراده در اینجا
 بردو گونه است.

یکی اراده افعال خود و دیگری اراده افعال بندگانش و همچنین است کراهت
 پس اراده برای کارهای خودش عبارت از علم اوست که وجود فعل را در وقتی معین
 اقتضا کند. و از برای مصلحتی که آن فعل در بردارد مقتضی ایجاد آن در همان وقت

است نه غیر آن و اراده او درباره‌ی افعال بندگانش آنستکه بخواهد از روی اختیار آن کار از ایشان سرزند و کراهت او نسبت بافعال خودش عبارت است از علم او که انتقای فعلی رادروقت معین اقتضا نماید، زیرا آنکار مفسده‌ای را در بردارد که مانع از ایجاد آن میباشد. و کراهت او نسبت بکارهای بندگانش عبارت از آنست که ایشان رانهی کند از اینکه از روی اختیار آن افعال از آنان سرزند.

۴۸ - اگر گویی: که دلیل بر اینکه از اراده کننده افعال خویش است چیست؟
گویم: او ایجاد حوادث را بوقتی معین اختصاص داد و چون همه وقتها شایسته ایجادند پس ناگزیر بایستی مخصصی در میان باشد زیرا تخصیص بی مخصص محال است و آن مخصص همان اراده بود پس او اراده کننده کارهای خویش است و همین مطلوب ما است.

۴۹ - اگر گویی: دلیل بر اینکه او (به برخی) از افعال خود کراهت دارد چیست؟ گویم: دلیلش آنست که او حوادث را در برخی از وقتها ایجاد نمیکند با اینکه همه وقتها شایسته پدید آوردن آنهاست پس ناچار مخصصی باید زیراتخصیص بی مخصص محال است و آن همان کراهت است پس خداوند نسبت بکارهای خودش کراهت دارد و همین مطلوب ما است.

۵۰ - اگر گویی: دلیل بر اینکه او برخی از افعال بندگانش اراده کند و کارهایی را از ایشان زشت دارد؟ گویم: دلیلش اینست که خدای تعالی آنان را بفرمانبرداری خویش خواند پس مرید باشد و از گناهکاری و سرکشی بازماند پس آن را زشت داند زیرا حکیم امر نکند مگر آنچه را که خواهد و نهی نکند مگر از آنچه را که زشت می‌شمارد.

۵۱ - اگر گویی: آفریننده حوادث متکلم است یا نه؟ گویم: متکلم است و سخن گوید ولی نه بزبان و عضوی بلکه باین معنی که حرفها و صوتها را در جسمی از جسمها پدید آورد تا بر معانی که میخواهد دلالت نمایند چنانکه هنگام گفتگوی باموسی سخن خویش را در درخت پدید آورد.

۵۲ - اگر گویی: دلیل بر متکلم بودن او چیست؟ گویم: دلیل آن قرآن

واجماع است .

۵۳ - اگر گویی : کلام خدای حادث است یا قدیم ؟ گوئیم حادث است و قدیم نیست .

۵۴ - اگر گویی : دلیل بر آن چیست ؟ گوئیم : دلیل بر آن از راه عقل و نقل است . اما دلیل عقلی : این کلام و سخن از صوتها و جرفهایی تر کیب شده که متوالی و دنبال یکدیگر در آیند و بهمین سبب حادث میباشد اما دلیل نقلی بر آن گفتار خدایتعالی است که گوید « ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث » و مراد از ذکر قرآن است چنانکه فرموده « انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون » یعنی ما قرآن را فر فرستادیم و نگاهدارنده آن هستیم . و نیز : انه لذكر لك و لقومك . یعنی : همانا آن برای تو و مردم ذکری است .

۵۵ - اگر گویی : پدید آورنده حوادث یکتا و بی انباز است یا متعدد ؟ گوئیم یکتا است و او را شریک و انبازی نیست .

۵۶ - اگر گویی : دلیل بر یکتایی و بی شریک بودن او چیست ؟ گوئیم : اگر با خداوند حکیم خدای دیگر بودی او از نقی از آن امتناع داشتی زیرا دروغ لازم آمدی و دروغ منافی حکمت اوست ، ولی خداوند حکیم او را نقی کرد و نقی او دلیل بر اینست که خدای دیگری وجود ندارد و گر نه خداوند حکیم ، حکیم نبودی چنانکه خدای متعال گفته است : شهد الله انه لا اله الا هو . یعنی خداوند گواهی دهد که جز او خدای دیگری نیست . « و انما الهکم اله واحد » یعنی همانا خدای شما خدای یگانه است .

۵۷ - اگر گویی : پدید آورنده حوادث جوهر است یا عرض ؟ گوئیم : نه جوهر است و نه عرض .

۵۸ - اگر گویی : دلیل بر اینکه او جوهر و عرض نیست چیست ؟ گوئیم : دلیلش آنست که جوهر یا جوهر فرداست یا خط یا سطح یا جسم و هر کدام از اینها نیازمند و حادث میباشد و آفریدگار تعالی نیازمند نبود زیرا واجب الوجود بذات خویش است و حادث هم نیست زیرا قدیم است .

۵۹ - اگر گویی : دلیل بر اینکه خدایتعالی عرض نیست چیست ؟ گوییم : دلیلش آنست که عرض نیازمند به غیر خود است پس ممکن میباشد ولی واجب ممکن نیست پس عرض نبود .

۶۰ - اگر گویی : پدید آورنده حوادث در محل و جهتی هست یا نه ؟ گوییم : محل عبارت از تمحیزی است که عرضها بدان درآید و جهت و سوی همان است که بآن اشاره حسیه تعلق گیرد و مقصد متحرك اینی است .

۶۱ - اگر گویی : دلیل بر اینکه او در محل و جهتی نباشد چیست ؟ گوییم : دلیلش آنست که اگر او در محل و جهتی اندرآید نیازمند و محدود بدان جای شود و دیگر واجب الوجود بذات خویش نخواهد بود و در پیش ثابت شد که او واجب بذات است پس در محل و جهتی نیست .

۶۲ - اگر گویی : پدید آورنده حوادث با دیگری متحد شود یا نه ؟ گوییم : با دیگری متحد نگردد .

۶۳ - اگر گویی : تعریف اتحاد چیست ؟ گوییم : آنست که دو چیزی کمی و کاستی و بیشی و افزونی یکی گردند .

۶۴ - اگر گویی : دلیل بر اینکه او با دیگری متحد نشود چیست ؟ گوییم : دلیل به آن ازدو راه است : نخست آنکه اتحاد معقول نیست دوم اینکه اگر واجب با دیگری متحد شود آن دیگری یا واجب است و یا ممکن و اگر واجب باشد تعداد واجب لازم آید و آن چنانکه دانستی محال است ، و اگر ممکن باشد پس از اتحاد آندو اگر واجب حاصل شود ممکن واجب میگردد و اگر ممکن حاصل شود واجب ممکن میگردد و هر دوی آنها بخلاف فرض است و باطل . پس بطلان اتحاد خدای تعالی با دیگری ثابت شد .

۶۵ - اگر گویی : پدید آورنده حوادث مرکب است یا نه ؟ گوییم : مرکب نیست .

۶۶ - اگر گویی : دلیل بر آن چیست ؟ گوییم : دلیلش آنستکه اگر او مرکب باشد به جزء و پاره‌ای از خود نیازمند میشود و جزء او غیر اوست پس بغیر او خود

نیاز پیدا میکند و در اینصورت ممکن میگردد. و نیز اگر مر کب باشد وجود پاره‌ای از او پیش از وجود اوست پس حادث میشود و خدای تعالی نه حادث است و نه ممکن پس مر کب نیست.

۶۷ - اگر گویی: پدید آورنده حوادث آیا بچشم دیده شود یا نه؟ گوییم: روانیست که او را بچشم بینند.

۶۸ - اگر گویی: دلیل بر نادیده بودن او چیست؟ گوییم: دلیلش آنست که آنچه بچشم دیده شود ناگزیر درجهتی باشد و خدای تعالی از جهت و محل پاک است.

۶۹ - اگر گویی: پدید آورنده حوادث بی نیاز از غیر است یا نیازمند بغیر؟ گوییم: از غیر خود بی نیاز است زیرا واجب الوجود بذات خود میباشد و غیر او ممکن است و هر ممکن در ذات خود نیازمند بواجب الوجود بالذات میباشد پس خدای تعالی از غیر خود بی نیاز و غیر او نیازمند باو است.

فصل دوم

در عدل

۷۰ - اگر گویی: پدید آورنده حوادث دادگر و حکیم است یا نه؟ گوییم: او دادگر و حکیم است

۷۱ - اگر گویی: تعریف عادل و حکیم چیست؟ گوییم: عادل کسی است که کارزشت نکند و در کار واجب خلل وارد نسازد

۷۲ - اگر گویی: تعریف کارزشت و واجب چیست؟ گوییم کارزشت آنستکه کننده آن در گیتی نکوهش و در آن جهان کیفر بیند و ترك کننده آن در این جهان و آن جهان پاداش گیرد. و واجب آنستکه کننده‌ی آن در گیتی ستوده باشد و در دیگر سرای ثواب بیند و ترك کننده آن در گیتی نکوهیده بود و در آنسرای بعداب خدای گرفتار آید.

۷۳ - اگر گویی: دلیل بر اینکه خداوند عادل و حکیم کارزشتی نکند و در امر واجب خلل وارد نسازد چیست؟ گوییم دلیلش آنست که اگر چنین نباشد ناقص

است و خدایتعالی از نقص و کاستی منزّه و پاک میباشد و نیز اگر کارزشت بر او روا بودی دروغ هم توانستی گفت پس دیگر بوعدو و عید او اطمینانی نمی بود و همه دستورهای دین از میان برداشته میشد و غرضی که از برانگیخته شدن پیغمبران و فرستادگان مقصود است نقض میگردد

فصل سوم

در نبوت

۷۴ - اگر گویی: آیا حکمت خداوند مقتضی برانگیختن پیغمبران و فرستادگان است یا نه؟ گوییم: آری حکمت او مقتضی اینکار است و آنرا ایجاب میکند.

۷۵ - اگر گویی: که تعریف نبی و رسول (و فرق بین آن دو) چیست؟ گوییم: نبی یا پیغمبر! انسانی است که بیواسطه‌ی هیچ آدمیزادی از سوی خدا خبر دهد خواه اینکه از سوی خدا مأمور برسانیدن امرها و نهی‌های او بقومی باشد یا نه، و رسول یا فرستاده انسانی است که بیواسطه‌ی هیچ آدمیزادی خبر دهد و از سوی خدا مأمور برسانیدن امرها و نهی‌های او بقومی باشد

۷۶ - اگر گویی: دلیل برانگیختن پیغمبران در حکمت خدا چیست؟ گوییم: دلیل بر آن لطف است و لطف در حکمت واجب

۷۷ - اگر گویی: تعریف لطف چیست! گوییم: لطف چیزی است که مکلف بدان بفرمانبرداری نزدیک و از گناهکاری دور می‌گردد و نه تا بداند بجای که در تمکین مکلف دخیل بود و بعد اجبار رسد

۷۸ - اگر گویی: دلیل بر واجب بودن لطف در حکمت چیست؟ گوییم: دلیل وجوبش آنستکه غرض و مقصود از تکلیف مردم موقوف بر آنست پس لطف واجب در حکمت میباشد و این مطلوب ما است.

۷۹ - اگر گویی: که پیغمبر این امت کیست؟ گوییم: محمد پسر عبدالله

پسر عبدالمطلب پسر هاشم پسر عبد مناف است که درود بروی و فرزندان او باد .
 ۸۰ - اگر گویی : دلیل بر پیغمبری او چیست ؟ گوئیم : دلیلش آنست که
 او دعوی پیغمبری کرد و معجزاتی بدست او آشکار شد پس او بر استی پیغمبر است .
 ۸۱ - اگر گویی : تعریف معجزه چیست ؟ گوئیم معجزه کاری است نیارستنی
 و مطابق بادعوی و مقرون باتحدی که مردمان از آوردن بمانند آن ناتوان باشند .
 ۸۲ - اگر گویی : به چه چیز دانستید که او دعوی پیغمبری کرد و معجزاتی
 بدست او آشکار شد ؟ گوئیم : ما آنرا از روی تواتر دانستیم زیرا کسی را شك نیست
 که مردی بنام محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب در مکه پیدا شد و دعوی پیغمبری
 کرد .

اما آشکار شدن معجزه ها بر دست او بیش از آنست که شمرده شود چنانکه
 مسلماً برای او هزار معجزه بشمار آورده اند که از جمله آنها قرآن و شکافتن ماه
 و ناله خرما بن و جوشیدن آب از میان انگشتان او و مهر زدن بر سنگ و شکایت شتر و
 سلام آهو و سخن گفتن گرگ و ذراع زهر آگین و سیر کردن مردم بسیاری از خوراک
 اندک و زنده کردن مرده و غیب گویی و مانند آنها

۸۳ - اگر گویی : چه دلیل دارد که هر که دعوی پیغمبری کند و بر دست
 او معجزه آشکار گردد پیغمبر باشد ؟ گوئیم : این مقدمه ای است بدیهی و نیازی
 بدلیل ندارد ولی ما برای آگاهی گوئیم : معجزه کار خداست و بجای گواهی او
 بر پیغمبری اوست و کسی را که خدای تصدیق کند راستگومی باشد زیرا محال است
 که دروغ گویی را تصدیق نماید .

۸۴ - اگر گویی : آیا پیغمبری را که اثبات نمودید معصوم است یا نه ؟
 گوئیم : از آغاز تا پایان زندگانش از سهو و فراموشی و گناهان کوچک و بزرگ چه
 عمدی و چه سهوی معصوم بوده است

۸۵ - اگر گویی : تعریف عصمت چیست ؟ گوئیم : عصمت لطفی است که
 خدای تعالی درباره مکلف کند تا او را از کردن گناهی و ترك طاعتی با اینکه بکردن
 آندو توانا است بازدارد .

۸۶ - اگر گوییم: دلیل بر معصوم بودن پیغمبر از آغاز تا پایان عمرش چیست؟
گوییم: دلیلش آنست که اگر سهو و نسیانی از او سرزند و ثوق و اعتماد مردمان در
خبرهایی که میدهد از او سلب میشود و اگر گناه و لغزشی ورزد خردها از پیروی او
روی گردانند و برانگیخته شدن او بیهوده ماند.

۸۷ - اگر گوییم: آیا از دین او دانستید که وی خاتم و واپسین پیغمبران است
یا نه! گوییم: آری آنرا از دین او دانستیم.

۸۸ - اگر گوییم: بچه چیز دانستید! گوییم: ما آنرا از قرآن و حدیث
دانستیم اما قرآن برای گفته خدای تعالی که فرماید «ماکان محمد ابا احد من
رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین» یعنی «محمد پدر هیچیک از مردان شما
نیست بلکه فرستاده خدا و واپسین پیغمبران است» اما حدیث، برای گفته پیغمبر
بعلی که فرمود «انت منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لانی بعدی» یعنی تو
نسبت بمن بمانند هارون در پیش موسی هستی جز اینکه پیغمبری پس از من نیست.

فصل چهارم

در امامت

۸۹ - اگر گوییم: آیا حکمت اقتضاء و ایجاب میکند که امامی گمارده و
منصوب گردد یا نه؟ گوییم: آری حکمت اقتضا و ایجاب نصب امام را میکند

۹۰ - اگر گوییم: تعریف امام چیست؟ گوییم: امام کسی است که در
کارهای دینی و دنیوی جانشین پیغمبر بود و ریاست عامه داشته باشد.

۹۱ - اگر گوییم: دلیل بر اینکه امام لازمه حکمت است چیست! گوییم:
دلیل بر آن لطف است و لطف هم لازمه حکمت.

۹۲ - اگر گوییم: آیا شرط است در امام که او معصوم باشد یا نه؟ گوییم:
چنانکه در پیغمبر شرط عصمت میباشد در امام هم عصمت شرط است.

۹۳ - اگر گوییم: دلیل بر اینکه امام باید معصوم باشد چیست؟ گوییم:

دلیل بر آن از چند وجه است : نخست اینکه اگر خطائی بر او روا باشد هر آینه بامام دیگری نیاز پیدا میکند تا او را راه نماید و در باره آن یکی هم همین سخن پیش میآید و این رشته بدرازا میکشد و تسلسل پیدا میشود یا اینکه مطلوب به ثبوت میرسد .

دوم اینکه اگر خطاکاری بر او روا باشد یا باید آنکار را بروی زشت شمرد و یا نباید ، پس اگر واجب باشد که آنکار را بروی زشت شمارند از پایگاهی که درد لها دارد فرو افتد و دیگر از او پیروی نکنند و چون منظور از نصب وی پیروی از او است پس نقض غرض میشود . و اگر زشت شمردن آنکار او واجب نباشد و خوب نهی از منکر برداشته میشود و این باطل است .

سوم اینکه : امام نگهبان شرع است و اگر معصوم نباشد کسی از افزودن او بر شریعت و یا کاستن وی از آن ایمن نیست .

۹۴- اگر گویی : پس از پیغمبر خدا، امام و پیشوای این امت کیست ! گویم:

علی پسر ابوطالب .

۹۵ - اگر گویی : بچه چیز دانستید که او امام است ؟ گویم : از نص های متواتری که از خدا و پیغمبر رسیده اما از آنچه را که از خدا رسیده یکی اینست که فرماید : انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون . یعنی همانا ولی شما خداست و پیغمبر او و کسانی که ایمان آوردند و نماز میگزاردند و زکوة دهند و در حال رکوع باشند . و دیگر سخن اوست که فرماید : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی . یعنی : امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و نیز سخن اوست که فرماید «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک» یعنی : ای پیغمبر آنچه را که از پروردگارت بتو رسیده بمردمان برسان . و باز فرماید : وان تظاهروا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین . یعنی : اگر پشت کردند بر او پس خدا و جبریل و مؤمنان نیکو کار مولای اویند . و نیز فرماید قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم . یعنی بگو بیایید تا پسران خودو

پسران شما و خود هایمان و خودهایتان را بخوانیم . و مانند اینها ، اما از چیزهایی که از پیغمبر خدا در این باره رسیده این اخبار است : «انت الخلیفة من بعدی، و انت وصی و قاضی دینی، و سلمو اعلیه بامرہ المؤمنین، و اقصا کم علی، تعلم و امانه و لا تعلموه، اسمعوا له و اطیعوه، من کنت مولاه فعلی مولاه، و انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانیبی بعدی، اللهم آتنی باحب الخلق الیک یا کل معی هذا الطائر و انا مدینه العلم و علی بابها، و نعم الراكبان هما و ابوهما خیر منهما، و لاعطین الرایة غدا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کـراراً غیر فرار، و ترجمه آنها پارسی این است : تو پس از من جانشین منی ، تو وصی و وام گذار من هستی ، اورا با میری مؤمنان سلام دهید ، بهترین قاضی در میان شما علی است؛ از او بیاموزید و با او نیاموزید ، از او بشنوید و فرمان برید ، هر که را من مولای او هستم علی نیز مولای اوست ، تویی در پیش من مانند هارون در پیش موسی ، خدایا کسی را که از همه آفریدگانت دوستتر داری نزد من آور تا بامن این مرغ را بخورد ، من شهردان شوم و علی دروازه آنست ، این دو تن بهترین سوارانند و پدرشان به از آندوست ، هر آینه درفش را فردا بمردی خواهم داد که خدای و رسولش را دوست دارد و خدای و پیغمبر او نیز اورا دوست دارند و جنگاوری است که هر گز نمیگریزد» و نیز برادر خواندگی او با پیغمبر و دادن آنحضرت دخترش را بوی و بستن دستار خویش بر سر او و نشان دادن او بر شتر خویش و مانند آنها (دلیل جانشینی و امامت اوست)

۹۶ - اگر گویی : پس از علی امام کیست ؟ گوییم : پسرش حسن پس از او پسر دیگرش حسین و پس از او علی پسر حسین (زین العابدین) پس از او محمد پسر علی (باقر) پس از او جعفر پسر محمد (صادق) پس از او موسی پسر جعفر (کاظم) پس از او علی پسر موسی (رضا) پس از او محمد پسر علی (تقی) پس از او علی پسر محمد هادی (نقی) پس از او حسن عسکری سپس قائم آل محمدی مهدی آینده است که بر او و همه ایشان درود باد

۹۷ - اگر گویی : دلیل بر امامت هر یک از این نامبردگان چیست ؟ گوییم . دلیلش آنست که پیغمبر آنان را بتواتر بجانشینی خود نامزد فرموده است چنانکه

درباره حسین فرمود: **ابنی هذا امام ابن امام اخوامام ابوائمة تسعة تاسعهم قائمهم یملاء الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً**. یعنی: این پسر امام است پس امام و برادر امام و پدر نه امام دیگر که نهمین ایشان قائم آنان است و آنگاه که زمین از ستم و بیداد آکنده شود آنرا از برابری و داد پرمیکند. و درباره قائم آل محمد فرموده است:

لولم یبق من الدنيا الا ساعة واحدة لطول الله تلك الساعة حتى یخرج من ذریتی اسمه کاسمی و کنیته ککنیتی یملاء الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً وظلماً یجب علی کل مخلوق متابعتة. یعنی: اگر از گیتی جز ساعتی نمانده باشد خدای آن ساعت را دراز کند تا مردی از فرزندان من برخیزد که همنام و هم کنیه من است و زمین را پس از آنکه از ستم و بیداد آکنده شده از برابری و داد پرمیکند و برهر آفریده‌ای پیروی از او واجب است. و نیز از روی تواتر هر امامی دیگری را پس از خود با امامت و جانشینی خویش نامزد فرموده است. و از آنان که درود بر ایشان باد معجزات و کرامات و نیارستنی‌هایی آشکار شده که از جز ایشان سر نزده است مانند نرم کردن سنگ و مهر زدن به آن و مانند آنها.

۹۸ - اگر گویی: امام این زمان کیست؟ گوییم: قائم آل محمد مهدی آینده محمد بن حسن عسکری است که درود بر او باد.

۹۹ - اگر گویی: آیا او اکنون در وجود است یا پدیدار خواهد شد؟ گوییم: او از روزگار پدرش حسن بن عسکری همچنان وجود دارد ولی پنهان همی‌زید تا بفرمان خدای برخیزد و از پرده بیرون آید و زمین را که از بیداد و ستم آکنده شده پراز برابری و داد کند.

۱۰۰ - اگر گویی: دلیل بر وجود او چیست؟ گوییم: دلیلش آنست که در هر زمانی ناگزیر بایستی امامی باشد و گرنه زمان از امام تهی ماند با اینکه وجود اولطف است و لطف بر خدای تعالی در هر زمانی واجب.

۱۰۱ - اگر گویی: که از چه روی پنهان شد؟ گوییم: از آن روی که دشمنان بسیار و یاران اندک دارد و شاید پنهانی او بمصلحتی باشد که تنها خدای تعالی از

آن آگاه است .

۱۰۲ - اگر گویی : چنانکه در پیش گذشت وجود و امام لطف است و لطف هم بر خدا واجب ، پس هر گاه امام پنهان بود لازم آید که خدایتعالی اخلال در امر واجب کرده باشد و خدای از چنین کارهایی بر تو و بزرگتر است ؟ گوییم : لطفی که در مسئله‌ی امام بر خدای واجب است آنست که او را بدانکار بر گمارد و مکلف با امامت سازد و خدای تعالی نیز اینکار را کرده . و در امر واجب اخلال نکرده است . همانا اخلال بواجب از سوی رعیت اوست و بر آنان واجب است که از وی پیروی کرده و امرها و نهی‌های امام را اطاعت کنند و او را اختیاردار خود سازند و چون اینکارها را نکنند اخلال در امر واجب کرده هلاکشان بدست خودشان است .

۱۰۳ - اگر گویی : راه شناختن امام در هنگام آشکار شدن و از پرده بیرون آمدن او چیست ؟ گوییم : راه شناختن او از معجزاتی است که بدست او آشکار شود .

فصل پنجم

در معاد

۱۰۴ - اگر گویی : هر که صفت حیات در اوست آیا پس از مرگ باز گردد یا نه ؟ گوییم : آری هر موصوف بزندگی پس از مرگ باز می‌گردد .

۱۰۵ - اگر گویی : دلیل بر آن چیست ؟ گوییم دلیل بر آن سخن خدای تعالی است که فرماید : وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امام امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی : نیست چهارپایی در زمین و نه پرنده‌ای که بدو بال خود می‌پردمگر اینکه امت‌هایی مانند شما هستند و در کتاب (قرآن) ما چیزی را فرو نگذاریم و سپس آنها بسوی پروردگار خود محشور شوند . و نیز کسان راستگو از روز رستاخیز خبر دادند و عقل و نقل هر دو دلالت دارد که هر که را عوضی یا بر او عوضی است باز گردد و دلیل نقلی باز گشت همه‌زندگان را می‌رساند .

۱۰۶- اگر گویی: آنچه را که پیغمبر از پرستش در گور و نکیر و منکرو مبشر و بشیر و گرد آمدن تنها و روانها بایکدیگر و میزان و نامه عمل و گواهی اندامها و پل صراط و بهشت و نعمت‌های پایداری که در آن هیچگاه زایل نگردد و دوزخ و عذاب ورنج پایداری که هیچگاه در آن منقطع نشود، و شفاعت محمد در باره مرتکبان گناهان کبیره، و حوض کوثر که امیر مؤمنان علی علیه السلام مؤمنان تشنه را از آن سیراب کند خبر داده راست است یا نه؟ گویم: آری راست است و هیچ مؤمنی را در آن شك نیست.

۱۰۷- اگر گویی: دلیل بر اینکه آنچه را که از پیغمبر رسیده حق است چیست؟ گویم: دلیلش آنست که آنحضرت که درود بر او باد معصوم است و هر چه را که معصوم خبر دهد راست است و گر نه معصوم، معصوم نبودی پس آنچه را که پیغمبر بآن خبر داده راست است.

(پایان)

تعليقات و حواشی

بر

کتاب الفرق بین الفرق

بقلم

دکتر محمد جواد مشکور

حواشی و تعلیقات

ص ۳۳-۴ ابوسهل: معروف به ابن دهقان که محدث و جوال بود متوفی در ۳۷۰ هجری و آنکاه نود و اند سال داشت . رك : انساب سمعانی ، اللباب از ابن اثیر ، ماده «الدهقان»

ص ۳۳-۴ - عبدالله بن ناحیه : ابو محمد حافظ بربری بغدادی صاحب مسند کبیر متوفی در ۳۰۱ هـ (محمد زاهد الکوثری - الفرق بین الفرق ص ۹)

ص ۳۳-۴ - وهب بن بقیه : از رجال مسلم ملقب به وهبان واسطی روایت از هشیم و طبقه او میگرد متوفی در ۲۳۹ هـ رك : ابن القیسرانی: کتاب الجمع بین الصحیحین ص ۵۴۲
ص ۳۳-۴ - خالد بن عبدالله : او را طحان (آسیابان) واسطی گفتندی مکنی به ابوالهیثم متوفی در ۱۷۷ هـ رك : ابن القیسرانی ص ۱۱۹

ص ۳۳-۵ - محمد بن عمرو بن علقمه : معروف به ابن علقمه لیثی متوفی در ۱۴۵ هـ رك : ابن القیسرانی ص ۴۵۴

ص ۳۳-۵ - ابی سلمه : برادر زاده ی عبدالله بن عبدالرحمن بن عوف متوفی در ۹۴ و بقول وی در ۱۰۴ هـ رك : اکمال فی اسماء الرجال . تألیف شیخ ولی الدین ابو عبدالله .

ص ۳۳-۵ - ابوهریره : عبدالرحمن بن صخر دوسی از اصحاب پیغمبر متوفی در ۵۹ هـ رك : الاعلام زر کلی ۴ : ۸۰

ص ۳۳-۶ - افتقرت الیهود... الخ: ابن حدیث در جامع الصغیر سیوطی چنین آمده است : افتقرت الیهود علی احدی وسبعین فرقه و تفرقت النصارى علی اثنتین وسبعین فرقه و تفرقت امتی علی ثلاث وسبعین فرقه (رك : الجامع الصغیر)

ص ۳۳-۱۰ - ابو محمد: معروف به سمندی بکسر سین و تشدید میم پدر وی سمندی

نان سفید میفروخت متوفی در ۳۶۶ هـ، بهشتاد و سه سالگی در گذشت (ر ك : ابن الاثیر: اللباب : السمذی) .

ص ۳۴-۱۱- احمد بن حسن : ابو عبدالله صوفی بغدادی مردی ثقه بود و حدیث را از ابن معین و طبقه او فرا گرفت در ۳۰۶ بنود سالگی در گذشت (ر ك : اللباب از ابن اثیر ماده «الصوفی»)

ص ۳۴-۱۴- هیشم بن خارجه: حافظ ابو احمد خراسانی مروزی است، بخاری و نسائی از او روایت کرده اند متوفی در ۲۲۸ هـ (ابن القیسرانی ص ۵۵۵)

ص ۳۴-۱۴- اسماعیل بن عیاش بن سلیم العنسی ابو عبته- (لسان المیزان ۶: ۵۰۹): حمصی بود متوفی در ۱۸۱ هـ

ص ۳۴-۱۴- عبدالرحمن : وی قاضی افریقیه بود متوفی در ۱۶۱ هـ (الاعلام زر کلی ۴: ۷۸)

ص ۳۴-۱۴- عبدالله بن یزید: ابو عبدالرحمن جبلی متوفی با فریقیه در ۱۰۰ هـ معروف به مغفاری (الاعلام ۴: ۲۹۰)

ص ۳۴-۱۴- عبدالله بن عمرو: ابن العاص متوفی در ۶۵ هـ (الاعلام ۴: ۲۹۰)

ص ۳۴-۱۴- لیا تین علی: بین روایت در مفاد حدیث مزبور و شماره فرق اسلام اختلاف است، رجوع شود: ملل و نحل شهرستانی طبع مصر- ۱۳۱۷ هـ ج ۱ ص ۵۰۴. خطط مقریزی (طبع بولاق ۱۲۷۰ هـ) ج ۲ ص ۳۴۵ و شرح مواقف جرجانی (طبع مصر- ۱۳۱۱) ج ۳ ص ۲۸۲ - ۲۹۵ (فیلیپ حتی مختصر الفرق ص ۱۵)

ص ۳۴-۴- ما انا علیه واصحابی: بغدادی خود را بمفهوم این حدیث مقید کرده و آنرا در آغاز بحث خویش آورده و اساس تفرقه و انشعاب فرق اسلام را بر آن قرار داده و بطور خنده آوری کوشیده است که عده فرق اسلام را بر شماری که در حدیث آمده با وجود آنکه فرق اسلامی در یکدیگر متداخلند برساند، همین کار را مقریزی و جرجانی کرده و در جمع و تفریق و تقسیم فرق اسلامی چنین عددی را در نظر داشته اند. اما ابن حزم در کتابش «الفصل فی الملل و الاهواء و النحل» ج ۲ ص ۸۸، اعتمادی باین تقسیم ساختگی نکرده و از نظر يك تقسیم منطقی فرق اسلامی را بر روی مواضع مورد اختلاف

دسته بندی کرده است. از کسانی که استشهاد باین حدیث کرده اند غزالی است در کتاب «فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه» ص ۱۵. و نخستین کسی که در صحت این حدیث شبهه نموده اما فخرالدین رازی (متوفی در ۱۲۰۹ م) در کتاب «مفاتیح الغیب» ج ۴ ص ۱۹۳ (در تفسیر سوره ۲۱: ۹۳) است مستشرقان را در اصل این حدیث و چگونگی پیدایش آن نظرانی است از جمله پالگراو PaIgrave میباید که فرق نصاری را بهفتاد و دو فرقه باز گردانیده و آنها را بهفتاد و دو شاگرد مسیح که در انجیل یاد شده اند میرساند و اوستا این شنیدر Steinschneider در مجله مستشرقان آلمانی ZDMG ص ۱۴۷ قول در باره ی هفتاد و یک فرقه شدن یهود را بروایت تورات که موسی هفتاد کس از بنی اسرائیل را برگزید، رد کرده است. گلدزیهر Goldziher در «Le Dogme et la loi de l'Islam» ص ۱۵۷ و Revue de l'Histoire des Religions ج ۲۶: ۱۲۶، ادعاه کرده که وضع حدیث فوق که نخستین بار در صحیح بخاری ج ۱ ص ۸ آمده است چنین بوده است «الایمان بضع و سبعون شعبه فاضلها قول لاله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق و الحیاء شعبه من الایمان» و میگوید در گذشت روز کار مقصود از کلمه «شعبه» بدفهمیده شده و حدیث چنانکه در بالا گذشت تحریف پذیرفته است. این حدیث در صحیح مسلم (طبع آستانه ۱۳۳۰) ج ۱ ص ۴۶ نیز آمده است. فوآد عبد الباقی: مفتاح کنوز السنه ص ۷۲؛ الجامع الصغیر ج ۱ «الایمان»؛ فیلیپ حتی: مختصر کتاب الفرق بین الفرق ص ۱۵؛ ایضاً رجوع کنید بمقدمه کتاب Seelye Moslem Schisms ص ۲-۳؛ Wensinck Concordances et Indices ماده الایمان. این حدیث در جامع الصغیر سیوطی ج ۱ ص ۱۴۸ به نقل از ابی داوود و نسائی و این ماجه و ترمذی آمده است و ظاهراً ارقام ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ در متن حدیث اساساً برای تعدد و تکثر و بیان شدت اختلاف و تفرق امت اسلام بایستی باشد، این رسمی مستمر و معمول بوده که برخی از اعداد و بخصوص ۷ و ۴۰ و ۷۰ را برای اراده ی تکثر و مبالغه بکار می بردند. و نظایر آن در قرآن کریم و احادیث فراوان است، و عدم تعرض امام بخاری و مسلم بر این حدیث به صحت و اصالت آن خدشه یی وارد نمی آورد (رک: مقاله ی آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی در شماره ی پنجم مجله ی یغما سال هفدهم تحت عنوان: «نظری به عدد ۷۳ در حدیث تفرقه»).

- ص ۴ س ۴ - قاضی ابومحمد : از شیوخ عبدالقاهر جرجانی مؤلف کتاب .
- ص ۴ س ۱۴ - ولید بن مسلم : از رجال سنت و جماعت و از شیوخ اوزاعی متوفی ۱۹۵ هـ
وی از محدثان بزرگ شام بود و ولید بن مسلم دمشقی نام داشت (رك : الاعلام زر کلی
۹ : ۱۴۳)
- ص ۴ س ۵ - اوزاعی : عبدالرحمن بن عمرو بن یحمد الاوزاعی پیشوای اهل شام
متولد در بعلبک سنه ۹۳ و ساکن بیروت و متوفی در ۱۵۷ هـ به همان شهر (الاعلام ۴ : ۹۴)
- ص ۴ س ۵ - قتاده : ابن دعامه مشهور متوفی در ۱۱۸ هـ وی کور مادرزاد بود و
در بصره بمرد (الاعلام ۶ : ۲۷)
- ص ۴ س ۶ - انس بن مالک : انس بن مالک بن نضر انصاری از اصحاب پیغمبر و خادم
او متولد در مدینه سال دهم پیش از هجرت و متوفی در بصره سنه ۹۳ هـ (الاعلام ۱ : ۳۶۵)
- ص ۴ س ۱۱ - آن حدیث را : رجوع شود به مقدمه «التبصیر فی الدین» اسفراینی .
- ص ۴ س ۱۲ - ابوالدرداء : ابوالدرداء عویمر بن زید انصاری از اصحاب بزرگوار
پیغمبر متولی بمدینه سال ۳۲ هـ (الاعلام ۴ : ۲۸۱)
- ص ۴ س ۱۳ - جابر : جابر بن عبدالله الانصاری از اصحاب پیغمبر متوفی در ۷۸ هـ
(الاعلام ۲ : ۹۲)
- ص ۴ س ۱۳ - ابوسعید : سعد بن مالک حذری متوفی در ۶۳ هـ . از اصحاب پیغمبر
بود (الاعلام ۳ : ۱۳۸)
- ص ۴ س ۱۴ - ابی بن کعب : ابی بن کعب از اصحاب پیغمبر متوفی در ۲۱ هـ . وی
سابقاً از احبار یهود بود (الاعلام ۱ : ۷۸)
- ص ۴ س ۱۴ - ابوامامه : ابوامامه صدی بن عجلان الباهلی از اصحاب پیغمبر متوفی
در ۸۱ هـ . رجوع شود باین حجر «الاصابة فی تمییز الصحابة» (طبع مصر ۱۹۰۷) ج ۳
ص ۲۴۰ : (الاعلام ۳ : ۲۹۱)
- ص ۴ س ۱۴ - وائله : ابوقرصافه وائله بن الاسقع بن کعب اللیثی ابوقرصافه ، وی
ساکن شام بود و در ۸۳ هـ در گذشت (الانساب سمعانی ، اللباب ، ماده «اللیثی»

ص ۴۱- بیزاری جسته است : فن کرمر به پیروی از ابن حزم فرق چهار گانه: خوارج، شیعه، مرجئه، قدریه، را از تقسیمات اولیه فرقه‌های اسلام میداند و طبق نظر او در فرقه اخیر در دمشق تا حدی تحت نفوذ مسیحیت در نیمه اول قرن هشتم میلادی (۸۱۸-۷۴۷) پیدا شدند و ظهور دو فرقه اول یعنی خوارج و شیعه در اواخر قرن هفتم میلادی بود.

Alfred von Kremer : Geschichte der herrschen den Ideen des Islam . Leipzig, 1868

ص ۹۱- کعبی : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی پیشوای فرقه‌ی کعبیه از معتزله و صاحب کتاب مقالات متوفی در ۳۱۹ هـ فرقه کعبیه از معتزله منسوب باوست (الاعلام ۴ : ۱۸۹) .

ص ۷۵- عیسویه: عیسویه منسوب به ابي عیسی اسحاق بن یعقوب اصفهانی. آنانرا اصبهانیه نیز گفته‌اند گویند نام وی «عوقیدالوهیم» یعنی پرستنده خدا بود. این مرد بروزگار منصور عباسی میزیست (ملل و نحل شهرستانی طبع احمدفهمی ج ۲ ص ۲۳) ص ۷۱۰- موشکانیه: فرقه‌ی منشعب از یوزغانیه از فرق یهود، در کتب یهود نام این فرقه «مشکنم» آمده. موشکان بانورده مرد خروج کرد و بناحیه قم کشته شد (ملل و نحل شهرستانی طبع احمدفهمی ج ۲ ص ۲۶) راجع به این فرقه رجوع شود به:

Poznanski in Reveue des Etudes Juives Lx : 311 .

Seely , Moslem Schisms and Sects , New York , 1919 , P . 28 .

ص ۷۱۹- ابوحنیفه: نعمان بن ثابت بن قیس بن مرزبان بن زوطی بن ماه، از امامان چهار گانه سنت و جماعت و پیشوای مذهب حنفی متوفی در ۱۵۰ هـ وی اصلاً ایرانی بود و در کوفه پرورش یافت (الاعلام ۹ : ۴)

ص ۹۱- بیک راه بودند : پیغمبر اسلام ص تا زنده بود سخن او در همه مسائل دینی و اجتماعی و شرعی مسلمانان تأثیر داشت هر گاه اختلافی پیش می‌آمد بوی و گفتار او مراجعه میکردند از اینرو مجال آنکه فرق و مذاهب مختلفی پیدا شود یافت نمیشد (فیلیپ حتی ص ۱۷)

ص ۹ س ۲ - نخستین اختلاف : مؤلف در این باب سبب‌ها و عواملی را که موجب انشقاق مسلمین و تفرقه ایشان شده است از روی يك ترتيب و نظم تاریخی بیان کرده و بخوبی از عهده شرح و تفصیل آن برآمده است همین روش را شهرستانی (متوفی ۵۴۸ هـ - ۱۱۵۳ م) ج ۱ : ۱۹-۲۷ پیروی نموده و وجوه اختلاف و موجبات آنرا مبسوط‌تر از بغدادی بیان کرده است. ابوالمظفر اسفراینی در کتاب التبصیر فی الدین ، از کتاب استاد خود بغدادی پیروی نموده و عبارات وی را با مختصر تغییراتی باختصار در کتاب خویش آورده است (التبصیر فی الدین طبع مصر ص ۱۲) در پایان کتاب حاضر عبدالقاهر بغدادی باز به ذکر فرق اسلامی در تقسیمات و تشعب آنها پرداخته و گویا میخواست است تمام کتاب را بطور اجمال خلاصه کرده باشد.

ص ۹ س ۵ - ابوبکر: ابوبکر صدیق : عبدالله بن ابی قحافه عثمان تیمی قرشی نخستین خلیفه از خلفای راشدین متولد بمکه ۵۱ پیش از هـ ، از بزرگان قریش و عالم بانساب قبایل و اخبار ایشان بود و عالم قریش لقب داشت در روز وفات پیغمبر او را به خلافت بیعت کردند (۱۱ هجری) پس از آن با مرتدان بجنگید و شام و قسمتی از عراق بروزگار او فتح شد متوفی بمدینه در ۱۳ هـ (الاعلام ۴ : ۲۳۷)

ص ۹ س ۵ - انک میت: سوره الزمر آیه ۳۰

ص ۹ س ۷ - من کان : این حدیث را بخاری در تاریخ خویش آورده است.
ص ۹ س ۱۶ - ان الانبیاء : در همین معنی احادیث بسیاری در الموطاء مالک و طبقات ابن سعد آمده در شهرستانی بجای « یقبضون » « یموتون » آمده است شهرستانی ج ۱ ص ۱۵ طبع احمد فهمی .

ص ۹ س ۱۹ - سعد : سعد بن عبادہ خزرجی رئیس خزرج و نقیب بنی ساعده و از بزرگان انصار بود و در جنگها علم انصار میبرد و چون در سقیفه بنی ساعده کامیاب نشد از ابوبکر و عمر برنجید و بشام رفت و در حوران بدست رومیان کشته شد ۱۵ هـ بعضی از مورخان نوشته‌اند که وی را بتحریر عمر کشتند و شهرت دادند که او را جنیان کشته‌اند و در این باره شعر معروفی که از اجنه روایت شده استدلال کردند و آن بیت اینست :

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادہ و رمیناه بسهمین فلم نخطی فوآدہ
(فرق الشیعہ نوبختی ص ۲؛ الاعلام ۳: ۱۳۵)

ص ۹ س ۲۱ - الأئمة من قریش: اسناد این حدیث را طبرانی و دیگران
آورده‌اند - رك: «تلقیح الفہوم فی تنقیح صیغ العموم» العلائی؛ جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۶
کتاب المقالات والفرق لابی خلف الأشعری بتحقیق دکتر مشکور ص ۲۱

ص ۹ س ۴۲ - امامت: امامت بزرگترین مشکلی است که از صدر اول اسلام
در همه ادوار تاریخی پیش آمده است گذشته از فرق کوچکی که مانند خوارج و غیرهم
پدید آمدند و خونهایی که بناحق در این اختلاف ریخته شد موضوع امامت تنها موجب
تفرقه مسلمانان بدو دسته مخالف و بزرگ سنی و شیعه گردید شهرستانی درملل و نحل
گوید ج ۱ ص ۲۲: «ماسل سیف فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ماسل علی الامامة فی کل
زمان» و هنوز هم این اختلاف در اسلام زنده مانده است رك ایضاً: المقالات والفرق
ص ۱۱۸

ص ۹ س ۴۴ - فدك: فدك نخست از آن یهود خیبر بود پس از آن حضرت فاطمه
ادعای حق وزانت آنرا کرد ابوبکر و عمر عواید آنرا صرف ابناء سبیل میگردند
معاویه آنرا بطور اقطاع بمروان حکم داد و همچنان دست بدست میگشت تا عمر بن
عبدالعزیز خلیفه صالح اموی آنرا بداصلش رد کرد و بحال اول خود باز گردانید و در
سال ۲۱۰ هـ مأمون آن سرزمین را بفرزندان فاطمه بخشید و فرمانی در این باره صادر
کرد پس از وی متوکل علی الله عباسی آنرا بوضع پیش از مأمون باز گردانید. رك:
(فتوح البلدان بلاذری طبع مصر ص ۳۶-۴۱)

ص ۱۰ س ۱ - ان الانبیاء لایورثون: در شهرستانی ج ۱ ص ۲۳ این حدیث
چنین آمده: «نحن معاشر الانبیاء لانورث ما ترکناه صدقه»

ص ۱۰ س ۵ - طلیحه: طلیحه بن خویلد در کتاب الاصابه اخبار او آمده
عمر اسلام وی پذیرفت و درنہاوند بسال ۲۱ هـ کشته شد. وی از بنی اسد بود و پیش از
اسلام آوردن دعوی نبوت میکرد (الاعلام زر کلی ۳: ۳۳۳)

ص ۱۰-۷- قادیسیه: قادیسیه دیهی بود نزدیک کوفه که در آن جنگ رستم فرخزاد سردار ایران بود و آن جنگ کشته شد ۱۶ هـ (ر ك معجم البلدان یا قوت حموی، ماده «القادیسیه»)

ص ۱۰-۷- سعد: سعد بن ابی وقاص مالك بن اهیب بن عبدمناف از اصحاب پیغمبر و فاتح عراق و تیسفون (مدائن) متوفی بمدینه در ۵۵ هـ (ر ك الاعلام ۳ : ۱۳۷)

ص ۱۰-۸- مسیلمه : مسیلمه بن ثمامه بن بکیر بن حبیب . پیغمبر او را کذاب یمامه لقب داد زیرا دعوی نبوت میکرد . صد و پانزده سال بزیست و بروزگار ابوبکر کشته شد ۱۲ هـ (الاعلام ۸ : ۱۲۵)

ص ۱۰-۹- سجاح : سجاح دخت حارث بن سوید بن عقفان . زنی بود که دعوی پیغمبری میکرد و بزنی مسیلمه کذاب درآمد گویند پس از کشته شدن مسیلمه مسلمان گشت و به بصره در گذشت ۵۵ هـ (الاعلام زرکلی ۳ : ۱۲۲)

ص ۱۰-۹- اسود عنسی : همان عیله بن کعب بود پیغمبر بوی لقب کذاب صنعاء داد زیرا دعوی نبوت میکرد و سواحل یمن بدست وی افتاد . او را مردی بنام فیروز بکشت ۱۱ هـ ، او نخستین کسی بود که در اسلام مرتد شد و خود را «رحمان الیمن» خواند چنانکه مسیلمه کذاب را « رحمان الیمامة » میخواندند (ر ك : الاعلام زرکلی ۵ : ۲۹۹)

ص ۱۰-۱۳- عول : عول نقیض رد است یعنی اگر میزان ارث وراثی که ارث ایشان فریضه است در وقت تقسیم زیادتر از سهام گردد باندازه بهره هریک از ایشان از سهم الارث آنان کاسته شود در تعریفات جرجانی آمده که « العول فی اللغة : الميل الی الجور و الرفع ، و فی الشرع زیادة السهام علی الفریضه فتعول المسألة الی سهام الفریضه فیدخل النقصان علیهم بقدر حصصهم » (ایضاً مجمع البحرین ماده عول)

ص ۱۰-۱۳- کلاله: کلاله مردی است که او را نه پسر باشد و نه پدر و آن مشتق از کل است بمعنی رنج و واماندگی و در اصطلاح فقها فرزند مادری را کلاله گویند زیرا بدون تولد از مرد، زحمت او بامرد است. (مجمع البحرین ماده کلل)

ص ۱۰ س ۱۳ . رد : هر گاه وراثت از صاحبان فریضه و کسانی باشند که برای ایشان در شرع بهره و نصیبی معین است و مرده را نیز عصبه نباشد قاعده در فقه چنانست که حق هر يك از صاحبان فریضه را نخست ادا کرده هر چه از مجموع سهام آنان زاید آید مازاد او را باز به نسبت بهره و فرض هر کدام از ایشان بین آنان تقسیم مینمایند. بنا بر این رد بمعنی توزیع مازاد بر سهام بین سهام فریضه است جرجانی گوید « الردفی الاصطلاح صرف ما فضل عن فروض ذوی الفروض و لامستحق له من العصابات الیهم بقدر حقوقهم » (تعریفات جرجانی؛ سلیم رستم باز: مرقاة الحقوق ص ۲۳۱-۲۳۹)

ص ۱۰ س ۱۴ - تعصیب : تعصیب بمعنی میراث عصبه است و عصبه، پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و قوم مرد و آنان که وراثت شوند شخصی را از خویشان بعید النسب از غیر پدری و پسری، اما از ذوی الفرائض آنانکه حصه ایشان مقرر نباشد و آنچه باقی باشد بعد حصه فریضه بگیرند (منتهی الارب) باری عصبه کسی است که در شرع برای او فریضه و حقی معین نشده باشد و از میراث بهره مند گردد. در اصطلاح فقها تعصیب عبارت است از ارث بردن خویشان مرده (برادران او و فرزندان ایشان و اعمام او و فرزندان آنان) از مازاد بر سهام فریضه است. تعصیب در نزد امامیه جایز نیست و دلیل آن قول خداوند تعالی است: و اولی الارحام بعضهم اولی ببعض. (مجمع البحرین ماده عصب) ص ۱۰ س ۱۷ - عثمان : عثمان بن عفان ابی العاص بن امیه سومین خلیفه راشدین و چون دودختر پیغمبر رقیه و ام کلثوم را بزنی داشت ملقب به ذوالنورین گردید. در ۴۷ ق ه زاییده شد و در سال ۳۵ ه در مدینه کشته شد (رك : الاعلام ۴: ۳۷۱)

ص ۱۰ س ۴۱ - علی : ابوالحسن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب، ابن عم رسول الله و شوهر فاطمه امام اول شیعیان و چهارمین خلیفه راشدین متولد در ۲۳ ق ه و در ۴۰ ه بدست عبدالرحمن بن ملجم مرادی در کوفه شهید شد (الاعلام زر کلی ۵: ۱۰۷)

ص ۱۰ س ۴۱ - اصحاب جمل : کسانی بودند که براهبری عایشه و طلحه و زبیر در بصره بر علی بشوریدند علی ع آنان را شکست داد و چون عایشه در این جنگ بر شتر (جمل) سوار بود این جنگ را جنگ جمل و پیروانش را اصحاب جمل گفتند. (رك : اخبار الطوال دینوری ص ۱۳۸-۱۴۶)

ص ۱۰س ۴۱- معاویة : معاویة بن ابی سفیان والی شام در عهد عمر و عثمان نخستین خلیفه اموی متولد در ۲۰ ق ۵ و متوفی در ۶۰ هـ (رك : الاعلام زر کلی ۸: ۱۷۲)

ص ۱۰-۴۱- صفین : بکسر اول و ثانی نام جایی بود در نزدیکی رقه بر کنار فرات از جهت غربی و آن جنگ در صفر سال ۳۷ هـ بود ، (رك : معجم البلدان یا قوت «صفین»)

ص ۱۰س ۲۲- حکمان : این نخستین اختلاف بزرگی بود در اسلام و بجدائی مسلمین انجامید و شیعه و خوارج را پدید آورد . شیعیان کسانی بودند که از روی نص و تعیین قائل به امامت و خلافت علی شدند ولی خوارج پس از راضی شدن علی بحکمیت بروی خروج کردند و این دو دسته اولین فرقه دینی اسلامی بشمار میروند (فیلیپ حتی: مختصر کتاب الفرق بین الفرق ص ۲۰)

ص ۱۰س ۲۲- ابو موسی: ابو موسی عبدالله بن قیس اشعری از اصحاب پیغمبر و بحبشه مهاجرت کرد و بروز گارآ حضرت حکومت زید و عدن را داشت عمر او را حکومت بصره داد متوفی در ۴۴ هـ (اسدالغابه ؛ الاعلام ۴: ۲۵۴)

ص ۱۰س ۲۲- عمرو عاص: از زیرکان عرب بود بروز کار عمر مصر بگشاد متوفی در ۴۳ هـ (الاعلام ۵: ۲۸۴)

ص ۱۰س ۲۳- قدر : القدر تعلق الارادة الذاتية بالاشياء فی اوقاتها الخاصة فتعلیق کل حال من احوال الاعیان بزمان معین و سبب معین. (تعریفات جرجانی)

ص ۱۱س ۱- استطاعت: الاستطاعة فی عرف المتکلمین فهی عبارة عن صفة بها يتمكن الحيوان من الفعل والترك (تعریفات)

ص ۱۱س ۱- معبد: معبد بن خالد الجهنی البصری در نام پدرش اختلاف است . نخستین کسی بود که در باره قدر سخن گفت عبدالملک مروان او را بردار کرد و برخی نوشته اند که وی با ابن اشعث بر حجاج خروج کرد و حجاج او را بکشت ۸۰ هـ (الاعلام ۸ : ۱۷۳)

ص ۱۱س ۲- غیلان : غیلان بن مسلم قبطی معروف به غیلان بن ابی غیلان کیش

قدری از معبد فرا گرفت. عمر عبدالعزیز او را توبه داد هشام بن عبدالملک ویرا بکشت. گویند که از کتاب بلیغ و از اصحاب حارث کذاب متنبی بود چون حارث کشته شد بجای وی نشست مقتول در ۱۰۵ هـ (لسان المیزان، الاعلام ۵: ۳۲۰)

ص ۱۱ س ۴ - جعد: استاد مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی بود جعد نخستین کسی است که قائل بخلق قرآن شد. گویند که خالد بن عبدالله القسری ویرا در عید اضحی سر برید ۱۱۸ هـ (الاعلام ۴: ۱۱۴)

ص ۱۱ س ۴ - عبدالله بن عمر: عبدالله بن عمر بن الخطاب متولد در ۱۰ ق هـ متوفی در ۷۳ هـ (الاعلام ۴: ۲۴۶)

ص ۱۱ س ۴ - عبدالله بن عباس: عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ابن عم پیغمبر. مفسر قرآن بود و حبر الامه لقب داشت در ۳ ق هـ تولد شد متوفی ۶۸ هـ (الاعلام ۴: ۲۲۸)

ص ۱۱ س ۴ - عبدالله ابی اوفی: متوفی بکوفه در ۸۷ هـ از اصحاب پیغمبر. (محمد زاهد الکوثری ص ۱۵)

ص ۱۱ س ۴ - عقبه بن عامر: عقبه از اصحاب پیغمبر بود متوفی در ۵۸ هـ (الاعلام ۵: ۳۶)

ص ۱۱ س ۵ - قدریه: القدریه هم الذین یزعمون ان کل عبد خالق لفعله و لایرون الکفر و المعاصی بتقدیر الله (تعریفات)

ص ۱۱ س ۷ - حسن بصری: ابوسعید حسن بن یسار البصری بهشتاد و نه سالگی در ۱۱۰ هـ. بمرد. (الاعلام ۲: ۲۴۲)

ص ۱۱ س ۸ - واصل بن عطاء: مردی الثلج بود حرف راء را غین تلفظ میکرد و ابو حذیفه کنیه داشت (۸۰-۱۳۱ هـ) (الاعلام ۹: ۱۲۱)

ص ۱۱ س ۹ - عمرو بن عبید: او را زاهد معتزله گفتندی در سفر بازگشت از مکه بمرد ۱۴۴ هـ و منصور خلیفه او را رثا گفت. جد او ثاب از اسرای کابل بود (الاعلام ۵: ص ۲۵۲)

ص ۱۱ س ۱۱ - معتزله: داستان اعتزال واصل را شهرستانی ج ۱ ص ۶۰ چنین مینویسد: که مردی بر حسن بصری در آمد و از او درباره مرتکبان گناه کبیره که بآن کار کافر میشوند یا نه پرسید؟ حسن بفکر فرو رفت و پیش از آنکه پاسخ دهد واصل بن

عطا گفت: من نگویم که مرتکبان کبیره مؤمن مطلق یا کافر مطلقند بلکه گویم آنان در میان این دو جای دارند (منزلة بین المنزلتین) نه مؤمنند و نه کافر پس برخاست و بیای ستونی از ستونهای مسجد در گوشه‌ای نشست. حسن چنین گفت: اعتزل عنا واصل. یعنی واصل از ما گوشه گرفت. شك نیست که این داستان را پس از پیدایش فرقه معتزله ساخته‌اند برای آنکه تسمیه ایشان را به آن اسم بعلتی منتسب کرده باشند گل‌زیر هر Goldziher: Dogme ص ۸۰ مینویسد: که جهت نامیده شدن آنان باین نام آن بود که از آغاز رفتار و کرداری چون زاهدان و گوشه‌گیران داشتند. مبادی فکری ایشان در پیروی کردن از عقل در امور دینی و مخلوق دانستن قرآن بعدها پیدا شد حتی در قرن چهارم هجری کسانی را می‌یابیم که عنوان «شیخ من زهاد المعتزله» داشتند. یاقوت «معجم‌الادباء» طبع ما گولیوٹ ج ۲ ص ۳۰۹، فیلیپ حتی، مختصر الفرق ص ۲۲، المقالات والفرق ص ۱۳۸)

ص ۱۱ س ۱۳ - سبائیه: راجع به ابن سبا و فرقه سبائیه رك: مقاله نگارنده در شماره دوم دانشنامه.

ص ۱۱ س ۱۵ - ساباط: ساباط مصحف و لاش آبات (بلاش آباد) قریه‌یی بود نزدیک مدائن و پلی در جوار آن بود بدین مناسبت آن دیه را قطرہ می‌گفتند (مراد یاقوت)

ص ۱۱ س ۴۴ - مأمون: عبدالله بن المأمون بن هارون الرشید در ۱۴۸ هـ به خلافت نشست و در ۲۱۸ هـ بشهر طرسوس در گذشت. (الاعلام ۴: ۲۸۷)

ص ۱۲ س ۲ - محمد بن طاهر: از امرای طاهری و امیر خراسان بود متوفی در ۲۹۸ هـ (الاعلام ۷: ۴۱)

ص ۱۲ س ۴ - هشام: هشام بن عبدالملک از خلفای اموی متوفی ۱۲۵ هـ (الاعلام ۹: ۸۴)

ص ۱۳ - س ۱ - میباشند: این تقسیم مشوش است و با تقسیمی که مقریزی و شهرستانی کرده‌اند مطابقت ندارد. نگاه کنید ایضاً به ابن الجوزی (مصر ۱۳۴۰) «نقد العلم والعلماء ص ۲۱»

ص ۱۴ س ۱۶ - ابو شمر : ابو شمر بکسر شین، ابو شمر حنفی مرجی از کسانی بود که بین ارجاء و نفی قدر جمع کرد و پیشوای فرقه شمیه و از یاران نظام و از رجال نیمه قرن سوم است. (الانساب سمعانی ص ۳۳۸)

ص ۱۴ س ۱۷ - محمد بن شیبب : محمد بن شیبب از یاران نظام و رجال نیمه قرن سوم هجری است. (محمد زاهد الکوثری ص ۲۰؛ لسان المیزان ۵ : ۱۹۷)

ص ۱۴ س ۱۸ - کسبها : در متن «ا کساب» و آن جمع کسب است که بمعنی بدست آوردن معاش از راه کار کردن میباشد رک : «Muslim Theology» ، «Macdonald» ص ۱۷۹ (حتی ص ۲۷)

ص ۱۴ س ۱۹ : از قدر سخن : در مختصر الفرق بین الفرق رسعنی طبع فیلیپ حتی ص ۲۷ (من غیر قدر و لاجبر) آمده یعنی: بی آنکه از قدر و جبر سخن گویند.

ص ۱۴ س ۵ : هفتاد و دو فرقه : جرجانی در شرح مواقف (طبع مصر ۱۳۱۱) ج ۳ ص ۲۸۲ فرق بزرگ اسلام را هشت فرقه می شمارد باین ترتیب : معتزله، شیعه، خوارج، مرجئه، جبریه، نجاریه، مشبهه، ناجیه. (حتی: مختصر الفرق ص ۲۸)

ص ۱۴ س ۴۰ - مالك : ابو عبدالله مالك بن انس الاصبغی المدنی از ائمه اربعه سنت و جماعت و امام مذهب مالکی صاحب کتاب الموطا متوفی بمدینه ۱۷۹ هـ (الفهرست ابن ندیم: ص ۲۸۰؛ ابن القیسرانی ص ۴۸۰)

ص ۱۴ س ۴۰ - شافعی : ابو عبدالله محمد بن ادیس الشافعی از ائمه اربعه سنت و جماعت و امام مذهب شافعی متوفی بمصر ۲۰۴ هـ (الاعلام: ۶: ۲۴۹)

ص ۱۴ س ۴۱ - ثوری : سفیان بن سعید ثوری از ائمه و فقهای سنت و جماعت و از صاحبان مذهب و تاق قرن چهارم بنام او گروهی با اسم «سفیانیون» بودند متوفی بمصر در ۱۶۱ هـ (الاعلام: ۳: ۱۵۸)

ص ۱۴ س ۴۱ - اهل ظاهر : اینان پیروان داود بن علی الاصفهانی غداری ظاهری بودند (متوفی ۲۸۰ هـ) بودند و عقیده بظاهر قرآن و حدیث از نظر معنای تحت اللفظی بدون رعایت قیاس و مجاز داشتند. از این مذهب امروز اثری باقی نیست. ابن حزم آندلسی

صاحب کتاب الفصل متوفی در ۴۵۶ هجری از بزرگان مذهب ظاهری بود. درباره‌ی شرح حال ابوسلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی پیشوای مذهب ظاهری رجوع کنید به ابن خلکان: وفيات الاعیان ج ۲ ص ۲۶ طبع مصر ۱۹۴۸ م.

ص ۱۵ س ۱۴- رافضیان: بهتر بود که مؤلف بجای «روافض» کلمه‌ی شیعه را بکار میبرد البته منظور او از این کلمه اهانت به شیعه است زیرا تحت عنوان روافض فرقه‌هایی هستند که هیچ رابطه از نظر موضوع با آن کلمه ندارند. مثلاً مؤلف زیدیه را تحت عنوان روافض آورده در صورتیکه ایشان از آن گروه بشمار نمیروند شهرستانی ج ۱ ص ۱۹۵ اینان را شیعه خوانده و گفته است که شیعه کسانی هستند که از حضرت علی پیروی کرده رشته امامت را پس از وی در فرزندان او کشانیده‌اند. شیعه در سوره بنام «المتاوله» از ماده ولی یعنی کسانی که بولایت علی استوارند معروفند. و روافض بنحو خاص بر کسانی اطلاق میشود که در مهر و دوستی علی و اولاد او غلو مینمایند و چون از رای صحابه در بیعت با ابوبکر و عمر روی گردانیدند از این رو برافضه نامیده شدند (مقریزی ج ۴ ص ۳۵۱) شیعه مهمترین فرقه‌یی است که در اسلام پدید آمده و مؤلف در ذکر آن در آغاز کتاب کار خوبی کرده است ولی از لحاظ قدمت، خوارچ پیش از شیعه بودند. رك: بمقاله نفیس گلدزبهر Dogme ص ۱۶۴-۲۰۰ و ترجمه مباحث مربوط بشیعه از ابن حزم بقلم Friedlander در Journal American Oriental Society مجلد ۳۸ و ۳۹ تحت عنوان: 'The Heterodoxies of shiites according to ibn-hazm' مامنبعد به علامت اختصار JAOS باین مأخذ اشاره خواهیم کرد (حتی ص ۳۰)

ص ۱۶ س - زیدیه: زیدیه منسوب به زید بن علی بن حسین هستند که بسال ۱۲۱ هـ در کوفه دعوی امامت کرد و با خویشاوند خود جعفر بن محمد صادق ع که بیشتر شیعه برتری و اولویت او را در وراثت امامت اعتراف دارند هم چشمی ورقابت میکرد. زید از شیوخ ابوحنیفه بود و ابوحنیفه با وی بیعت کرد و سی هزار درهم برای او بفرستاد و مردم را بیاری او برانگیخت. مقریزی در کتاب الخطط مفصلاً ترجمه حال او پرداخته و در ۱۲۱ هـ در کوفه شهید شد. این فرقه از دیگر فرق شیعه بمذهب تسنن نزدیکتر میباشد و ابوبکر و عمر و صحابه‌ای را که اعتراف بخلافت بلا فصل علی نداشتند کافر نشانند. اداره

(ادریسیان) که سر سلسله آنان ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بود و از ۱۷۲ تا ۳۷۵ (۷۹۱-۹۲۶ م.) بر مراکش و افریقای شمالی حکومت میکردند و نیز دولت ائمه رسی در سعاداء یمن (۲۸۰ تا حدود ۷۰۰ هـ) و علویان طبرستان (۲۵۰-۳۱۶ هـ) از زیدیه بودند. فعلا مردم یمن ب مذهب زیدیه هستند و امام ایشان تا چندین پیش در صنعاء پایتخت آن کشور جای داشت (حتی ص ۳۱؛ مقاله زیدیه در دائرة المعارف اسلام)

ص ۱۹ س ۴- ابوجارود: ابوالنجم زیاد بن المنذر العبدي معروف بابی جارود و از غلاة شیعه متوفی در ۱۵۰ هـ (مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲؛ مسعودی: مروج الذهب ۵؛ ۴۷۴؛ المقالات والفرق ص ۲۰۰؛ Friedlander J.A.o.s. vol.xxIx,P.22)

ص ۱۹ س ۵- امامت: امامت منحوری است که عقاید شیعه بگرد آن دور میزند و آن در بادی امر از لحاظ تحلیل تاریخی مسئله سیاسی و دینی بود. راجع به خلافت در نزد اهل تسنن و امامت در پیش شیعه و فرق این دو نظر. رك: گلدزیهر Goldziher Dogme ص ۶۷، ۶۴، ۱۷۲ و مقدمه ابن خلدون طبع مصر ص ۱۵۸ - ۱۶۴ (حتی ص ۳۱؛ المقالات و الفرق ص ۱۱۸)

ص ۱۹ س ۶- حسن بن علی: حسن بن علی بن ابی طالب ع امام دوم شیعه و پنجمین از خلفای راشدین در ۴۹ هـ بسم شهید شد (الاصابه ج ۱ ص ۳۲۸)

ص ۱۹ س ۷- حسین بن علی: حسین بن علی بن ابی طالب ع امام سوم شیعه متولد در مدینه بسال چهارم هـ و در ۶۶ هـ در خلافت یزید بن معاویه بکربلاء شهید شد. (الاعلام ۲: ۲۶۴)

ص ۱۹ س ۱۶- محمد بن عبدالله: محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی معروف به نفس زکیه به روزگار منصور عباسی خروج کرد و در ۱۴۵ هـ در سی و پنج سالگی کشته شد. (الاعلام ۷: ۹۰)

ص ۱۹ س ۱۶- حسن: در شهرستانی ج ۱ ص ۲۱۲ و ابن حزم ج ۴ ص ۱۷۹ (حسین، آمده و آن خطا است. رك: تاریخ طبری طبع (دخویه لیدن) ج ۳ ص ۶۶ و ۱۴۳ (حتی ص ۳۲))

ص ۱۶ س ۴۰- محمد بن قاسم : محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بروز کار معتصم عباسی در طالقان خراسان خروج کرد و کشته شد (مقاتل الطالبین) ص ۱۶ س ۲۹- محمد بن عمر : در تبصیر اسفراینی (طبع مصر ص ۱۷) ومختصر الفرق بین الفرق ص ۳۲ و شهرستانی ج ۱ ص ۲۵۷ بجای محمد «یحیی» آمده و آن صحیح است و او ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین است. نخست بروز کار متوکل عباسی برخاست وی محمد بن عبدالله بن طاهر را بدفع او فرستاد و دستگیر شده بزندان افتاد. سال ۲۵۰ هـ باز در کوفه خروج کرد این بار محمد بن عبدالله بن طاهر لشکری بدفع او گسیل داشت و او را در همان سال بکشت و سراورا بنزد المستعین بالله عباسی آوردند (مقاتل الطالبین ص ۶۳۹-۶۶۸؛ الاعلام ۹ : ۲۰۰)

ص ۱۷ س ۱- سلیمان : سلیمان بن جریر رقی بروز کار منصور عباسی برخاست مقریزی (ج ۲ ص ۳۵۲) این فرقه را جریره منسوب به سلیم بن جریر میخواند مقابله کنید با شهرستانی ج ۱ ص ۱۱۹ (المقالات والفرق ص ۱۴۱)

ص ۱۷ س ۲- امامت : گروهی گفته‌اند که امامت جز باجماع فضیلتی امت اسلام صحیح نیست برخی گفتند که امامت به بیعت کردن خاندان امام باو و اهل موضعی که امام در آن جای دارد ثابت میشود. و بعضی گفتند که آن به پیمان بستن کمتر از پنج مرد درست نباشد (ابن حزم ج ۴ ص ۱۶۷؛ حتی ص ۳۲)

ص ۱۷ س ۳- امامت مفضول : یعنی شرط نیست که امام از لحاظ دانش بهترین امت و در رای و حکمت مقدم بر همه باشد بلکه هر گاه احتیاج ایجاب نماید باوجود فاضل و افضل، مفضول بدان کار قیام کند امامت در مفضول جایز است (شهرستانی ج ۱ ص ۱۶ و ۲۱۵؛ ابن حزم ج ۴ ص ۱۶۳-۱۶۷؛ المقالات والفرق ص ۱۳۹)

ص ۱۷ س ۶- کارهای عثمان : این خلافاکارها را شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۱۹ باجمال آورده : باز پس فرستادن مروان بن حکم بن امیه بمدینه باینکه پیغمبر او را از آن شهر طرد کرد و طرید رسول الله لقب داشت، دیگر تبعید ابان از اصحاب رسول به ربه، دیگر زناشوئی کردن با دختر مروان بن حکم و بخشیدن خمس غنائم افریقا بوی که بالغ بر دوست هزار دینار میشود، دیگر پناه دادن او به عبدالله بن سعد بن ابی سرح

با آنکه پیغمبر خون او را هدر ساخته بود، دیگر والی کردن عبدالله بن عامر بر بصره که باعث فساد بسیار گشت. این خلافکارها را بر عثمان شمرده و او را محکوم کردند که لاجرم بقتل او منتهی شد.

ص ۱۷ س ۹ - حسن بن صالح: حسن بن صالح بن حی، یا (حیان) نوری کوفی مردی عابد و فقیه و متکلم بود و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب سنن از وی نام برده و او را ثقه دانسته اند کتاب التوحید و کتاب الجامع در فقه از اوست متوفی بسال ۱۶۹ هـ پیروان او را صالحیه نیز گویند. (الاعلام ۲: ۲۰۸)

ص ۱۷ س ۸ - بتریه: شهرستانی این فرقه را بنام دوفرکه: بتریه و صالحیه یاد کرده است.

ص ۱۷ س ۹ - کثیر النواء: کثیر بن اسماعیل که او را ابن نافع نواء ابواسماعیل نیز می‌گفتند از ضعفای حدیث بود و در تشیع غلو میکرد گویند نمرود تا از تشیع باز گشت متوفی در حدود ۱۶۹ هـ (الانساب سمعانی ماده «النواء»؛ المامقانی ج ۲ شماره ۹۸۴۲)

ص ۱۷ س ۱۴ - مسلم: ابوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کرشان القشیری نیشابوری شافعی صاحب کتاب جامع الصحیح در حدیث معروف بدصحیح مسلم والمنفردات والوحدان در روایات حدیث (۲۰۶-۲۶۱) معجم المطبوعات العربیه؛ الاعلام ۸: ۱۱۷)

ص ۱۷ س ۱۴ - بخاری: ابو عبدالله محمد بن ابی الحسن اسماعیل بن ابراهیم بن یزید ادبه الجعفی البخاری از ائمه حدیث صاحب کتاب «الجامع الصحیح» بخاری است و چند کتاب دیگر من جمله التاریخ الصغیر در رجال حدیث (۱۹۴-۲۵۶ هـ؛ معجم المطبوعات؛ الاعلام ۶: ۲۵۸)

ص ۱۷ س ۲۱ - اشعری: ابوالحسن علی بن اسماعیل بصری اشعری از نسل ابو موسی اشعری از علمای کلام پیشوای فرقه اشعریه از مؤلفات او مقالات الاسلامیین فی اختلاف المصلین است (۲۶۰-۳۲۴ هـ؛ معجم المطبوعات؛ الاعلام ۵: ۶۹۶)

ص ۱۷ س ۴۲ - یعقوبیه: فرقه‌ای از زیدیه از پیروان یعقوب بن علامی کوفی

که رجعت اموات را باور نداشتند (مقالات اشعری ج ۱ ص ۶۹؛ مروج الذهب ج ۲ ص ۱۴۴؛ المقالات و الفرق ص ۲۰۲)

ص ۱۸ س ۳ لایبأس: قرآن سوره یوسف آیه ۸۷

ص ۱۸ س ۶ - یحیی: یحیی بن زید بن علی بن الحسین چون پدرش کشته شد پنهان میزیست تا هشام بمرد و پروزگار ولید بن یزید خروج کرد و والی خراسان نصر بن سیار لشکری بفرستاد تا او را بکوزگانان در ۱۲۵ هـ بکشند (مقاتل الطالبین ص ۱۱۱-۱۱۶؛ مروج الذهب ۳: ۱۴۵)

ص ۱۸ س ۹ - یوسف بن عمر: یوسف بن عمر ثقفی ابن عم حجاج بود پس از خالد بن عبدالله القسری والی عراق کشت و سرانجام بزندان دمشق کشته شد ۱۲۷ هـ (معارف ابن قتیبه؛ الاعلام ۹: ۳۲۰)

ص ۱۸ س ۹ - عراقین: عراقین یعنی دو عراق و آن سرزمین بین موصل تا عبادان (آبادان) از لحاظ طول و بین قادسیه تا حلوان از نظر عرض است و آنرا عراقین کوفه و بصره نامیده‌اند زیرا آن دو شهر لشکر گام مسلمین در دو عراق بود (معجم البلدان)

ص ۱۸ س ۱۴ - حره: این واقعه در ۶۲ هـ در خلافت یزید بن معاویه روی داد. مردم مدینه یزید را از خلافت خلع و نایب وی عثمان بن محمد بن ابی سفیان را بیرون کردند یزید لشکری با مسلم بن عقبه بسر کوی ایشان بفرستاد و او از راه حره (سنگلاخه‌هایی نزدیک مدینه که از تابش آفتاب حرارت و گرمی زیاد پیدا میکند) یعنی حره واقم بمدینه درآمد و بسیاری از مهاجرو انصار را در آن شهر بکشت. (تاریخ ابوالفدا؛ معجم البلدان یاقوت: حره واقم)

ص ۱۸ س ۱۷ - عنسی: در مختصر الفرق ص ۳۴ «خزیمه العبسی» از جمله کسانی بود که با یزید کشته شد ۱۲۱ هـ

ص ۱۸ س ۱۷ - معاویه: ر ک: تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۶۷۹ و ۱۶۸۷

ص ۱۸ س ۴۱ کوزگانان: معرب آن جوزجان یا جوزجانان از قراه بین بلخ و مرو رود (مرصد الاطلاع یاقوت)

ص ۱۸ س ۴۱ - نصر: نصر بن سیار بن رافع والی خراسان در اواخر بنی امیه متوفی

بساوه در ۱۳۱ هـ و آنکاه هشتاد و پنج سال داشت (ابوالفدا ج ۱ ص ۲۲۱؛ الاعلام ۸: ۳۴۱)

ص ۱۸ س ۴۴- سلم: وی قاتل جهنم بن صفوان و یکی از سرداران نصر بن سیار بود متوفی در حدود ۱۳۲ هـ

ص ۱۹ س ۶- یزید: یزید بن معاویه دومین خلیفه بنی امیه کسی است که امام حسین ع با مر او شهید شد. ابن جوزی را رساله‌ای در لعن یزید است متوفی در ۶۴ هـ (الاعلام ۹: ۲۴۵)

ص ۱۹ س ۶- کوفه: از شهرهای عراق که در عهد عمر در نزدیک حیره قدیم نباشد. این شهر را علی ع مرکز خلافت اسلامی قرارداد. (معجم البلدان یا قوت)

ص ۱۹ س ۹- کربلا: موضعی است که حضرت حسین ع در آنجا شهید شد و از طرف بیابان نزدیک کوفه و بر کنار فرات است و اکنون از شهرهای بزرگ عراق بشمار میرود و قریب ۶۵۰۰۰ تن سکنه دارد و زیارتگاه شیعه است.

ص ۱۹ س ۸- عبیدالله: عبیدالله بن زیاد بن ابیه والی عراق در عهد یزید. در ۶۷ هـ بدست ابراهیم بن اشتر نخعی سردار مختار بن ابی عبید کشته شد (ابوالفدا؛ الاعلام ۴: ۳۴۸)

ص ۱۹ س ۱۴- کیسانیه: ابوالحسین ملطی متوفی ۳۷۷ در کتاب التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع ص ۲۹ این فرقه را مختار بن یزید خوانده است.

ص ۱۹ س ۱۴- مختار: مختار بن ابی عبید ثقفی پدرش از اصحاب پیغمبر بود مختار یکسال و نیم بر کوفه امارت کرد عبدالله بن عمر شوهر صفیه خواهر او بود وی را گفتند که مختار دعوی وحی میکند گفت راست میگوید خدای تعالی گفته است «ان الشیطان لیوحون الی اولیائهم» مختار در ۶۷ هـ کشته شد. راجع به تذکره حالش رجوع به انساب الاشراف بلاذری و شهرستانی ج ۱ ص ۱۹۷ و ابن حزم ج ۴ ص ۱۷۹ و مقدمه ابن خلدون ص ۱۶۵ شود در مقریزی ج ۱ ص ۳۵۱ نام او «مختار بن عبید» آمده و آن خطا است (المقالات و الفرق ص ۱۶۵ و ۲۷: J.A.O.s.volxxix-p.333؛ شهرستانی بجای این فرقه از دو فرقه

کیسانیه و مختاریه نام برده است در ابن حزم این فرقه تحت فرق امامیه طبقه بندی شده است.

ص ۱۹ س ۱۵ - کیسان : برای کلمه کیسان توجهات بسیار کرده‌اند از آن جمله گفته‌اند که بدان هنگام که مختار کودک بود پدرش او را نزد حضرت علی ع آورد و آنحضرت بدست خود سر او را نوازش فرموده گفت « کیس کیس » از آنگاه این نام بر او بماند (بحار الانوار مجلسی ج ۹ ص ۱۷۱-۱۷۳) کیسانیه گروهی از روافض منسوب به کیسان یعنی مختار بن ابی عبیده و نیز کیسانیه گروهی از ثنویه بودند که وجود اشیاء را از سه اصول گویند یعنی آب و آتش و خاک (منتبهی الارب)

ص ۱۹ س ۱۵ - غلامان : این مسئله از مواردی است که دلالت بر تأثیر موالی و عناصر غیر عرب بر فکری اسلامی دارد چنانکه ولهوزن Wellhausen در کتاب «Religios Politischen Oppositionparteien im Alten Islam» مینویسد : بیشتر اصول عقاید شیعه از مبادی ایرانی سرچشمه گرفته است. اما گلدزیهر در Dogme ص ۱۹۴ عقیده دارد که نشوء و نمای شیعه اصلاً جنبشی عربی محض بوده و فکر مهدی همان امید بظهور مسیح منتظر یهود و نصاری است (حتی مختصر الفرق ص ۳۵)

ص ۱۹ س ۱۷ - محمد حنفیه : محمد بن علی بن ابیطالب، وحنفیه لقب مادرش خوله دخت جعفر بن قیس بن سلمه است محمد مردی فقیه و عابد بود متوفی در ۸۱ هـ (تنقیح المقال ؛ الاعلام ۷ : ۱۵۳)

ص ۱۹ س ۱۸ - بداء : مصدر بدأ یبدؤ یعنی هر گاه از رأیی بر گردد رأی دیگر برگزینند و (بدائیه) کسانی هستند که بداء و تغییر رأی را بر خدا جایز دانند (المقالات والفرق ص ۲۱۱)

ص ۱۹ س ۲۳ - شعر : در کتاب التبصیر اسفرائینی ص ۱۸ این بیت چنان آمده و آن رجز است : اطعنهم طعن ابيك تحمد لاخير في حرب اذا لم توقد . بالمشرقي و القنا المشرود .

ص ۲۰ س ۴ - وصیت : وصیت در فلسفه دینی شیعه اهمیتی خاصی دارد و گویند پیغمبر علی ع را بجانشینی خود تعیین کرد و علی وصی او بود و امامت پس از وی بحسن

و پس از او به حسین و دیگر امامان بطریق وصیت میرسید و هر کدام از ایشان وصی سلف خود بودند گلدزیهر Dogme ص ۱۶۵ (حتی ۳۶). مورخ اسلامی مسعودی صاحب مروج الذهب در باب وصیت ائمه کتاب مبسوطی نوشته که «اثبات الوصیة الامام علی بن ابی طالب» نام دارد (طبع نجف).

ص ۴۰ س ۵- ایی کرب : پیشوای فرقه کربیه کثیر شاعر از پیروان او بود (المقالات والفرق ص ۲۷)

ص ۴۰ س ۹- کوه رضوی : رضوی کوهی است میان مکه و مدینه و بدره های آن آب و درخت بسیار است (مرصد الاطلاع) رجوع کنید بمباحث : کزاز او راجع باصل فکر مهدویت و غیبت و رجعت «P.Casanova : Mohammed et la fin du monde» ص ۵۴-۶۷ (حتی ص ۳۶) (Seely P . 49 .)

ص ۴۰ س ۷- شیری : درباره ارتباط حیوانات با فکر مهدویت رجوع کنید به : فرایدلندر Friedlander در JAOS ج ۲۹ ص ۳۵-۳۹ و سفر اشعیا ۱۱ (حتی ص ۳۷) ص ۴۰ س ۱۱- علی بن حسین : امام چهارم شیعیان حضرت امام زین العابدین ع فرزند شاعر در مدح آن حضرت قصیده ای سروده که مطلع آن اینست :

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحل والحرم (۳۸-۹۴ هـ)

و مدفون است در قبرستان بقیع (الاعلام ۵ : ۸۶)

ص ۴۰ س ۱۲- ابو هاشم : ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه از شیوخ و اصل بن عطا و از کسانی است که او را بمعترله نسبت داده اند فرقه هاشمیه از فرق کیسانیه منسوب بوی است در کتب سنت و جماعت احادیثی از وی روایت شده و ابن سعد و نسائی و دیگران او را ثقه دانسته اند متوفی در ۹۹ هـ (المقالات والفرق ص ۱۶۷)

ص ۴۰ س ۱۴- راوندیه : راوندیه شیعه آل عباس بودند که امامت را پس از رسول خدا ص حق فرزندان عباس عم آن حضرت میدانستند باید دانست که این فرقه با ابن راوندی معروف نسبتی ندارند. این فرقه میگفتند که ابو هاشم وصیت کرد که پس از وی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب جانشین وی شود راوندیه بالوهیت منصور نیز قائل شدند (رجوع شود به تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۲۹-۱۳۳ : المقالات والفرق ص ۱۸۱)

ص ۳۲۰-۱۵- بیانیه: بیان بن سمان تمیمی نهدی از غلاة و پیشوای فرقه بیانیه دعوی نبوت می‌کرد و معتقد به تناسخ و رجعت بود نخست خود را جانشین ابوهاشم میدانست و در ۱۱۹ هـ بفرمان خالد بن عبدالله القسری والی عراق سوخته شد (المقالات و الفرق ص ۱۷۵)

ص ۳۲۰-۱۷- عبدالله: عبدالله بن عمرو بن حرب کندی کوفی پیشوای فرقه حریه از فرق کیسانیه که معتقد بحلول روح ابوهاشم در او بودند این گروه پس از پی بردن بدروغ های او از وی بر کشته بعبده بن معاویه گرویدند وی سرانجام بفرمان خالد بن عبدالله القسری کشته شد (المقالات و الفرق ص ۱۶۲)

ص ۳۲۰-۲۰- غلاة: غلاة افراط کنندگان در تشیع و برخی از مذاهب اسلامند و خود شیعه نیز برخی از فرق خود این لقب را داده‌اند آنان در حق پیغمبر یا علی یا ائمه غلو می‌کردند حضرت علی ع در یکی از خطب خود فرماید «هلک فی اثنان محب غال و مبغض غال» (المقالات و الفرق ص ۱۷۹)

ص ۳۲۰-۲۲- کثیر: ابوضحیر کثیر بن عبدالرحمن الخزاعی شاعر مشهور و یکی از عشاق معروف عرب و معشوق او غزه دخت جمیل بود و بنی امیه از زخم زبان او میهراسیدند متوفی در مدینه ۱۰۵ هـ (اغانی ۱۵۸، و فیات ابن خلکان، الشعر و الشعراء لابن قتیبه)

ص ۳۲۰-۲۳- چکامه: این قصیده در اغانی ج ۸ ص ۳۲ و مروج الذهب مسعودی طبع مصر ۱۳۰۳ ج ۲ ص ۷۳ و «عقد الفرید» ابن عبدربه (طبع مصر) ج ۱ ص ۲۵۳ نیز آمده است؛ ابن قتیبه طبع De goeye ص ۳۲۹؛ المقالات و الفرق ص ۲۸

ص ۳۲۱-۲- تغیب: در شهرستانی ج ۱ ص ۲۴۱: یغیب ولا، مغیب لایر اعیهم سنینا (المقالات و الفرق ص ۲۹)

ص ۳۲۱-۵- و فاروق. فاروق الذی: مختصر الفرق ص ۳۹

ص ۳۲۱-۶- بترتیبی: بترتیب مختصر الفرق ص ۳۹

ص ۳۲۱-۱۲- گفته است: رك: ابن قتیبه ص ۳۱۶

ص ۳۲۱-۱۰- ابن اروی: ابن اروی: عثمان بن عفان است این ابیات را با ابیاتی

که در عقد الفرید ج ۱ ص ۲۵۳ آمده است مقابله کنید.

ص ۳۱۹س ۱۷- حکامه: مقابله کنید با ابیاتی که در فرق الشیعه نوبختی آمده است
 رك: كتاب المقالات والفرق تصنيف سعد بن عبدالله ابی خلف اشعری به تحقیق و تصحیح
 د کتر مشکور ص ۳۲.

ص ۳۱۹س ۴۰- مقامك: «فغيبك عنهم سبب من عامما» مروج الذهب (طبع مصر ۱۳۰۳)

ج ۲ ص ۷۳

ص ۳۱۹س ۴۰- وماذا قال ابن خوله: این بیت در مروج الذهب مسعودی نیست .

ص ۳۱۹س ۴۴- و اشربه به: «واشربة تغذیه الطعام» مختصر الفرق ص ۴۰

ص ۳۲۲س ۴- رضواء: «رضواكم» مختصر الفرق ص ۴۰

ص ۳۲۲س ۳- و اشربة یصل: «تغذیه الطعام» مختصر الفرق ص ۴۰

ص ۳۲۲س ۶- سید حمیری: نام او اسماعیل بن محمد الحمیری و کنیه اش ابو هاشم
 بود و سید لقب داشت شاعری بزرگ بود تا روزگار هارون الرشید میزیست متوفی بیغداد
 ۱۷۳ هـ (المقالات ص ۱۷۷)

ص ۳۲۲س ۹- بذاحکم: کذا: مختصر الفرق ص ۴۰؛ نگاه کنید به المقالات و

الفرق ص ۳۲

ص ۳۲۲س ۹- ولکن کل من: این بیت در مختصر الفرق ص ۴۰ دنباله ابیات بالاست.

ص ۳۲۲س ۱۲- مسلم: مسلم بن عقیل بن ایطالب برادرزاده حضرت علی ع در قیام

امام حسین از طرف وی بر سالت نزد اهل کوفه آمد و در آنجا بحیله ابن زیاد کشته شد ۶۰

هـ رك: طبری ج ۲ ص ۲۲۸؛ الاعلام ۸: ۱۱۹؛ Tabari; Zotenberg, vol. IV, 18

ص ۳۲۲س ۱۹- حصین: حصین بن نمیر پس از مسلم بن عقبه که با مرزید مدینه را

غارت کرد در سال ۶۴ هـ جانشین او شد و مکه را به منجنیق ویران ساخت و خانه خدا را

آتش زد و در ۶۷ هـ بقتل رسید . (الاعلام زر کلی ۲: ۲۸۹)

ص ۳۲۲س ۴۱- عبدالله زبیر: عبدالله بن زبیر بن عوام نخستین مولودی بود که پس

از هجرت از مهاجرین بمدینه تولد یافت پس از مرگ یزید مسلمانان عراق و حجاز و یمن

بوی بیعت کردند و به دست حجاج در ۷۳ هـ بمدینه کشته شد (مرآت الجنان یا فعی ج ۱ ص ۱۴۹؛ الاعلام ۴: ۲۱۷)

ص ۲۴۳ س ۵- عبدالله: بن یزید الانصاری اوسی متوفی ۶۸ هـ

ص ۲۴۳ س ۶- عبدالله: بن مطیع اسود. پدرش مطیع بن کعب عاصی نام داشت و پیغمبر او رامطیع نامید در یوم حره بمکه از جراحات وارده در گذشت ه (معارف ابن قتیبه) ص ۱۷۲

ص ۲۴۳ س ۷- عبدالله حر: عبدالله بن حر مردی دلیر بود در ۶۸ هـ بقتل رسید.

ص ۲۴۳ س ۸- ابراهیم: ابراهیم بن مالک اشتر ابونعمان نخعی در ۷۱ هـ در نبرد

باشامیان بدیر جانلیق کشته شد. (الاعلام ۱: ۵۳) Tabari; Zotenberg; vol.IV, p.81

ص ۲۴۳ س ۱۵- الداعی: الراعی: مختصر الفرق ص ۴۲

ص ۲۴۳ س ۱۸- عمر بن سعد: عمر بن سعد بن ابی وقاص از قتل امام حسین در ۶۶ هـ

بقتل رسید (الاعلام ۵: ۲۰۶)

ص ۲۴۳ س ۱۹- جعفر بن عمر: حفص بن عمر: مختصر الفرق ص ۴۳ و آن صحیح

است و او حفص بن عمر بن سعد بن ابی وقاص بود رك: طبری ج ۲ ص ۶۷۳-۶۷۴

ص ۲۴۳ س ۲۴- عبدالملك: عبدالملك بن مروان بن حکم از خلفای مقتدر بنی امیه

متوفی در ۸۶ هـ (الاعلام ۴: ۳۱۲)

ص ۲۴۳ س ۴- بسوی مختار فرستاد: مختار سرعبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را

بسوی محمد بن حنفیه فرستاد. مختصر الفرق ص ۴۳

ص ۲۴۳ س ۴- جزیره: سرزمین بین النهرین دجله و فرات را اعراب جزیره

میگفتند و آن مشتمل بر دیار مضر و دیار بکر بود و شهرهای بزرگ آن حران و رهاورقه و رأس عین و نصیبین و سنجار و خابور و ماردین و آمد و میافارقین و موصل بود (مرصد الاطلاع)

ص ۲۴۳ س ۴- ارمنستان: اعراب آنرا ارمنیه گفته‌اند و حد آنرا از برده

تا باب الابواب و بلاد روم و کوههای قفقاز دانسته‌اند (مرصد الاطلاع)

ص ۲۴ س ۷ - البغاة : العتاة : مختصر الفرق ص ۴۴ در طبع بدر، نعاة ، رك :

Goldziher , Abhandlungen zur Arabischen Philologie P . 65 .

ص ۲۴ س ۷ - نهيد : بهز : مختصر الفرق ص ۴۴

ص ۲۴ س ۸ - غیلان : عیلان : مختصر الفرق ص ۴۴

ص ۲۴ س ۱۹ - حجت این زمانی De slane , Ibn Khalikan, Vol, I

P 229 .

ص ۲۴ س ۲۲ - وممشی : منشی : مختصر الفرق ص ۴۵

ص ۲۴ س ۲۳ - ابن شهاب : محمد بن مسلم بن شهاب زهری

ص ۲۴ س ۲۴ - الشاعر المهین : الیهجین : مختصر الفرق ص ۴۵

ص ۲۵ س ۲ - خطابی : الافظوی : مختصر الفرق ص ۴۵

ص ۲۵ س ۸ - ذی القلم : نون والقلم مختصر الفرق ص ۴۶

ص ۲۵ س ۹ - من هنا : من هاهنا مختصر الفرق ص ۴۶

ص ۲۵ س ۹ - اضم : اضم نام دره ای است در حجاز (معجم البلدان یا قوت)

ص ۲۹ س ۹ - ذی سلم : زوسلم دره ای است در راه بصره بمکه (معجم البلدان

یا قوت)

ص ۲۵ س ۱۲ - اسماء بن خارجه : ابو حسان کوفی اسماء بن خارجه متوفی در

حدود ۶۵ هـ (الاصابه ج ۳؛ فوات الوفيات : ۱۱)

ص ۲۵ س ۱۶ - کاهنی مختار : رك : ابوالمحاسن تغری بردی «النجوم الزاهرة

فی ملوک مصر و القاهرة» (طبع لیدن ۱۸۵۱) ج ۱ ص ۱۹۸ طبع Juynboll

ص ۲۵ س ۱۶ - شورش بردگان : این شورش مارا بیاد شورش بردگان سیسیل

در قرن دوم ق م میاندازد (حتی ص ۴۶) شورش دیگر بردگان در اسلام به پیشوایی صاحب

الزنج بود که در ۲۷۰ هـ بروز کار ابواحمد الموفق بالله عباسی کشته شد روی داد (شرح

نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲)

ص ۲۵ س ۲۱ - بارقی : منسوب بکوهستان بارق در یمن که طایفه ازد در

آنجا فرود آمدند و وی از سواران عرب و شاعری معروف بود و او سراقه بن مرداس بن اسماء بن خالد البارقی ازدی است که از شعرای دوره‌ی اموی است در گذشته در ۷۹ هـ (الاعلام زرکلی ۳: ۱۲۷)

ص ۴۶ س ۲ - مصعب : مصعب بن زبیر بن عوام برادرش عبدالله زبیر اورا ولایت عراقین داد و سرانجام بدست عبدالملك مروان كشته شد ۷۲ هـ (الاعلام ۸: ۱۴۹)

ص ۴۶ س ۴ - الاابلغ ... : مقابله کنید این ابیات را با ابیاتی که در اغانی ج ۷ ص ۳۲ و اخبار الطوال دینوری طبع Vladimir Guirgass ص ۳۰۹ آمده است. (خانم سیلی : ترجمه الفرق .)

ص ۴۶ س ۵ - تنظراه : « تبصراه » مختصر الفرق ص ۴۷ ولی مشهور در کتب شواهد نحو « ترأیاه » میباشد.

ص ۴۶ س ۱۱ - محمد بن اشعث : محمد بن اشعث بن قیس کندی از سرداران مختار که مصعب بن زبیر در ۶۷ هـ اورا بکشت. رك : اخبار الطوال دینوری صفحه ۳۰۵ و طبری (درفهرست آن) بنام (محمد بن اشعث بن قیس) (الاعلام ۷: ۲۶۴)

ص ۴۶ س ۱۵ - مهلب : در زمان عبدالملك مروان امیر خراسان شد و از سرداران معروف عصر اموی است متوفی در ۸۲ هـ (الاعلام ۸: ۲۶۰)

ص ۴۶ س ۱۶ - عبیدالله : از سرداران مصعب بن زبیر در تاریخ ابن کثیر نام او عمر بن عبیدالله آمده است و وی عبیدالله بن معمر بن عثمان تیمی از دلیران عرب بود در گذشته در ۲۹ هـ (الاعلام ۴: ۳۵۵)

ص ۴۶ س ۱۸ : احمد بن شمیط : از سرداران مختار، مصعب بن زبیر در ۶۷ هـ اورا بکشت نام او در اخبار الطوال دینوری « احمد بن سلیط » آمده رك : طبری ج ۲ ص ۶۵۹-۵۶۵

ص ۴۶ س ۴۴ - بدا : گذاشهرستانی ج ۱ ص ۱۹۸. در ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۲ چنین آمده است : گروهی از ایشان گویند که خداوند اراده کردن کاری را کند و بر آن عزم

نماید پس از آن برای او بدا حاصل شود و آن کار را نکنند و این قول درباره کیسانیه مشهور است .

ص ۳۷ س ۱ : آیه: قرآن سوره سیزدهم آیه ۳۹

ص ۳۷ س ۴ - مزار: «مذار» مختصر الفرق ص ۴۹ و بازال صحیح است. «مذار شهر کی است در میسان میان واسط و بصره و آن قصبه میسان است و بین آن و بصره چهار روز است و به آن مشهدی بزرگ است و قبر عبدالله بن علی بن ابی طالب در آنجا است» (مرصد الاطلاع) رك: این حوقل ص ۱۶۱ و ۱۷۱ ، مقدسی طبع دخویه (لیدن) ص ۲۵۸

ص ۳۷ س ۱۲ - اعشی همدانی: اخبار و نسب او در اغانی ج ۵ ص ۱۴۶-۱۶۱ آمده است و ی عبدالرحمن بن عبدالله بن الحارث بن نظام الهمدانی شاعر جنگاور یمانی و طرفدار ابن الأشعث بود که در ۸۳ هـ بعد از کشته شدن ابن الأشعث بفرمان حجاج بن یوسف کشته شد (۸۳ هـ) (الاعلام ۴: ۸۴)

ص ۳۷ س ۱۴ - الكوارث: «الكواذب» مختصر الفرق ص ۴۹

ص ۳۷ س ۱۱: کشته شدند - اکثر سپاه مختار ایرانی بودند، از هشت هزار تن سپاه او که به مصعب بن زبیر تسلیم شدند کمتر از عشر آنان یعنی در حدود هفتصد تن بیشتر عرب نبودند و همه این اسیران بفرمان مصعب بقتل رسیدند (تاریخ ادبی ایران تألیف براون ج ۱ ص ۳۳۶)

ص ۲۸ س ۱ - عامر بن وائله: ابوالطفیل الراوی کتبه داشت: رك: طبری ج ۲ ص ۱۰۵۴ وی از دلاوران و سواران عرب و از اصحاب پیغمبر بود (۳-۱۰۰ هـ) الاعلام ۴: ۳۶

ص ۲۸ س ۱۸ - امامیه: امامیه کسانی هستند که پس از پیغمبر بنا بنص او قائل بامامت علی ع شدند و گویند که آن حضرت بدون آنکه علی را تعریف بوصف کند اشاره بوی کرد و شخص او را بامامت تعیین نمود (شهرستانی ج ۱ ص ۲۶۵ طبع احمد فهمی) گلدزیهر: العقیده والشریعة ص ۱۹۱-۱۹۶؛ El 5,2, P.599 (انسکلوپدی اسلام)

ص ۲۸ س ۲۱ - اثنی عشریه: مهمترین فرق امامیه اثنی عشریه است که مذهب رسمی دولت ایران است. و بفارسی آنان را دوازده امامیان گویند.

ص ۴۸ س ۴۱ - شیطانیه: شهرستانی ج ۲ ص ۲ - ۵: ناووسیه - افطحیه - سمیطیه - موسویه - اسماعیلیه - اثنی عشریه - را تحت عنوان باقریه و جعفریه آورده و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۱ امامیه را به: قطعیه و ناووسیه - مبارکیه و سمیطیه - معمریه - قطعیه - واقفیه - زواریه - مفضلیه - مفوضه - تقسیم کرده است. اما تقسیم ابن حزم ج ۴ ص ۱۷۹ مبهم و غیر واضح است. نگاه کنید به ابن جوزی ص ۲۳-۲۴.

ص ۴۸ س ۴۴ - کاملیه: اصحاب ابی کامل که مردم را در ترك اقتدا بعلی و آن حضرت را در ترك طلب کافر میدانستند و منکر خروج بر ائمه جور بودند (مقالات اشعری ص ۱۷) (المقالات والفرق ابی خلف ص ۱۵۴).

ص ۴۹ س ۴ - بشار: بشار بن برد شاعر ایرانی عرب زبان اصلا طخارستانی و کور مادر زاد بود بامر مهدی خلیفه عباسی در زیر تازیانه در گذشت ۱۶۷ هـ ر ك: الشعر والشعراء ابن قتیبه طبع مصر ص ۱۸۸ و اغانی ج ۳ ص ۱۹-۷۳ ج ۴ ص ۴۷-۵۲؛ الاعلام ۴: ۲۴.

ص ۴۹ س ۱۰ - اصحاب رجعت: اصحاب رجعت کسانی هستند که قائل به بازگشت انسان پس از مرگ باین جهان میباشند مسئله رجعت در شیعه از مسائل قابل بحث است. ر ك: کتاب اسلام و رجعت تألیف عبدالوهاب فرید طبع تهران، کتاب المقالات والفرق ص ۱۸۷.

ص ۴۹ س ۱۴ - الارض: رجوع کنید باین بیت در «الکامل» مبرد طبع مصر ۱۳۰۸ و ابن خلکان طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۵

ص ۴۰ س ۱۰ - دحل: «ذحل» مختصر الفرق ص ۵۲ و آن صحیح است.

ص ۴۰ س ۱۱ - نسب القرد: «شبه القرد» مختصر الفرق ص ۵۳

ص ۴۰ س ۱۲ - حماد: حماد عجرد از شعرا متوفی در ۱۶۱ هـ و ی حماد بن

عمر بن یونس بن کلیب معروف به عجرد از موالی کوفه بود (الاعلام ۲: ۳۰۲).

ص ۴۰ س ۱۳ - اذاعمی: «اذا ما عمی» مختصر الفرق ص ۵۳.

ص ۴۰ س ۱۴ - القرد: این بیت در اغانی ج ۱۳ ص ۷۶ چنین آمده است:

شبهه الوجه بالقرء اذ امام عمى القرد . نگاه كنید به كتاب الحيوان جاحظ طبع مصر ۱۹۰۶
ج ۶ ص ۷۰

ص ۳۰ س ۱۹ - مهدي: محمد بن عبدالله المهدي سومين خليفه عباسى متوفى در

۱۶۹ هـ

ص ۳۰ س ۴۲ - محمدیه: اين فرقه را بايد از محمدیه ديگر كه قائل به الوهيت

حضرت محمد بودند (الاعلام ۷: ۹۱) فرق گذاشته رجوع شود به فرايدلندر Friedlander

در JAOS ج ۲۹ ص ۳۰؛ كتاب المقالات والفرق به تصحيح دكتر مشكور ص ۱۸۴

اين فرقه پيرو محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن على بن ابى طالب كه

ملقب به نفس زكيه بود (۹۳ - ۱۴۵)

ص ۳۱ س ۱ - مغیره: ابو عبدالله كوفى رافضى. بعضى بجای عجلى نسبت اورا

بجلى نوشته اند (ملل و نحل شهرستانى طبع احمد فهمى ج ۱ ص ۲۹۴) وى رئيس فرقه

مغیره از غلاة شيعه بود و بسال ۱۱۹ بفرمان خالد بن عبدالله القسرى با آتش سوخته شد. رك:

طبرى ج ۲ ص ۱۶۱۹-۱۶۲۱؛ ايضاً المقالات والفرق ص ۱۸۴

ص ۳۱ س ۸ - منصور: عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن عباس معروف به

منصور دوانقى دومين خليفه عباسى متوفى در ۱۵۸ هـ . (الاعلام زر كلوى ۴: ۲۵۹)

ص ۳۱ س ۸: عيسى بن موسى برادرزاده و ولى عهد سفايح پس از برادرش منصور

ويرا مهدي خليفه خلع كرد متوفى در ۱۶۷ هـ (الاعلام ۵: ۲۹۷)

ص ۳۱ س ۹ - محمد بن عبدالله: متوفى بسال ۱۲۵ هـ

ص ۳۱ س ۱۰ - ابراهيم: بسال ۱۴۴ هـ ببصره خروج كرد متوفى ۱۴۵ (مقاتل

الطالبين ص ۲۱۳؛ طبرى حوادث سال ۱۴۵)

ص ۳۱ س ۱۴ - ادریس: ادریس بن عبدالله مؤسس دولت ادارسه يا ادرسيه

بمغرب بسال ۱۷۷ هـ مسموم گشت و پسرش ادریس بن ادریس نام داشت متوفى ۲۱۳ هـ

(مقالات اشعري ص ۶۴-۷۹) مأمور قتل و زهر دادن او از طرف هارون الرشيد سليمان بن

جرير رقى بود (مقاتل الطالبين؛ الاعلام زر كلوى ۱: ۲۶۷)

ص ۳۱ س ۱۳- عبدالله بن حسن : عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
متوفی در ۱۴۵ هـ (الاعلام ۴ : ۲۰۷)

ص ۳۱ س ۱۵- مغیریه : اصحاب مغیره بن سعید العجلی (مقریزی ج ۲ ص ۳۵۳)
(المقالات والفرق ۵۰ ، ۷۴)

ص ۳۱ س ۲۴- رکن : رکن الیمانی احد ارکان الکعبه و هومن جهة الیمن
والذی فیہ الحجر الرکن البصری والذی بعده العراقی والرابع الشامی . کل رکن منها
منسوب الی جهة (مراصداالاطلاع)

ص ۳۱ س ۲۴- مقام : مقام سنگی است که حضرت ابراهیم هنگام برپا کردن
خانه کعبه بر آن ایستاد و آن موضعیست که خداوند در آنجا امر بنماز فرموده است
(مراصداالاطلاع)

ص ۳۲ س ۱- اسم اعظم : وهواسم الجامع لجميع الاسماء و قيل هو الله لانه اسم
الذات الموصوفة بجميع الصفات ای المسماة بجميع الاسماء و يطلقون الحضرة الالهية علی
حضرة الذات مع جميع الاسماء و عندنا هو اسم الذات الالهية من حيث هی ای المطلقة
الصادقة علیها مع جميعها او بعضها اولاً مع واحد منها كقوله تعالى: هو الله احد (تعريفات
جرجانی)

ص ۳۲ س ۴ : جابر بن یزید . ابو عبدالله جعفی کنیه اش را ابو محمد نیز نوشته اند
معاصر امام محمد باقر و امام جعفر صادق بود متوفی بسال ۱۲۸ هـ . (رجال تفرشی : منهج
المقال ص ۷۸)

ص ۳۲ س ۱۴ : عبدالرحمن بن ملجم مرادی حمیری قاتل امیر المؤمنین علی ع
اورا در ۴۰ هـ . بقصاص رسانیدند (الاعلام ۴ : ۱۱۴)

ص ۳۲ س ۱۶- باقریه : شهرستانی ج ۱ ص ۲۲۴ باقریه و جعفریه را باهم آورده
و گوید «آنان واقفه و از اصحاب ابی جعفر محمد بن علی باقر و پسرش جعفر صادقند»

ص ۳۲ س ۱۸- محمد باقر : محمد الباقر بن علی بن الحسین ع امام پنجم شیعه و از
فقهای مدینه اورا از آن روی باقر گفتند که بقر علم کرد یعنی دانش را بشکافت و اصل آن

را بشناخت متوفی در ۱۱۳ هـ . (الائمة الاثنی عشر لابی طولون ص ۷۹؛ تذکرة الخواص ص ۳۴۶-۳۵۱)

ص ۴۲ س ۲۱- جابر: جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری به اهل بیت پیغمبر عقیدتی خاص داشت و آخرین کسی از صحابه بود که جهان را بدرود گفت متوفی بسال ۷۸ هـ (رجال کشی) ابن حجر عسقلانی (الاصابه، ج ۱ ص ۴۳۲؛ الاعلام ج ۲ ص ۹۲)

ص ۴۴ س ۷- و بهمان شب جابر در گذشت: این داستان ما را بیاد قصه شمعون در انجیل لوقا میاندازد: شمعون مرد پارسائی بود و او در اورشلیم سکونت داشت و وحی باو رسید که تا مسیح را نبیند نخواهد مرد پس براهنمائی روح القدس به هیکل درآمد و چون والدین مسیح او را برای ادای مراسم مذهبی بییکل آوردند شمعون مسیح را در آغوش کشید و خدا را بزیارت مسیح شکر گفت. (انجیل لوقا باب دوم آیه ۲۵-۳۵)

ص ۴۳ س ۱۱- اویس: اویس بن عامر بن جزء بن مالک قرنی از بنی قرن یکی از زاهدان قدیم و از سادات تابعین و اصل او از یمن بود. زمان پیغمبر را دریافت ولی آن حضرت را ندید، سپس بنزد عمر آمده در کوفه مسکن گزید و سر انجام در رکاب علی ع در صفین شهید شد (اعلام ۱: ۳۷۵)

ص ۴۳ س ۱۲- ناووسیه: ناووسیه منسوب به عجلان بن ناووس و ایشان را صاریه نیز گفته اند (فرق الشیعه نوبختی ص ۶۷) این فرقه را شهرستانی ج ۲ ص ۲ «ناوسیه» مینامد و آنان را بمردی که ناوس میگفتند نسبت میدهد و گویند که ایشان بدهی بنام ناوس نسبت داده شده اند باری مقصود از کلام بغدادی غیر مفهوم است رك: Friedlander در JAOS ج ۲۹ ص ۴۱ المقالات والفرق سعد بن عبدالله ص ۲۱۳

ص ۴۳ س ۱۵- ناووس: در کتب بلدان نام دو ناووس آمده یکی ناووس الطیبیه: موضعی نزدیک همدان. و «ناووسه» از قراء هیت (معجم البلدان یا قوت)

ص ۴۳ س ۲۳- تقلید کنند: در متن ص ۲۹ «یقلدونه» در مختصر الفرق ص

ص ۴۱۵ س ۲ - ابن شمیط : « ابن ابی شمیط » شهرستانی ج ۲ ص ۳ و مقریزی او را یحیی بن شمیط الاحمسی خوانده (ج ۲ ص ۳۵۱ و گوید او سرداری از سرداران مختار بود در فرق الشیعه ص ۷۷ « یحیی بن ابی السمیط » در بحار الانوار ج ۹ ص ۱۷۳ « یحیی بن ابی السبط » و از این جهت این فرقه را سبطیه نامیده است . در تذکره حال وی رك : تنقیح المقال ج ۲ ص ۳۰۸ : یحیی بن ابی سمط . (المقالات والفرق ص ۲۲۴)

ص ۳۴۴ س ۴ - محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ملقب به دیباج در خروج بر رأی زیدیه بود و در ۱۰۹ هـ در مکه بر مأمون خروج کرد و زیدیان جارودی پیروی او کردند مأمون عیسی الجلودی را بجنگ او بفرستاد پس دستگیر شد او را بنزد مأمون آوردند وی را اکرام کرد و با خود بخراسان برد و بدانجا در گذشت (رجال تفرشی؛ المقالات والفرق ص ۲۲۳)

ص ۴۳۶ س ۷ - عماریه : این فرقه را شهرستانی ذکر نکرده و مقریزی ج ۴ ص ۳۵۱ آن را معمریه منسوب به معمر یاد کرده است . و او ابوالفضل عمار بن موسی الساباطی از موالی بود که کنیه اش ابوالیقظان بود و از اصحاب امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بشمار میرفت . (نگاه کنید به رجال کشی)، ابن حزم ۴ : ۱۴۲ لقب عمار را حدیثش نوشته است . (المقالات والفرق ص ۲۳۳)

ص ۴۳۶ س ۱۱ - افطحیه : « الفاطحیه » مختصر الفرق ص ۵۸ در فرق الشیعه « فطحیه » آمده است و آنان منسوب به عبدالله بن جعفر بن محمد افطحنند که مهتر فرزندان امام جعفر صادق بود ولی احترام دیگر برادران را نداشت گویند در روزگار پدر با حشویه و مرجئه آمیخت و پس از پدر دعوی امامت کرد . متوفی در ۱۴۸ هـ (رجال تفرشی؛ المقالات والفرق ص ۲۲۳)

ص ۴۳۶ س ۱۶ - اسماعیل : اسمعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین پدرش بوی محبت بسیار داشت و او را بامامت و جانشینی خود تعیین کرد ولی چون وی را یکبار مست دید او را خلع و پسر دیگرش موسی بن جعفر را بجانشینی خود برگزید اسمعیل در حیات پدرش در گذشت ۱۴۳ هـ (المقالات ص ۲۱۰)

ص ۴۳۶ س ۱۶ - امام جعفر : ابو عبدالله امام جعفر صادق بن محمد بن باقر

امام ششم شیعه اثنی عشری و صاحب فرقه و مکتب جعفری جابر بن حیان از شاگردان آنحضرت بود متولد در ۸۰ و متوفی در ۱۴۸ هـ (المقالات ص ۲۱۱)

ص ۳۴۶ س ۱۹ : محمد بن اسماعیل بن جعفر بنا بقول اسماعیلیه امام هفتم است این فرقه را برای تمیز از اثنی عشریه «سبعیه» نامیده‌اند و از سبعیه یعنی هفت امامیان قرامطه که دارای مبادی اشتراکی بودند و در بحرین میزیستند ریشه گرفتند و همچنین فاطمیون مصر از آن فرقه منشعب شدند. در روز وحشاشین نیز از فاطمیون سرچشمه گرفته‌اند رك :

۱۶۳ (المقالات والفرق ص ۲۱۳-۲۱۷) Delacy o'Leary : Arabic Thought and its place in History ص ۱۵۷-

ص ۳۴۶ س ۱۹ - باطنیان : از آن روی ایشان را باطنیه گویند که گفتند قرآن را جز معنی لفظی ظاهری معنای دیگر است که آن معنای باطنی میباشد و آن معنی باطنی و حقیقی را باید مرد ثقه و آگاهی تفسیر نماید که او امام است (المقالات والفرق ص ۲۱۳-۲۱۷)

ص ۳۴۶ س ۴۰ - غلاة : غلاة کسانی هستند که در باره ائمه خویش غلو کرده آنان را از مرتبه بشریت بمقام خدائی میرسانند و بسا میشود که برخی از آنان را بخدا تشبیه کرده و خدا را بخلق مانند مینمایند (شهرستانی ج ۲ ص ۱۰) از خود شیعه نیز برخی از فرق خود را لقب غلاة داده‌اند . رك : گلدزیهر Dogme ص ۱۷۳-۱۷۴ (دکتر مشکور : الغلاة فی الاسلام، مجله الاخاء شماره ۲ سال اول)

ص ۳۴۵ س ۱ - موسویه : شهرستانی ج ۲ ص ۳ علاوه بر موسویه بر آنان نیز اطلاق «مفضلیه» کرده و ایشان را به مفضل بن عمر نسبت داده است در خطط مقریزی ج ۲ ص ۳۵۱ «مفضل بن عمرو» آمده است (فیلیپ حتی مختصر الفرق ص ۵۹)

ص ۳۳۵ س ۲ - موسی بن جعفر : امام موسی کاظم بن جعفر صادق امام هفتم شیعیان بسال ۱۸۳ هـ زندان سندی بن شاهک در گذشت. (المقالات والفرق ص ۲۲۲)

ص ۳۴۵ س ۱۱ - یونس : ابو محمد یونس بن عبدالرحمن مولی علی بن یقطین بن موسی مولی بنی اسد از وجهاء و بزرگان شیعه بروز کار هشام بن عبدالملک تولد یافت

اورا بیش از سی کتاب بود متوفی در ۲۰۸ هـ . (فهرست شیخ طوسی و رجال تفرشی ؛ رجال مامقانی: ۳: ۳۳۱ ، راجع به یونس بن عبدالرحمن و محظوره ، رك: به کتاب المقالات والفرق طبع تهران ۱۹۶۳ ص ۹۲ و ۱۹۳)

ص ۳۵ س ۱۴ - سگان باران خورده : در کتاب التبصیر اسفراینی ص ۲۳ این قول به زرارة بن اعین نسبت داده شده است .

ص ۳۵ س ۱۴ - مبارکیه : منسوب به مبارک نامی کنه غلام اسماعیل بن جعفر و بقولی غلام اسماعیل بن عبدالله بن عباس و از مردم کوفه بود (کتاب المقالات والفرق ص ۲۱۷)

ص ۴۵ س ۱۸ - قطعیه : این فرقه چون برخلاف واقفه بمردن امام موسی کاظم قطع و یقین کردند از این رو قطعیه نامیده شدند . اثنی عشریه از این فرقه محسوبند . شهرستانی بجای قطعیه همان اثنی عشریه نوشته ج ۲ ص ۴ و فراید لندر *Friedlander* در JAOS مجلد ۲۹ ص ۵۰ ، این فرقه را «قطعیه» خوانده است ؛ المقالات والفرق ص ۲۳۶

ص ۳۵ س ۲۰ : محمد بن حسن عسکری امام دوازدهم وقائم آل محمد امام شیعه پس از حسن عسکری ۲۷۰ هـ ۸۷۳ م در نزد شیعیان مشهور است که او در مسجد جامع سامرا غایب شد از این جهت همه ساله گروهی کثیر از شیعیان بزیرارت آنجا میروند رك : o'Leary ص ۹۲ ؛ المقالات والفرق ص ۱۱۴

ص ۳۵ س ۲۰ : علی بن موسی بن جعفر متولد بسال ۱۵۳ مادرش کنیز بود و طاهره نام داشت مأمون اورا ولیعهد خود ساخت و نام او برسکه زد حضرت رضا در ۲۰۳ هـ بشهر طوس در گذشت و چسبیده بقبر هارون الرشید بخاک سپرده شد و اکنون مشهد او در عاصمه خراسان و زیارتگاه شیعه است و آن شهر را بنام آن حضرت مشهد گویند یعنی «مشهدالرضا» (المقالات والفرق ص ۲۳۵)

ص ۳۵ س ۲۱ - اثنی عشریه : طایفه‌ای از شیعه که بدوازده امام فائزند در مقابل سبیه یا هفت امامیان و ایشان در وجوب شماره ائمه در دوازده امام باین آیات استناد کنند: «وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا» و «قطعناهم اثنی عشره اسباطاً امماً» و «ان عدده الشهور

عندالله اثنی عشر شهراً» و گویند که سال دوازده ماه و کلمه «لااله الاالله» و «محمد رسول الله» و «علی بن ابی طالب» و «امیر المؤمنین» هر یک دوازده حرف است. نامهای دوازده امام اثنی عشریه چنین است: علی بن ابی طالب . حسن بن علی . حسین بن علی . علی بن حسین (زین العابدین) . محمد بن علی (الباقر) . جعفر بن محمد (الصادق) . موسی بن جعفر (الکاظم) . علی بن موسی الرضا . محمد بن علی بن موسی . ابوالحسن علی بن محمد . حسن بن علی (العسکری) . محمد بن حسن (قائم آل محمد و مهدی منتظر) و آنان منتظر ظهور محمد بن حسن امام دوازدهم هستند که قبل از رحلت پدرش تولد یافت و در کودکی غایب شد این غیبت شصت و نه سال طول کشید و آن را غیبت صغری گویند در آن دوره چهارتن از بزرگان شیعه بین او و طایفه اثنی عشریه سفیر و وکیل بودند و اوامر و دستورهای امام غایب را بصورت «توقیع» بایشان میرسانیدند پس از آن دوره وکالت و غیبت صغری ختم شد و دوره غیبت کبری شروع شد که بعقیده ایشان هنوز دوام دارد (خاندان نوبختی ص ۱۰۶-۱۱۱) و نیز رجوع شود به مکدونالد Muslim Theology ص ۱۲

ص ۳۶ س ۱ - مردن پدرش : پدر او حسن بن علی بن محمد بود بسامرا تولد یافت و در ۲۶۰ هـ بهمان شهر در گذشت (المقالات والفرق - قصه ملاقات سعد بن عبدالله با حضرت امام حسن عسکری در مقدمه ، و ص ۲۴۹)

ص ۳۶ س ۱۰ - هشامیه : باید این دو فرقه را از هشامیه دیگر که از معتزله بودند و اصحاب هشام بن عمرو الفوطی بشمار میرفتند فرق گذاشت . راجع به هشام بن حکم و هشام بن سالم رجوع شود بتحقیق فرایدلندر در باره ی فرقه های شیعه در کتاب فصل ابن حزم : Friedlander : Heterodoxies of the shiites in the Presentation of Ibn Hazm . در مجله J . A . O . S . 1908 - 1909 .

ص ۳۶ س ۱۱ - هشام بن حکم : ابو محمد هشام بن حکم از اهل کوفه و ساکن بغداد از بزرگان شیعه بود و پس از نکبت برامکه در گذشت و گویند تا زمان مأمون بزیست (الفهرست ابن ندیم ص ۲۴۹؛ شهرستانی ج ۱ : ۲۱۲ ؛ المقالات والفرق ص ۲۲۵ خاندان نوبختی ص ۷۹)

ص ۳۶ س ۱۲ - جو الیقینی : در مقریزی ج ۲ ص ۳۵۳ نام او «الجولقی» آمده و

او هشام بن سالم الجوالیقی علاف غلام بشر بن مروان و از اسیران گوزکانان بود و ابو محمد و ابو الحکم کنیه داشت و از بزرگان شیعه بشمار میرفت و از متکلمان و مقدم بر زمان هشام بن حکم بود. (الفهرست ابن ندیم ص ۱۷۴)

ص ۳۶ س ۴۹- آلت لمس: نگاه کنید به M. Horten, Philosophischen Systeme Der spekulativen Theologen im Islam ۱۷۰ ص

و نیز شهرستانی ج ۱ ص ۸۷؛ و المقالات و الفرق ص ۲۲۵

ص ۳۷ س ۶- ابوقبیس: ابوقبیس بلفظ تصغیر کوهی است که از جانب غربی

مشرف بمکه میباشد (مراصدا لاطلاع؛ Friedlander . P . 27)

ص ۳۷ س ۱۳- ابو عیسی: ابو عیسی محمد بن هارون الوراق نخست از معتزله

بود و کتابهایی در آن مذهب نوشت سپس مانوی و ثنوی گشت از این جهت معتزله او را از خود دور کردند مسعودی گوید او را مصنفات خوبی در امامت است و از وی کتابی بنام «المجالس» نام میبرد (مروج الذهب ۷-۲۳۶) صاحب کتاب «معاهد التنصیح» ص ۷۷ طبع بولاق ۱۲۷۴ هـ از ابوعلی جبائی آورده که سلطان، ابن راوندی و ابو عیسی و راق را طلبید ابن راوندی بنزد ابن لاوی یهودی بگریخت ولی ابو عیسی گرفتار شدو در زندان بدر. صاحب الفهرست ص ۳۳۸، او را در زمره شعرائی آورده که تظاهر باسلام میکردند ولی از زنادقه بشمار میرفتند. متوفی در ۲۴۷ هـ رک: کتاب الانتصار ابن خیاط (فهرست)؛ الفهرست ابن ندیم ص ۲۳۸؛ خاندان نوبختی تألیف مرحوم اقبال آشتیانی ص ۸۴

ص ۴۸ س ۶- بدر: غزوه بدر در نزدیکی چاهی موسوم بیدر روی داد و آن

در سال دوم هجرت بود در این نبرد شکستی سخت بمشرکین مکه افتاد کاروانسالار و سردار قریش در این جنگ ابوسفیان بن حرب بن امیه بود (ابوالفداء ج ۱ ص ۱۳۴)

ص ۴۸ س ۷- لیغفر لک: قرآن سوره فتح آیه ۲

ص ۴۸ س ۱۳- زبرقان: ابو محمد زبرقان بصری ظاهر آزا اصحاب امام جعفر صادق

(تنقیح المقال) وی از مشاهیر معتزله از طبقه‌ی اسکافی و جعفر بن مبشر است، کتاب مقالات او از مشهورترین کتب ملل و نحل بوده و ابوالقاسم کعبی معتزلی کتاب مقالات

زبرقان را شرح کرده بود است . بقول ابن المرتضی وی از شاگردان نظام بود . (طبقات معتزله ص ۳۵ ؛ خاندان نوبختی ص ۱۴۷) در المشبه زهبی ص ۲۴۰ نام او زرقان آمده است .
ص ۳۸ س ۱۴ - تداخل: تداخل دخول چیزی در چیزی دیگر است بی آنکه در حجم و مقدار آن چیز زیادتی حاصل آید (تعریفات جرجانی)

ص ۳۹ س ۴ - پنج حس: نگاه کنید بشهرستانی ج ۲ ص ۲۲
ص ۳۹ س ۱۴ - ابومالك ضحاک الحضرمی: مردی ثقه بود و امام جعفر صادق را درك كرد (خاندان نوبختی ص ۸۱، تنقیح المقال)

ص ۳۹ س ۱۴ - ابوالحسن علی بن اسماعیل بن شعیب میثم: تمار از متکلمان و بزرگان شیعه امامیه بود (تنقیح المقال) و نیز رك : فهرست کتاب الانتصار ابن خیاط طبع نیرك قاهره ۱۹۲۵ م : علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار . و ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۱ او را علی بن میثم صابونی خوانده . در کتاب الانتصار ص ۹۹ آمده که علی اسواری با او مناظره کرد . (خاندان نوبختی ص ۸۰)

ص ۳۹ س ۱۹ : ابوالحسن زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی از موالی عبدالله بن عمرو بن سمین نام او عبد ربه و زراره لقب او بود . وی مردی قاری و فقیه و حکیم و شاعر و ادیب بود . پدرش اعین بن سنسن بنده رومی بود . زراره را تصنیفات بسیار بود از آن جمله « کتاب الاستطاعة » و « الجبر » است . متوفی در ۱۵۰ هـ (فهرست شیخ طوسی ص ۷۴) (فهرست ابن ندیم ص ۳۰۸) نیز رك : مقریزی ج ۲ ص ۳۵۳ و سیوطی « لب اللباب » (لیدن ۱۸۴۰) ص ۱۲۴ ؛ لسان المیزان ۲: ۴۷۳)

ص ۴۰ س ۱ - یونسیه : از مشبه شیعه این فرقه را نباید با یونسیه دیگر که از فرق مرجئه اند اشتباه کرد . یونسیه پیرو ابو محمد یونس بن عبدالرحمن قمی از اصحاب امام جعفر صادق و امام موسی کاظمند (المقالات والفرق ص ۱۹۳)؛ فهرست ابن ندیم ص ۲۲۰) ابوالحسن اشعری ص ۲۵ ، و صاحب الفهرست : او را مولی بنی یقطین خوانده اند .

ص ۴۰ س ۳ - یقین کردند : بعد از این جمله از متن عبارتی افتاده که در

مختصر الفرق ص ۶۳ آمده است و ترجمه آن اینست: او همان کس است که واقفه را که بمردن موسی بر امامت وی درنگ کرده بودند سگان باران خورده خواند .

ص ۴۰ س ۶ - آیه : قرآن سوره الحاقه آیه ۱۷

ص ۴۰ س ۱۱ - ابو جعفر : محمد بن نعمان البجلي الكوفي احوال و در کوفه دکان صرافى داشت اهل نسنن او را شیطان الطاق و امامیه او را مؤمن الطاق لقب دادند و او منسوب به طاق محامل در کوفه بود مردی متکلم و ادیب و شاعر بود کتاب الامامة و کتاب المعرفة از اوست و معاصر با ابوحنیفه بود (الفهرست این ندیم تکمله ص ۸ و فهرست شیخ طوسی ص ۱۳۱) شهرستانی ج ۱ ص ۲۱۳ فرقه منسوب به او را «نعمانیه» خوانده است نه «شیطانیه» (المقالات والفرق ص ۲۲۷)

ص ۴۱ س ۴ - رخمات الجو ، یعنی مرغان مردار خوار که کر کس باشد

در باره این تشبیه رجوع کنید به : . Goldziher, Z.D.M.G.;IXV,358

ص ۴۱ س ۵ - المیطله : المیطله . مختصر الفرق ص ۶۴

ص ۴۱ س ۷ - اوکان : انکان : مختصر الفرق ص ۶۴

ص ۴۱ س ۱۱ - خوارج : خوارج جمع خارجه است و ایشان کسانی هستند که

بعلت راضی شدن علی بحکیمیت در میان خود و معاویه خروج کردند و او و معاویه را رفض نمودند و گفتند اصلاً جایز نیست که در جهان امامی باشد و اگر بوجود او احتیاج پیدا شود وی را میتوان بدون در نظر گرفتن اصل و نسب و طبقه و مرتبه از میان بندگان و آزادگان و بنطیان و قرشیان انتخاب کرد این فرقه از لحاظ تاریخ قدیمترین فرقه‌های اسلامی است و پیدایش آن باعث پدید آمدن بیشتر فرق اسلام و مبدأ اختلاط افکار دینی و اختلافات سیاسی شد. رک: کلدزیبر Dogme ص ۱۶۰-۱۶۴ و ابن الطقطقی «الفخری» طبع مصر ۱۳۱۷ ص ۸۵-۸۸؛ برونو Brûnnow مینویسد که عنوان خوارج را خود این فرقه بر خود نهاده بودند نه مخالفین آنها مانند لقب مهاجرین که در راه خدا جلای وطن اختیار کردند و بنا بر این آیه «ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغماً کثیراً وسعة ومن ینخرج من بیته مهاجراً الی الله ورسوله ثم یدر که الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفوراً

رحیماً» اسم خوارج بر خود نهادند. (تاریخ ادبی ایران تألیف براون ج ۱ ص ۲۲۴) و نیز رجوع کنید به : ولهوزن : الخوارج والشیعه ؛ وعمر ابوالنصر : الخوارج فی الاسلام.

ص ۴۱ س ۱۱ - بریست دسته‌اند : فرق بزرگ خوارج بموجب تقسیم شهرستانی ج ۱ ص ۱۵۶ شش فرقه است : ازارقه - نجدات - صفریه - عجارده - اباضیه - ثعالبه و باقی فروع این فرق میباشند (حتی ۶۵)

ص ۴۱ س ۱۴ - خازمیه : «الجازمیه» شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۶

ص ۴۱ س ۱۷ - بشمار میروند : این تقسیم از فرق خوارج مشوش است و با تقسیم شهرستانی و مقریزی مطابقت ندارد و معلوم نیست که بر روی چه ملاکی بغدادی خوارج را بیست فرقه دانسته است شك نیست که قلم نساخ در این فرقه تراشی بی دخالت نبوده است رك : ابن جوزی طبع مصر ۱۳۴۰ ، نقد العلم والعلماء ص ۲۱

Welhausen : Religiös – politischen Oppositionspartein im Alten Islam, Abhandlungen der Gesellschaft der Wissenschaften, Gottingen , Vol . V . P . 28 .

ص ۴۲ س ۹ - کافر شمارند : رجوع کنید به : Alfred Von Kremer : Geschichte der Herrschenden Ideen des Islams : der Gottesbegriff die Prophetie und Statsidee (Leipzig , 1868) P . 395 : Juynboll : Handbuch der Islamischen Gesetzes , P . 300

ص ۴۲ س ۲۴ - محکمه : مقریزی ج ۲ ص ۳۵۴ «محکمه» را «حکمی» خوانده و گوید اینان کسانی بودند که در جنگ صفین بر علی شوریده گفتند حکمی جز حکم خدا نیست و حکمی نیز برای مردان نمیباشد .

ص ۴۲ س ۲۳ - شراة : شراة ، جمع شار بمعنی فروشدگان مشتق از قول خوارج است که گفتند «شرینا انفسنا لدین الله فنحن لذلك شراة» (مقریزی ج ۲ ص ۳۵۵ - ۳۵۶)

ص ۴۲ س ۲۴ - عروة بن حدیر : چنین است در کتب ملل و نحل ولی در کتب رجال بجای «حدیر» «ادیه» آمده و او عروة بن عمرو بن حدیر است و ادیه جد او در جاهلیت است برخی گویند که «ادیه» دایه او بود . عروه بخلاف معاویه بسال ۵۸ هـ

بفرمان ابن زیاد مثله گشته بمرد (حاشیه شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۱۷۳) در مقالات اشعری: عروة بن بلال بن مرداس. در یعقوبی طبع لیدن ۱۸۸۳: عروة بن ادیه تمیمی. در طبری ج ۲ ص ۱۸۵ عروة بن ادیه برادر ابی بلال آمده و ابوبلال همان مرداس است؛ الکامل مبرد ۲: ۱۶۵-۱۲۸

ص ۴۲ س ۲۵- یزید بن عاصم: بنهروان کشته شد.

ص ۴۳ س ۷- حروراء: حروراء دیهی بنزدیک کوفه و دومیل از آن فاصله داشت (مراسد الاطلاع)

ص ۴۳ س ۸- حروریه: تعیین مؤسس فرقه خوارج مانند تعیین مؤسس اغلب فرق مشکل است چنانکه O'Leary ص ۶۴-۶۷ نوشته خوارج یکی از طبقات سه گانه مسلمین در صدر اول اسلام بودند و آن سه از این قراراند: طبقه اول اصحاب و مؤمنین صدر اول که خود را نخست مسلمان و بعد عرب میدانستند: طبقه دوم که خود را اول عرب بعد مسلمان میخواندند و پیشوای این طبقه بنی امیه بودند طبقه سوم که از لحاظ خون عرب نبودند ولی از مسلمانان بشمار میرفتند خوارج خود را از طبقه نخستین میشمردند ولی در حقیقت آنان بیشتر عربی نژاد و از اعراب مستعمرات جنگی بشمار میرفتند و سخت بانفوذ بنی امیه و ثروتمند شدن ایشان مخالفت میکردند آنان نخست از هواخواهان علی بودند ولی سرانجام در ۴۱ هـ بر وی بشوریدند (حتی ص ۶۷)

ص ۴۳ س ۸- عبدالله کواء: مردی یشکری بود و باندرز علی از کیش خوارج بازگشت و دوباره از یاران او شد. ر ک: دینوری ۲۲۲-۲۲۳ و طبری ج ۱ ص ۳۳۴۹

ص ۴۳ س ۸- عبدالقدوس: شیب بن ربیع تمیمی ریاحی سهمی در لشکر علی ع سردار میسر بود و سپس خیانت ورزیده بخوارج پیوست. ر ک: دینوری ص ۳۲۳ و طبری ج ۲ ص ۶۲۱-۶۲۴؛ میزان الاعتدال ۱: ۴۴۰

ص ۴۳ س ۱۱- نهروان: نهروان ناحیتی است میان بغداد و واسط (معجم البلدان)

ص ۴۳ س ۱۲- عبدالله بن وهب: از رؤسای خوارج در ۳۸ هـ بنهروان کشته شد. وی عبدالله بن وهب الراسبی از دی بود (الاعلام ۴: ۲۸۸)

ص ۴۳ س ۱۳- حر قوص: از رؤسای خوارج مقتول در ۳۸ هـ ر ک: دینوری

ص ۲۱۵-۲۱۷: ۲۲۳ و طبری ج ۱ ص ۳۳۸۳ و در آن کتاب نام او چنین آمده است:
حرقوص بن زهیر السعدی (المقالات والفرق ص ۱۲۹)

ص ۴۴ س ۱۴ - ذوالثدیة: صاحب دوستان؛ Tabari - Zotenberg, Vol III, P. 683.

ص ۴۴ س ۱۶ - عبدالله خباب: صحابی پسر صحابی در سال ۳۸ هـ پیش از
واقعه نهروان بدست خوارج بقتل رسید. رك: دینوری ص ۲۲۰ و ولهوزن:
Wellhausen Das Arabische Reich ص ۵۴
Brünnow: Die Charidschiten P. 20

بدر عبدالله خباب بن الارت بن جندله تمیمی از اصحاب قدیم پیغمبر بود و در ۳۷ هـ
در گذشت (الاعلام ۲: ۳۴۴)

ص ۴۴ س ۱۷ - ستکون: مفاد و معنی این حدیث در کتب صحاح از ابی هریره
روایت شده و داستان کشته شدن این صحابی در الاصابه آمده است.

ص ۴۴ س ۲۲ - مسمع: در الفرق بین الفرق طبع بدر ص ۵۷: مسمع بن قذلی
ص ۴۴ س ۴ - عدی بن حاتم: از پیران سالخورده و از اصحاب پیغمبر بود و
بصدویست سالگی در ۶۸ هـ در گذشت و او عدی بن حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشر
طائی که از خردمندان و رئیس قبیله طی بود. رك: طبری ج ۲ ص ۶۷۵-۶۷۷ و دینوری
ص ۲۱۸: الاصابه ترجمه حال شماره ۵۴۷۷

ص ۴۴ س ۲۲: ام المؤمنین عایشه دخت ابوبکر و زن پیغمبر ۹ ق ۵۸ هـ
(الاعلام ۴: ۵)

ص ۴۴ س ۲۵: حدیبیه جائی نزدیک مکه بود در اینجا پیغمبر در ذیقعدہ سال
ششم هـ باقریش یمان متار که جنگی بمدت ده سال منعقد ساخت نماینده قریش
«سپیل بن عمرو» بود و حضرت علی کتابت معاهده را بعهده داشت (ابوالفدا ج ۱ ص ۱۴۵
ایضاً طبری ج ۱ ص ۱۵۴۶)

ص ۴۵ س ۱: سپیل بن عمرو نماینده قریش در حدیبیه بود پس از آن مسلمان
شد متوفی در ۱۸ هـ وی خطیب قریش و از سادات ایشان بود و در جنگ بدر باسارت

مسلمانان در آمد و بردین خود بود تا در روز فتح مکه مسلمان شد و در مدینه جای
گزید (الاعلام ۳: ۲۱۲)

ص ۴۵ س ۱۱- نجران : موضعی به‌یمن که بسال دهم ه فتح شد و غالب مردم
آن نصرانی بودند و در آنجا کلیسای بزرگی بود و طایفه بنی‌الحارث در آن سکونت
داشتند پیغمبر ایشان را که مسیحی مذهب بودند باسلام دعوت کرد نپذیرفتند رسول
خدا پیشنهاد مباحله کرد باز امتناع کردند بالاخره معاهده بستند که جزیه داده درامان
باشند این معاهده که برطبق سوره توبه بسته شده بود مجری بود تا زمان عمر که آنان را
از عربستان بیرون کرد (یاقوت: معجم البلدان . فتوح البلدان بلاذری ص ۷۰ طبع مصر)
ایضاً رك: کتاب فیلیپ حتی "Origins of the Islamic State" Hitti, ص ۹۹

ص ۴۵ س ۱۴- مباحله : باهل بعضهم بعضاً مباحلة : بایکدیگر لغت کردند و
آنچنان است که هر گاه قومی در چیزی اختلاف کنند بایکدیگر فراهم آمده و گویند
نفرین خدا بر آن که از ما ستم کند باشد (منتهی‌الارب)

ص ۴۵ س ۱۲- تعالوا : سوره آل‌عمران آیه ۵۴

ص ۴۵ س ۲۰ : سعد بن معاذ رئیس اوس و از اصحاب پیغمبر بود متوفی بسال ۵ ه
وی از بلندقدترین مردم زمان خود بشمار میرفت و در جنگ خندق به تیر دشمنان کشته
شد (الاعلام ۳: ۱۳۹)

ص ۴۵ س ۴۱ : این جنگ با بنو قریظه که از یهود حوالی مدینه بودند در سال
پنجم ه روی داد و سعد بن معاذ در آن حکم بود. ابن هشام: سیره ص ۶۷۴ ، اعلام طبری.
بنی قریظه یهودی غیر دو طایفه از طوایف یهود عربستان بودند که نسب خود را به هارون برادر
موسی میرسانیدند ﴿لَأُكَّ﴾ : اللباب ماده «القرظی»

ص ۴۵ س ۱۴ - قل : سوره کهف آیه ۱۰۳-۱۰۴

ص ۴۹ س ۴۱ : تل موزن شهری قدیم میان رأس‌عین و سروج (معجم البلدان) رك:

De Goeje La fin de l' empire des Carmathes du Bahrein ,,
Jourual Asiatique 1895 Ser ix , Vol . V , PP . II , 171

ص ۴۹ س ۲۲ - ذوالندیه : در کتاب التبصیر اسفراینی ص ۲۹ آمده : که

ذوالثدیة در حالی که حضرت محمد غنائم بدر را تقسیم میکرد بگذشت و رسول خدا را گفت «اعدل یا محمد» پیغمبر فرمود «خبت و خسرت اذا من يعدل» پس از آن فرمود «انه ینخرج من ضئضئ هذا قوم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة» درباره این حدیث رك: «جمیع الفوائد ج ۲ ص ۲۸۸»

ص ۴۷ س ۴ - اشرس: اشرس بن عوف شیبانی بادویست مرد بر حجاج خروج کرد و سپس در انبار کشته شد (الاعلام ۱: ۳۳۲)

ص ۴۷ س ۵: استهب بن بشر بجلی از دلیران عرب با ۱۸۰ تن بر علی خروج کرد و در ۳۸ هـ در جرجرایا کشته شد (الاعلام ۱: ۳۳۵)

ص ۴۷ س ۵- جرجرایا: محلی بین واسط و بغداد در مغرب دجله که توسط فرات و دجیل مشروب میشد (مسزسیلی ص ۸۲)

ص ۴۷ س ۸: شهادت حضرت علی در رمضان سال ۴۰ هـ بود.

ص ۴۷ س ۱۵: مغیره بن شعبه بن عامر بن مسعود حنفی از اصحاب پیغمبر ۲۰ ق ۵ هـ (الاعلام ۸: ۱۹۹)

ص ۴۷ س ۲۳: درباره این فرقه رك: اخبار الطوال دینوری ص ۲۷۸ و طبری ج ۲ ص ۵۸۱ و کتاب المقالات والفرق ص ۲۲۲

ص ۴۷ س ۲۴ - نافع: ابو راشد نافع بن ازرق در اواخر خلافت یزید بن معاویه خروج کرد و بسال ۶۵ هـ بقتل رسید وی از قرآن مسائلی از ابن عباس پرسید و او نیز جواب آنها را بشعر داد که در اتقان سیوطی ذکر شده است (الاتقان ص ۱۲۵-۱۳۹ طبع مصر ۱۳۰۶) نافع در روز کار عبدالله بن زبیر در بصره خروج کرد (رك: کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۸۱ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۸۰، الکامل مبرد ۲: ۱۷۲)

ص ۴۸ س ۱۱: عبدربه بزرگ از بزرگان خوارج و از موالی قیس بن ثعلبه بود و نخست انار می فروخت رك: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ص ۳۰۶ ج ۱ در دینوری ص ۲۸۶-۲۸۸ نام او فقط «عبدربه» و در طبری ج ۲ ص ۱۰۰۳ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ «عبدرب الکبیر» آمده و او غیر از احمد بن عبدربه مؤلف «عقد الفرید» است که بر مسزسیلی در کتاب Moslem schisms ص ۸۴ مشتبّه شده است (حتی ص ۷۳)

ص ۴۸ س ۱۲ : عبدربه صغير از موالی قيس بن ثعلبه بود و نخست معلمی و مکتب‌داری میکرد و در جنگ مهلب عده‌یی از خوارج با او بیعت کردند رك : شرح نهج البلاغه ج اول ص ۲۰۳

ص ۴۸ س ۱۳ : عبدالله بن وضین از بزرگان ازارقه متوفی در ۶۰ هـ

ص ۴۸ س ۲۴ : قذف بمعنی انداختن و در اصطلاح بمعنی نسبت بد دادن است مانند آنکه بگوید زن فلانی زنا داده است قاذف در شرع مستوجب حد است. (تاج العروس ماده : قذف)

ص ۴۹ س ۳ - به غضبی بر غضبی : اشاره بد آیه : فباء بغضب علی غضب و للكافرين عذاب مهين (قرآن سوره بقره آیه ۹۰)

ص ۴۹ س ۶ : عمان ناحیتی است بر ساحل دریای یمن از جهة مشرق هجر و مردم آن بیشتر از خوارج اباضیه‌اند (مراصداالاطلاع)

ص ۴۹ س ۶ : یاقوت گوید که نام قدیم یمامه «جو» بوده و بعداً یمامه خوانده شد و آن بین نجد و یمن قرار دارد و از مشرق به بحرین و از مغرب به حجاز متصل است و شهر یمامه در جنوب غربی احساء واقع است (قاموس الامکنه والبقاع علی بیعت)

ص ۴۹ س ۹ - عبدالله بن حارث : شهرستانی ج ۱ ص ۱۸۱ «عبدالله بن الحرث بن نوفلی» و او عبدالله بن الحرث بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب والی بصره سال ۶۴ هـ رك : ابن اثیر ج ۴ ص ۵۸ و دینوری ص ۲۹۲ و طبری ج ۲ ص ۵۸۱-۵۸۳ وی همان عبدالله بن الحرث بن نوفل هاشمی خواهرزاده معاویه است که عبدالله بن زبیر او را بر بصره فرمانروا ساخت در گذشته در ۸۶ هـ (الاعلام ۴ : ۲۰۵)

ص ۴۹ س ۹ - مسلم : شهرستانی ج ۱ ص ۱۸۲ : مسلم بن عیسی بن کریز بن ربیعة بن حبیب سال ۶۵ هـ بدست خوارج کشته شد اغانی ج ۶ ص ۱۴۳ و دینوری ۲۷۹ و طبری ج ۲ ص ۵۸۰

ص ۴۹ س ۱۱ - دولاب : قریه‌ای است که بین آن و اهواز چهار فرسنگ است (مراصداالاطلاع)

ص ۴۹ س ۱۲ - عمر بن عبیدالله : در مختصر الفرق ص ۷۴ عثمان بن عبیدالله بن

معمر تمیمی. در شهرستانی ج ۱ ص ۱۶۲ «عثمان بن عبدالله» در دینوری ص ۲۸۰ «عثمان بن معمر القرشی» از سرداران بنی امیه بود و برادرش عبدالله نیز از ولات ایشان بشمار میرفت عثمان در جنگ با خوارج کشته شد. اما عمر بن عبیدالله: عمر بن عبیدالله بن معمر بن عثمان تمیمی است که قبلا از سرداران مصعب بن زبیر بود و بعد بخدمت عبدالملک مروان درآمد (۲۲-۸۲ هـ، الاعلام ۴: ۲۱۴)

ص ۴۹ س ۱۳- حارثة بن بدر الغدانی: از سرداران اموی و او حارثة بن بدر بن حصین تمیمی غدانی از مردم بصره است که از جانب معاویه مأمور نبرد با خوارج شد در گذشته در ۶۴ هـ. رك: شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۸۳ و طبری ج ۲ ص ۵۸۱.

ص ۴۹ س ۲۰- عبیدالله بن مأمون: در مختصر الفرق ص ۷۴ و عبیدالله بن ماحوز تمیمی. در شهرستانی ج ۱ ص ۱۸۰ طبع احمد فهمی «عبدالله بن ماحوز» و او عبدالله بن ماحوز و برادران وی عثمان و زبیر و علی نام داشتند و آنان را «بنی الماحوز» میگفتند. دینوری ص ۲۷۹ و طبری ج ۲ ص ۵۸۲.

ص ۴۹ س ۲۲: ایذج شهری بین خوزستان و اصفهان (مرصد الاطلاع)

ص ۴۹ س ۲۲- قطری: فجاء نام مادر قطری بود که از بزرگان خوارج بشمار میرفت در ۷۹ هـ کشته شد و سرش را به پیش حجاج آوردند نام قطری جعونة بن مارن بن یزید کنانی و کنیه اش ابونعامه بود و از خوارج بحرین بشمار میرفت و از خطبا و شعرا و دلیران ایشان بود. رك: و فیات الاعیان ۱: ۴۳۰، دینوری ص ۲۸۵ و طبری ج ۲ ص ۱۰۰۳ و ۱۰۱۷ و عقد الفرید (طبع مصر ۱۳۰۵) ج ۲ ص ۱۵۵. قطری نخست بر مصعب بن زبیر خروج کرد.

ص ۴۹ س ۲۴- شهر شاپور در کوره شاپور بود که شهرهای عمده آن تونبجان و کازرون و شاپور بود که بنای آنرا بشاپور ساسانی نسبت داده اند (اصطخری ص ۹۷ طبع لیدن)

ص ۵۰ س ۲- حجاج: ابو محمد حجاج بن یوسف بن حکم عامل عبدالملک بن مروان و ولید بن عبدالملک بر عراق و خراسان و در ۹۵ هـ به پنجاه و سه سالگی

در گذشت. وی از فصحا و بلغای عرب و از خونریزترین حکام روزگار بود (الاعلام ۲ : ۱۷۵).

ص ۵۰ س ۱۰ - یزید بن مهلب : ابوطالب یزید بن مهلب بن ابی صفره ازدی از بزرگان عصر اموی متولد و متوفی در ۳۷ هـ و ۱۰۲ هـ بروزگار یزید بن عبدالملک کشته شد (الاعلام ۹ : ۲۴۶)

ص ۵۰ س ۱۳ - عبیده : عبیده بن هلال یشکری در گذشته در ۷۷ هـ از سران خوارج و مردی شاعر و فصیح بود و این رجز را در باره خود گفته است : انا ابن خیر قومه هلال ناصد شیخ علی دین ابی بلال . و ذاک دینی آخر اللیالی (اغانی ج ۶ ص ۱۴۹ ابن اثیر . ج ۲ ص ۸۱)

ص ۵۰ س ۱۴ - قومس : قومس معرب کومس ناحیتی بزرگ است در زیر طبرستان قصبه آن دامغان است و میان ری و نیشابور واقع است (مراصد الاطلاع)

ص ۵۰ س ۱۴ - پاک سردانید : از ممیزات تاریخ ازارقه خصوصاً و خوارج عموماً آن است که ایشان گرد خلیفه و امام معین و معلومی جمع نمیشدند و ایجاد یک وحدت قومی نمیکردند بلکه فرقه فرقه شده هر دسته پیشوایی برای خود بر میگزیدند .

رك : گلدزبهر Dogme ص ۱۶۱ - ۱۶۲ (حتی مختصر الفرق ص ۷۶)

ص ۵۰ س ۱۶ - نجدات : آنان را نجدیه نیز میگفتند (تاج العروس) . آنان را نجدیه نگفته‌اند تا در میان ایشان و کسانی که منسوب ببلاد نجد هستند فرق گذاشته شود (مقریزی ج ۲ ص ۳۵۴) شهرستانی ج ۱ ص ۱۶۵ آنان را «عازریه» نیز خوانده است (حتی ص ۷۶)

ص ۵۰ س ۱۷ - نجدة بن عامر : مقریزی ج ۲ ص ۳۵۴ او را «نجدة بن عویمر» و هو عامر الحنفی ، و ابن حزم ج ۲ ص ۱۹۰ «نجدة بن عویم» خوانده و هر دو آنها درست نیست در طبری ج ۲ ص ۴۰۱ و ۴۰۲ نام وی «نجدة الحروری» کذا در دینوری ص ۳۱۳ و «نجدة بن عامر الحنفی الشاری» مذکور در اغانی ج ۱۲ ص ۲۵ و ۲۷ (حتی ص ۷۷) وی پیشوای فرقه نجدات بود و در ۳۶ هـ زاییده شد و در ۶۹ هـ بدست یاران خود کشته شد . (الکامل مبرد ۲ : ۱۲۹)

ص ۵۰ س ۴۰: ابوفدیک عبدالله بن ثور بن قیس بن ثعلبه از سران خوارج بدست لشکریان عبدالملک کشته شد طبری ج ۲ ص ۵۱۷. و معارف ابن قتیبه ص ۱۸۵

ص ۵۰ س ۴۰ - عطیه: در شهرستانی ج ۱ ص ۱۸۵ طبع احمد فهمی «عطیه بن اسود حنفی» و در طبری ج ۲ ص ۵۱۷: عطیه بن الاسود الیشکری. دینوری در اخبار الطوال ص ۲۷۹ از وی یاد کرده و او نخست از اصحاب نجده بود وی را از جانب خود بیستان فرستاد او سپس بمرورفته مذهب خویش که پیروانش را «عطویه» میگفتند آشکار ساخت که مأخوذ از نام عطیه است در گذشته در ۷۵ هـ (مقریزی ج ۲ ص ۳۵۴؛ الحورالعین ص ۱۷۰؛ اللباب ۲: ۱۴۲)

ص ۵۱ س ۴۰ - قطیف شهری به بحرین قدیم (الاحساء) که مرکز آن ناحیه بوده است (رك: معجم البلدان یا قوت)

ص ۵۴ س ۴۴ - صفریه: بضم صاد و بکسر راء گروهی از حروریه منسوب به عبدالله بن صفار یا رئیس خود زیاد بن اصفریا منسوب به صفره (رنگ زرد) هستند ابن عاصم بستی در این باره گوید: فارقت نجده والذین تزرقوا وابن الزبیر و شیعة الکذاب، والصفرا الالوان الذین تحيروا دیناً بلائقة ولا بکتا. بعضی این اسم را بکسر صاد گرفته و این نسبت را بعلت بی دینی ایشان دانسته اند. اصمعی گوید که مردی از صفریه باریفش در زندان مخاصمه میکرد و بوی گفت «انت والله صفر من الدین» (شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۲۱۶) الکامل ج ۳ ص ۱۷۳. مقریزی ج ۲ ص ۳۵۴. لب اللباب ص ۱۶۲

ص ۵۳ س ۴۴ - زیاد: رئیس صفریه. این فرقه را اصفریه نیز گویند چون بتریه و ابتریه. خانم سیلی در قرائت صحیح کلمه صفریه شک کرده و قرائت آنرا بضم صاد ترجیح داده است در الفرق بین الفرق چاپ بدر در جایی بکسر صاد و در جای دیگر بضم صاد آمده است. در فرایدنندر بضم صاد Sufriyah آمده است.

ص ۵۴ س ۱۷: زرعه بن مسلم عامری از سرداران عبیدالله بن زیاد خوارج او را در ۵۸ هـ شکست دادند در کامل مبرد نام او «اسلم بن زرعه» آمده است (محمد زاهد الکوثری ص ۵۵)

ص ۵۴ س ۲۵ : عباد بن اخضر تمیمی از سرداران عبیدالله بن زیاد در عهد یزید که در ۶۱ هـ بقتل رسید و او همان عباد بن علقمه بن عباد مازنی تمیمی منسوب بشوهر مادرش اخضر می‌باشد که در ۶۱ هـ بدست خوارج بناگهان بقتل رسید (الاعلام ۴ : ۲۹)

ص ۵۵ س ۶ : عمران بن حطان سدوسی از عایشه و ابن عمرو بن عباسی استماع حدیث کرد و بقول بخاری یحیی بن ابی کثیر از او روایت کرده است (کتاب الجمع بین کتاب ابی نصر الکلابازی و ابی بکر الاصبهانی فی رجال البخاری و مسلم) ص ۳۸۹ ج ۱ متوفی در ۸۹ هـ

وی از دلیران و شعرا و خطبای معروف خوارج بود و عمران بن حطان بن طیان سدوسی نام داشت (الاعلام ۵ : ۲۳۳)

ص ۵۵ س ۲۱ - ابوبلال : ابوبلال مرداس بن حدیر بن عامر بن عبید ربعی، بعضی او را بنام مادرش مرداس بن ادیه خوانده‌اند. وی از خوارج شراة بود و سرانجام در ۶۱ هـ بدست عباد بن علقمه مازنی کشته شد (الاعلام ۸ : ۷۸)

ص ۵۵ س ۱۲ - من منیب : «من تقی» کامل مبرد ج ۲ ص ۱۰۸ در الاغانی ج ۱۶ : ۱۵۲ بجای منیب «کریم» آمده است .

ص ۵۵ س ۱۴ - میزانا : این بیت نیز در کامل مبرد ج ۲ ص ۱۰۸ در دنبال دو بیت بالا آمده است : اکرم بقوم بطون الطیر قبرهم لم یخلطو دینهم بغیاً وعدواناً .

ص ۵۵ س ۱۹ : عجارده اصحاب عبدالکریم بن عجرد بودند که نخست از یاران عطیة بن اسود حنفی بود برخی گفته اند که او از یاران ابی بیس بود و سپس با وی مخالفت کرد و سرانجام بحبس دولت افتاد و در زندان بود که دوتن از یارانش میمون و شعیب که با یکدیگر در باب مشیت خدا اختلاف کرده بودند برای حکمیت بوی نامه نوشتند (زجوع شود بفرقه شعیبیه) گویند که عجارده منکر نسبت سوره یوسف به قرآن شدند و میگفتند آن داستانی است از داستانها و جایز نیست که چنین قصه عاشقانه‌ی بی از قرآن باشد .

شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۱ - ۲۱۰ طبع احمد فهمی ده فرقه از خوارج را بعجارده

نسبت میدهد از این قرار : صلیه-حمزیه - خلیفه - شعیبیه - میمونیه - اطرافیه-جازمیه -
ثعالبه - رشیدیه - شبانیه .

ص ۵۵ س ۹ - بیت: رك : ابوالمحاسن تغری بردی ص ۲۸ . درآغانی: ۱۶: ۱۵۲

این بیت نیامده است.

ص ۵۵ س ۱۱: عبدالرحمن بن ملجم: ر ك:

Tabari - zotenberg , vol , III P. 706.

ص ۵۶ س ۵ - خازمیه : در مختصر الفرق ص ۸۰ «خازمیه». در شهرستانی ج ۱

ص ۲۰۶ طبع احمد فهمی . خازمیه : اصحاب جازم بن علی . در تعریفات جرجانی :
خازمیه اصحاب جازم بن عاصم اند که با شعیبیه همدستان شدند .

ص ۵۶ س ۱۵ - طلحه : طلحة بن عبدالله قرشی مروان ، حکم بسال ۳۶ هـ در

جنگ جمل اورا بکشت و وی از اصحاب رسول بود تولد او در ۲۸ ق هـ بود (الاعلام
۳ : ۳۳۱)

ص ۵۶ س ۱۵ - زبیر : زبیر بن عوام از اصحاب پیغمبر مقتول بدست جرهموز

نامی در ۳۶ هـ . وی از عشره مبشره و عمه زاده رسول خدا بود (۲۸ ق هـ ، ۳۶ هـ)
(الاعلام ۳ : ۷۴)

ص ۵۶ س ۱۶ - لقد : همه آیه اینست : لقد رضی الله عن المؤمنین اذ بیایعونك

تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحاً قریباً . سوره فتح آیه
۱۸ ، این آیه در سال ششم هجرت در حدیبیه نازل شد و پیغمبر اصحاب را جمع کرد و
بیعت عمومی گرفت که بیعت شجره نامیده میشود زیرا آن در زیر درخت اقا قیائی صورت
گرفت . عثمان در این جمع حاضر نبود و پیغمبر اورا بر سولی نزد کفار قریش بمدینه
فرستاده بود و پیغمبر از طرف وی بیعت کرد.

ص ۵۷ س ۱ : شعیب بن محمد - شهرستانی ۱ : ۱۷۵

ص ۴۱ ۵۷ - خلف : خلف خارجی پیشوای خوارج کرمان و مکران: شهرستانی

ج ۱ ص ۲۰۴ طبع احمد فهمی . شاید نام او مسعود بن قیس بوده است . رجوع شود بفرقه
حمزیه در این کتاب .

ص ۵۸ س ۷- مجهولیه: گفتند هر کس که برخی از نامها و صفات خدای را بداند و برخی دیگر جاهل باشد خدای را شناخته است (شهرستانی ج ۱ ص ۱۸)

ص ۵۸ س ۱۶- صلت: شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۳ و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۵ و لب‌الباب ص ۱۶۲ نام او «عثمان بن ابی‌الصلت» و در شرح موافق ج ۳ ص ۲۹۲ «عثمان بن ابی‌الصلت» و بقول «صلت بن صامت» آمده است. ر ك:

M. Horten, Die Philosophischen System der speculativen theologen im Islam, P. 62

ص ۵۹ س ۴- حمزه: در شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۴ و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۵ نام او «حمزه بن ادرك» و در طبری ج ۳ ص ۶۳۸ «حمزه بن اترك» آمده و او ظاهر آغیر از «ابو حمزه خارجی مختار بن عوف ازدی» است که نام او در اغانی ج ۲ ص ۹۷-۱۱۱ با ابو حمزه باضی عبدالله آمده. رجوع کنید به خطبه‌های او در (عقد الفرید) ج ۲ ص ۱۵۶-۱۵۷. اما ابو حمزه مختار بن عوف بن سلیمان بن مالک در گذشته در ۱۳۰ هـ در زمان مروان بن محمد بر بنی‌امیه بشورید و با عبدالله بن یحیی در ۱۲۸ هـ بیعت کرده و مدینه را غارت نمود و در ۱۳۰ هـ کشته شد (الاعلام ۸: ۷۱)

ص ۵۹ س ۴۰- فلجرد (فرگرد) شهر کی است خرد در خراسان مردمان او خداوندان چهارپای‌اند (حدود العالم)

ص ۶۰ س ۴: کروخ، بفتح کاف شهری که بین آن و هرات ده‌فرسنگ است و در دره‌ای واقع است (مرصد الاطلاع)

ص ۶۰ س ۴: عمرو بن یزید ظاهر آنصحیف شده و صحیح آن «عمرویه بن یزید الازدی صفری است وی در ۱۸۰ هـ که از عمال دولت بنی‌العباس در هرات بود دست حمزه کشته شد (ابن الاثیر حوادث سال ۱۸۰ هـ)

ص ۶۰ س ۴: بوشنج (بوشنگ) شهر کی است خرم از نواحی هرات و بین آن و هرات ده‌فرسنگ است (مرصد الاطلاع)

ص ۶۰ س ۶: زرنج (زرنگ) شهری است با حصار و پیرامون آن خندق است و قصبه سیستان است (حدود العالم)

ص ۶۰ س ۱۹ : رافع بن اللیث بن نصر بن سیار در ۱۹۰ هـ بسمرقند بر رشید بشورید و در ۱۹۵ هـ در روز کار مأمون بسمرقند کشته شد (الاعلام ۳: ۳۵)

ص ۶۰ س ۲۲ : ابوالطیب طاهر بن الحسین بن مصعب الخزاعی زوالیمینین سردار معروف مأمون عباسی و کشنده برادر او امین ، مأمون وی را ولایت خراسان داد (۱۵۹- ۲۰۷) وی سرانجام بمرود گذشت (الاعلام ۳: ۳۱۸)

ص ۶۰ س ۸ : راجع به شعار بنی عباس ر ک به:

Banning, Muhammed Ibn al - Hanafiyya , P. 72,
Melanges de la Faculté Orientale vol.v, P. 439 .

ص ۶۱ س ۱۱ - ثعلبه: کذا در تبصیر اسفراینی ص ۳۳ در شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۷ و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۵ نام وی : ثعلبة بن عامر آمده است.

ص ۶۱ س ۱۴ - اختلاف: وجه اختلاف اینست که عبدالکریم گفت که ما از اطفال پیش از بلوغ تبری میجویم اما ثعلبه گفت که ما از آنان تبری نجویم بلکه آنان را دوست گیریم مقریزی ج ۲ ص ۳۵۵

ص ۶۲ س ۹ - اخنس : « اخنس بن قیس » « شرح مواقف ج ۳ ص ۲۹۳ »

ص ۶۲ س ۱۸ - شیبان : شیبان بن سلمه حروری (شیبان الاصغر) سدوسی الخارجی از سران خوارج بروز کار ابو مسلم خروج کرد و ویرا بر دشمنانش یاری نمود سپس عهد خود را با او شکست ابو مسلم کس فرستاد و او را به بیعت خویش خواند شیبان گفت من ترا به بیعت خود میخوانم و فرستادگان او را بزندان افکند . ابو مسلم بسام بن ابراهیم را فرستاده ویرا بکشت ۱۳۰ هـ تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۹۹۰-۱۹۹۷ ، ابن الاثیر ۵ : ۱۴۳ .

ص ۶۳ س ۴ - رشید: « رشیده اصحاب رشید طوسی و آنان را عشریه نیز گویند »

(شهرستانی ۱: ۱۷۷)

ص ۶۳ س ۵ - نیم عشر: حق آنست که عشریه بموجب شریعت اسلام باشد .

(بلاذری - فتوح البلدان ص ۷۰) . شکفت اینجا است که این فرقه بر اساسی فقهی و اقتصادی آغاز بمخالفت با اهل سنت کردند (فیلپ حتی ص ۸۷)

ص ۶۳ س ۶ - زیاد : زیاد بن عبدالرحمن رئیس فرقه‌ی زیادیه از خوارج واصحاب
شبان او را برای تشبیه خداوند به آفریدگانش تکفیر کردند (شهرستانی ج ۱ ص
۱۷۸)

ص ۶۳ س ۱۰ - ابومکرم : کذا در ابن حزم ج ۴ ص ۱۹۱ . مقریزی ج ۲ ص
۳۵۵ «ابی المکرم» و شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۹ «مکرم بن عبدالله العجلی»

ص ۶۳ س ۱۵ - اباضیه : اباضیه در شمال افریقا بفتح همزه تلفظ میشود
"Goldziher „Dogme“ ص ۱۶۳ بقایای این فرقه هنوز در طرابلس غرب و زنگبار
وجود دارند شك نیست که اباضیه افریقای شرقی از عمان و عربستان بدانجا رفته اند.
درباره تاریخ اباضیه رك : به کتاب «مختصر تاریخ الاباضیه» تألیف شیخ ابی الربیع
سلیمان البارونی . طبع تونس ۱۹۳۸ م

ص ۶۳ س ۱۶ - عبدالله : عبدالله بن اباض مقاعسی از بنی مرة بن عبید بن مقاعس
از بنی تمیم و پیشوای اباضیه از خوارج بود و تا آخر زمان عبد الملك مروان بزیست
و در ۸۶ هـ درگذشت . بعضی خروج او را در خلافت مروان محمد الحمار بین سال های
۱۲۷ و ۱۳۲ دانسته اند ولی ظاهراً وی خیلی پیش از این تاریخ میزیسته است و وفاتش
در ۸۶ هـ بوده است . (رك : الاعلام ۴ : ۱۸۶)

ص ۶۴ س ۶ : حفص بن ابی المقدم از پیروان عبدالله بن اباض بود و سپس از
اباضیه جدائی گزید و اباضیه نیز او را انکار کردند (مقریزی ج ۴ ص ۱۸۰ . تعریفات
جرجانی ص ۶۱ ؛ لسان المیزان ۴ : ۳۳۰)

ص ۶۴ س ۱۲ - آیه : قرآن ۲ : ۲۰۰

ص ۶۴ س ۱۶ - آیه : قرآن ۲ : ۲۰۳

ص ۶۴ س ۴۳ - حارث : رك «ابوالحارث» در Hughes "Dictionary of

Islam ماده «الحارثیه» و Depont et Cappolani Conféries Religieuses

Musulmanes ص ۵۱ و «شرح مواقف» ج ۳ ص ۲۹۷ که Depont در تحقیقات خود

بر آن کتاب اعتماد کرده است . (فیلپ حتی ص ۸۹)

ص ۶۵ س ۱۷ - آیه : سوره نساء آیه ۱۴۳

ص ۶۶ س ۱۴ - مقدمه واجب : در بین علمای علم اصول اختلاف است که آیا مقدمه واجب واجب است یا واجب نیست و نیز خلافت که آیا آن از مسائل فقهیه و یا از مبادی احکامیه و یا کلامیه و یا اصولیه است . بر فرض آنکه از مسائل اصولیه باشد آیا جزء مباحث الفاظ محسوب میشود یا اینکه جزء مسائل عقلیه بشمار میرود (رجوع بکتاب علم اصول شود)

ص ۶۷ س ۹ - میمون : این میمون را اسفراینی در کتاب تبصیر ص ۳۵ از عجارده دانسته و او میمون بن عمران است که نخست از عجارده بود و سرانجام از غلاة خوارج گشت . در گذشته در حدود ۱۰۰ هـ (الاعلام ۸ : ۳۰۰)

ص ۶۷ س ۱۴ - واقفه : دسته‌ای از خوارج اباضی بودند که در کفر ابراهیم و میمون توقف کردند .

ص ۶۷ س ۱۴ - ضحاکیه : پیروان ضحاک بن قیس خارجی شیبانی بودند و او آخرین کسی است از خوارج که در بین‌النهرین خروج کرد و بکوفه لشکر کشید و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را که عامل آن شهر بود شکست داد و کوفه را تسخیر کرد و سرانجام مروان بن محمد در ۱۲۹ هـ در کفر توثا باوی روبرو شد و ضحاک کشته آمد (معارف ابن قتیبه ص ۱۸۱ طبع مصر ۱۹۳۴ ؛ ابن الاثیر ۵ : ۱۳۰)

ص ۶۷ س ۱۶ - تقیه : عبارت است از کتمان عقیده در هنگام احساس خطر . (رك : كتاب المقالات والفرق ص ۲۰۶)

ص ۶۷ س ۴۱ : بیهسیه اصحاب ابی‌بیهس الهیصم بن جابر و از بنی سعد بن ضبیه بود و حجاج بروزگار و لید بن عبدالملک او را همی‌جست وی بگریخت و بمدینه رفت و عثمان بن حیان او را بآن شهر بگرفت و بزندان افکند و بفرمان ولید بکشت (شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۱۹۶) وی روزی نزد عبدالله بن اباض رفت و گفت نافع غالی شد و کافر گشت و تو نیز تقصیر کردی و کافر شدی . (معارف ابن قتیبه ص ۲۷۶ ؛ المقالات و الفرق ص ۲۲۱)

ص ۶۸ س ۱۰ - عوفیه : در شهرستانی ج ۱ (طبع احمد فهمی) ص ۱۹۸ «عوفیه»

ص ۶۸ س ۱۷- الملل والنحل: نسخه خطی این کتاب در کتابخانه اوقاف

بغداد است.

ص ۶۸ س ۱۹- شیبیب: شیبیب بن یزید بن نعیم شیبانی. از موصل خروج کرد و پنج سردار حجاج را بکشت که از آن جمله موسی بن طلحة بن عبیدالله بود و سرانجام در رود دجله غرقه شد ۷۷ هـ (معارف ابن قتیبه ص ۱۸۰) در مقالات الاسلامیین ص ۱۷۹: شیبیه اصحاب شیبیب نجرانی معروف به «اصحاب السؤال» آمده است.

ص ۶۸ س ۴۰: صالح بن مسرح رئیس صفریه که در موصل بدست حارث بن عمیر در ۷۶ هـ کشته شد. قبر او در موصل است هر که از خوارج بر سرگور او میرود سر خویش را میتراشد. اصحاب او را صالحیه گفتندی بعضی گویند او نه ازرقی بود و نه صفری و بر بشر بن مروان که از جانب عبدالملک بر عراق حکومت میکرد خروج کرد و وی حارث بن عمیر را بجنک او فرستاد و صالح مجروح گشته در گذشت. (معارف ابن قتیبه ص ۱۸۰؛ ابن الاثیر ۴: ۱۵۲)

ص ۶۸ س ۴۳: بشر بن مروان بن حکم بن ابی العاص از جانب برادرش عبدالملک والی عراق بود در گذشته در ۷۵ هـ (الاعلام ۲: ۲۸)

ص ۶۸ س ۴۵- مدائینی: ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله مدائینی از موالی و از علمای اقدمین اسلام در تاریخ است. ابن ندیم از او دوست و اندی کتاب ذکر کرده که درباره مغازی و سیره و دیگر تواریخ نوشته است: (۱۳۵-۲۱۵) (الاعلام ۵: ۱۴۰)

ص ۶۹ س ۸- غزاله: غزاله زن شیبیب بود نه مادر او و پس از وی بجای او بنشست شاعری در مدح حجاج شعری گفته و در آن اشاره به غزاله کرده و این ابیات از آن است: اسد علی وفي الحروب نعامه فتحاء تنفر من صغیر الصافر. هلاکرت علی غزاله فی الوغی بل کان قلبک فی جناحی طائر. (معارف ابن قتیبه ص ۱۸۰ طبری ج ۲ ص ۸۶۱- ۸۹۲ وی را زن شیبیب میخواند نه مادرش. در گذشته در ۷۷ هـ (الاعلام ۵: ۳۰۹)

ص ۶۹ س ۱۴: روح بن زبایغ بن روح بن سلامه جذامی ابوزرعه کنیه داشت در

عهد عبدالملك امیرفلسطین بود متوفی در ۸۴ هـ ر ك : الاصابه ترجمه حال شماره ۲۸۰۷
 ص ۶۹ س ۱۳- برخوردار کند : یعنی امیرالمؤمنین مانند اولاد پیغمبر و
 ذوی القربی مرا نیز از بیت المال بهره مند سازد (حتی ص ۹۱)

ص ۶۹ س ۱۶- حروریان : حروریة : منسوب بحروراء شهری نزدیک کوفه که
 خوارج در آن میزیستند و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۰ حروریه را فرقه‌ای از فرق اسلام شمرده
 و در ج ۲ ص ۳۵۴ حروریه را مرادف خوارج آورده است (حتی ص ۹۱)

ص ۶۹ س ۱۸ : کسکر بفتح کاف ناحیه وسیعی که مرکز آن شهر واسط بین
 بصره و کوفه بود و پیش از آنکه حجاج واسط را شهر سازد مرکز ناحیه کسکر «خسرو
 شاپور بود» (مرادف الاطلاع)

ص ۶۹ س ۱۸ : مدائن جمع مدینه بمعنی شهرها است زیرا آن از چند شهر
 متصل بهم تشکیل یافته بود. نام آن بفارسی تیسفون و پایتخت ساسانیان بود و در عهد
 یزدگرد سوم بدست سعد بن ابی وقاص فتح شد. یاقوت مینویسد که مدائن در زمان ما
 شهر کوچکی است در جانب غربی دجله و اهل آن همه از روافضند و قبر سلمان فارسی
 و حذیفه بن یمان در آنجا است (مرادف الاطلاع)

ص ۶۹ س ۴۰ : عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی از سرداران حجاج
 و دلیران عرب بود سپس بر حجاج بشورید و بسیستان و کرمان و بصره مستولی شد و
 سرانجام از او شکست یافت و بنزد رتبیل پادشاه هند گریخت و با اشاره حجاج کشته
 شد و سر وی را رتبیل پیش حجاج فرستاد و او آنرا بنزد عبدالملك مروان بشام ارسال
 داشت و وی نیز آن سر را بنزد برادرش عبدالعزیز بمصر فرستاد ۸۵ هـ (الاعلام زرکلی
 ۴ : ۹۸)

ص ۶۹ س ۴۲ : عتاب بن ورقاء ریاحی که ابورقاء کنیه داشت و از بخشندهگان
 عرب بود و فرخان خداوند ری را که کافر و مرتد شده بود بکشت و ری بگشاد و در
 زمان ابن زبیر بر اصفهان ولایت میکرد و پس از آن از سرداران مهلب گشت و سرانجام
 او را حجاج بجنک شیب فرستاد و در ۷۷ هـ بدست عامر بن عمیر ثعلبی از اصحاب شیب

کشته شد (الاعلام) ابن قتیبه در کتاب المعارف ص ۱۸۲ مینویسد که عتاب از بیم حجاج بنزد عبدالملک رفت و همچنان پیش او بسر میرد تا وفات یافت (ابن الاثیر ۴: ۱۶۲)

ص ۷۰ س ۴ - خزیمه : خزیمه بن فاتک اسدی از رجال اغانی . رك: الاغانی

ج ۱۰ ص ۸۵ و نیز فهرست اغانی: خزیم بن فاتک و خزیم بن اخزم (ابن فاتک) (حتی ص ۹۲)

ص ۷۰ س ۵ - سوق الضراب: «سوق الضراب» مختصر الفرق ص ۹۲

ص ۷۰ س ۵ - الاعراقین: «لاهل العراق» مختصر الفرق ص ۹۲

ص ۷۰ س ۹ - جیشها: «فی جندها» تبصیر اسفراینی ص ۳۶

ص ۷۰ س ۶ - اطيطا: «احیطا» مختصر الفرق ص ۹۲

ص ۷۰ س ۹۱ - انبار: انبار شهری است در کنار دجله در مغرب بغداد ایرانیان

آنرا فیروز شاپور میگفتند و چون در آن شهر انبار و مخزن گندم و جو بود از اینرو انبارش میخواندند (مراد الاطلاع) مستقر ابوالعباس سفاح در آنجا بود (حدود العالم)

ص ۷۰ س ۱۲ - دجیل: دجیل نام دونه‌ری است در دوجا یکی از بالای بغداد

بین تکریت و مقابل قادیسیه و دیگری نهری است باهواز و گویند نام آن در زمان ساسانیان «دیله کودک» یعنی دجله کوچک بود و اعراب آنرا معرب کرده دجله خواندند

و شبیب خارجی باین رود غرقه گشت (مراد الاطلاع)

ص ۷۰ س ۱۵ - آیه: قرآن سوره یاسین آیه ۳۸

ص ۷۱ س ۴ - آیه: قرآن سوره احزاب آیه ۳۳

ص ۷۴ س ۴: معتزله را بطور اجمال به «قدریه» ملقب ساخته اند (شرح

مواقف ج ۳ ص ۲۸۲). معتزله را در کتب فرق بنامهای مختلف خوانده اند که اهم

آنها این است: معتزله. اهل العدل والتوحید. اهل الحق - القدریه - الثنویه والمجوسیه،

الجهیمیه - الخوارج - الوعیدیه - المعطله - برای تفصیل رجوع شود بکتاب المعتزله

تألیف زهدی حسن جارالله طبع مصر ۱۹۴۷ ص ۱ - ۱۱

ص ۷۲ س ۱۰ - نقی کردند: - رك: (الاقتصاد فی الاعتقاد) غزالی طبع مصر

ص ۵۸

ص ۷۲ س ۱۱ - صفتی نبوده: ابن العبری (تاریخ مختصر الدول) طبع بیروت

(الاب صالحانی) ص ۶۴ مینویسد: «همه معتزله در اعتقاد به نفی صفات قدیم از ذات خدای تعالی برای گریز از اقاویم نصاری همداستانند» چه تعدد صفات ازلی منافی یگانگی مطلق خدا است و چیزهایی بمانند ثلوت مسیحیان در یگانگی خدا مورد پرهیز متکلمان واقع شد زیرا مسیحیان از پیش اقنوم‌های سه‌گانه را صفات تأویل کردند و برای اینکه معتزله از این تنگنا خارج شوند گاهی در صدد افتادند که بعض صفات را فرع بعض دیگر قرار دهند و آن را بصفه یگانه دیگری مانند علم یا قدرت راجع نمودند، گاهی هم این صفات را باعتبار وجود ذات پروردگار نگریسته و یا آنها را عین ذات قرار دادند چنانکه نزدیک بود این گفتار رویهمرفته اهمیت صفات را از دست بدهد (تاریخ فلسفه در اسلام دی بور) ص ۴۷

ص ۷۲ س ۱۷ - کاری نیست : عبارة امروزی : انسان در آنچه را که میکند اراده‌اش آزاد است. از این رو معتزله در اسلام قائل به حریت اراده هستند *Free willers* و اهمیت این فرقه در آموزش و تعلیم این اصل است و آنان در اسلام نخستین فرقه‌ای بودند که با اهمیت عقل و خرد آدمی پی برده و آن را حتی در مسائل و امور دینی نیز مرعی داشتند (حتی ص ۹۶)

ص ۷۲ س ۱۸ - قدریه : قدریه فرقه‌ای بودند که در روزگار بنی‌امیه پدید آمده قائل به توانائی و قدرت انسان در اعمال خود شدند و گفتند که آدمی را اراده آزاد است و آنان اولین فرقه‌ای بودند که بر اساس دینی فلسفی غیر سیاسی پدید آمدند و کار آنان بدانجا رسید که دو خلیفه اموی معاویه بن یزید و یزید بن ولید بمذهب ایشان در آمدند. اما وفق بین اراده انسان و مسئولیت او از جهتی و قدرت خداوند بر هر چیز از جهت دیگر مشکلی قدیم است که از قرنهای پیش از دولت عرب عقول متفکران یونانی را بخود مشغول میداشت ما کدونالد در کتاب *Muslim theology* ص ۱۲۷ - ۱۲۹ و گلدزیه *Dogme* س ۷۵ و ۸۰ معتقدند که قدریه پیش از معتزله وجود یافته و راه را برای آنان باز کردند و معتزله وارث قدریه و فرزندان روحانی آنان بودند. با اینکه این فرقه دیگر منقرض شده اند در عصر ما آثار مبادی عقلی و اصول حریت اراده متخذ از ایشان را در اسلام بزرگانی چون سید امیرعلی و سید احمد خان بهادر

هندی (ودرایران مرحوم شریعت سنگلجی) پیروی کرده و هنوز علمائی هستند که آن مبادی را ترویج مینمایند (حتی ص ۹۶) دی بور گوید :

معتزله جانشین قدریه بودند و مذهبشان مبنی بر نظر عقلی بود این مذهب مورد تأیید خلفای عباسی از زمان مأمون تا عهد متوکل قرار گرفت. قدریه پیشروان معتزله بودند میگفتند انسان مختار است این عقیده را معتزله و قدریه از مسیحیان فرا گرفتند زیرا مسیحیان شرقی تقریباً همگی با اختیار عقیده داشتند. مسئله اختیار از جمیع جهات در هیچ زمانی مانند روزگار فتوحات اسلامی مورد بحث مسیحیان مشرق واقع نشد این بحث اول مربوط به مسیح بود سپس بانسان بعلاوه دلایلهای دیگری هم وجود دارد که طایفه‌ای از مسلمانان اولیه که معتقد با اختیار بودند زیر دست استادان مسیحی تلمذ میکردند سپس عناصر فلسفی خالص مذاهب کنوستیکی و ترجمه کتب فلسفه یونان مؤید این فکر گشت (تاریخ فلسفه در اسلام ص ۴۲ دی بور)

اما اصحاب سنت و حدیث میگفتند که کلام خدا قدیم و ازلی است و مخلوق نیست حتی بعضی از پیروان امام احمد حنبل هر يك از نسخ قرآن بلکه جلد و غلاف آنرا ازلی میدانستند (شرح مقاصد ج ۲ ص ۹۹) بعکس معتزله کلام خدا را حادث می‌شمرند و میگفتند معنی متکلم بودن خدا این است که در بعضی اجسام ایجاد و خلق کلام میکند مأمون خلیفه نیز به خلق قرآن معتقد بود، او امام حنبل را که به قدم قرآن عقیده داشت برای اجبار وی بترك آن عقیده تازیانه زد این تفتیش عقاید در زمان معتصم و واثق نیز ادامه داشت ولی متوکل بعقیده اهل سنت در آمد و معتقد بقدم بودن کلام خدا شد و احمد حنبل را محترم داشت (رك : خاندان نوبختی ص ۴۲)

ص ۷۴ س ۲۲- واصل : ابوحنذیفه واصل بن عطاء البصری الغزال از متکلمان بزرگ اسلام در ۸۰ هـ در مدینه متولد شد و در بصره نشوء و نما یافت مردی الثغ بود و حرف راء را غین تلفظ میکرد و از غایت فصاحتی که داشت کلماتی را که در آن حرف راء بود ادا نمیکرد و بمعنا و مترادف آن‌ها، کلمات دیگر بکار میبرد وی مدتی شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه و حسن بصری بود او را تصانیف بسیار بود از جمله : اصناف المرجئه، المنزلة بین المنزلتین، معانی القرآن، طبقات اهل العلم والجهل، السبیل الی معرفة الحق، متوفی بقره ۱۳۱ هـ برای تذکره حال او (رك : ابن خلکان

ج ۲ ص ۲۲۴ ، مقریزی ج ۲ ص ۳۴۵ ، الانتصار ابن خیاط ص ۲۰۶ ، گلدزیهر Dogme ص ۸۰ ؛ الاعلام ۹ : ۱۲۱ ، ابن المرتضی: طبقات المعتزله به تصحیح ویلز ص ۲۸)

ص ۷۴ س ۴۲- معبد : معبد بن عبدالله الجهنی بصری نخستین کسی بود که در بصره در باره قدر سخن گفت حسن بصری مردم را از همنشینی با وی نهی کرد سپس معبد بمدینه آمد و در آنجا مذهب خود را انتشار داد و در ۸۰ هـ حجاج او را بکشت (الاعلام) لالکائی در شرح سنت خود با اسنادش از اوزاعی نقل میکند که گفت : نخستین کسی که در باره قدر سخن گفت مردی نصرانی از اهل عراق بود که سوسن نام داشت و مسلمان شد و سپس نصرانی گشت و معبد جهنی مسئله قدر را از او فرا گرفت و غیلان هم از معبد آموخت. گویند معبد رأی خود را از یک ایرانی بنام «سنویه» فرا گرفت که گویا همان یونس اسواری از پیشوایان فرقه معتزله باشد، و او منسوب به اساوره (اسواران) ایرانی بود. در الخطط مقریزی ج ۴ ص ۱۸۱ نام او «سنویه يعرف بالاسواری» آمده است (رك : خاندان نوبختی ص ۳۲ ؛ میزان الاعتدال ۳ : ۱۸۳)

ص ۷۴ س ۴۲- غیلان: ابومروان غیلان بن مسلم دمشقی از دیران بلیغ و یاران حارث کذاب بود و چون حارث کشته شد بجای او نشست اوزاعی بروزگار هشام بن عبدالملک با وی مناظره کرد و بکشتن او فتوی داد. پس هشام بن عبدالملک او را بطلبید و در باب کیسان در دمشق بدار آویخت (الاعلام ۵: ۳۲۰، ابن المرتضی: طبقات المعتزله ص ۲۵)

ص ۷۶ س ۴- معتزله : از این جبهه معتزله نامیده شدند که در آغاز کار خود از مردم جهان کناره گیری کرده و بزهد و گوشه گیری میگذرانیدند. معتزله از القابی که بر خود نهاده بودند (اهل توحید) است و از آن جهت خویش را اهل توحید گفتند که برخلاف نظریه قدیم بودن قرآن بخلق و حدوث آن اعتقاد داشتند و صفات ازلی خدا را از لحاظ معتبر ندانستن نظریه اقا نیم ثلاثه مسیحیان معتقد نبودند و خود را از آن جهت اهل عدل میدانستند که با عقیده اصلی اسلامی که معتقدان بآن خداوند را فعال مایشاء و مقیاس داد و بیداد میدانستند مخالفت کرده باشند و میگفتند خداوند بخلاف نظم و قاعده کاری نمیکند بلکه اعمال او بر طبق میزان عدل و داد است (حتی ۹۸) مقریزی در تسمیه ایشان بمعزله اقوالی نقل کرده یکی قول حسن بصری است که گفت «اعتزل عنا

و اصل، دیگر قول ابن منبه است که: عمرو بن عبید و اصحاب او از حسن کماره گرفته بمعزله نامیده شدند. دیگر اینکه قتاده ایشان را پس از وفات حسن معزله خوانده است. مسعودی مینویسد: که چون ایشان قائل باعتزال فاسق از دو منزلت مؤمن و کافر شدند از اینرو بمعزله نامیده گشتند، ملطی در کتاب التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع ص ۴۱ مینویسد: چون حسن بن علی با معاویه بیعت کرد و خلافت را بوی واگذار نمود این دسته که از اصحاب علی بودند از حسن و معاویه و همه مردم عزلت گرفته و خویشتن را معزله خواندند و گفتند ما از این پس در مساجد و منازل خود مشغول بعبادت و علم خواهیم شد. در کتاب فرق الشیعه نوبختی و کتاب المقالات و الفرق سعد بن عبدالله ابی خلف اشعری آمده است که: چون علی علیه السلام بخلافت نشست گروهی از صحابه مانند: سعد بن ابی وقاص - عبدالله بن عمر - اسامه بن زید با اینکه با وی بیعت کرده بوده‌اند از کار وی اعتزال گزیده از نبرد کردن در رکاب او خودداری کردند. از این جهت بمعزله نامیده شدند و معزله نیز بعدها نام خود را از ایشان فرا گرفته‌اند (رک: کتاب المقالات و الفرق ص ۱۳۹)

ص ۷۶ س ۱۷ - اسحق: رجوع شود به JAOS مجلد ۲۹ ص ۴۳

ص ۷۶ س ۴۱ - برثت: این آیات در عقد الفرید ج ۱ ص ۲۵۲ و الکامل مبرد طبع مصر ۱۳۰۸ ج ۲ ص ۱۲۳ و نیز در مروج الذهب مسعودی ج ۲: ۱۴۲ آمده است.

ص ۷۷ س ۷ - عمار یاسر: ابوالیقظان عمار بن یاسر بن عامر الکنانی از اصحاب خاص رسول خدا و پیغمبر اورا «طیب المطیب» لقب داد. وی نخستین کسی است که در اسلام مسجد ساخت. عمر اورا امارت کوفه داد و در جنگ صفین در رکاب علی ع میجنگید و در ۳۵ هـ بهمان جنگ کشته شد (تهذیب الاسماء ص ۴۸۵؛ الاصابه ترجمه حال شماره ۵۷۰۶)

ص ۷۷ س ۸: ابو ایوب زید بن خالد بن زید بن کلب الخزرجی الانصاری از اصحاب رسول و علی ع متوفی بنزدیک قسطنطنیه ۵۰ هـ (الاعلام ۲: ۳۳۶)

ص ۷۷ س ۴۱ - عمرو بن عبید بن باب: ابو عثمان عمرو بن عبید باب از بزرگان معزله و از اصحاب واصل و شوهر خواهر او و از زهاد و عباد بود متوفی بسال ۱۴۴ هـ

رک: میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۹۴ - ۲۹۷ و طبقات معتزله ابن المرتضی ص ۳۵ و کتاب الانتصار ص ۲۰۶

ص ۷۷ س ۴۴ - کابل: کابلستان یا کابل از مرزهای طخارستان و اقلیم مجاور هنداست و در میان هند و سیستان می باشد (مراصد) و آن شهر کیست اندروی مسلمانند و هندوان و اندر آن بتخانه است و رای (شاه) فنوج را ملک تمام نکردد تا زیارت آن نکند (حدود العالم)

ص ۷۷ س ۴۴ - موالی: موالی تأثیر بزرگی در نشوء فرق اسلامی داشتند و پیش از این گفته شد کیسان که فرقه کیسانیه بنام او معروف شد از موالی بود (فیلپ حتی ص ۱۰۰)

ص ۷۸ س ۱۱ - وادی سباع: وادی سباع که زیر در آن کشته شد میان بصره و مکه است (مراصد الاطلاع)

ص ۷۸ س ۱۹: ابوالهذیل محمد بن الهذیل بن عبیدالله بن محکول العبیدی معروف بعلاف از ائمه معتزله (۱۳۵ - ۲۳۵ هـ) مذهب اعتزال را از عثمان طویل یکی از اصحاب واصل بن عطا فرا گرفت. از طبقه ششم معتزله (طبقات المعتزله ص ۴۴)

ابوالهذیل از فلسفه یونان آگاهی داشت و در سخنان خود از آن اقتباس میکرد در شرح مواقف ج ۳ ص ۲۸۳ نام او «ابوالهذیل بن حمدان العلاف» آمده است: او را کتابی بنام «میلاس» است و میلاس نام مردی مجوسی بود که در مناظره بین او ثنویه بدست ابوالهذیل مسلمان شد. او را از آن جهت علاف می گفتند که خانه اش بیصره در کوی علافان بود. برای شرح حال ممتنع و فلسفه او رجوع شود بکتاب «ابوالهذیل العلاف» تألیف علی مصطفی غرابی قاهره ۱۹۴۹؛ ابوالهذیل رامولی عبدالقیس از مردم

بصره نیز خوانده اند. رک: . Ibn khallikân ; vol II P. 667 .

ص ۷۹ س ۷: نعمت کسانی که در بهشتند: در اصل نعم اهل جنت؛ راجع به اختلاف متکلمای در این باره (رک به: شهرستانی ص ۳۵؛ تبصرة العوام ص ۴۳۰، مقالات الاسلامیین اشعری ص ۴۷۵).

ص ۸۱ س ۵ - آیه: قرآن سوره الانعام آیه ۲۳

ص ۸۲ س ۱ - آیه: سوره التحريم آیه ۶

ص ۸۳ س ۱۴- کفر است : ابوالهذیل عقیده دارد که بپیچ روی ممکن نیست که صفت بطور زاید در ذات قرار گیرد و آن یا خود ذات است یا چیز دیگر و لکن این شخص علتی را میدید که راه سازگاری بین دوطرف را بیابد و گفت پروردگار دانا است بدانش و دانش ذات اوست و زنده است بحیات و حیات او ذات وی است قادر است بقدرت و قدرت او ذات او است و این صفات سه گانه را وجود ذات پروردگار می‌شمرد، چنانکه پیش از او مسیحیان نیز اینکار را کرده بودند اما با کسانی که میگفتند گوش و چشم و مانند آنها صفات ازلی پروردگارند موافقت داشت، لکن میگفت این جمله بمعنی این است که بزودی میشوند و تأویلی که صفت حسی را از آن دو نفی نماید برایش آسان بود همچنانکه این تأویل برای دیگران هم که زیر تأثیر فلسفه آن عصر بودند دشوار نبود، چنانکه دیدار خدا را هم در روز رستاخیز تأویل نمودند زیرا آنان همگی گوش و چشم را باعتبار اعمال روح مینگریستند. ابوالهذیل میگفت مثلاً حرکت دیده میشود ولی لمس نمیشود زیرا جسم نیست (تاریخ فلسفه در اسلام دی بور ص ۵۰)

ص ۸۳ س ۱۶- محل : خانم سیلی این اصطلاح را Object ترجمه کرده است
ص ۱۲۱؛ رجوع شود ایضاً به :

Macdonald , Muslim Theology , Jurisprudence and
Constitutional Theory : تحت عنوان «محل»

ص ۸۳ س ۲۱- بی نیاز میباشد : ابوالهذیل اراده خدا را ازلی نمیدانست بلکه میگفت سخن تکوین (کن : باش) که تعبیر باراده پروردگار میشود حادث است نه در محل و اراده مرید و مراد را متغایر میسازد. بنابراین کلمه تکوین در جایگاه میانه است بین آفریننده ازلی و جهان آفریده حادث . و این کلماتی که باراده پروردگار تعبیر میشود بسان جواهر متوسطی هستند شبیه مثل افلاطونی یا عقول افلاک و لکن شباهت آن بقوای غیر جسمی بیش از شباهت آن باشخاص روحانی است . ابوالهذیل بین امر تکوین که حادث میشود اما نه در محل و امر تکلیفی که مردم را در صورت امر و نهی مخاطب قرار میدهند و دارای محل است فرق گذاشته و این اخیر را باین جهان فانی منحصر نموده است و طاعت وقتی متضمن اوامر و نواهی بوده عصیان نباشد فقط در این

زندگانی موجود میباشد و امرونی بنا به تکلیفی که در آن است عقیده اختیار را برای انسان لازم می‌آورد که بقوه آن هر کاری را اختیار میکند انجام دهد. اما سرای آخرت سرای تکلیف شرعی نیست زیرا جنبش وقتی دارای مبدأ باشد لابد با تنهای جهان منتهی میشود یعنی آنجا که بسکون دائم مربوط میگردد ابوالهذیل نتوانسته بگوید که جسم زنده و برپا میشود (تاریخ فلسفه در اسلام دی‌بور ص ۵۱)

ص ۸۴ س ۱۴- خبر : خبر واحد یا اخبار آحاد احادیثی است که روایتش بحد توانر نرسیده باشد چه راوی آن یکی باشد یا بیشتر نهایت آنکه اگر يك تن باشد آن خبر را غریب و اگر بیش از دو یا سه تن باشد آن را مستفیض یا مشهور گویند.

ص ۸۴ س ۱۶- آیه : سوره انفال آیه ۶۵

ص ۸۵ س ۹- افعال جوارح : ابوالهذیل بین افعال اختیاری خلقی انسان و افعال طبیعی یعنی افعال قلبی و افعال جوارح فرق میگذارد فعل وقتی خلقی اختیاری است که ما آن را بدون اکراه انجام دهیم و آن از کسب‌های خود انسان بشمار میرود که بقدرت خویش بدست می‌آورد (تاریخ فلسفه در اسلام دی‌بور ص ۵۱)

ص ۸۵ س ۱۶- کاسته شود : اشاره بحديث نبوی : من سن سنة سیئة فعلیه وزر من عمل بها الی یوم القیامة (رجوع شود به مفتاح کنوز السنة ص ۲۴۶)

ص ۸۶ س ۸- معارف : المعارف مفردها المعرفة وهی ادراك الشئی علی ما هو علیه وهی مسبوقه بجهل بخلاف العلم ولذلك یسمى الحق تعالی بالعالم دون العارف (تعریفات جرجانی)

ص ۸۷ س ۴- نظام : ابواسحاق ابراهیم بن سيار بن هانی نظام متوفی در ۲۳۱ هـ خواهرزاده و شاگرد ابوالهذیل بود و اعتزال را از او فرا گرفت جاحظ یکی از شاگردان او، وی را چنین توصیف نموده : نظام بسیار دانا و کنجکاو و دقیق و درست گفتار و کم خطا ولیکن در اصلی که زیر سنجش قرار میداد کم ثبات بود و روی گمان می‌سنجید و در حفظ اسرار نمیکوشید از اینرو مردم روزگارش وی را سست رأی و یا زندیق میخواندند. بیشتر گفتارش از موضوعاتی که بنا بر فلسفه انباز قلیس و انکساغوراس میان مردم مشرق رواج داشت سرچشمه میگرفت. راجع بزندگان و فلسفه او رک : کتاب

«ابراهیم بن سیار نظام تألیف ابوریده طبع قاهره ۱۹۴۶ و کتاب «تاریخ فلسفه در اسلام» تألیف دی‌بور. ایضاً: J. A. Q. S., Vol. xxix, P. 58؛ طبقات المعترله ص ۴۹
ص ۸۷ س ۶- ثنویت: ثنویت اختصاص به مجوس دارد و ایشان دواصل را اثبات کنند که ه آندو قدیم و مدبر جهانند و خیر و شر را از هم جدا کنند و یکی را نور و دیگری را ظلمت و بفارسی یزدان و اهرمن گویند (ملل و نحل شهرستانی طبع احمد فهیمی ج ۲ ص ۶۰)

ص ۸۷ س ۶- سمنیه: سمنیه منسوب به سمن یا شمن هستند که روحانیون دین بودائی بودند. دین بودائی در هنگام ظهور اسلام در خراسان رواج داشت و مسلمین، پیروان آن آئین را سمنیه میخواندند. رك: (الفهرست ابن ندیم ص ۴۸۴)

ص ۸۷ س ۷- فلاسفه: عرب کلمه فلاسفه را که مفرد آن فیلسوف منقول از «فیلوسوفای» یونانی است برای تسمیه کسانی که علومشان براساس علوم یونانی و مخصوصاً فلسفه ارسطو گذاشته شده خواه اینکه علوم ایشان مستقیماً از زبان یونانی گرفته شده باشد یا از ترجمه‌های سریانی و عربی اطلاق میکردند. ظاهراً آنان فلسفه را مذهبی خاص و فلاسفه را فرقه مستقلی می‌پنداشتند. فلاسفه در اسلام از سده سوم هجری پدید آمده و در سده هفتم از میان رفتند. رك: O, Leary ص ۱۳۵-۱۳۶ باید دانست که تأثیر فلسفه در فرقه معتزله بیش از سایر فرق اسلامی بود و معتزله از آغاز نشوء و نمای خود طرق بحث و طرز تفکر یونانی را در عقاید اسلامی اعمال کردند. رك: مقریزی ج ۲ ص ۳۴۴-۳۴۵ و ۳۵۷-۳۵۸ و غزالی «الاقتصاد فی الاعتقاد» (طبع مصر ۱۳۲۷) که معتزله و فلاسفه را باهم بطور اجمال آورده است (حتی ص ۱۰۲)

ص ۸۷ س ۸- جزء لایتنجری: جزء لایتنجری یعنی جزئی که تجزیه نپذیرد و جوهری است که در وضعی قرار گرفته که انقسام‌پذیر نیست نه بحسب خارج و نه بحسب وهم و یا فرض عقلی و اجسام از انضمام افراد آن فراهم آیند و این مذهب متکلمان است (تعریفات جرجانی)

ص ۸۷ س ۹- طفره: طفره در لغت بمعنی برجستن است و در اصطلاح نظام آن

است که جسم مسافت بین اجزاء و چیزی را طی کند بدون آنکه باجزء جزء آنها محازی شده برخوردار نماید و این در نزد حکما و متکلمان محال است ولی نظام معتقد بدان است (تعریفات جرجانی)

ص ۸۷ س ۱۲- تداخل: تداخل عبارت است از دخول چیزی در چیز دیگر بدون آنکه در حجم و مقدار جسم ثانی زیاده‌ای حاصل شود (تعریفات جرجانی)

ص ۸۸ س ۴- فضل: صحیح فضل الحدیثی است بقول سمعانی (کتاب الانساب و اللباب ماده الحدیثی) منسوب به حدیثه شهری بر کناره فرات بود و از اصحاب نظام بشمار میرفت و در قرن سوم هجری میزیست. در کتاب الانتصار ابن خیاط ص ۱۴۸ نام او «فضل الخداء» آمده و مینویسد او مردی معتزلی و نظامی بود و سرانجام معتزله او را طرد کردند (ابن خیاط ص ۱۴۸)

ص ۸۸ س ۱۵: ابوالعباس القلانسی از متکلمان اهل سنت در قرن سوم. او را کتب و رسائلی در رد نظام است و از کسانی است که امامت مفضول را جایز میدانست (طبقات الشافعیه ج ۲ ص ۵۱)

ص ۸۸ س ۱۶: قاضی ابوبکر محمد بن الطیب بن محمد بن جعفر باقلانی اشعری از بزرگان علمای اشاعره صاحب کتاب التمهید متوفی بیغداد ۴۰۳ هـ (الاعلام ۷: ۴۶)

ص ۸۸ س ۴۳- نتواند کاست: این عقیده را «تعجیز» گویند یعنی نسبت دادن عجز بخداوند و اهل تعجیز خداوند را فقط بر جواهر قادر میدانستند نه بر جواهر و اعراض کلاً معمر از معتزله میگفت که اعراض از قبیل: رنگ و طول و عرض و بوی کار خدا نیست بلکه ساخته اجسامی است که این اعراض در آنها وجود دارد. دهریها نیز با او در این عقیده که نهایی برای اشیاء موجود نیست موافقت داشتند (رک: ابن حزم ج ۲ ص ۱۹۴)

ص ۸۹ س ۱- زبانیه: در متن «زبانیه» و آنها ملائکه غلاظ و شداد هستند که از ایشان در قرآن ۶۶: ۶ تعبیر به زبانیه شده است که هالکان را در آتش پایدار دوزخ همی افکنند (حتی ص ۱۰۳)

ص ۸۹ س ۶- معتزلان : معتزله در عصر انحطاط خود یعنی پس از روزگار متوکل خلیفه عباسی بدورسته منقسم شدند و یکی در بغداد به بحث‌های بیهوده در «فیما هو الشی» یعنی درباره آنچه را که چیز است مشغول بحث شده و گروه دیگر در بصره منحصرأ در بحث مناقشات بین جبائی و پسرش ابوماشم و در پیرامون «صفات الله» روزگار میگذرانیدند (حتی ص ۱۰۴)

ص ۹۰ س ۴۶- آیه : سوره نور آیه ۲

ص ۹۰ س ۴۵- آیه : سوره مائده آیه ۳۸

ص ۹۴ س ۱۱- آیه : سورة الجن آیه ۲۸

ص ۹۴ س ۱۲ : مانویه اصحاب مانی پسر فائک بودند که در زمان شاپور پسر اردشیر دعوی نبوت کرد و سرانجام بفرمان بهرام بن هرمز بن شاپور کشته شد (ملل و نحل شهرستانی طبع احمد فهیمی ج ۲ ص ۷۲)

ص ۹۶ س ۱۱- خیاط : کتاب انتصار والرد علی ابن الراوندی الملحد ما قصد به من الکذب علی المسلمین و الطعن علیهم . تألیف ابی الحسین عبدالرحیم بن محمد بن عثمان الخیاط المعتزلی طبع قاهره ۱۹۲۵ با مقدمه و تحقیق و تعلیقات بقلم دکتر نبیر گک.

ص ۹۶ س ۱۱- ابن راوندی : ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمد بن اسحق راوندی از اهل مرو رود بنا به معاهد التنصیص وی در بغداد میزیست و از متکلمان معتزله بود و سپس ملحد و زندیق شد. عبدالرحیم عباسی در معاهد التنصیص از کتاب محاسن خراسان بلخی که از شاگردان ابن خیاط بود نقل می‌کند که ابن راوندی در آغاز از کلامیون نیک سیرت و خوب مذهب بود و علم او بیشتر از عقلش بود. جمعی گویند که در وقت مرگ توبه کرد. از کتب او : کتاب التاج (در قدم عالم) و کتاب الزمره (در ابطال پیغمبری) و کتاب الفرید (در طعن بر پیغمبر) و کتاب اللؤلؤ (در تناهی حرکات) بود. ابوالعباس طبری گوید که ابن راوندی بر هیچ مذهب مستقر نبود چنانکه چهارصد درهم از یهود گرفت و کتاب البصیره را در رد اسلام نوشت. مسعودی مینویسد که ابن راوندی در چهل سالگی بسال ۲۴۵ در بغداد در گذشت و مصنفات او به صد و چهارده کتاب میرسد

بعضی وفات او را در ۲۵۰ و گروهی در ۲۹۸ و عده‌ای در ۳۰۱ دانسته و عمر او را به هشتاد رسانیده‌اند. رك: مقدمه نیر که بر کتاب الاتصار والرد علی ابن راوندی تألیف ابن خیاط طبع قاهره ۱۹۲۵؛ ایضاً خاندان نوبختی ص ۸۷
ص ۹۷ س ۴- تکوین: تکوین ایجاد چیزی است که مسبوق بماده باشد (تعریفات جرجانی)

ص ۹۷ س ۵- دهریه: دهریه منکر آفرید کار و بعث و اعاده شدند و گفتند که طبیعت زنده کننده و روز کار بی نیاز سازنده است و آنان کسانی هستند که قرآن مجید درباره آنان خبر داده که گویند «ماهی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی و مایه لکننا الا الدهر» بعضی از دهریه در جاهلیت در اشعار خود گفته‌اند: حیاة ثم موت ثم نشر حدیث خرافة یا ام عمرو. یکی از ایشان در رثای کسان خود از مشرکین در جنگ بدر گفته: فما ذا بالقلب قلب بدر من الشیری تکلل بالسنام. یخبرنا الرسول بان سحی و کیف حیاة اصدا و هام. (ملل و نحل شهرستانی آراء العرب فی الجاهلیة) مراد از دهری در این کتاب مادیون می‌باشد.

ص ۹۷ س ۱۶- آیه: قرآن سوره الاسراء آیه ۸۸

ص ۹۷ س ۲۱- نمی باشد: رجوع شود به کتاب الفصل ابن حزم ج ۳ ص ۱۵-۲۲ درباره «اعجاز قرآن».

ص ۹۸ س ۴- اجماع: طرفداران اجماع، بحدیث نبوی «لا تجتمع امتی علی خطاء» استدلال نمایند.

ص ۱۰۰ س ۹- ظهار: الظهار هو تشبیه زوجته او ماعبر به عنها او جزء شائع منها بعضو یحرم نظره الیه من اعضاء محارمه نسباً اورضاعاً کلمه و بنته و اخته (تعریفات جرجانی)

ص ۱۰۰ س ۱۶- قیاس: القیاس فی الشریعة عبارة عن المعنی المستنبط من النص لتعدیة الحكم من المنصوص علیه الی غیره و هو الجمع بین الاصل و الفرع فی الحكم (تعریفات جرجانی)

ص ۱۰۰ س ۱۹ - سعید بن مسیب : (۱۳-۸۹۴) ابو محمد سعید بن المسیب بن حزن ، از بزرگان تابعین بود و بین حدیث و فقه جمع کرد. وی از تجارت زیتون امرار معاش میکرد و در مدینه در گذشت (میزان الاعتدال: ۱: ۳۸۷)

ص ۱۰۰ س ۴۱ : ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل امام مذهب حنبلی و یکی از ائمه اربعه (۱۶۴-۲۴۱) پدر وی والی سرخس بود. امام حنبل بعلمت اعتقاد بخلق قرآن بفرمان المعتمض بالله عباسی بنزدان افتاد ولی بروزگار متوکل عباسی مورد اکرام قرار گرفت (الاعلام زرکلی ۱: ۱۹۲)

ص ۱۰۹ س ۱ - زنادقه : مسلمین در آغاز کلمه زنادقه را بکسانی اطلاق میکردند که باطناً از پیروان زردشت ومانی و مزدک و بودا بودند و ظاهراً باسلام تظاهر مینمودند. ر ك : "Muslim Theology" و Macdonald ص ۱۳۴ و O' Leary ص ۱۹۰ پس از آن این اصطلاح را توسعه داده کلمه زندیق را درباره مردمان آزادفکری که مقید بتقالید قدیمه نشدند بکار بردند. ر ك : Nicholson, "Studies in Islamic Mysticism" ص ۶۲-۶۳ و Goldziher, "Dogme" ص ۱۴۵ بنا بر این زنادقه در اصل همان مسلمانانی بودند که عقایدشان نزدیک بادیان ایران و هند بود و عموماً آزادفکران را در اسلام بدون هیچ قیدی زندیق میگفتند (حتی ص ۱۰۵) باید دانست که کلمه زندیق معرب «زندیک» است که در اصل از کلمه «زدیقا» سریانی آمده که در اصطلاح یکی از مراحل دینی مانویان بوده است، و ترجمه آن عبری صدیق میشود.

ص ۱۰۱ س ۷ - حدیبیه : ر ك : سیره ابن هشام (طبع مصر ۱۲۹۵) ج ۲ ، ۱۵۷-۱۷۹ قریه‌ای است که بنام چاه آن حدیبیه خوانده شود و بین آن و مکه يك منزل بوده است. در این قریه بود که در زیر درختی عده‌ای از اصحاب رسول خدا با وی بیعت کردند (ر ك : معجم البلدان یا قوت)

ص ۱۰۱ س ۸ : لیلۃ العقبه : شبی که بیعت با پیغمبر در آن شب باتمام رسید . ر ك : سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، Margoliouth . Mohammed PP202-204 ص ۱۰۱ س ۸ - میراث ضره : « میراث العتره » مختصر الفرق ص ۱۰۶ و آن صحیح است « عترۃ الرجل اخص اقاربه » (نهایه ابن اثیر ج ۳ ص ۶۵)

ص ۱۰۱ س ۱۰: نصر بن حجاج بن علاط سلمی شاعری زیباروی از اهل مدینه بود و یکی از زنان مدینه بوی دلباخت و این شعر در وصف وی بسرود: یالیت شعری عن نفسی اراهقه منی ولم اقبض ما فیها من الحاج . هل من سبیل الی خمرنا شربها ام من سبیل الی نصر بن حجاج . عمر بشنیدو بفرمود نصر بن حجاج را سر برآشند و به بصره تبعید کنند. اتفاقاً در بصره هم زنی بوی نرد عشق باخت . ابو موسی اشعری او را به فارس تبعید کرد و واقعه را به عمر گزارش داد . عمر بفرمود که موی او بکنید و جامه از او برگیرید و او را در مسجد جای دهید. پس از قتل عمر نصر بن حجاج بمدینه بازگشت (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳: ۱۴۴)

ص ۱۰۱ س ۱۱: تراویح جمع ترویجه و آن یکبار نشستن است پس از چهار رکعت نماز در شب های رمضان « صحیح مسلم » ج ۲ ص ۱۷۶ از مصدر ترویج بمعنی راحت دادن .

ص ۱۰۱ س ۱۱: تمتع جمع بین اعمال حج و عمره است (تعریفات جرحانی) درباره حرام کردن عمر حج تمتع و متعه را این حدیث از وی روایت شده «متعتان محللتان فی زمن رسول الله فانا حرمتهما»

ص ۱۰۱ س ۱۴: ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابو وهب از رجال قریش و برادر مادری عثمان بن عفان بود متوفی در ۶۱ هـ (الاعلام ۹: ۱۴۳)

ص ۱۰۱ س ۱۵: سعید بن العاص بن سعید بن العاصی بن امیه در نزد عمر بن خطاب تربیت یافت و عثمان او را ولایت کوفه داد . متوفی ۵۹ هـ (رک : ابن حجر عسقلانی « کتاب الاصابه » ج ۱ ص ۲۰۹ ؛ الاعلام ۳: ۱۴۹)

ص ۱۰۱ س ۱۶- برتری میداد : رک : Philip Hitti „Origins of the Islamic state” ص ۲۳

ص ۱۰۱ س ۲۱- ابن مسعود: عبدالله بن مسعود بن غافل هذلی از اصحاب رسول متوفی بمدینه ۳۲ هـ (الاعلام ۴: ۲۸۰)

ص ۱۰۱ س ۲۱- بروع: شهرستانی ج ۱ ص ۷۳، از این روایت غفلت کرده .

اما طبری ج ۲ ص ۲۳۷۶ و بلاذری ۲۷۳ ، از آن یاد کرده‌اند رك : الاصابه ج ۷ ص ۲۹
« بنت واشق الرواشية الكلابيه »

ص ۱۰۱ س ۴۳- ليلة الجن : قرآن سوره ۷۲ آیه ۱-۶

ص ۱۰۲ س ۱- بيعت رضوان : سيره ابن هشام (طبع مصر ۱۲۹۵) ج ۲ ص ۱۷۹

ص ۱۰۲ س ۱- لقد : قرآن سوره ۴۸ آیه ۱۸

ص ۱۰۲ س ۴۴- اقتربت : سوره قمر آیه ۱ و ۲

ص ۱۰۴ س ۸- عبدالله بن مسلم : ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى از

ايمه ادب در گذشته بيغداد (۲۱۳-۲۷۶ هـ) اورا كتابهاى بسيار است از آن جمله

ادب الكاتب - المعارف - عيون الاخبار - الشعر والشعراء - الامامة و السياسة (الاعلام

۴ : ۲۸) اصلا ايرانى و از مردم دينورهمدان بود و اورا تصانيف بسيار است.

ص ۱۰۴ س ۱۴- حتى : « حتى انثنت تبصير » اسفراينى ص ۴۴ و مختصر الفرق

ص ۱۰۸

ص ۱۰۴ س ۱۴- بلاروح : پس از اين بيت در تبصير اسفراينى ص ۴۴ اين يارت

آمده است : وى واپسين دم زندگى خود را در حاليكه جام باده بدست داشت بخواندن

اين بيت بسر آورد:

اشرب على طرب وقل لمهدد هون عليك يكون ماهو كائن.

ص ۱۰۴ س ۱۹ : نب التيس صاح عنه هياجه . رك ديوان حسان بن ثابت (طبع

ليدن ۱۹۱۰ ص ۶)

ص ۱۰۴ س ۲۲- البحران : باين بيت و مثل پيش از آن جاحظ استشهاد کرده

است رك : « كتاب الحيوان » (طبع مصر ۱۹۰۷ ج ۱ ص ۷)

ص ۱۰۴ س ۴۴- اسواری : در الخطط مقرينى ج ۴ ص ۱۸۱ نامى ديگر بصورت

« ابويونس سنسويه يعرف بالاسواری » آمده كه مرحوم اقبال آشتياني آنرا « سنسويه »

خوانده ، و از اساوره (اسوان) ايرانى وهمان يونس اسواری از رؤسای معتزله دانسته

است (خاندان نوبختى ، ص ۱۸) در المنية و الامل ، نام او ابوعلی عمرو بن نائدا الاسواری

آمده که از طبقه ششم معتزله بود. ر ک : ابن المرتضی : طبقات المعتزله طبع و یلزر ص ۶۰
 ابوعلی عمرو بن نائدا السواری (مقریزی ج ۲ ص ۳۴۶) و او منسوب است به
 «اسواریه» قریه ای از قریه های اصفهان : سیوطی «لب اللباب فی تهذیب الانساب» (لیدن
 ۱۸۴۰) ص ۱۵ ر ک : معجم البلدان کلمه «اسواریه» و بسیاری از بزرگان اسلام منسوب
 باین قریه اند. ابوعلی از معاصران ابوالهذیل علاف و نظام و بشر و مردار بود و با ایشان
 در ابواب کلام مناظره داشت. متوفی در ۲۴۰ هـ . ر ک : المعتزله ص ۴۰

ص ۱۰۴ س ۵- معمر بن عباد : ابو عمرو معمر بن عباد و از طبقه ابوالهذیل
 بروزگار رشید میزیست. متوفی در ۲۱۵ هـ (الاتصار ص ۱۸۳ : لسان المیزان ۶ : ۷۱ :
 اللباب ۳ : ۱۶۱) در المنیة والامل نام او : معمر بن عباد السلمی ابو عمر (ابومعمر) آمده
 که از طبقه ششم معتزله بود. ر ک : ابن المرتضی : طبقات المعتزله ص ۵۴

ص ۱۰۴ س ۸- جسم : مقصود وی از جسم چیزی است که ما امروز آنرا «ماده»
 گوئیم و نظریه او آنست که خدا تنها ماده را بیافرید اما تغییرات و اعراض در آن یا
 بالضرورة و بحکم طبیعت اجسام ایجاد شد چون سوزاندن در آتش و روشنائی از آفتاب ،
 یا در نتیجه اختیار و آزادی اراده ایجاد گشته است مانند اعمال و حرکاتی که از انسان
 و حیوان صادر میشود. ر ک : ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۸۳ ، ۸۴ و Macdonald
 ' Muslim ' Theology ص ۱۴۳-۱۴۴ و O' Leary ص ۱۲۷ و ۱۲۸ (حتی ص ۱۱۰)

ص ۱۰۴ س ۹- قل الله : قرآن سوره رعد آیه ۱۶

ص ۱۰۴ س ۱۱- له الملك السموات : سوره حدید آیه ۲

ص ۱۰۴ س ۱۲- عرضها : العرض ما یرض فی الجوهر مثل الالوان و الطعوم
 والنوق و اللمس و غیرها مما یرض بقاءه بعد وجوده (تعریفات جرجانی)

ص ۱۰۵ س ۱۸- معتبر است : بنظر معمر اعراض متناهی نمیگردد زیرا در
 حقیقت نمیتوان آنرا دارای اعتبار ذهنی در نزد خرد انسانی دانست وی از هواخواهان
 مذهب معانی Conceptualismes بود و میگفت حرکت و سکون و مشابهت و مخالفت
 و غیر آن هیچیک ذاتی نیستند و آنها فقط دارای وجود ذهنی میباشند و نفس که حقیقت

انسان بشمار میرود همان معنی یا جوهر مفارق است (تاریخ فلسفه در اسلام تألیف دی‌بور
ص ۵۵)

ص ۱۰۵ س ۴۰- واحصی : سوره جن آیه ۲۸

ص ۱۰۷ س ۴۲- بشر : ابوسهل الهلالی بشر بن معتمر از طبقه ششم معتزله
بغداد و اصلا کوفی بود و چکامه‌ای در چهل هزار بیت سرود و در آن مخالفان خود را
رد کرد. گویند چون رشید بشنید که او رافضی است و برا بزندان انداخت و آن قصیده
را در زندان رشید گفت که این ابیات از آن است : فنحن لانفك نلقى عار نفرمن
ذکرهم فرار . ننفیهم عنا ولسنا منهم ولاهم منا ولا نرضاهم . امامهم جهم وما لجهم .
و صحب عمرو ذی‌التقی و العلم . اورا تصانیف بسیار بود زهبی در طبقه بیست و سوم
تاریخ خود گوید که وی در ۲۱۰ بیغداد در گذشت و همین سال را سمعانی در کتاب
الانساب تحت عنوان «بشری» آورده است. بشر در رافضی نبودن خود و رد تهمت گفته:
لسنا من الرافضه الغلاة ولامن المرجئة الحفاة . لامفرطین بل نری الصدیقا مقدماً و
المرتضى الفاروقا . «نبرأمن عمرو ومن معاویة» کتاب الانتصار ص ۱۹۴ . بعضی وفات
اورا در ۲۲۶ هـ دانسته‌اند نظیر وی ابوالعباس عبدالله بن محمد ملقب به ابن شربشر و
الناشی الاکبر ، شاعر و متکلم مشهور است از اهل انبار در گذشته در ۲۹۳ هجری
اورا قصیده‌ای است نونیه در چهار هزار بیت که در آن اهل آراء و نحل و مذاهب و ملل
را ذکر نموده بوده است (مروج الذهب ۲ : ۲۶۶ ابن حزم ۴ : ۱۹۴ ، تاریخ بغداد خطیب
۱۰-۹۲-۹۳ ، خاندان نوبختی ص ۱۰۵) رك : ابن‌المرتضى : طبقات المعتزله ص ۵۲
ص ۱۰۸ س ۵- مرید : کعبی از وی حکایت کرده که گفته است اراده خدا

فعلی از افعال اوست (شهرستانی طبع احمدفهمی ج ۱ ص ۸۷)

ص ۱۱۰ س ۱۴- هشام : هشام بن عمرو الفوطی متوفی در ۲۲۶ هـ از اصحاب
ابوالهذیل علاف و از بزرگان معتزله است و اورا هشام بن عمرو شیبانی می‌گفتند و در
روزگار مأمون عباسی مابین سالهای ۱۹۸ و ۲۱۸ هجری میزیست و فوطی چنانکه در
سمعانی آمده منسوب به فوط جمع فوطه است و آن جامه یا چادر نگارین است که از
سند آوردندی هشام را کتابی بنام «کتاب الابواب» بود رك: کتاب الانتصار ص ۶۱ و

مقالات الاسلامیین طبع مصر ۱۹۵۰ ص ۲۱۸؛ در طبقات المعتزله طبع ویلز ص ۶۱ نام او هشام بن عمرو الفوطی شیانی از اهل بصره آمده است.

ص ۱۱۰ س ۱۴- حسبنا : قرآن سوره ۳ آیه ۱۶۷

ص ۱۱۱ س ۸- لست علیهم : سوره انعام آیه ۶۶

ص ۱۱۱ س ۱۶- والف بین قلوبهم : سوره انفال آیه ۶۴

ص ۱۱۱ س ۲۰- ویضل الله : سوره ابراهیم آیه ۲۷

ص ۱۱۱ س ۲۰- ما یضل به : سوره بقره آیه ۲۴

ص ۱۱۱ س ۲۴ : عباد بن سلیمان از بزرگان معتزله و از طبقه هفتم از ایشان بود و از یاران هشام بن عمرو الفوطی. بشمار میرفت و میان او و عبدالله بن سعید مناظره بود و بروز کار مأمون عباسی میزیست متوفی در ۲۵۰ هـ ظاهراً نام او عباد بن سلیمان عمری صحیح است ابن المرتضی در طبقات معتزله ص ۴۴ او را از طبقه هفتم شمرده و وی را کتابی بنام «الابواب» بوده که ابوهاشم آن را نقض کرده است (الاتصار ص ۲۰۳)

ص ۱۱۴ س ۴- ان الله : سوره مجادله آیه ۸ مفهوم این آیه در انجیل متی فصل ۱۸ ، آیه ۲۰ آمده است : زیرا جائیکه دو یا سه تن با اسم من جمع شوند در میان ایشان حاضر م.

ص ۱۱۴ س ۱۴- انما نملی : سوره آل عمران آیه ۱۷۸

ص ۱۱۴ س ۱۶- عصا : ان العصا من العصیه . گویند که عصیه تصغیر عصا است و این مثل در مورد پدید آمدن برخی چیزها از چیزهای دیگر زده میشود : بعضی گفته اند که عصا نام اسبی است و عصیه نام مادر او است یعنی عصا در هر صفت بمادرش شباهت دارد (فرائد الادب المنجد)

ص ۱۱۴ س ۱۶- مار : لن تلد الحیة الا الحیة

ص ۱۱۴ س ۲۴- بدر : این غزوه در سال دوم هجرت در نزدیکی چاهی که بدر نام داشت و مابین مکه و مدینه بود بین مسلمین و مشرکان مکه روی داد و قریش که سردارشان ابوسفیان بود در ۱۷ رمضان این سال از مسلمین شکستی فاحش یافتند و

از رؤسای ایشان ابوجهل در این واقعه کشته شد.

ص ۱۱۳ س ۴۳ - احد: این غزوه در سال سوم هجرت در دره احد در سر راه مدینه بمکه روی داد در هفتم رمضان این سال مسلمین چون مخالفت امر پیغمبر را کرده بودند شکست خوردند و حمزه سیدالشهدا در این واقعه بقتل رسید و خود حضرت رسول هم زخم برداشت سرداری يك قسمت از سپاه قریش با خالد بن ولید بود که بعدها اسلام آورد.

ص ۱۱۴ س ۶ - اصم: عبدالرحمن بن کیسان ابوبکر الاصم از بزرگان معتزله و از طبقه ابوالهذیل العلاف بوده است (لسان‌المیزان). وی مردی بسیار فصیح بود و علی علیه‌السلام را در بسیاری از کارهایش منسوب بخطا میداشت و معاویه را در بعضی از کارهایش تصویب میکرد. وی را با ابوالهذیل مناظرانی بود (ابن‌المرتضی: طبقات المعتزله تحقیق ویلز، ص ۵۶)

ص ۱۱۵ س ۱ - مرداریه: کلمه «مردار» در بعضی از کتب فرق و مقریزی ج ۲ ص ۳۴۶ و شرح‌المواقف ج ۳ ص ۲۸۴ «مزداریه» آمده که غلط است. گلدزیهر در مجله انجمن خاورشناسان آلمانی ZDMG مجلد ۶۵ ص ۳۶۳ ثابت کرده که «مرداریه» صحیح و آن منسوب بمردار است رک: Dogme ص ۹۶ و «لب‌اللباب» ص ۲۴۱ و «de sacy Expose de la Religion des Druzes» ص ۳۷-۳۸ از مقدمه (حتی ۱۱۲)

ص ۱۱۵ س ۴ - عیسی بن صبیح: ابوموسی مردار عیسی بن صبیح کوفی شاگرد بشر بن معتمر و استاد جعفرین و از بزرگان معتزله بغداد بود. مردار در اعتزال گفتارهای تازه نیاورد و از اقوال سابقین پیروی کرد. متوفی در حدود ۲۲۶ هـ (رک: اللباب ماده: المرداری) در طبقات‌المعتزله تألیف ابن‌المرتضی ص ۷۰ نام او عیسی بن صبیح ابوموسی بن‌المردار آمده که از طبقه هفتم معتزله بود.

ص ۱۱۵ س ۴ - مردار: ممکن است همان کلمه مردار فارسی و بهمان معنی

باشد.

ص ۱۱۵ س ۷- مل : سوره اسراء آیه ۹۰

ص ۱۱۵ س ۱۶: ابوزفر : از مصنفان معتزله . رك (لسان المیزان ج ۶ ص ۱۷۹)
در طبقات معتزله ص ۹۳ نام او : ابوزفر محمد بن علی الملکی امام نیشابور آمده است.
ص ۱۱۵ س ۱۹- بی چونی : در متن عربی « بلا کیف » باید دانست که مبدأ
بلا کیف را مالک بن انس وضع کرده و ابوالحسن اشعری از آن پیروی نموده است و
آن امروز در اسلام از سنن ایمان است و مقصود از آن پرسیدن از چگونگی قرار
گرفتن خداوند بر عرش و چگونگی چشم و گوش و رؤیت او است و نیز سؤال از آنچه
را که به تشبیه و تجسم خدام یا انجامد بنا بتعلیم امام مالک : استواری بر عرش معلوم
است ولی کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب و سؤال از آن بدعت است شهرستانی
ج ۱ ص ۱۱۸ گوید : « مبدأ بلا کیف نزدیک بمبدأ بلا تشبیه است » (قرآن ۱۴۲ : ۹) و
خدا بنا بر این مبدأ « بلا کیف و لا تشبیه است » (حتی ص ۱۱۳) .

ص ۱۱۶ ص ۱۶- جعفر بن حرب : ابوالفضل جعفر بن حرب همدانی از
بزرگان معتزله بغداد بود دانش را از ابوالهذیل فرا گرفت و مردی پارسا بود متوفی
در ۲۳۶ هـ (لسان المیزان ج ۲ ص ۱۱۳ ؛ تاریخ بغداد ۷ : ۱۶۲) از طبقه هفتم معتزله
بود . رك : (طبقات المعتزله ص ۷۳)

ص ۱۱۶ س ۱۶ : جعفر بن مبشر بن احمد ثقفی از بزرگان معتزله و برادر فقیه
حسین بود متوفی در ۲۳۴ هـ (لسان المیزان ج ۲ ص ۱۲۱) ابن ندیم از اولی درس ۳۶
و ۱۸۳ و از دومی در ص ۳۷ نام برده است . ایضاً مروج الذهب مسعودی ج ۵ ص ۴۴۳
و ج ۷ ص ۲۳۱ (طبع اروپا) و تاریخ بغداد ۷ : ۱۶۲ ؛ در طبقات المعتزله تألیف
ابن المرتضی طبع و یلز ص ۲۶ نام او : ابو محمد جعفر بن مبشر ثقفی از طبقه هفتم معتزله
آمده است .

ص ۱۱۶ س ۴۶- نبید : فقیهان عصیرانگور را که خمر باشد حرام دانند ولی
نبید یا شرابی را که شیره غیرانگور چون سیب و خرما باشد روا شمرند . رك :

ص ۱۱۶ س-۴۴ - فقیهان: گروه اهل رأی از فقیهان و مجتهدان عراق و اهل حدیث از مجتهدان حجاز بودند ر ک: شهرستانی ج ۲ ص ۱۶۱ - ۱۶۰: کتاب المقالات والفرق ص ۱۳۲ - ۱۳۶ - ۱۳۸)

ص ۱۱۷ س ۴۵ - اسکافی: ابو جعفر محمد بن عبدالله اسکافی متوفی در ۲۴۰ هـ در ابن حزم ج ۴ ص ۲۰۲ «ابو محمد عبدالله اسکافی» آمده است. ر ک: طبقات معتزله ص ۷۸ و انساب سمعانی و کتاب الانتصار ص ۲۰۲ مسعودی: مروج الذهب طبع اروپا ج ۶: ۵۸، ج ۷: ۲۳۱

ص ۱۱۸ س ۴۰ - محمد بن حسن: ابو عبدالله محمد بن فرقد (۱۳۱ - ۱۸۹) از موالی بنی شیبان امام در فقه و اصول بود و کسی است که فقه ابوحنیفه را منشر ساخت در کوفه تولد و پرورش یافت و بروز گاررشید بیغداد رفت و به ری در گذشت و اصل وی از ده حرستا در غوطه دمشق بود او را کتب بسیار است از جمله «المبسوط، الزیادات، جامع الکبیر، جامع الصغیر، الآثار والسير، الموطاء» (الاعلام ۶: ۳۰۹)

ص ۱۱۸ س ۴۵ - هشام: متوفی در ۲۲۱ هـ ر ک: لسان المیزان ۶: ۱۹۵

ص ۱۱۹ س ۴ - یحیی: ابو محمد یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن تمیمی الاسدی مروزی (۱۵۹ - ۲۴۲) از قضاة معروف و بروز گار مأمون مقدم بر همگنان بود به مرو زائیده شد و در ربذه از قرای مدینه در خلافت المتوکل در گذشت (الاعلام ۹: ۱۵۷)

ص ۱۱۹ س ۸ - ثمامه: ابو معن ثمامة بن اشرس النمیری البصری از بزرگان معتزله. مأمون خواست او را وزیر خود کند نپذیرفت (لسان المیزان ج ۲ ص ۸۳) متوفی در ۲۱۳ هـ. ثمامه میگفت که خداوند جهان را بموجب سنتی طبیعی آفریده و جهان بمانند خدای جاودان و ابدی است. این مبدأ طبیعی وحدت وجودی Pantheism تأثیر عمیقی در تعالیم شیعه و صوفیه کرده است. مسعودی در ج ۲ ص ۲۲۶ مروج الذهب و طبری در ج ۳ ص ۶۵۱ و ۶۶۷ و ۱۰۴۰ کتاب خود از وی یاد کرده اند (میزان - الاعتدال: ۱۷۳)

ص ۱۱۹ س ۸ - موالی: یعنی از بندگان آزاد کرده بنی تمیم بود (حتی ص

ص ۱۱۹ س ۹ - معتصم: محمد بن هارون الرشید ملقب به المعتصم بالله پس از برادرش مأمون بخلافت نشست و سامرا را مرکز خلافت قرار داده آنرا سرمن رأی خواند (۱۷۹-۲۲۷هـ؛ رك: الاعلام ۷: ۳۵۱) نام ثمامه در طبقات المعترله طبع ویلزر ص ۶۲: ثمامة بن الاشرس ابو معن النمیری از طبقه هفتم معتزله آمده است.

ص ۱۱۹ س ۹ - واثق: هارون بن محمد (معتصم بالله) از خلفای عباسی (۲۰۰-۲۳۲) ملقب به الواثق بالله (الاعلام ۹: ۴۴)

ص ۱۴۰ س ۲۴ - مروازه: جمع مروزی است که نسبت مرواست. در زبان فارسی در چند اسم قبل از آوردن یاء نسبت «زای» معجمه درآوردند مانند: مرو: مروزی، ری: رازی، سگستان: سگری. طی (تی): تازی. تاریخ مروازه یعنی تاریخ بزرگان مرو و گمان میکنم این کتاب از تألیفات احمد بن سیار (۱۹۸-۲۶۸هـ) باشد. رك: معجم المؤلفین ۱: ۲۴۱

ص ۱۴۰ س ۲۴ - الخزاعی: احمد بن نصر بن الهیثم الخزاعی المروزی متوفی در ۲۳۱ از بزرگان بغداد و جدا از نقبای بنی العباس بود وی از مخالفین قائلین بخلق قرآن بشمار میرفت و از خلیفه الواثق بالله بدگوئی میکرد روزی خلیفه شنید که گروهی با او در بغداد برای امر بمعروف و نهی از منکر بیعت کرده اند و با ایشان قصد خروج دارد بفرمود او را گرفته پیش وی آوردند و بدست خود در سامرا او را بکشت و سرش را ببغداد فرستاد تا در آنجا بیاویزند (الاعلام ۱: ۲۵۰)

ص ۱۴۰ س ۲۴ - سخن چینی: سعایت و بدگوئی ثمامة بن اشرس از احمد بن نصر درست نیست زیرا وفات ثمامة در ۲۱۳ هـ و مدت هاقبل از کشته شدن او اتفاق افتاد.

ص ۱۴۱ س ۱ - ابن ابی داود: قاضی احمد بن ابی داود بن جزیر ابو سلیمان معتزلی اعتزال را از ابوالهذیل فرا گرفت در نزد مأمون و معتصم و واثق مورد احترام بود و در ادب و علم کلام قدمی راسخ داشت و محنة علمای غیر معتزلی در دست او بود و احمد بن حنبل را در مسئله خلق قرآن مورد محنة قرار دادند ابن المرتضی در طبقات المعترله او را در طبقه هفتم ذکر کرده ص ۳۵ و مرکش را در ۲۶۳ دانسته. ظاهراً

وفات او در ۲۲۰ هجری بوده است طبری ج ۳ ص ۱۳۴۳-۱۳۵۰ و: ابن خلکان ج ۱ ص ۳۱، الانتصار ص ۱۹۴ و ۲۲۴

ص ۱۲۱ س ۴: ابن زیات: محمد بن عبدالملک وزیر معتصم و واثق و متوکل و متوکل او را بزندان انداخت و در ۲۰۳ در آنجا بمرد. (الاعلام ۷: ۱۲۶)

ص ۱۲۱ س ۱۳ - آیه: قرآن سوره طلاق آیه ۹

ص ۱۲۱ س ۱۷ - جاحظ: ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الکنانی اللیثی مشهور به جاحظ (۱۶۳-۲۵۵) از بزرگان معتزله او از سرآمدان ادب عربی است مولد و وفاتش بیصره بود و در آخر عمر زمین گیر شد و در حالی که کتاب میخواند در گذشت بعضی در سبب مرگ او گفته‌اند که کتب بسیاری بر سر او ریخت و در زیر آنها بمرد مؤلفات او بیش از صد و هفتاد کتاب در فنون مختلف بود مصنفات بسیار او دائرة المعارفی از ادبیات و دین و منطق و فلسفه و جغرافیا و حیوان شناسی آن عصر بشمار میرفت وی معاصر معتصم و متوکل بود ابن قتیبه گوید: جاحظ واپسین متکلمان بود و دلایل و حجت‌های نیکو آوردی چنانکه خردی را بزرگ و بزرگی را خرد نشان دادی. شهرستانی مینویسد که او کتابهایی بسیار از فلاسفه را مطالعه کرده بود و آن مطالب فلسفی را با عبارات شیوا و روان خود در میان مسلمانان رواج داد میل او بیشتر بفلاسفه طبیعی بود. رک: (ابن خلکان ج ۱ ص ۵۵۳، شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۹۹) ابو حیان نحوی را کتابی بوده که «تقریظ الجاحظ» نام داشت و یاقوت حموی صاحب کتاب ارشاد الاریب آنرا دیده است (معجم الادباء یاقوت. الاعلام ۵: ۲۳۹) ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ از طبقه هفتم معتزله بود. رک: طبقات المعتزله طبع ویلزر ص ۵۷

ص ۱۲۳ س ۷ - ابن بسام: علی بن محمد بن ناصر بن منصور بن بسام کاتب

(۲۳۰-۳۰۲) از ادبای بغداد بود (الاعلام ۵: ۱۴۱)

ص ۱۲۴ س ۶: جحظه: احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک

از مردم بغداد چون در چشم قرحه‌ای داشت ابن المعتز او را «جحظه» لقب داد (۲۲۴ - ۳۲۲، الاعلام ۱: ۱۰۲)

ص ۱۴۳س ۱۶: ارسطو یا ارسطاطاليس در ۲۵۹ق م در استاگیرا از بلاد مقدونیه متولد شد خانواده اش یونانی و پدرش طبیب بود و بیست سال شاگردی افلاطون کرد و در چهل و یکسالگی بمعلمی اسکندر مقدونی برگزیده شد. حکمت ارسطو معروف بفلسفه مشاء است چه وی تعلیم خود را در ضمن گردش افاضه میکرد ارسطو در شصت و سه سالگی در ۳۲۲ ق م در گذشت (سیر حکمت در اروپا تألیف فروغی ج ۱)

ص ۱۴۳س ۱۷ - مدائنی: ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله المدائنی الاخباری (۱۳۵-۲۲۵) راوی و مورخ تصانیف بسیار داشت ابن ندیم در الفهرست بیش از دویست کتاب از او در مغازی و سیرت پیغمبر و اخبار قریش و اخبار زنان و تاریخ خلفا و فتوح و جاهلین و شعرا و بلدان آورده است (الاعلام ۵: ۱۴۰)

ص ۱۴۳س ۴۴ - ابویعقوب: یوسف بن عبدالله بن اسحاق الشحام از شاگردان ابوالهدیل، ابوالحسین ملطی در کتاب التنبیه ص ۴۴ او را «علی بن محمد الشحام» یاد کرده شحام بروزگار واثق در دیوان خراج بود. در مقالات الاسلامیین ص ۲۱۷ و ۳۲۳ نام او «ابویوسف» یعقوب بن عبدالله شحام بصری آمده است. در طبقات المعتزله ص ۷۱ نام او ابو یعقوب یوسف بن عبدالله بن اسحاق الشحام از طبقه هفتم معتزله یاد شده است.

ص ۱۴۳س ۱۱- خیاط: عبدالرحیم بن محمد بن عثمان ابوالحسین خیاط متوفی در ۳۰۰ ه از سران معتزله مردی فقیه و متکلم بود و وی صاحب کتاب الانتصار در رد ابن راوندی است که با حواشی د کتر نیرک در ۱۹۲۵ در قاهره بطبع رسیده است. ر ک: ایضاً به طبقات المعتزله طبع ویلزر، بیروت ۱۹۶۱ ص ۸۵

ص ۱۴۵س ۸- جوهر: الجوهر ماهیته انا وجدت فی الاعیان کانت لا فی موضوع وهو منحصر فی خمسة: هیولی و صورة و جسم و نفس و عقل (تعریفات جرجانی)

ص ۱۴۵ - ۴۱ - کعبی: کعبی شاگرد خیاط و از معتزلان بغداد مؤلف کتاب مشهور «المقالات» است متوفی در ۳۱۹ ه از طبقه هشتم معتزله بود نام او عبدالله بن احمد بن محمود الکعبی بلخی خراسانی است که کنیه اش ابوالقاسم بود (الاعلام ۴: ۱۸۹، طبقات المعتزله ص ۸۸)

ص ۱۲۵ س ۲۲ - حاطب: کحاطب لیل: یضرب مثلاً للرجل یجمع کل شیئی ولا یمیز الجید من الردی. یعنی مردی که هر چیز را کرد آورد و خوب و بد را از هم باز نشناسد. (المنجد: فرائد الادب)

ص ۱۲۵ س ۲۲- اختلاف داشت: در زمان مأمون مذهب معتزله باعلی درجه ترقی رسید و مذهب رسمی دولت عباسی شد و در ۲۱۸ هـ = ۸۳۳ م مأمون «محنه» (ابوالفصاح ج ۲ ص ۳۳) را که برابر با دیوان تقشیش عقاید بود، برای امتحان قضاة و گواهان و اهل علم وضع کرد. پس از جاحظ مذهب اعتزال روی بزوال و انحطاط نهاد و معتزله بر دو فرقه شدند: فرقه بصریه که منحصراً کار خود را به بحث در صفات خدا قراردادند و فرقه بغدادیه که در باره موضوع فلسفی ماهیت «شیئی» گفتگو می‌کردند. بحث بیشتر بصریها صرف مجادله بین جبائی و پسرش ابوهاشم میشد که قریباً در این کتاب شرح آن خواهد آمد (حتی ص ۱۱۹).

ص ۱۲۶ س ۱۸ - سوره کهف آیه ۷۶

ص ۱۲۶ س ۱۸ - سوره آل عمران آیه ۱۸۲

ص ۱۲۷ س ۸ - جبائی: ابوعلی محمد بن عبدالوهاب بن سلام الجبائی (۲۳۵ - ۳۰۳) از ائمه و طبقه هشتم معتزله و منسوب به «جیبی» از قراء بصره است گویند او را قریب چهل هزار ورقه تألیف در کلام بود که صد جزء میشده است. (الاعلام ۷: ۱۳۶؛ طبقات المعتزله ص ۸۰)

ص ۱۲۹ س ۱۴ - اشعری: ابوالحسن اشعری (۲۶۰-۳۲۴) نخست از شاگردان جبائی بود و سپس بیرخی از آراء استاد خود اعتراض کرد و علناً از اعتزال توبه نمود و با قبول احکام امام شافعی در باب فروع ادله کلامی را با وجود نهب اسلاف در تحقیق اعتقادات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد و واضح و ناشر علم کلام در میان این جماعت شد. و چون در علم کلام قوی دست بود و هم بر حدیث و سنت اطلاع کامل داشت در این میدان ستیز پیروز شد و او و شاگردانش از یک طرف و متکلمین شیعه از طرف دیگر معتزله را در میان گرفتند و تقریباً بساط ایشان را برچیدند (خاندان نوبختی ص ۴۷)

ص ۱۲۸ س ۴۲- بهشمیه: نسبتی است شکسته به ابو هاشم پیشوای این فرقه

ص ۱۲۸ س ۲۳- ابو هاشم: ابو هاشم عبدالسلام بن ابی علی جبائی متوفی در ۳۲۱ هـ از طبقه نهم معتزله پس از پدرش رئیس معتزلان بصری بود اغلب مؤلفین فرق بهشمیه و جبائیه را يك فرقه نکر کرده اند زیرا این پسر و پدر در مسائل بسیاری با هم موافق بودند خاصه در فناء معدوم رك: (ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۱۰۳) ولی بغدادی آراء آن دورا در تحت دو عنوان علی حده جبائیه و بهشمیه آورده و بیش از سایر علمای فرق در باره ایشان بتفصیل پرداخته است (المعتزله ص ۱۵۳) ملطی گوید که ابو هاشم صدو شصت کتاب در کلام و جدل بنوشت و با پدرش جبائی در بیست و نه مسأله مخالفت کرد و پدرش جبائی در نوزده مسأله با ابوالهذیل خلاف جست (رك: ایضاً به انساب سمانی 96 b؛ طبقات المعتزله ص ۹۴)

ص ۱۲۸ س ۴۳- صاحب بن عباد: اسماعیل بن عباد بن عباس ابوالقاسم طالقانی معروف به صاحب از نوادر روزگار و وزرای آل بویه بود. وی وزارت مؤید الدوله و برادرش فخر الدوله را داشت و چون از کودکی مصاحب مؤید الدوله بود از این رو لقب صاحب یافت او در طالقان قزوین تولد یافت و بری در گذشت (۳۲۶-۳۸۵) نش او را باصفهان برده در آنجا بخاک سپردند (الاعلام ۱: ۳۱۲)

ص ۱۳۹ س ۱۷- ابن اخشید: ابوبکر احمد بن علی بن معجور الاخشاذ از زهاد و صلحای معتزله متوفی در ۳۲۶ هـ، او یکی از سه نفری است که ریاست معتزله بایشان ختم میشود، آن دو یکی ابو هاشم جبائی و دیگری ابوالقاسم کعبی است، برای شرح تألیفات او رجوع شود به: (الفهرست ابن ندیم ص ۲۴۵، و ابن حزم ج ۴: ۲۰۳؛ و تاریخ خطیب بغدادی ۴: ۳۰۹) در طبقات المعتزله ص ۱۰۰ نام او: ابوبکر احمد بن علی الاخشید از طبقه نهم معتزله آمده که در ۳۲۰ هـ در گذشته است

ص ۱۳۹ س ۱۸- قل: سوره کهف آیه ۲۹

ص ۱۳۷ س ۱۰- احوالی: بعضی از علمای کلام عجایب این فن را سه تا میدانستند: قول به طفره از نظام، قول به احوال از ابو هاشم بن جبائی، و قول به کسب

از ابوالحسن اشعری . یکی از شعرا در این باب گفته است : لما يقال ولا حقيقة تحته معقولة قد نوالی الافهام . الکسب عند الاشعری و الحال عند الهاشمی و طفرة النظام (منهاج السنة ابن تیمیة ۱ : ۱۲۸) در مصرع دوم : عند الهاشمی ، بایستی ظاهراً «عندالبهشمی» باشد ، زیرا فرقه ابوهاشم پسر جبائی را «بهشمیه» می‌گفتند .

ص ۱۴۰ س ۹ - فاغرینا : سوره مائده آیه ۱۴

ص ۱۴۰ س ۱۱ - اذا تبرء : سوره بقره آیه ۱۶۶

ص ۱۴۰ س ۱۲ - قال الذین : سوره بقره آیه ۱۶۷

ص ۱۴۰ س ۱۴ - مکابرات : مکابره مفرد آنست . المكابرة هی المنازعة فی المسئلة العلمیة للاظهار الصواب بل لالزام الخصم . وقیل المكابرة هی مدافعة الحق بعد العلم به (تعریفات جرجانی)

ص ۱۴۰ س ۴۴ - قاسم دمشقی : از علمای معتزله اقوال او ومن جمله این قول وی در کتاب الانتصار خیاط ص ۸۴ آمده است . رك : (کتاب الانتصار ص ۲۰۰ و ۲۴۲)

ص ۱۴۱ س ۴ - سوفسطائیان : در او آخر قرن پنجم قبل از میلاد مسیح جماعتی از اهل نظر در یونان پیدا شدند که جستجوی کشف حقیقت را ضرور ندانسته آموزگاری فنون را برعهده گرفتند و شاگردان خویش را در فن جدل و مناظره ماهر می‌ساختند تا در هر مقام در مورد مشاجرات سیاسی بتوانند بر خصم غالب شوند این جماعت بواسطه تتبع و تبحر در فنون مختلف که لازمه معلمی بود بسوفیست Sophiste معروف شدند یعنی دانشور و چون برای غلبه بر مدعی درمباحثه بهر وسیله‌ای متشبث میشدند لفظ سوفیست که آنرا نیز سوفسطائی گویند علم شد برای کسانی که بجدل می‌پردازند و شیوه ایشان سفسطه Sophisme نامیده شده است (سیر حکمت در اروپا ص ۱۷ ج ۱)

ص ۱۴۱ س ۵ - از آن مجلس : تلخیص این بحث را با عبارات واضح‌تری ابوالمظفر اسفراینی در کتاب التبصیر فی الدین ص ۵۴ آورده است .

ص ۱۴۲ س ۲۵ - اشج : از بزرگان معتزله و معاصر بشر بن معمر واسکافی بود .

ص ۱۴۴ س ۱۳ - برهانید: قسمت اول ترجمه انگلیسی این کتاب به قلم خانم سیلی در ۲۱۰ صفحه در اینجا پایان میرسد و از این بعد ترجمه انگلیسی کتاب بقلم «آقای هالکین» آغاز شده و تا پایان کتاب ادامه یافته است.

ص ۱۴۵ س ۲ - مرجئه: این فرقه در اثر واکنش حملاتی که شیعیان و خوارج بر بنی امیه میگردند پیدا شدند و بر این عقیده بودند که بر امت اسلام واجب است که بسطه بنی امیه گردن نهد و حکم بکفر و شرك ایشان را تا روز قیامت بتأخیر اندازد. کلمه مرجئه مشتق از مصدر ارجاء بمعنی تأجیل و مهلت دادن و تأخیر انداختن است رک: Dogme Macdonald Muslim Theology ص ۱۲۳ نخستین کسی که اهل Goldziher ص ۶۹ و طبقات ابن سعد ج ۶ ص ۲۱۴ مقررین کیسکه اهل سنت را مرجئه نامید بروایت ابن ابی العوام، نافع بن ازرق خارجی بود. مقریزی ص ۳۴۹ مرجئه را: غلاة فی اثبات الوعد والرجاوعی و الوعید، و شهرستانی «وعیدیه» خوانده است.

ص ۱۴۵ س ۸ - جبر: شهرستانی ج ۱ ص ۱۱۲ طبع احمد فهمی در تعریف جبر گوید: جبر نفی فعل حقیقه از بنده و نسبت آن به خداوند است و آن ضد قدر میباشد

ص ۱۴۵ س ۸ - از جبر و قدر بریر و نند: یعنی قائل به ارجاء محض شدند. خطط مقریزی ج ۲ ص ۳۵۰

ص ۱۴۵ س ۷ - ایمان: مرجئه اهمیت خاصی به «ایمان» میدادند و آن را مقدم بر عمل و کردار میدانستند (رجوع شود به باب یازدهم رساله پولس به عبرانیان که راجع بایمان است) و میگفتند که با وجود داشتن ایمان گناهزایی نمیرساند چنانکه طاعت با کفر سودی نبخشد بسقوط دولت بنی امیه سبب سیاسی که موجب پیدایش این فرقه شده بود از میان رفت و بحث های آن فرقه متوجه بعقایدی شد که رأس آنها مسأله ایمان و کردار (عمل) و گناهان کبیره و صغیره بود زیرا میگفتند واجب است حکم در باره مرتکب کبیره تا روز جزا بتأخیر افتد و اهمیتی ندارد که در این دنیا کسی

از اهل بهشت یا دوزخ باشد. ضد این فرقه دسته‌ای بودند که وعیدیه نام داشتند. ابوالحسن اشعری: ابوشمر مرجی را از فرقه یونسیه شمرده و نجاریه و کرامیه و حنفیه را از مرجئه می‌شمارد (۴۰-۱۳۲) در بدء والتاریخ (۵ : ۱۵۲) رفاشیه، زیادیه، کرامیه، معاذیه از مرجئه شمرده شده‌است. عضالدین ایچی در موافق: عبیدیه را از مریسه آورده و از جهیمیه ذکری نکرده‌است. ر ك : ترجمه الفرق بین الفرق بقلم هالکین ص ۲ و 2 : Halkin : Moslem Schisms,

ص ۱۴۵ س ۴- ابی شیبب بصری : ابوبکر محمد بن عبدالله ابوشیبب بصری از شیوخ معتزله‌است که بارچاء نیز قائل بود و بهمین جهت از مرجئه محسوب می‌شود (التنبیه والاشراف مسعودی ص ۳۹۵؛ شهرستانی ص ۱۰۳، مقالات الاسلامیین اشعری ص ۱۳۶، الانساب سمعانی F329b)

ص ۱۴۵ س ۸- پدید آمدند : شهرستانی: مرجئه را بر چهار دسته کرده: مرجئه خوارج، مرجئه قدریه، مرجئه جبریه، و مرجئه خالص (شهرستانی حاشیه ابن حزم ج ۱ ص ۱۸۶) و بعلاوه فرق مرجئه در آن کتاب بدین‌قرار آمده است: یونسیه، عبیدیه از یاران عبیدالمکبت، غسانیه، ثوبانیه، تومنیه، صالحیه.

ص ۱۴۶ س ۹- یونس : یونس بن عون نمیری رئیس فرقه یونسیه و ایشان غیر از یونسیه دیگر هستند که پیرو یونس بن عبدالرحمن قمی بودند و از امامیه بشمار میرفتند در شهرستانی ج ۱ ص ۱۸۷ نام او « یونس السمری »، در سمعانی 603b : الشمری، در مقریزی ص ۳۵۰ : یونس بن عمر آمده‌است.

ص ۱۴۵ س ۱۲- لعنت المرجهه : این حدیث در مختلف الحدیث ابن قتیبه ص ۹۷ کاملتر آمده است.

ص ۱۴۶ س ۱۱- غسان : غسان الکوفی المرجی و او چنانکه مقریزی پنداشته غسان بن ابان محدث معروف نیست چه غسان بن ابان یمامی بود و این کوفی است (سمعانی 408b) مقریزی گوید شاگرد محمد الشیبانی بود و نبوت عیسی را انکار داشت (هالکین ص ۳)

ص ۱۴۶ س ۱۵ - گفتار ابو حنیفه : پنداشته که خدای تعالی خوک را حرام کرده و شخصی اگر نداند که آنچه حرام است گوسفند است یا خوک مؤمن باشد و اگر گوید که خدای حج را فرض فرموده و نداند که کعبه کجا است و شاید درهند باشد مؤمن است و مقصود اینست که امثال این صنف اعتقادات در حقیقت ایمان مدخل نیست. شگفت اینجا است که غسان حکایت کند که امام ابو حنیفه بکیش وی بوده و از مرجه بشمار میرفت در این حکایت دروغ گفته است شاید سبب این اتهام آن باشد که ابو حنیفه گفته است «ایمان تصدیق بدل است و زیاده و کم نگردد» و سبب دیگر این اتهام آنست که ابو حنیفه مخالف قدریه معتزله بود و معتزلان آن روزگار مخالفان خود را در قدر مرجه می گفتند و همچنین وعیدیه از خوارج مخالفان خویش را باین لقب می خواندند و دور نیست که تهمت این لقب به ابو حنیفه از معتزله و خوارج پدید آمده باشد (حاشیه ملل و نحل شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۲۲۵)

ص ۱۴۶ ص ۴۰ - تومنیه : این فرقه را مؤلف در فصل دوم از باب دوم بعد از « ثوبانیه » آورده نه قبل از آن .

ص ۱۴۶ س ۴۱ - تومنی : منسوب به تومن قریه ای در مصر رك : انساب سمعانی و لب اللباب ص ۵۶ ج ۱ ماده «التومنی» ، یاقوت مخصوصاً قصبه «تومن» را مولد ابو معان تومنی ذکر کرده و مقریزی او را يك فیلسوف می خواند (هالکین ص ۴)

ص ۱۴۷ س ۱۳ - مریسی : ابو عبد الرحمن بن بشر بن غیاث مریسی متوفی ببغداد ۲۱۹ هـ فقیهی حنفی مذهب و متکلم واز موالی زید بن خطاب بود و فقه را از قاضی ابو یوسف فرا گرفت وقائل بخلق قرآن شد و با امام شافعی مناظره کرد . گویند او منسوب به «مریسه» ، (بکسر و تشدید) از ناحیه صعید مصر بود و نیز او را به «مریسه» (بتخفیف) در بلاد نوبه که از آنجا برده می آوردند نسبت داده اند رك : تاریخ بغداد و ابن خلکان ج ۱ ص ۱۲۷ و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۰ و معجم البلدان یاقوت صاحب المیزان ج ۱ : ۱۵۰ پدر او را زرگری یهودی نوشته که در کوفه مسکن داشت . عقیده او در باره خلق قرآن باعث آن شد که در دوران خلافت هارون و امین قریب بیست سال مخفی

باشد. ابن حزم مینویسد که اوبسنیان از دیگر معتزله نزدیکتر بود، رك: J. A. O. S. Friedlander یا برخی از آن ایمان نگویند. رك: ابوالحسن اشعری ۱۴۰، شهرستانی ۱۰۷، ایجی ص ۳۶۱

ص ۱۴۷ س ۱۳ - ابویوسف: ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری کوفی (۱۱۳ - ۱۸۲) بروزگار هادی و رشید قاضی بغداد بود و نخستین کسی است که در اسلام «قاضی القضاة» خوانده شد و اولین کسی است که در فقه بر مذهب ابو حنیفه کتاب نوشت و کتاب الخراج معروف از اوست اهمیت کتابش اینست که آراء استادش ابو حنیفه را برای ما حفظ کرده است کتاب الخراج بکوشش سفارت فرانسه در سوریه و بقلم E Fagnan تحت عنوان Le livre de l' import Foncier بطبع رسیده است (الاعلام زر کلی، ص ۹: ۲۵۲)

ص ۱۴۷ - صفاتیبه و معتزله شد: اسفراینی مینویسد که شافعی باوی مناظره کرد و چون در قسمتی از مسائل او را با اهل سنت و در قسمت دیگر با قدریه موافق یافت گفت تو نیمی مؤمن و نیمی کافری (هالکین ص ۶)

ص ۱۴۸ س ۱۰ - ابوشمر: سمعانی نام او را بکسرشین نوشته و او را قدری خوانده (338a)

ص ۱۴۸ س ۱۶ - غیلان: ایجی در مواقف ص ۳۶۰، گاهی او را مروان و زمانی ابو مروان بن غیلان خوانده و در فرق الشیعه نام او غیلان بن مروان آمده است (فرق الشیعه نوبختی ص ۴؛ هالکین ص ۶)

ص ۱۴۹ س ۲ - صالحی: در شهرستانی ج ۱ ص ۱۹۲ در حاشیه ابن حزم. در شمار فرق مرجئه فرقه‌ای نیز بنام «صالحیه» آمده که اصحاب صالح بن عمرو و صالحی و محمد بن شمر و غیلان بن حرث و محمد بن تمیمی شمرده شده‌اند و آنان همگی جمع بین قدر و ارجاء نمودند.

ص ۱۴۹ س ۳ - چنین سخنی جز از کافری - این عقیده خیلی شباهت به عقیده یونس بن عون دارد (مقالات الاسلامیین اشعری ص ۱۳۷)

ص ۱۴۸ س ۱۶ - ارجا جمع کرد: یعنی با عقیده ابوشرم موافقت کرد.
(ابوالحسن اشعری ص ۱۳۶)

ص ۱۴۸ س ۱۹ - زیرقان: از شاگردان نظام و از علمای بزرگ کلام بود (آرنولد،
المعتزله ص ۳۵)

ص ۱۴۹ س ۵ - من لایؤمن فلیس مؤمناً: این حدیث را احمد حنبل روایت
کرده ج ۵ مسند ص ۳۸۲؛ طیالسی ص ۱۳۲۱

ص ۱۴۹ س ۱۰ - نامیدند: در شهرستانی ج ۱ ص ۱۹۴ در پایان فصل راجع به
مرجئه: حسن بن محمد بن علی ابی طالب، و سعید بن جبیر، و طلق بن حبیب، و عمرو بن
مره، و محارب بن دثار، و مقاتل بن سلیمان، و ابو حنیفه، و ابو یوسف، و محمد بن
الحسین، و قدید بن جعفر، را از رجال مرجئه شمرده و گوید همه اینان ائمه حدیث
هستند که صاحبان گناهان کبیره را برخلاف خوارج و قدریه تکفیر نکردند و حکم
به جاودان بودن ایشان در آتش دوزخ ندادند.

ص ۱۵۰ س ۳ - نجار: در مختصر الفرق ص ۱۲۶ «ابی الحسین النجار المصری»
در مقریزی ج ۲ ص ۳۵۰ «الحسن بن محمد بن عبدالله النجار ابی عبدالله» و شهرستانی
ج ۱ ص ۱۱۶ نجاریه را از جبریه شمرده است. و گوید « ابو عبدالله حسین بن عبدالله
النجار که بیشتر معتزله ری و حوالی آن بر کیش وی بودند » نخست از یاران بشر
مریسی بود و با نظام مناظره کرد و فیروزی نیافت. و در این اندوه بمرد حوالی سنه
۲۳۰ هـ مردی بافنده جامه بود و از متکلمان مجبره است و نیز گویند که ترازوساز
و از اهل بم کرمان بود و هر گاه سخنی میگفت آوازی شبیه خفاش از او شنیده میشد
(مقالات الاسلامیین فی اختلاف المصلین ابوالحسن اشعری طبع مصر ۱۹۵۰ ص ۳۱۵؛
اشعری در کتاب مزبور ایشان را حسینیه خوانده است.

ص ۱۵۲ س ۱۳ - نجاریه: یاران محمد بن حسین نجارند که با اهل سنت
در خلق افعال و اینک استطاعت با فعل است و بنده اکتساب فعل خود کند، و نیز با
معتزله در نفی صفات وجودیه و حدوث کلام و نفی رؤیت خدا موافق بودند. (تعریفات
جرجانی)

ص ۱۵۱ س ۳ - انفکاک حاصل نکنند: این نظر شبیه به عقیده ضرار است.

ص ۱۵۱ س ۷ - جسم مییاشد: رك: ابوالحسن اشعری ص ۵۹۴

ص ۱۵۱ س ۷ - کلام خدا نبود: رك سماعی (الانساب 554 a)

ص ۱۵۱ س ۱۲ - پدید آمده‌اند: در شهرستانی ۱: ۱۹ و دیگر کتب فرق

نجاریه و فرق آن از جبریه شمرده شده‌اند.

ص ۱۵۱ س ۱۴ - برغوث: محمد بن عیسی برغوث مردی کاتب بود در کتاب فضل ابن

حزم ج ۳ ص ۳۲ لقب محمد، برغوث و در اعتقادات فخر رازی ص ۶۹ نام این فرقه

«برغوسیه» باسین آمده‌است. اما ابو عیسی و محمد بن عیسی ملقب به برغوث، غالباً نام او را

محمد بن عیسی بن غوث ضبط کرده‌اند (رك شهرستانی ۱۹، ۱۰۲، الانتصار ص ۱۲۳ مقالات

ابوالحسن اشعری ۲۳۵، التنبیه والاشراف ص ۳۹۶)

ص ۱۵۱ س ۲۰ - نامیده‌اند: برغوثیه گفتند کلام خدا هر گاه خوانده شود عرض

است و هر گاه نوشته شود جسم است (تعریفات جرجانی)

ص ۱۵۱ س ۲۲ - زعفرانی: محتملاً در نیمه قرن سوم میزیست و معاصر

النجار بود. سماعی و صاحب اللباب در ماده «الزعفرانی» از او نام برده‌اند ولی فرقه‌ای

را به او نسبت نمیدهند.

ص ۱۵۲ س ۹ - پیشینیان: مقصود از اسلاف و پیشینیان ایشان کسانی بودند

که صفات خدا را ثابت کرده و قائل به قدم قرآن بودند (حتی ص ۱۲۷) در شهرستانی

ج ۱ ص ۱۲۳ طبع احمد فهمی مینویسد «آنگاه که معتزله نفی صفات خدا میکردند

سلف آنها را اثبات مینمودند از اینرو صفاتی نامیده شده معتزله را معطله خواندند»

ص ۱۵۲ س ۳ - مشهور گردد: این داستان در ابوالمحاسن تغری بردی

(النجوم ج ۲ ص ۲۲۶) به ابوالعباس السراجی محدث معروف که در ۳۱۲ یا ۳۱۳ در گذشته،

نسبت داده شده‌است (رك: ایضاً سماعی: الانساب F295 a)

ص ۱۵۳ س ۲ - ضراریه: مقریزی ج ۲ ص ۳۴۹ این فرقه را تحت عنوان

«مجبیره» که همان جبریه و مخالفان قدریه باشند آورده و ایشان کسانی بودند که در

نفی استطاعت و توانائی از بندگان خدا بر کارها و در نفی اختیار از ایشان راه مبالغت
پیمودند (حتی ص ۱۳۰)

ص ۱۵۳ س ۴-جهم: ابو محرز جهم بن صفوان ترمذی اصلا ایرانی و از جبریان
خالص بود و برای بندگان خدا هیچگونه قدرت و توانائی و استطاعتی را قائل نبود
وی مذهب خود را در ترمذ آشکار کرد و او را سلم بن احوزمازنی بامر نصر بن سیار
فرمان فرمای بنی امیه در خراسان در ۱۲۸ هـ بکشت، (شهرستانی طبع احمد فهیمی ج
۱ ص ۴۰ و ۱۱۳، انتصار ابن خیاط ص ۸۰ وی مولی بنوراسب و دبیر حارث بن سریق
بود و در زمان حکومت وی در بلخ میزیست و نیز او را سمرقندی هم گفته اند (رک: ابن
حزم ج ۳: ۱۲۹؛ الانساب سمعانی 145b، لسان المیزان ۲: ۱۴۲)

ص ۱۵۳ س ۴-نیستی پذیرند: یعنی پس از قیامت تنها ذات خدایتعالی باقی خواهد
ماند (حتی ص ۱۲۸)

ص ۱۵۳ س ۴-جهیمه: جهیمه که یاران جهم بن صفوان باشند گفتند اصلا
بنده را قدرتی نیست خواه آن قدرت مؤثرا کسب کننده باشد. بلکه او بمنزله جمادات
است و بهشت و دوزخ پس از در آمدن اهل آنها بدانها فانی شود و موجودی جز خدای
نخواهد ماند (تعریفات جرجانی؛ مقالات الاسلامیین اشعری ص ۱۳۲، ۲۷۹)

ص ۱۵۴ س ۱-سریق: شریح بن الحارث (مختصر الفرق ص ۱۲۹) حارث
بن شریح، ابن حزم ج ۴ ص ۲۲۷ صحیح حارث بن سریق فرمانروای خراسان است
که در آخر کار یاغی شد رک: طبری ج ۲ ص ۷۹۶ و ۸۵۴

ص ۱۵۴ س ۷: بکر بن اخت عبدالواجد بن زیاد (مختصر الفرق ص ۱۲۹)
دائی او عبدالواحد مردی زاهد و صوفی بود و از اصحاب حسن بصری بود صاحب کتاب
المیزان او را بکر بن زیاد باهلی نام برده است (مقالات الاسلامیین اشعری ص ۳۱۷)
ص ۱۵۵ س ۴-اسماعیل: اسماعیل بن ابراهیم بن کیوس، در اصل بجای کیوس
'کبوس' آمده است رک: الفرق بین الفرق طبع محمد زاهد الکوثری ص ۱۲۹.

ص ۱۵۴ س ۹-علم خدای تعالی حادث است: ابن راوندی گمان کرده

است که بین این نظر و نظر هشام بن حکم شباهت است (الانتصار ص ۱۲۶)
 ص ۱۵۴ س ۱۴ - سخن گوید : الانتصار ص ۱۴۴ اشعری ۲۸۷ ، مقریزی
 (ص ۳۴۹)

ص ۱۵۴ س ۱۷ - منافقند : اشعری (ابوالحسن ص ۲۸۶ ، ابن حزم ۲ : ۲۲۹)

ص ۱۵۴ س ۲۰ - آمرزنده‌اند : ابوالحسن اشعری ص ۲۸۷ و ۴۵۷ ، نوبختی ۱۳

ص ۱۵۴ س ۲۲ - شماره آمرزنده‌ام : مسند ابن حنبل ۲ : ۲۹۵

ص ۱۵۴ س ۲۳ - بسوزانند : اشعری ۲۸۶

ص ۱۵۵ س ۱ - سیروپیاز : اشعری چنین کسی را که سیر و پیاز خورد از

رفتن به مسجد منع میکند . ممکن است این قاعده فقهی اصلی هندی داشته باشد رك :

Friedlander : The Heterodoxes Of Shītes در J. A. O. S.

II, p - 76-

ص ۱۵۵ س ۴ - ضرار ابن عمرو قاضی : ابن ندیم مینویسد که او سی کتاب

در رد معتزله و خوارج و روافض نوشت گفته‌اند که احمد بن حنبل در نزد سعید بن

عبدالرحمن الجمعی قاضی بکفر او شهادت داد و قاضی فتوی داد که گردن او بزنند او

بگریخت و او را یحیی بن خالد که از رجال نیمه اول قرن سوم بود پنهان کرد (لسان

المیزان ج ۲ ص ۳۳۰) باید دانست که جمعی قاضی در ۱۷۸ هـ در گذشت و احمد بن

حنبل در روزگار او بسن شهادت نرسیده بود (التبصیر فی الدین ص ۶۳ و اعتقادات فرق-

المسلمین فخر رازی ص ۶۹ و کتاب التنبیه ابوالحسن ملطی ص ۴۳ ، کتاب المقالات

و الفرق ص ۱۴۳)

ص ۱۵۵ س ۱۱ - حفص الفرد : از اکابر مجبره و ابویحیی و ابو عمرو و کنید داشت و

از اهل مصر بود و بیضه در آمد و با ابوالهذیل و شافعی مناظره کرد و شافعی وی را

تکفیر نمود (الفهرست ابن ندیم ص ۲۵۵ و لسان المیزان ج ۲ ص ۳۳۰ و کتاب الانتصار

ص ۱۳۳ ، ۲۱۵)

ص ۱۵۵ س ۱۳ : مراد قرائت ابن مسعود صحابی مشهور است از بعضی از آیات

قرآن، قرائت ابن مسعود در کوفه، قرائت ابی بن کعب در دمشق رواج داشت

Noeldeke Schwally Geschichte des Qorans 11, 24

ص ۱۵۵ س ۹ - همداستان شد: ر ك: اصول الدین بغدادی ص ۴۷ «فوافق- النجار ضارا را فی هذا القول وزاد علیه ان اجاز كون الشئ الواحد عرضا فی حال و جسمانی حال اخری و لهذا زعم ان كلام الله تعالى اذا قرئ فهو عرض واذا كتب فهو جسم»

ص ۱۵۶ س ۵ - محمد بن کرام: ابو عبدالله محمد بن کرام بن عراف بن خزامة بن البراء متوفی در ۲۵۵ هـ مردی سیستانی و پدرش رزبان بود و چون رزبان را پیاری کرام گویند از این رو با بن کرام معروف شد او پنج سال در مکه مجاور بود پس از آن به نیشابور در آمد و طاهر بن عبدالله او را بزندان افکند پس از رهائی بشام رفت و دوباره به نیشابور بازگشت محمد بن طاهر بندش کرد و در سال ۲۵۱ رهائی یافت و به بیت المقدس رفت و بدانجا در گذشت. ابوالفتح بستی در باره او گفته: ان الذین بجهلهم لم یقتدوا بمحمد بن کرام غیر کرام. الرأی رأی ابن حنیفة وحده والذین دین محمد بن کرام. (ر ك: تحقیقات استاد سعید نفسی در تعلیقات تاریخ بیهقی ج ۲ ص ۹۱۵ الخ) محمد بن کرام از مجسمه Anthropomorphism بود و میگفت خداوند را جسم و اعضا است و می نشیند و حرکت میکند. ابن کرام برخی از آیات قرآن را که در توصیف خدا است بمعنای ظاهری آن میگرفت و در صفات خدا غلو میکرد و حرکت را برخلاف معتزله برد فعل تمثیل مینمود. سلطان محمود غزنوی فاتح هند از پیروان او بود و چنانکه مقدسی مینویسد تا روزگار وی یعنی سنه ۳۷۵ هـ هنوز خانقاهها و مجالس کرامیه در بیت المقدس وجود داشته است (احسن التقاسیم ص ۱۷۹ ، و تاریخ ابن عساکر)

ص ۱۵۶ س ۶ - غرجستان: اسم عام برای غرج شار، ناحیه ای در مغرب هرات و جنوب غزنه (ر ك یا قوت: معجم البلدان ماده « غرستان »)

ص ۱۵۶ س ۴ - اسحاقیه: این فرقه ظاهراً از پیروان ابوبکر محمد بن اسحاق بن محمشار معاصر امیر ناصر الدین سبکتکین هستند که داستان او در تاریخ محمد بن عبدالجبار عتبی آمده است (ر ك: تاریخ یمینی یا ترجمه تاریخ عتبی ، به تصحیح قویم ص ۲۵۴ -

ص ۱۵۶ س ۱۴ - عرش : « استوی علی العرش » قرآن ۷ : ۵۲ و ۱۰ : ۳ و ۱۳ : ۲ و ۲۵ : ۶۰ و ۳۲ : ۳ و ۷۵ : ۴ . « الرحمن علی العرش استوی » قرآن ۲۰ : ۴۰ .
 کلدزیهر Goldziher میگوید این آیه متأثر از تورات است در سفر تکوین که چون روز شنبه فرا رسید خدا پس از شش روز خلقت آسمان و زمین به تخت خود بنشست و استراحت کرد : (هالکین ص ۲۰)

ص ۱۵۶ س ۱۴ - نامتناهی است : عین این عبارت در « ابطال التأویل » قاضی ابی یعلی الحنبلی آمده و کلام او را ابن تیمیه در ردش بر « اساس التقدیس » نقل کرده است :
 « و کثیر من الکرامیة القائلین بحول الحوادث فی الله سبحانه و حلوله فی الحوادث ما اندسوا بین الحنابلة فاضلوا خلائق و لله فی خلقه شئون . كذلك فعل البر بهاریه و السالمیة »
 ص ۱۵۷ س ۸ - الرحمان : قرآن سوره طه آیه ۵

ص ۱۵۷ س ۱۴ - بخشی از آن : ابوالمظفر اسفراینی در کتاب التبصیر مینویسد یکی از پیروان کرامیان در مجلس محمود سبکتکین از پیشوای آنروز کار ابواسحق اسفراینی پرسید که آیا رواست که بگویند خدای تعالی بر عرش است و عرش جایگاه اوست ؟ پاسخ داد نه و دو دست خود را بیرون آورد و یک کف را بر دیگری گذاشت و گفت بودن چیزی بر چیزی بدین گونه است و نمی تواند جز این یا بزرگتر یا کوچکتر از این باشد و ناچار مخصصی باید او را تخصیص دهد و هر چه تخصیص یابد بانجام رسد و آنچه انجام پذیرد خدا نیست زیرا که خواهان مخصص و انجام است و این نشانه حدوث باشد . پس ایشان نتوانستند او را پاسخ گویند و هیاهو کردند تا اینکه پادشاه ایشان را براند . پس چون ابوالعباس اسفراینی وزیرش براو وارد شد محمود بزبان فارسی او را گفت « کجا بودی این هم شهری تو خدای کرامیان را بسرایشان بزد » (عین عبارت در متن بفارسی آمده) التبصیر ص ۶۶ و نیز رجوع شود به : Macdonald Muslim Theology 170.

ص ۱۵۷ س ۱۹ - جایگاه حوادث : راجع به محل حوادث بودن خدا و نوبعداری و شهرستانی ج ۱ ص ۱۵۰ بتفصیل سخن رانده اند خلاصه آنکه کرامیه میگفتند که اقوال و اراده خدا و ادراکات او از مرئیات و مسموعات اعراضی است که در او حادث

شده‌اند و خداوند محل آن حوادث است و هیچ جسم و عرضی در عالم پدید نیامده مگر پس از پیدا شدن اعراض بسیاری در ذات خدا و نیز چیزی در جهان از اعراض معدوم نگردد مگر پس از حادث شدن اعراض در پروردگار که اراده عدم آن از آنها باشد (حتی ص ۱۳۲).

ص ۱۵۸ س ۱۴ - الهیولی: لفظ یونانی بمعنی الاصل و الماده و فی الاصطلاح هی جوهر فی الجسم قابل لما یرض لذلك الجسم من الاتصال والانفصال محل للصورتین الجسمیة و النوعیة (تعریقات جرجانی)

ص ۱۵۸ س ۲۴ - اذا السماء: سوره انفطار آیه ۲

ص ۱۶۴ س ۳ - تلك الغرائق: محمد جریر طبری در تفسیر خود بداستان غرائق اشاره کرده مینویسد: وقتی پیغمبر خویشاوندانش از او روی برگردانیدند آرزو کرد که خدا آیه بفرستد شاید بوسیله آن بخویشان خود نزدیک شود نتیجه این آرزو و تلقین بنفس این شد که وقتی سوره نجم بر او نازل گشت آنرا در مجمع قریش خواند همینکه بآیه: افرا یتم اللات والعزی، رسید شیطان از خیال درونی پیغمبر استفاده کرد و بزبان او گذاشت که در ستایش بتان بگوید: تلك الغرائق العلی وان شفاعتهن ترتضی یعنی اینها بتان بزرگ‌اند همانا میانجیگری آنها پذیرفته است. قریش که آنرا شنیدند از ستایش خدایان خود خرسند گشتند و همینکه پیغمبر بسجده رفت قریش و مسلمانان هر دو بسجده رفتند و بالنتیجه رفع کدورت بین قریش و پیغمبر شد خبرسازش قریش با پیغمبر به حبشه رسید و مهاجران اسلام که بدان کشور رفته بودند چون شنیدند که قریش مسلمان گشته‌اند بمکه باز آمدند. از طرفی پس از القاء این آیه توسط شیطان، جبرئیل بر پیغمبر نازل شد گفت چه کردی آنچه خواندی من نیاوردم پیغمبر اندوهناک شد و دانست که آن کار شیطان بوده است پس برای نسخ آیه مزبور خداوند آیه «ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم» را فرستاد یعنی: پیش از توهیج پیغمبری نفرستادیم جز اینکه هر گاه آرزوئی میکرد شیطان در آن راه می‌یافت پس خدا آنچه را که شیطان القاء میکند نسخ نماید و آیات خود را استوار سازد و خدا دانا و حکیم

است» (آیه ۵۱ سوره حج) از طرفی چون مهاجران اسلام که بشنیدن خبر صلح پیغمبر با قریش از حبشه بازگشته بودند چون دوباره روابط آن حضرت را با قریش تیردیدند، بحبشه مراجعت کردند. آیه فوق بقراآت مختلف خوانده شده از اینقرار: تلك الغرائق العلی وان شفاعتهن ترضی . ۲ - تلك الغرائق العلی منها الشفاعة ترتجی . ۳ - وهی الغرائقة العلی وشفاعتهن ۴ - تلك الغرائق العلی وان شفاعتهن ترتجی ۵ - تلك الغرائق العلی منها الشفاعة ترتجی . اما این موضوع که پیغمبر بتان مشرکان مکه را ستایش کرده است بایستی افسانه باشد و آن قصه‌ای مجعول بیش نیست . برای تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب «از مسند تجارت تا تخت سلطنت» یا جلد سوم جنایات تاریخ تألیف آقای سید جعفر شهیدی طبع تهران ۱۳۲۹ .

ص ۱۶۲ س ۴ - ومناة الثالثة : قرآن سوره النجم آیه ۲۰ .

ص ۱۶۲ س ۴۰ - روا داشت: شهرستانی ۸۵ ، ایجی (المواقف) ۳۶۳ ،

اصول الدین بغدادی ۲۷۴

ص ۱۶۳ س ۱۹ - ابراهیم بن مهاجر: وی این منصب را مدتی دراز بعهده داشت و قبلاً از سال ۳۵۴ هـ وی شیخ خراسان بود و از آنجا رانده شده باز بیامد تا اینکه در ۳۷۱ هـ باز رانده شد و سرانجام بسال ۳۷۲ هجری بقتل رسید: (رک: تاریخ عتبی)

ص ۱۶۴ س ۸ - ابوالحسن: یا ابوالحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور امیر قهستانی معاصر با عبدالملک اول و منصور اول و نوح دوم سامانی وی سه بار حکمرانی خراسان را داشت نخست از ۳۴۷ تا ۳۴۹ نوبت دوم از ۳۵۰ تا ۳۷۱ و بار سوم از ۳۷۶ تا ۳۷۸ در دوره حکومت او نوح دوم در سال ۳۶۵ دختر ویرا بزنی گرفت و لقب ناصرالدوله باو داد لکن در سال ۳۷۱ هـ بسعایت سخن چینان از جمله ابوالحسین عتبی وزیر مطرود گشت و در املاک موروثی خویش منزوی شد پس از عزل ابوالحسین عتبی باز حکومت خراسان را بدست گرفت و تا آخر عمر باین مقام بیود متوفی در ۳۸۷ هـ (لفت نامه دهخدا: آ - ابوسعید ص ۲۲۲)

ص ۱۶۵ س ۴ - مشبهه: در تبصره بغدادیه آمده است: که هر که چون: بیابیه و مغیره و جوراییه منسوب به داود جورایی و هشامیه منسوب به سالم جوایقی پروردگارش

را به آدمی تشبیه کند انسانی را مثل خود میپرستد و حکم شرعی او در ذبیحه و نکاح مانند حکم بت پرستان است و همچنین است حکم کسیکه گوید برخی از مردم خداوند و دعوی حلول روح خدا را در او بر مذهب حلولیه چون خطایه و رزامیه و مبیضه کند و اونیز بت پرست است.

ص ۱۶۵ س ۸- سبائیه: این فرقه را مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ - ۳۵۴ با بیانیه و مغیره و منصوریه و خطایه و جناحیه و هشامیه و غیر از آن از فرق این باب از جمله فرق روافض شمرده است

ص ۱۶۵ س ۱۰- تو خدائی: در کردستان و کرمانشاهان از بلاد ایران ونیز در هند هنوز گروهی هستند که علی را خدا دانند و آنان را علی اللهی گویند و در بین خود مشهور باهل حق هستند رك: رساله اهل حق: باهتمام ایوانف طبع تهران

ص ۱۶۵ س ۱۰- زیرا کسی: زیرا پیغمبر فرمود «لا یعذب بالنار الا رب النار» (النار) تبصیر اسفراینی ص ۷۰ این حدیث در بخاری ج ۲ ص ۳۵۲ آمده است ، رجوع شود به البدء و التاریخ ص ۱۲۵ .

ص ۱۶۵ س ۱۱- بیان: بیان بن سمان تهدی از بنی تمیم دعوی نبوت میکرد و معتقد به تناسخ و رجعت بود و خود را نخست جانشین ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه میدانست بعد غلو کرده علی را خدا شمرد وی از معاصرین حضرت امام محمد باقر بود به آن حضرت نامه نوشت و او را بکیش خویش خواند حضرت باقر فرستاده او را مجبور کرد نامه او را بخورد . بیان را خالد بن عبدالله القسری والی عراق در ۱۱۹ هـ در مسجد کوفه با یارانش بسوزانید (فزق الشیعه نوبختی ص ۲۸ و تواریخ معتبر در وقایع سال ۱۱۹ هـ) بیان را شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۳ و ۲۰۴ « بنان بن سمان الفهدی » و فرقه منسوب باو را « بنانیه » نوشته امامقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ و طبری ج ۲ ص ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ با بغدادی در نام او موافقتند (ایضاً کتاب المقالات والفرق ص ۱۵۷)

ص ۱۶۵ س ۱۴ - نور: آن اثری است از آثار مندائیه نگاه کنید بمقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ (حتی ص ۱۳۴)

ص ۱۶۵ س ۱۳ - مغیره : طبری از وی یاد کرده ج ۲ ص ۱۶۱۹ - ۱۶۲۰
 در دایرةالمعارف اسلامی Encyclopaedia of islam تحت ماده « بیان » نام
 «مغیره بن سعد» یاد شده . و همچنین نام او در اغانی ج ۱۹ ص ۵۸ آمد و ابن حزم
 ج ۲ ص ۱۱۳ وی را «مغیره بن ابی سعید» خوانده است (کتاب المقالات والفرق ص ۱۸۴)
 ص ۱۶۵ س ۱۴ - حروف هجا : مقریزی ج ۲ ص ۳۴۹ اضافه کرده مینویسد
 « الف بصورت دو کام او است »

ص ۱۶۵ س ۱۷ - ای پسرک من از سوی من تبلیغ کن : در مقریزی ج ۲ ص
 ۳۵۳ « یا بنی بلغ عنی آیه الکسف الساقط من السماء » مأخوذ از سخن خدا که فرمود :
 « وان یروا کسفا من السماء ساقطاً یقولوا سحاب مر کوم » قرآن ۵۲ : ۴۴ . اما در شهرستانی
 ج ۲ ص ۱۵ چنین آمده : یا بنی بلغ عنی ثم اخبط الی الارض فهوا لكسف الساقط من السماء
 ونیز نگاه کنید به تلبیس ابلیس ص ۱۰۳

ص ۱۶۶ س ۱ - عبدالله بن معاویه : این فرقه به عبدالله بن معاویه ذوالجناحین
 ابن ابی طالب منسوبند . مقریزی ج ۲ ص ۲۵۳ رجوع کنید بدستان اودرا بن الطقطقی .
 « الفخری » طبع مصر ۱۳۱۷ ص ۱۲۲

ص ۱۶۶ س ۳ - حلمانیه : مقریزی و شهرستانی از این فرقه یاد نکرده اند
 ص ۱۶۶ س ۵ - مبیضه : از نامهای مقنیه و آنانرا بفارسی « اسپیدجامگان » نیز
 گویند فرقه مخالف آنان مسودیه یا « سیاہ جامگان » همان عباسیان بودند رک : مختصر
 الدول ابن العبری ص ۱۲۸ و شهرستانی ج ۱ ص ۲۴۸ (طبع احمد فهمی)

ص ۱۶۶ س ۶ - المقنع : مقنع از مردم دهی از دیهای مرو بود و بروز کار مهدی عباسی
 خروج کرد دعوی زنده کردن مردگان و غیب گویی میکرد گویند چهره خویش را ب مردم
 نمی نمود مهدی در طلب وی سخت بکوشید و او را محاصره کرد و چون محاصره را بر
 خویشان سخت دید خود را در آتش افکنده بسوخت . مختصر الدول ابن عبری ص ۲۱۷ -
 ۲۱۸ مقریزی ج ۲ ص ۳۵۴

ص ۱۶۶ س ۷ - ابن ابی عزافر : در طبری ابن ابی العذافر ، در ابن الاثیر : ابن ابی الفراق

بنا بفرست ابن ندیم ص ۳۶۰ وی ابو جعفر محمد بن علی الشلمغانی است که در سال ۳۲۲ کشته شد نام او در معاجم بذال و فاء و ضم عین آمده رک: Friedlander JAOS ج ۲۸ ص ۶۹ و معجم الادباء یا قوت طبع دوم اروپا ج ۱ ص ۹۲۶

ص ۱۶۶ س ۱۶ - هفت و جب: مقاتل بن سلیمان مفسر در گذشته در ۱۵۰ هـ نیز چنو پنداشت. المطهر مقدسی در کتاب «البدء والتاریخ» مینویسد که مقاتلیه یاران مقاتل بن سلیمان هستند که پنداشت خدای جسمی از جسمها است و او را گوشت و خون است و او هفت و جب بوجب خویش است: (زاهدالکوثری)

ص ۱۶۶ س ۴۰ - جو الیقینی: «الجولقی مقریزی ج ۲ ص ۳۴۸، ۳۵۳»
ص ۱۶۷ س ۱ - الجواری: «الجواری» مختصر الفرق ص ۱۳۸ کذا در ابن حزم ج ۲ ص ۱۱۲. در شهرستانی ج ۲ ص ۲۰ «الجواری»، رک: JAOS Friedlander ج ۲۸ ص ۷۵

ص ۱۶۷ س ۶: «حائطیه» مختصر الفرق ص ۱۳۸
ص ۱۶۷ س ۶ - احمد بن خابط: اسم او احمد است و در نام پدرش اختلاف است سمعانی در انساب پدرش را «خابط» نامیده و منسوب به او را «خابطی» نوشته. رک: الانتصار ص ۱۴۸ و ۲۲۳. شهرستانی ج ۱ ص ۷۶ و مقریزی ج ۲ ص ۳۴۷ فرقه منسوب باو را ضمن فرق معتزله آورده اند احمد خابط را ترجمه مفصلی در وافی صفدی است.

ص ۱۶۷ - س ۴: ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی اسلمی در گذشته در ۱۸۴ هـ از روای بود (میزان الاعتدال، نقد الرجال ذهبی ج ۱ ص ۷۷، ۷۹)

ص ۱۶۸ - س ۷ - شیواتر گویند: ابن خیاط در کتاب الانتصار این عقیده را از معتزله سلب میکند

ص ۱۶۸ س ۱۳: ابن ندیم در الفهرست ص ۲۲۰ مینویسد که نام او عبد ربیبی و پدرش برده ای رومی (یونانی) بود و وی از معاریف شیعه است. ابوالحسن اشعری ص ۳۶ پیروان او را «ایشمیتد» نامیده، فرایدلندر در J.A.O.S. ص ۶۶ مینویسد که وی نظرات خود را از هشام بن حکم اقتباس کرد.

ص ۱۶۸ س ۲۳ : اصحاب‌اهواء یا «اهل‌الاهواء» مسلمانان اهل قبله‌ای هستند که اعتقادات ایشان اعتقادات اهل سنت نیست و آنان : جبریه و قدریه و روافض و خوارج و معطله و مشبهه‌هستند و هر کدام از آنان دوازده فرقه‌اند بنا بر این روی‌هم‌رفته هفتاد و دو فرقه میشوند (تعریفات)

ص ۱۶۹ س ۹ : عیسویه پیروان عیسی اصفهانی بودند (شهرستانی)

ص ۱۶۹ س ۹ - شاذکانیه : منسوب بمری شاذکانی و شاذکان (شاذگان) از بلاد خوزستان است ظاهراً یوردغانیه (یونغانیه) موشکانیه ماشازکانیه همه یک فرقه بوده‌اند. برای تفصیل رجوع شود به : *Revue des Etudes Juives*, XIX, 311, [1910], LX, 207, [1894]

ص ۱۷۰ س ۳ - بدون تشبیه خستو باشد: *Macdonald, Muslim Theology*, P. 308 - 315 .

ص ۱۷۱ س ۶ - سبائیه : سبائیه در اسلام نخستین فرقه از غلاة منسوب به عبدالله بن سباء بودند که او را در نسبت به مادرش «سوداء» عبدالله بن سوداء نیز گفته‌اند وی نخست یهودی بود و بیش از هر کس بلعن و طعن ابوبکر و عمر و عثمان پرداخت و معتقد به کشته شدن علی و رجعت و الوهیت او گردید باید دانست که فرقه نصریه از بازماندگان سبائیه بودند رجوع شود به مقاله مفصل مترجم تحت عنوان «سبائیه در نشریه دانشنامه ج ۲ چاپ طهران)

فرایدلندر اصل ابن سبا را از روی نام مادرش «سوداء» (سیاه) از حبشه میداند و میگوید تعلیمات او مخلوطی از یهودیت و مسیحیت بوده است (هالکین ص ۴۱؛ کتاب المقالات و الفرق ص ۱۶۱)

ص ۱۷۱ س ۱۱ : «فی حفرتین» مختصر الفرق ص ۱۴۲ . فریدلندر در سوزاندان یاران ابن سبا شك کرده گوید این داستان را امامیه جعل کرده‌اند. این واقعه را مرحوم ماسیون نیز مورد بحث قرار داده است : *Friedlander Zeitschrift fur Assyriologie*, XXIII, XXIV, 1909-1910, 316, Massignon, *Passion d al - Halladj*, 138

ص ۱۷۱ س ۴۱-تند: در مزامیر داود مزموور ۷۷، آیه ۱۸ آمده «صدای رعد تو در فلک بود بر قها جهان را روشن کردند و زمین مرتعش شد» و در کتاب ایوب فصل ۲۶، آیه ۱۴ آمده «رعد جبروتش را که ادراک تواند کرد» و در فصل ۳۵، آیه ۵ آمده «خداوند به آواز خود عجیبانه رعد مینماید»

ص ۱۷۱ س ۲۳: عامر بن شراحیل بن عمرو الشعبی در هفتاد و هفت سالگی در ۱۰۳ هـ در گذشت (کتاب الجمع بین صحیحین) گویند عامر از ۱۵۰ تن از اصحاب رسول روایت کرده است (الاعلام ۴: ۱۸)

ص ۱۷۱ س ۴۰- علی به آسمان رفت: این عقیده ممکن است از مانویه و کنسینگکها گرفته شده باشد 30 - Friedlander: shiitt II-29 ص ۱۷۱ س ۱۶: ص ۱۷۱ س ۱۶- ناصبیان: ناصبیان (نواصب) کسانی بودند که بدشمنی و سب علی اعتقاد داشتند (تاج العروس ماده نصب)

ص ۱۷۲ س ۸- ابن سوداء: همان عبدالله بن سباء است چنانکه در خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۳۵۶ و طبری و کتب دیگر آمده است منتهی سوداء نام مادرش و سبا اسم پدرش بود و مؤلف آن دو اسم را بخطا دوشخصیت پنداشته است.

ص ۱۷۲ س ۱۰- در تورات خوانده: این دلیل تأثیر یهودیت است در پیدایش برخی از فرق اسلامی (حتی ص ۱۴۳)

ص ۱۷۲ س ۴- من الغزال منهم و ابن باب: اشاره است به واصل بن عطاء الغزال و شاگردش عمرو بن عبید باب.

ص ۱۷۲ س ۱- استحق بن سويد العددي: از قریش بود و در ۵۰ هجری میزیست (رك طبری ج ۲: ۲۸۰، ۲۵۲، مروج الذهب ج ۲: ۱۴۲)

ص ۱۷۳ س ۱۸- بیانیه: در شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۳ - ۲۰۴ «بناتیه» و در ,,Dogme,, Goldziber ص ۷۵ Bayyaniyya به تشدید دو یاء آمده و آن هر دو درست نیست، (رك: ابوالحسن اشعری ص ۲۳، کتاب المقالات والفرق ص ۱۷۵)

- ص ۱۷۳ س ۲۰ - بیان : بنان بن سمعان الفهدی . شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۳ -
 ۲۰۴ در تعریفات جرجانی « بنانیه اصحاب بنان بن سمعان تمیمی » .
 ص ۱۷۳ س ۲ - هندا : قرآن سوره آل عمران آیه ۱۳۲
 ص ۱۷۳ س ۲۱ - بوصیت او ازوی به بیان رسید : ابوالحسن اشعری در
 مقالات المصلین در اینجا عبارتی افزوده : « لم یکن له ان یوصی بها الی عقبه » المقالات
 ص ۲۲
 ص ۱۷۴ س ۸ - کل شی : قرآن سوره قصص آیه ۸۸
 ص ۱۷۴ س ۹ - کل من : قرآن سوره الرحمن آیه ۲۶ و ۲۷
 ص ۱۷۴ س ۲۰ - وجه ربك : این فرقه را باین مناسبت وجهیه نیز مینامند
 زیرا معتقد به فنای اعضای خدا و بقای وجه یعنی روی او بودند . رك : اصول الدین
 بغدادی ص ۷۶ ، ۱۱۰
 ص ۱۷۴ س ۲۴ - مغیره : از فرق غلاة اصحاب مغیره بن سعید عجلی که پس
 از امام زین العابدین و امام محمد باقر مغیره را امام پنداشتند و انتظار ظهور محمد بن
 عبدالله بن حسن بن امام حسن را بعنوان مهدی داشتند مغیره در آخر کار دعوی نبوت
 کرد و خالد بن عبدالله القسری او را بکشت . میزان الاعتدال ۳ : ۱۹۱ ؛ لسان المیزان
 ۶ : ۷۵ ؛ اومیگفت که بعلت ناپاکی آب فرات از آن نباید نوشید رجوع شود به هالکین
 ص ۴۹ ، المقالات والفرق ص ۱۸۴
 ص ۱۷۵ س ۱ - عجلی : مولی بجیلته بالکوفه ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۴
 ص ۱۷۵ س ۲ - محمد بن عبدالله : معروف به نفس زکیه و بروزگار منصور
 دوانقی در ۲۵۰ هـ خروج کرد منصور عیسی بن موسی را بچنگ او فرستاد و وی را در ۱۴۵
 هـ بکشت . رك : طبری ج ۳ ص ۶۶ و ۱۴۳ - ۲۶۵ ؛ المقالات والفرق ص ۱۸۴
 ص ۱۷۵ س ۱۲ - فرج او : ذکر او را به هاء تشبیه کرد و گفت اگر شما آن را
 میدیدید هر آنچه چیز بزرگی را میدیدید و چنان برای ایشان بیان میکرد مثل اینکه
 خود او آنرا دیده است (منهاج السنه ابن تیمیه ص ۳۸ (ج ۱)
 ص ۱۷۵ س ۱۵ - سبح : سوره اعلی آیه یک .

ص ۱۷۵ س ۸- لشکرها را گریزان سازد : رك : ابوالحسن اشعری: مقالات الاسلامیین ص ۷ ؛ طبری ج ۲ ص ۱۶۱۹ ؛ البدء والتاریخ ۵ ص ۱۳۰ در این کتاب آمده که مغیره این ادعا را برای محمد بن حنفیه کرد ؛ عقد الفرید ج ۱ ص ۲۶۷ مینویسد که وی این قدرت را نسبت به علی بن ابی طالب میداد .

ص ۱۷۵ س ۴ : پدرش همنام پدر پیغمبر است (طبری Zotenberg ج ۱ ص ۷۰ چنین حدیثی را ذکر میکند رك : فراید لندر ج ۲ : ۴۹ ، ۸۳ ؛ فرق الشیعه نوبختی ص ۴۵) .

ص ۱۷۶ س ۱ - قل : قرآن سوره زخرف آیه ۸۱ ؛ در مقالات الاسلامیین اشعری ص ۷ آمده که او فقط يك چشم سایه اش را بر کند - ونیز رجوع کنید به :

Goldziher : Neo - Platonic and Gnostic Elements in the Hadith Czeitschrift fur Assyriologie 'XXII (1908)324-330

ص ۱۷۶ س ۵- پیشنهاد کرد : پس از آن به آسمانها و زمین و کوهها عرض امانت فرمود و امانت آن بود که علی بن ابی طالب را از امامت منع کنند ، آسمانها و زمین و کوهها از پذیرفتن این امانت سر باز زدند پس آن را بر مردمان عرضه کرد تا عمر بن خطاب ابوبکر را گفت که منع کردن امامت علی بن ابیطالب را قبول کند بشرط آن که پس از ابوبکر خلافت عمر را باشد ابوبکر پذیرفت و هر دو با منع کردن امامت علی اتفاق کردند (شهرستانی ج ۱ ص ۲۹۶ طبع احمد فهمی)

ص ۱۷۵ س ۲۳ - شیعه را از دریای گوارا : رك : الکافی به حدیث : خلق الله ارواح شیعتنا قبل ابدانهم بالفی عام .

ص ۱۷۶ س ۹ - انا عرضنا : قرآن سوره احزاب آیه ۷۲

ص ۱۷۶ س ۱۳ - که مثل : قرآن سوره حشر آیه ۱۶

ص ۱۷۶ س ۲۴ - ادریس : رئیس فرقه ادریسیه و مؤسس دولت ادریسیه یا اداره بمغرب اورا برادرش محمد بن عبدالله بدان ناحیت فرستاده بود در ۱۷۷ هـ بامر هارون الرشید بدست سلیمان بن جریر رقی رئیس فرقه جریره از زیدیه مسموم شد و پس

او ادریس بن ادریس بود این خانواده در طنجه و فاس و بلاد اطراف آن حکومت میکردند و مردم آن بلاد غالباً شیعه هستند . (الاعلام ۱ : ۲۶۶) یاقوت در معجم البلدان در باره «ولیله» مینویسد که او در ۱۷۲ هـ به ولیله از محال طنجه یامد و تا سال ۱۷۴ در آنجا میزیست

ص ۱۷۶ س ۲۵ - ابراهیم : ابراهیم پس از برادرش محمد بن عبدالله در بصره خروج کرد و بدان شهر و اهواز و فارس چیره شد و از بصره با گروهی از معتزله و زیدیه بجنک منصور عباسی روانه گشت و عیسی بن زید با او بود منصور عیسی بن موسی و سعید بن سلیم را بمقابل او فرستاد ابراهیم با آنان بجنکید و در باخمی کشته شد ۱۴۵ هـ (مقاتل الطالبین مقالات اشعری ص ۷۹ ؛ الاعلام ۱ : ۴۱)

ص ۱۷۷ س ۴ - باخمی : موضعی بین کوفه و واسط و بکوفه نزدیک تراست و قبر ابراهیم عبدالله بن حسن مقتول در آنجا است (مراسد الاطلاع)

ص ۱۷۷ س ۴ - عیسی : عیسی بن موسی بن محمد والی کوفه ، ر ك : طبری ج ۳ : ۳۰۵ و ۳۰۸ وی برادرزاده سفاح و منصور بود (الاعلام ۵ : ۲۹۷)

ص ۱۷۷ س ۴ - مسلم : «سلم بن قتیبه» مختصر الفرق ص ۱۴۹ و او سلم بن قتیبه بن مسلم باهلی است ر ك : طبری ج ۳۲ : ۲۱ و ۲۲ و ۳۰۵ و ۳۱۱ در گذشته در ۱۴۹ هـ (الاعلام ۳ : ۱۶۸)

ص ۱۷۷ س ۵ - ادریس را بزهر کشتند : طبری و تغری بردی نام کشنده او را «شماخ» نامی ذکر کرده اند که از طرف هارون الرشید مأمور کشتن او شده بود و پیاداش آن کار را کم مصر گشت . استرتمن این قول را تأیید میکند :

Strothman , Das Staatsrecht der Zaiditen , 108

ص ۱۷۷ س ۱۴ - حاجر : مقدسی ص ۱۰۸ و یاقوت ج ۳ : ۱۹۷ - کوهی است در نجد ، نوبختی ص ۵۴ آن کوه را علمیه نامیده است .

ص ۱۷۷ س ۱۶ - زنده کنند: این قسمتی از حدیث راجع به مهدی است. ر ك

Bloch: Le Messianisme dans l'hétérodoxie

Musulman , p25 .

ص ۱۷۷ س ۱۸ - جابر بن یزید جعفی: از محدثان امامیه، گویند پنجاه هزار و بقولی هفتاد هزار حدیث میدانست، علمای سنت و جماعت او را از ضعفا شمرده‌اند و وی از معتقدان برجعت ائمه بود در ۱۲۸ یا ۱۳۲ هجری در گذشت (رک: تغری بردی ج ۱ ص ۳۸۲؛ سمعانی B.131b)

ص ۱۷۷ س ۱۹ - بکرا عور: بکر هجری القات: تذکره حال او درست معلوم نیست، سمعانی از هجری نامی محدث یاد میکند که ابواسحق ابراهیم بن مسلم نام داشته و معتقد برجعت بوده و در کوفه مسکن داشته‌است (رک: سمعانی ماده «هجری»؛ اشعری: مقالات الاسلامیین ص ۸)

ص ۱۷۸ س ۱۰ - عبدالله بن حرب: در ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۷ «عبدالله بن الحرب الکندی الکوفی»، و این همان فرقه است که مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ تحت عنوان «کریه» آورده و نسبت به این کرب داده‌است. در فرق الشیعه نوبختی این گروه یاران ابن کرب باشند و کریه نام دارند و حمزه بن عماره بربری از مردم شهر مدینه از این دسته بود و سپس جدا گردیده دعوی پیغمبری کرد و گفت محمد بن حنفیه خداست. (المقالات والفرق ص ۱۶۲)

ص ۱۷۸ س ۱۶ - بیرونند: حریه پس از ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه هواخواه امامت عبدالله بن عمرو بن حرب شدند و آنان از فرق کیسانیه بشمار میروند این فرقه سرانجام از عبدالله بن عمرو برگشته و او را کذاب و دروغزن خواندند و بر عبدالله بن معاویه گرویدند و بکیش حارثیه (مقالات اشعری ص ۶ - ۲۱) المقالات والفرق (ص ۱۷۰)

ص ۱۷۸ س ۱۹: ابو منصور میگفت که خداوند او را به آسمان بالا برد و با وی سخن گفت و بزبان سریانی او را پسرک خود خواند ابو منصور از مردم کوفه و از خاندان عبدقیس بود و در آن شهر خانه داشت ولی زادگاهش در بیابان بود و خواندن و نوشتن نمیدانست گویند یاران را به خفه کردن مخالفانش فرمان داده بود و میگفت این جهاد پنهان است و گفت که خداوند محمد را به تنزیل او بتأویل برانگیخته است (رک: المقالات والفرق ص ۱۸۸)

ص ۱۷۹ س ۳ - وان : قرآن سوره طور آیه ۴۴ ، از این لحاظ این فرقه را کسفیه نیز گویند. شهرستانی مینویسد که ابومنصور نخست گفت که کسف سماء، علی بن ابی طالب است ، بعد آن را در باره خود ادعا کرد . اشعری در مقالات الاسلامیین گوید که او ، اهل بیت پیغمبر را آسمان و شیعه را زمین نامید و سوگند او : « لا اقسام بالکلمه » بود و خاتمیت محمد را انکار کرد .

ص ۱۷۹ س ۵ - فشرده است: از بدعت‌های او آن بود که میگفت نخستین چیزی را که خدای آفرید عیسی بن مریم و سپس علی بن ابی طالب بود (شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۳۰۰)

ص ۱۷۹ س ۹ - یوسف بن عمر : از سوی هشام بن عبدالملک عامل عراق ۱۲۰ - ۱۲۶ هـ بود ر ک : طبری ج ۲ ص ۱۶۴۷ ، ۱۶۸۸

ص ۱۷۹ س ۱۳ - جناحیه : این کلمه منسوب به « ذی الجناحین » لقب جعفر بن ابی طالب است وی در جنگ شام که بکشته شدنش انجامید دست راستش بیفتاد شمشر بدست چپ گرفته جنگ را ادامه داد تا آن دست نیز قطع شد و بقتل رسید پیغمبر درباره او خبر داد که « ابنت الله لجعفر جناحین من زبرجد یطیر بهما من الجنة حیث شاء » تاریخ یعقوبی (لیدن ۱۸۸۳) ج ۲ ص ۶۶ - ۶۷ از این جهت او را جعفر طیار نیز گویند و جناح پیارسی بال باشد و ذوالجناحین یعنی دارای دو بال و نیز رجوع کنید به (لب اللباب ص ۶۷) برخی این گروه را به جناح بن صفوان نسبت داده اند رجوع شود به : کتاب المعارف ص ۱۰۲ و : « Confreries Rligieuses » ، Depont et Cappolani ، P . 402 Musulmanes

در کتاب الغنیه ص ۹۹ : نام ایشان طیاریه منسوب به جعفر طیار آمده است . و نیز در ص ۹۹ آن کتاب آمده که : یقولون بالتناسخ وان روح آدم روح الله فنسخت فيه والمتعمقون من الغالية یزعمون ان الروح المنقولة الی هذه اديار بعد ان خرجت من الدنيا بالموت اول ماتنسخ فی الجمل ثم تنقل الی مادون ذلك حالاً بعد حال الی ان تنقل الی دودة العذرة و ماشا كل ذلك وهو آخر ماتنسخ فيه .

ص ۱۸۰ س ۴ - بروید: « و گفتند که به هر مؤمنی وحی شود و در این باره بسخن خدای تعالی استدلال کردند که فرمود: ماکان لنفس ان تموت الا باذن الله (آل عمران ۱۴۶) یعنی از سوی خدا بوی وحی میرسد و نیز آیه: اذ اوحیت الی الحواریین (مائده ص ۱۱۱) دلیل آوردند و دعوی کردند که آنان حواریون هستند و نیز آیه: و اوحی ربك الی النحل (سوره نحل ۶۸) را دلیل دیگر خود آوردند و گفتند اگر فرستادن وحی به زبور عسل روا باشد فرستادن آن بما شایسته تر است و پنداشتند که در میان آنان کسانی هستند که از جبرئیل و میکائیل و محمد برترند و گفتند آنان نخواهند مرد و اگر یکی از ایشان در دین کار خود را پایان رساند (فرشتگان) او را به ملکوت اعلی برند و پنداشتند که آنان کسانی را که از ایشان بملکوت میبرند هر بامداد و شامگاه به چشم خویش میبینند این ترجمه مطالبی است درباره جناحیه از کتاب الفرق بین الفرق طبع بدر ص ۲۳۵ - ۲۳۶ که از طبع مورد استفاده ما که اخیراً بچاپ رسیده ساقط شده است و مطالب مزبور در طبع اخیر الفرق بین الفرق چنانکه در جای خود بیاید به « بزینغیه » نسبت داده شده است نه جناحیه. و از این بیعد مطالبی که راجع به جناحیه در ترجمه آمده و از هر دو طبع بدر و طبع اخیر الفرق بین الفرق اقتاده است که بقیه آن تا آخر فصل از روی کتاب مختصر الفرق رسنی ص ۱۵۴ ترجمه و الحاق شد. کتاب المعارف: رک به ابن قتیبه: کتاب المعارف طبع و ستفقد ص ۱۰۵

ص ۱۸۰ س ۱۴: « ابوالخطاب محمد بن زینب الاسدی الاجدع »؛ (شهرستانی ج ۲ ص ۱۵) و « ابوالخطاب محمد بن ابی زینب مولی بنی اسد » ابن حزم ج ۴ ص ۱۱۴ و ج ۴ ص ۱۸۷ و « ابوالخطاب محمد بن ابی تور و بقول برخی محمد بن ابی یزید الاجدع » مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ و « ابی الخطاب محمد بن ابی زینب اسدی اجدع » فرق الشیعه ترجمه ص ۳۸. « الخطایبیه هم اصحاب ابی الخطاب الاسدی. قالوا: الائمة الانبیاء و ابوالخطاب نبی وهؤلاء يستحلون شهادة الزور لموافقهم علی مخالفتهم، وقالوا الجنة نعیم الدار و النار الامها (تعریفات جرجانی، کتاب المقالات والفرق ص ۱۸۸)

ص ۱۸۰ س ۱۰ - خطایبیه: اسماعیلیه را خطایبیه نیز گویند دسته ای از خطایبیه

به پیروان محمد بن اسماعیل پیوسته و گفتند که اسماعیل بن جعفر بروزگار پدرش نمرده است و ایشان کسانی بودند که در زمان ابو عبدالله جعفر بن محمد بن صادق برخاسته و با عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله بن العباس که فرماندار کوفه بود بستیزیدند و آنان همه محرّمات را روا داشته مردمان را به پیغمبری ابوالخطاب میخواندند روزی هفتاد کس از آنان در مسجد کوفه برای شورش گرد آمده بودند عیسی بن موسی کسان خود را بفرستاد و همگی آنان را بکشت و تنها يك تن از ایشان بنام « ابو سلمه سالم بن مکرم جمال » که ابی خدیجه لقب داشت و زخم بسیار خورده و در شمار کشتگان آمده بود از آن کشتار جان بدر برد ولی پیروان آن دسته چنان پنداشتند که وی مرده و بازگشته است . در این پیکار چون پیروان ابی الخطاب از ساز جنگ بی بهره بودند با سنگ و کارد و چوبدست با کسان عیسی در آویختند و ابوالخطاب پیوسته آنان را بانگ همیزد که ایشان را بکشید زیرا چوبدست‌های شما کار نیزه‌ها و شمشیرها را در تن آنان کند و نیزه و شمشیرهای ایشان شمارا زیانی نرساند چون سی تن از یاران او کشته شدند دیگر پیروانش گفتند که آیا نمی بینی از این گروه چه بر سر ما می آید و شمشیرهای برهنه آنان با تنهای ما چه می کند؟ گویند ابوالخطاب در پاسخ ایشان گفت گناه از من نیست چه خدای را بدا پیدا شد و خواست او بگردید و در این رنج می خواهد شمارا بیازماید اکنون بمردی بکشید و بمرگ تن در دهید زیرا شمارا از کشته شدن گریزی نیست ، ابوالخطاب نیز گرفتار گشت عیسی بفرمود تا ویرا در « دارالرزق » که در کنار فرات بود کشته و با دستهای از پیروانش بردار کردند و پیکروی را سوزانده سرهای ایشان را بنزد منصور خلیفه فرستاد . وی بفرمود که آنها را تا سه روز بدروازه بغداد آویخته و سپس در آتش بسوزانیدند بعضی از پیروان ابوالخطاب گویند که وی و هیچیک از یاران او در این هنگامه کشته نشدند بلکه بچشم مردمان چنین مشتبّه گردید که آنان را کشته اند چه ایشان بفرمان ابوعلامه جعفر بن محمد صادق در مسجد گرد آمده بستیز برخاستند چون از آنجا بیرون شدند نه کسی ایشان را دید و نه بیچ یک از آنان گزندی رسید کسان عیسی یکدیگر را میکشند نه یاران ابوالخطاب را این دسته گویند ابوالخطاب پیغمبر بود و ویرا جعفر بن محمد فرستاده بود

و پس از این واقعه به آسمان رفت و از فرشتگان گشت پس از وی یاران او که مانده بودند با امامت محمد بن اسمعیل بن جعفر درآمدند (ترجمه فرق الشیعه ص ۳۹)

ص ۱۸۰ س ۱۱ - گواهی دادن بدروغ : کذا نوبختی ص ۳۸ ، مقالات الاسلامیین اشعری ص ۱۱ ایجی شرح مواقف ص ۳۴۶ ؛ گلدزپهر مینویسد که علت آن نوعی تقیه بوده است 222 (1906) ZDMC.LX شافعی فتوا داده که شهادت خطاییه درست نیست لسان المیزان ج ۵

ص ۱۸۰ س ۱۱ - کناسه: نام محله‌ای مشهور در کوفه بود (مراصد الاطلاع)
ص ۱۸۱ س ۵ - امام خاموش و امام گویا : ترجمه امام صامت و امام ناطق است . ابوالحسن اشعری گوید که ابوالخطاب خودش این نظریه را آورد . نیز رک : غنیه ص ۹۹ و هالکین ص ۶۳

ص ۱۸۱ س ۱۱ - معمریه : معمریه - اشعری در مقالات الاسلامیین نام دیگری برای این فرقه بصورت « الهومیته » آورده که در کتاب المقالات سعد بن عبدالله ص ۹۱ در باب فرقه بشیریة از فرقه‌ای بصورت « السمویة » یاد شده است .

ص ۱۸۱ س ۱۱ - معمر : معمر بن خثیم ابوبشار الشعیری (کتب رجال) . گروهی از یاران ابوالخطاب گفتند که خداوند نوری است که در تنهای برگزیدگان و پیغمبران در آید پس آن نور از جعفر صادق بیرون رفت و در ابوالخطاب اندر آمد و جعفر از فرشتگان گردید و سپس از ابوالخطاب بدر آمده در معمر جای گرفت و ابوالخطاب از فرشتگان گشت و معمر بخدائی رسید پس مردی که او را ابن اللبان میگفتند برخاست و مردم را به معمر میخواند و میگفت او خداوند عزوجل است و بوی درود میفرستاد و بسوی او نماز میگذارد و بنام او روزه میگرفت و از حلال و حرام همه گونه کامگذارها را روا داشته بود و چیزی در پیش او ناروا شمرده نمیشد اوزنا و دزدی و نوشیدن می و خوردن مردار و خون و گوشت خوک و زناشوئی با مادر و دختر و خواهر و همخوابگی با مردان را روا نمیشمرد و غسل جنابت را از یاران خود برداشته بود و میگفت از نطفه باک که بنیاد آفرینش آدمی است نشاید پرهیز کرد به پنداروی

چیزهایی را که خدا در قرآن روا و ناروا داشته نامهای کسانی است که ایشان را بنیکی و بدی یاد کرده است الخ (ترجمه فرق الشیعه بقلم مترجم) ص ۲۵-۲۶؛ ابن حزم گوید که وی در کوفه میزیست با حدس فراید لندر که معمر شیعی ممکن است همان معمر معتزلی باشد درست نیست غنیة از دو فرقه معمریه یاد میکند که هر دو از فرق شیعه بوده‌اند، بنیاد گذار معمریه دوم عبدالله افطح معروف پسرامام جعفر صادق بود (رک هالکین ص ۶۴)

ص ۱۸۱ س ۱۶- بزغیه : ربیعیه اتباع ابی ربیع (تبصیر اسفراینی ص ۷۴)

ص ۱۸۱ س ۱۶- بزغیه : بزغیه اصحاب بزغ بن یونس (بیان الادیان ص ۳۶)
بزغ بن موسی الحائک (کتب رجال) ظاهراً صحیح بزغ است (رک کتاب المقالات ص ۱۸۹)

ص ۱۸۱ س ۱۹- ماکان : سوره آل عمران آیه ۱۴۵

ص ۱۸۱ س ۲۱- واذا : سوره مائده آیه ۱۱۱

ص ۱۸۱ س ۲۲- واوحی : قرآن سوره نحل آیه ۶۸

ص ۱۸۱ س ۲۵- ملکوت : الملکوت : عالم الغیب المختص بالارواح والنفوس (تعریفات جرجانی) ابوالحسن اشعری ص ۱۱؛ مقریزی ۳۵۲، فراید لندر این نظریه را مربوط بعقیده کلی بر جعت میداند (هالکین ص ۶۴) البدء و التاریخ ۵: ۱۳۷

ص ۱۸۲ س ۴- عمیریه : عمرویه، اتباع عمرو بن بیان العجلی (تبصیر اسفراینی ص ۷۴) این فرقه را عجلیه نیز میگفتند (شهرستانی ج ۱ ص ۳۰۳ طبع احمد فهمی) این فرقه خرگاهی در محله کناسه کوفه برپا کرده و برای پرستش حضرت صادق در آنجا گرد میآمدند چون یزید بن عمر بن همیره فزازی والی عراق داستان ایشان بشنید عمیر را بگرفت و در کناسه کوفه بردار کرد (مقالات اشعری ص ۱۲) هالکین ص ۶۵

ص ۱۸۲ س ۶- مفضل : ابو عبدالله مفضل بن عمرو و بقولی ابو محمد جعفری کوفی مردی خطابی و فاسدالمذهب و صاحب تصنیفات بوده است (رجال تفرشی)

ص ۱۸۲ س ۳۱ - مفوضه : مفوضیه . (مختصر الفرق ص ۱۵۷) کذا « مفوضه »
ابن حزم ج ۴ ص ۳۵۱ و Confréries ص ۴۳ : المقالات والفرق ص ۲۳۸
ص ۱۸۲ س ۴ - دومگس : بدین مناسبت این فرقه را « ذباییه » نیز گویند چه
بتازی مکس را « ذباب » خوانند . بلوشه از سان الادیان نقل میکند که ایشان را بدان
جهت « غراییه » گفتند که میگفتند علی در آسمان بصورت کلاغ است .
Blochet : le Messianisme. P.148.

ص ۱۸۳ س ۵ - جبرئیل : گروهی گفتند که جبرئیل را ملامت و نکوهش
نیست زیرا وی در رسالت خود اشتباه کرد دستۀ دیگر گفتند که آن اشتباه نبود بلکه
از روی عمد بود از اینرو او را کافر دانستند و لعنت کنند (ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۳)
ص ۱۸۳ س ۱۲ - من کان : قرآن سوره بقره آیه ۹۸

ص ۱۸۳ س ۱۹ - این دسته : ایشان پندارند که خدای تعالی روح علی و
ارواح فرزندان او را بیافرید و جهان را بایشان باز گذاشت ایشان هم زمین ها و آسمانها
را بیافریدند از این رو گویند که ما در رکوع « سبحان ربی العظیم » و در سجود « سبحان
ربی الاعلی » گوئیم ، زیرا پروردگار ، علی و فرزندان او هستند و پروردگار بزرگ
خدای تعالی است که جهانرا با آنان تفویض کرده است (اعتقادات فخر رازی ص ۵۹)

ص ۱۸۳ س ۲۳ - ذمیه : از این جهت ذمیه نامیده شدند که محمدا را برای غصب
حق علی نکوهش کنند . این فرقه در ردیف « علیانیه » است که بغلط « علیانیه » تلفظ میشود
و آنان منسوب به « علیان بن زراع سدوسی » هستند که او را اسدی میگفتند و شهرستانی
ج ۱ ص ۲۹۳ و گلدزیهر Dogme ص ۱۷۴ این دو فرقه را یکی دانسته اند ولی مقریزی
ج ۲ ص ۳۵۳ علیانیه و ذمیه را از هم جدا کرده است . تعالیم علیان از نوع تعالیم ذمیه
است و یاقوت در معجم الادباء طبع ما گولیوٹ ج ۱ ص ۳۰۲ و ابوالفداج ج ۲ ص ۸۵ برای
شلمغانی که در سال ۹۳۴ م در بغداد کشته شد تعالیمی نظیر این ذکر کرده است راجع
به علیانیه یا علیاویه رک به المقالات والفرق ص ۱۹۰

ص ۱۸۳ س ۲ - بیروند : از فرقی که علی را خدا دانند اکنون نیز فرقه ای

بنام «علی‌اللهی» وجود دارد چنانکه عده‌ای از برزگران ترکمانی که در قارص از نواحی اردهان نشیمن دارند و پس از جنگهای ۱۸۷۷ از روسیه بترکیه آمده‌اند بر این کیش میباشند غرایبه در قرن چهارم در قم مشهور بوده‌اند (EI, II, 177) ابن جبیر صاحب رحله در ۱۱۸۴ م در دمشق بآنان برخورده است. ر ک :

Minorski ' Monde Musulman' XLIVXLV (1921), 205-302

Bloch et 'Messianisme

ص ۱۸۴ س ۴ - شریعیه : (شرقیه) مختصر الفرق ص ۱۵۹ . مقریزی این فرقه را از فرق علیانیه دانسته و آنرا با اسم مخصوصی یاد نکرده است ج ۱ ص ۳۵۳

ص ۱۸۴ س ۵ - شریعی : ابو محمد حسن شریعی از صحابه امام علی النقی و امام حسن عسکری نخستین کسی است که پس از امام یازدهم بدعوی بایت برخاست و بالحداد و کفر منسوب شد و توقیعی در لعن او صادر گردیده است پیروان او را شریعیه گویند که از غلاة و حلولیه‌انه (خاندان نوبختی ص ۲۳۵)

ص ۱۸۴ س ۶ - فاطمه : حضرت فاطمه دخت پیغمبر از زن اول او خدیجه ۱۸ ق ه ۱۱ ه (الاعلام ۵ : ۳۲۹) مقریزی ص ۳۵۲ فرقه‌ای را از زمیه بنام «فاطمه» از

کلمه «فاطمه» نام میبرد رکاً یضاً به بلوشه: Blochet ' Messianisme

ص ۱۸۴ س ۱۲ - اضداد : ابوالحسن اشعری این پنج ضد را بدین ترتیب نام میبرد: ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه، عمرو بن عاص .

ص ۱۸۴ س ۱۲ - نمیر : این مرد که محمد بن نصیر نمیری نام داشت مردم را به پیغمبری خویش میخواند و میگفت او را ابوالحسن عسکری برانگیخته است و سخنانی در پیرامون تناسخ میگفت و امام حسن عسکری را بخدائی رسانیده بود و همه محرمات را روا میدانست و محمد بن موسی بن الحسن الفرات او را یاری و پشتیبانی میکرد و پیروانش را نمیریه گفتند (المقالات والفرق ص ۱۰۰ و ۲۴۶)

ص ۱۸۴ س ۱۸ - هارون : از سران زیدیه بود با ابراهیم بن عبدالله بروزگار منصور خروج کرد و بر واسط چیره شد و در ۱۴۵ ه کشته شد (المقالات والفرق ص ۲۰۴)

ص ۱۸۴ س ۴۱ - جلد جعفر : «جلد جفر هم» تبصیر اسفراینی ص ۷۵- جفر : علمی است که از آن بر احوال غیب آگاهی دهند ، در حدیث آمده است که جفر و جامعه دو کتاب هستند از آن علی بن ایطالب که در آنها علی علیه السلام علم حروف و حوادث را تا انقراض عالم ذکر کرده است و فرزندان آن حضرت آن علم را بدانند و بآن حکم کنند رک بمقاله ما کدونالد در EI.I.1037

ص ۱۸۴ س ۴۱ - ممن تجعفر ا : «ممن تجفرا» تبصیر اسفراینی ص ۷۵ .
ص ۱۸۵ س ۷ - حلولیه : در اینجا حلول تجسم و تجسد خداوند بصورت بشر است که آنرا بفرانسه Incarnation گویند. در لغت حلول چیزی در چیزی در آمدن آن چیز است در چیز دیگر و در اصطلاح حکما عبارتست از یکی شدن چیزی با چیزی چنانکه از اشاره به یکی اشاره بدیگری لازم آید (تعریفات جرجانی) و EI.II.333 و درباره نظریات صوفیان سنی رجوع کنید بکشف المحجوب هجویری چاپ روسیه .

ص ۱۸۶ س ۸ رزامیه: از یاران رزام و از کیسانیه ریشه گرفته وقائل به امامت ابومسلم بودند (ترجمه فرق الشیعه ص ۲۷) رزامیه گفتند امامت پس از علی ع محمد بن حنفیه و سپس پسرش عبدالله بود و محرّمات را حلال دانستند (تعریفات جرجانی) در مقریزی ص ۳۵۳ روزام (رزام) بن سابق آمده ، اشعری در مقالات الاسلامیین ص ۲۲-۲۱ رزامیه را شعبه ای از راوندیه میداند

ص ۱۸۶ س ۱۲ - ابومسلمیه : قائلین به امامت و غیبت ابومسلم این طایفه و رزامیه از شیعیان عباسی راوندی بودند (ترجمه فرق الشیعه ص ۲۷)

ص ۱۸۶ س ۱۶ - برکوکیه : ظاهراً همان اسحاقیه هستند که بنا بر الفهرست ابن ندیم ص ۳۴۴ در ماوراءالنهر ظهور کردند و به اسحاق نامی که در میان ترکان پیدا شده بود منسوب بودند .

ص ۱۸۶ س ۹ - صاحب دولت بنی العباس: این اصطلاح را فرایدندر در مجله Jewish Quarterly Review نمره یک تا ۲۰۲ Master of the mission

یعنی «صاحب‌الدعوه» ترجمه کرد داست به ابو مسلم رسید: بنا به کتاب‌المواقف (ایجی) امامت از منصور به ابو مسلم رسید

ص ۱۸۶ س ۱۸ - اسپید جامگان: در مقابل عباسیه و مسوده که جامه سیاه در بر میکردند و آنان جامه سفید را شعار خود قرار داده بودند از این رو آنان را میبضه یا اسپید جامگان میگفتند. رك:

Wellhausen 's Arab Kingdom and its Fall p.533

ص ۱۸۶ س ۱۸ - جیحون: رود پهن‌آوری است در تر کستان که در قدیم حد خراسان بوده است و آنرا یونانی اکسوس Oxus و پارسی قدیم و خش میخواندند و آن از کوه‌های پامیر سرچشمه گرفته بدریاچه آرال یا دریاچه خوارزم میریزد. «دیگر رود جیحونست از حدود رخان برود ویر میان ناحیت بلور و میان حد و دشکنان و خان برود تا بحدود ختلان و تخارستان و بلخ و چغانیان و خراسان و ماوراءالنهر همی رود تا بحدود خوارزم آنکه اندر دریای خوارزم افتد» (حدود العالم طبع طهران ص ۲۷)

ص ۱۸۶ س ۱۸ - مقنع: نام وی عطاء ساحر بود و از اختراعات او ماه‌نخشب

است که چون ماه در شب بر می‌آمد و پس از چندی غروب میکرد ابوالعلاء معری در باره این ماه گفته است؛ افق انما البدر المقنع رأسه ضلال و غی مثل بدر المقنع. و نیز این سناء ملك در شعر خود باین ماه اشاره کرده است: اليك فمنا بدر المقنع طالعا باسحر من الحاظ بدر المعمر. وفات مقنع بسال ۱۶۳ هـ بود رجوع شود به ابن خلکان ج ۱ ص ۴۰۲

مقنع به معنی نقابدار است بقولی او نقابی از طلا و بقولی از حریر داشت مقریزی ص ۳۵۴؛ البیرونی: آثار الباقیه ص ۱۹۴

ص ۱۸۶ س ۲۴ - خلیج: مشرق وی بعضی از حدود تبت و حدود یغما و تغزغز و جنوب وی بعضی از حدود یغما و ناحیت ماوراءالنهر است و مغرب وی حدود غور و شمال وی حدود تخس و چگل و تغزغز. و این ناحیتی است آبادان و با نعمت ترین ناحیت است از نواحی ترك و اندر وی آبهای روان است و هوای معتدل است این خلخیان بعضی

صیادانند و بعضی کشاورزانند و بعضی شبانانند و خواسته ایشان گوسپند است و اسب مویهای گوناگون و مردمانی جنگی اند (حدودالعالم ص ۵۱)

ص ۱۸۶ س ۱۹ - کازه : یاقوت آنرا دهی نزدیک مرو والبیرونی آنرا « کواکی مردان » خوانده است (رک یاقوت ۴ ص ۲۲۶ ، آثارالباقیه ص ۱۹۴) کوه ابلاق : صحیح آن بقول یاقوت « کوه ابلاق » کوهی است در چاچ که طلا و نقره دارد (یاقوت ج ۱ ۲۴۱)

ص ۱۸۶ س ۲۳ - چهارده سال بطول کشید: به قول مورخان این واقعه از ۱۴۹ تا ۱۶۱ بطول انجامید (هالکین ص ۷۵) ..

ص ۱۸۷ س ۷ - بنور من بسوزد : پیروانش در دیدن روی او اصرار کردند و نزد او الحاح نمودند تا آنکه مقنع راضی شد و وعده داد که روی خویش را روزی بآنان بنماید پس فرمود که منبری برای وی در برابر خورشید نهند و آینه مقعر از آهن چینی بر بالای منبر آویزان کرد و آن آینه را طوری قرار داده بود که شعاع آن در میان ایشان بزایوه قائمه در مقابل دری که از آن داخل میشدند بتابد و در بین خود و ایشان پرده بکشید و چون آفتاب بر آمد فرمود که پرده از پیش روی بردارند و پیروانش بر وی درآیند تا جمال او را ببینند ناگاه شعاع خورشید که در آینه منعکس گردیده بود برایشان بتافت و گروهی از ایشان را بسوزانید و دیگران گریخته و دیگر جرات و جسارت نکردند تا دیدن جمال او را خواستار شوند (تبصیر اسفراینی ص ۷۶ : سیاستنامه ص ۲۹۰)

ص ۱۸۷ س ۸ - نخشب : شهری است بسیار نعمت و آبادان با کشت و برز اندر ناحیت ماوراءالنهر و او را یک رود است که اندر میان شهر بگذرد (حدودالعالم ص ۶۶)

ص ۱۸۷ س ۸ - کش : کش شهری گرمسیر است اندر ناحیت ماوراءالنهر و اندر وی باران بسیار آید و او را شهرستان و قهندز و ربض است و او را دو رود است که بر در شهر بگذرد و از او استران نیک خیزد و ترنگبین و نمک سرخ (حدودالعالم ص ۶۶)

ص ۱۸۷ س ۹ - سغد: سغد ناحیتی است از ماوراءالنهر که اندر نواحی مشرق جائی از آن خرم‌تر نیست با آبهای روان و درختان بسیار و هوایی درست و مردمانی مهماندار و آمیزنده و مردمان نرم و دین‌دار بسیارند (حدودالعالم ص ۶۵؛ رك : سغد : معجم البلدان یاقوت)

ص ۱۸۷ س ۹ - مهدی : مهدی خلیفه عباسی متوفی ۱۶۹ هـ (الاعلام ۷ : ۹۱)

ص ۱۸۷ س ۹ - معاذ و سعید: درباره این دو سردار ، رجوع شود به اعلام تاریخ طبری معاذ بن مسلم بمقابل مقنع شتافت . سعید بن عمرو الجرشى (الجرشى) بر مقدمه سپاه او بود و بر اثر رقابت سعید به مهدی نوشت که اگر باو اعتماد کند کار جنگ را تمام خواهد کرد مهدی اختیارات را بسعید داد و او سپهسالار شد . طبری ج ۳ ص ۴۸۴

ص ۱۸۷ س ۱۰ : سعید بن عمر الجرشى (نهجرشى) از اهل شام ازدلیران عرب

منسوب به حریش بن کعب بن ربیعہ (الاعلام ۳ : ۱۵۲)

ص ۱۸۷ س ۱۴ : مولتان که آنرا مولتان نیز گویند هجلی است در نزدیکی

غزنه و سابقاً آنرا از بلاد هند میدانستند و اکنون از بلاد افغانستان است . در حدود العالم آمده که «ملتان شهری بزرگ است از هند و اندر وی يك بت است سخت بزرگ و از همه هندوستان بحد آینه بزیارت آن بت و نام آن بت (مولتان) است و جای استوار است» (حدودالعالم ص ۴۴ ؛ معجم البلدان یاقوت ج ۴ ص ۶۸۸)

ص ۱۸۸ س ۱ - حلمانیه: از این فرقه در شهرستانی و مقریزی ذکر کرده است

مرحوم لوئی ماسینون در کتاب شرح حال حلاج مرگ او را در ۳۴۰ هـ نوشته است و او را یکی از مریدان حلاج میدانند P . 362 Massignon هجویری (کشف المحجوب ترجمه نیکسون ص ۲۶۰) مینویسد که فرقه حلمانیه چون حلاجیه‌اند در نزد صوفیه و ابو حلیمان، صوفی شایسته‌ای بود . طوسی در کتاب اللمع (طبع نیکسون ص ۲۸۹) او را «ابو حلیمان صوفی» نوشته است ماسینون در انسکلوپدی اسلام ج ۲ ص ۳۳۳ او را شاگرد سلیم بصری خوانده است .

ص ۱۸۷ س ۱۷ - خود را در کوره بینداخت و بسوخت: بسیاری از مورخان چون

طبری ج ۲ ص ۴۹۴ تغری ج ۱ ص ۴۳۸ و ابن خلکان و یعقوبی برآند که وی خود و هواخواهانش را مسموم کرد.

ص ۱۸۷س ۱۸ - حلول کرده است : رك : مقالات الاسلامیین اشعری ص ۲۱۴

ص ۱۸۸س ۹ - فاذا : سوره حجر آیه ۲۹

ص ۱۸۸س ۱۴ - لقد : سوره تین آیه ۴

ص ۱۸۹س ۴ - حسین بن منصور : حسین بن منصور حلاج پنبه زن که در بغداد بسعایت ابن حامد بن العباس بقتل رسید (ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۷) البته حسین بن منصور صحیح است نه حسن . نام این فرقه در ملل و نحل شهرستانی نیامده است . حسین مردی پنبه زن و اصلا ایرانی و شاگرد جنید بغدادی و از بزرگان صوفیه بود و بروزگار مقتدر خلیفه عباسی ۳۰۹ هـ و ۹۲۱ میلادی مدارآویخته شد . زیرا در تصوف بدانجا رسیده بود که میگفت « انا الحق » (روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی) عقیده حلاج راجع به حلول اختلاطی از تعالیم ایرانی قدیم و نظریات فلسفه افلاطونی جدید با بعضی از عقاید اسلامی بود . اصلا حلاج از شهر بیضای فارس بود و در شهر واسط از عراق نشوء و نما کرد و امر خود را در ۲۹۹ هـ آشکار نمود و گروهی از وی پیروی کردند و در شهرها همی گشت و مذهب خود را به نهان انتشار میداد . گویند اندکی میخورد و بسیاری نماز میگذارد و همواره روزه بود وی مذهب شیعه را بخلفا و بزرگان عباسی و مذهب صوفیه را بعامه مردم اظهار مینمود و چون در نزد المقتدر بالله ابن حامد از وی سعایت کرد وی را بگرفت و بزندان انداخت و او را شکنجه کرد و چهار دست و پای او بپريد و سرش بر کند و پیکرش را بسوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت . ابن ندیم صاحب کتاب الفهرست چهل و شش کتاب از او نام میبرد که اغلب آنها دارای نامهای عجیب هستند مانند « طاسین الازل و الجوهر الاکبر و الشجر التوریه و الظل الممدود و الماء المسکون و الحیاة الباقیه ، و قرآن القرآن و الفرقان ، و السیاسة و الخلفاء و الامراء ، و علم البقاء و الفناء ، و مدح النبی و المثل الاعلی ، و القیامة القیامات ، و هو هو ، و کیف کان و کیف یکون ، و الکبریت الاحمر ، و الوجود الاول ، و الوجود الثانی

والیقین ، والتوحید ، خاورشناس معروف گلدزیهر Goldziher رساله‌ای درباره‌ی حلاج و تعالیم او و همچنین مستشرق فرانسوی لوئی ماسینون Massignon کتابی در باره‌ی حلاج وطریق و مذهب او بنام Passion d'al Halladj Paris 1922 تألیف کرده است . در تذکره حال او کذا رجوع شود به O'Leary ص ۱۹۳ و ابوالفدا ج ۲ ص ۷۵ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۰۶ و تاریخ خطیب بغدادی و آثار الباقیه طبع اروپا ص ۲۱۱

ص ۱۸۹س- بیضاء : شهری مشهور در فارس از توابع اصطخر و آن را از آن روی بیضاء می‌گفتند که قلعه‌ای سفید داشت در ساحل راست رود کر در هشت فرسنگی شیراز (مراصدالاطلاع)

ص ۱۸۹س ۵- شطح : الشطح عبارة عن كلمة عليها رائحة رعونة و دعوى ، و هومن زلات المحققين فانه دعوى بحق يفصح بها العارف من غير اذن الهی بطریق یشعر بالنباهة (تعريفات جرجانی) خواجه حافظ در این معنی گوید :

سوی‌رندان قلندر بره آورد سفر دلق شطاحی و سجاده طامات بریم
قدسی در توضیح آن گوید که : شطاحی بمعنی بی حیائی و شوخی است و عرفا و صوفیه را شطحیات است که آن سخنان بی پروا و بی محابا گفتن است .

ص ۱۸۹س ۷- طائقان : طائقان شهری است بخراسان برحد میان تخارستان و ختلان (حدود العالم) میان مرورود و بلخ (مراصد)

ص ۱۸۹س ۹- سالمیه : سالمیه مانند بر بهاریه از حشویه پنهان در میان جنبلی‌ها هستند که منسوب به ابی‌الحسن محمد بن احمد بن سالم بصری متوفی در بعد از ۳۵۰ هجری و پدرش ابی‌عبدالله میباشند که قول در باره تجلی در صورتها توسط ایشان بین صوفیه انتشار یافته است از عقاید ایشان آنست که گویند ؛ خداوند است که در زبان هر قاری و خواننده میخواند و گویند خدای تعالی در روز رستاخیز بصورت آدمی محمدی دیده شود و ابو طالب القوت (ابو طالب مکی صاحب قوت القلوت) از ایشان بود (زاهد الکوثری حواشی الفرق ص ۱۵۸) در کشف‌المحجوب هجویری ص ۱۳۱ آمده که ایشان از فرق حلوینه‌اند .

ص ۱۸۹ س ۱۰ - قاضی : قاضی ابوبکر باقلانی محمد بن الطیب بن محمد بن جعفر اشعری متولد بصره و متوفی به بغداد ۴۰۳ هـ از کتب او اعجاز القرآن و کتاب التمهید است (الاعلام زرکلی)

ص ۱۸۹ س ۱۲ - ابوالعباس بن سرج : ابوالعباس احمد بن عمر بن سرج بغدادی شیخ شافعیه در بغداد تولد یافت و وفات او بهمان شهر بود (۲۴۹-۳۰۶ هـ) از اینجا معلوم میشود که وی قبل از کشته شدن حلاج در گذشته بود . الاعلام ۱ : ۱۷۸
Massignon I.C.165-7

ص ۱۸۹ س ۱۵ - ابویعقوب : وفات او در ۲۹۷ هـ پیش از کشته شدن حلاج بود صواب اینست که قتل حلاج بفتوای قاضی ابوعمر بود رجوع کنید بتاریخ خطیب بغدادی که مفصلترین شرح حال حلاج آنجا است اقطع پدرزن حلاج و کاتب جنید بود (هالکین ص ۸۲)

ص ۱۸۹ س ۱۵ - عمرو بن عثمان : عمرو بن عثمان بن کرب مکی مردی صوفی ودانای به علم اصول و از مردم مکه بود و ببغداد در گذشت ۲۹۷ هـ (الاعلام زرکلی ۵ : ۲۵۲)

ص ۱۸۹ س ۱۸ - جنید : ابوالقاسم جنید بن محمد بن الجنید از بزرگان صوفیه و از دانایان بدین و مولد و منشأش ببغداد اصلش از نهاوند بود و او را قواریری گفتندی متوفی در ۲۹۷ هـ (الاعلام زرکلی ۲: ۱۳۷)

ص ۱۸۹ س ۲۱ - ابوالعباس بن عطاء : ابوالعباس احمد بن محمد سهل بن عطاء متوفی بسال ۳۰۹ هـ

ص ۱۸۹ س ۲۱ - ابو عبدالله بن خفیف : متوفی در سال ۳۷۱ هـ وی طاهری و صوفی بود .

ص ۱۸۹ س ۲۱ - ابوالقاسم نصر آبادی : ابراهیم بن محمد از شیوخ الحاکم متوفی بسال ۳۶۷ هـ

ص ۱۸۹ س ۲۲ - دینوری : فارس بن عیسی صوفی از اصحاب جنید متوفی در حدود ۳۴۰ هـ

ص ۱۸۹ س ۱۴ - ابوبکر بن داود : ابوبکر محمد بن داود اصفهانی در گذشته در ۲۹۷ پسر مؤسس مذهب طاهری است که آن مذهب مدتی مورد قبول امامیه بود . گویا قتل حلاج بر اثر تحریک آل نوبخت به خصوص ابوسهل نوبختی بوده است (خاندان نوبختی ص ۱۱۱ ، الاعلام ۶: ۳۵۵)

ص ۱۹۰ س ۱۱ - المقتدر بالله : ابوالفضل جعفر المقتدر بالله بن احمد المعتضد عباسی ۳۸۲-۳۲۰ هـ . (الاعلام ۲: ۱۱۴)

ص ۱۹۰ س ۱۲ - بزندان افکند : نشوار المحاضره تنوخی چاپ اروپا ص ۸۳

ص ۱۹۰ س ۱۵ - ابو محمد حامد بن عباس : وزیر مقتدر (۳۱۱-۳۲۳ هـ)

ص ۱۹۰ س ۸ - یا ذات‌الذات : این عبارت در آثار الباقیه ابوریحان ص ۲۱۲ چنین آمده است : سبحانک یا ذات‌الذات و منتهی غایة اللذات یا عظیم یا کبیر اشهدانک الباری القدم المنیر المنصور فی کل زمان و اوان و فی زماننا هذا فی صورة الحسین بن منصور عبیدک و مسکینک و فقیرک و المستجیرک و المنیب الیک الراجی رحمتک یا اعلام الغیوب .

ص ۱۹۱ س ۱ - عذافرہ : «الغزافرة» مختصر الفرق ص ۱۶۰

ص ۱۹۱ س ۴ - راضی : خلیفه عباسی ابو العباس احمد بن مقتدر در ۳۲۲ هـ

بخلاف نشست و در ۳۲۹ در گذشت (۲۹۷-۳۲۹ هـ : الاعلام ج ۶: ۲۹۷)

ص ۱۹۱ س ۴ - ابن ابی العذافر : ابن ابی العزافر مختصر الفرق ص ۱۸۰

ص ۱۹۱ س ۵ - شلمغانی : محمد بن علی ابی جعفر شلمغانی بسال ۳۲۲ کشته

شد و چنانکه ابوالفدا ج ۲ ص ۸۵ نوشته منسوب به شلمغان دهی در نواحی واسط بود . و در ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۷ نام او « محمد بن علی بن السلمغان » و در معجم الادباء ج ۱ ص ۳۰۲ و در Macdonald , Muslim Theology ص ۱۸۵ و در Goldziher Dogme ص ۱۴۶ نام وی « شلمغانی » آمده است . ابن حزم این فرقه و حلاجیه و قرامطه را معتقد به اشتراک در زنان دانسته است باری چون علمای بغداد به ریختن خون وی فتوی دادند ابن مقله وزیر او را بگرفت و بکشت . شلمغانی از کتاب بغداد و از مؤلفان شیعه امامیه بود . نخست از طرف حسین بن روح از نواب

اربعه امام غایب نیابت داشت و در ذی الحجه ۳۱۲ هـ بود که چون ابوالقاسم حسین بن روح انحراف و دعوی های باطل او را بشنید از زندان توقیعی در لعن او صادر کرد غیبت طوسی ص ۲۰۰).

شلمغانی از حلولیه بود و در این راه از مسلك حلاج پیروی میکرد و حسین بن روح او را صریحاً از متابعان حلاج شمرده است (رك: خاندان نوبختی ص ۲۲۲ - ۲۳۸)

ص ۱۹۱ س ۱۰ - حسین بن قاسم: دوست شلمغانی و وزیر راضی بالله بود و آن خلیفه او را در ۳۲۲ هـ بکشت کنیه او ابوعلی بود (تغری بردی ج ۲ ص ۲۸۶)

ص ۱۹۱ س ۱۱ - ابو عمران: معروف به ابواسحاق ابن ابی عون صاحب تصانیف چند است راضی او را در ۳۲۲ هـ بقتل رسانید و پیکرش را بسوزانید. در مختصر الفرق ص ۱۶۱ نام او «ابی العون» آمده است رك: یاقوت. ارشاد الاریب (ابی هلال ابی النجم) والاعلام ۱: ۵۷

ص ۱۹۱ س ۱۳ - ابوالعباس: «ابن شریح» مختصر الفرق ص ۱۶۱ - وفات او در روزگار مقتدر سال ۳۰۶ هـ بود و تصور نمیرود که وی در باره کسانی که در ۳۲۲ هـ بقتل رسیدند فتوی داده باشد داستان قتل ایشان در کامل التواریخ ابن اثیر بتفصیل در حوادث سال ۳۲۲ هـ آمده است.

ص ۱۹۱ س ۱۴ - ابوالفرج: عمرو بن محمد اللیثی بغدادی از یاران اسماعیل القاضی و از شیوخ ابی بکر ابهری متوفی سال ۳۳۱ هـ

ص ۱۹۱ س ۲۴ - بدجله ریخت: سنه ۳۲۲ هـ - ۹۳۴ م (حتی ص ۱۶۱) دیگر از بزرگانی که بشلمغانی گرائیده بودند ابن الشیبب الزیات و احمد بن محمد بن عبدوس بودند (ابن الاثیر حوادث سال ۳۲۲)

ص ۱۹۴ س ۴ - خرمدینان: خرمدیه یا خرمدینان فرقه ای بودند دینی و سیاسی که مدتی پس از کشته شدن ابو مسلم برخاستند بنا بر روایت دینوری و طبری آغاز کار ایشان در سال ۱۹۲ هـ بود اولین طرفداران این فرقه را «محمره» لقب دادند زیرا

آنان شعار سرخ داشتند مراکز مهم خرم‌دینان میان آذربایجان و ارمنستان و نیز اطراف همدان و اصفهان بود و رئیس معروف این فرقه در آذربایجان «جاودان بن سهل» نام داشت وی بابک را که گویا پسر روغن‌فروشی بود بجان‌نشینی و سالاری لشکر خود برگزید بعد از او بابک پیشوای خرم‌دینان گردید و آن در حدود ۲۰۲ یعنی در ایام مأمون بود. قلعه خرم‌دینان در محل «بذ» در نزدیکی اردبیل و یا بقول یاقوت بین اران و آذربایجان بود یاقوت این دو بیت را راجع به شکست بابک و سقوط بذ از بختری نقل کرده است: *لله درك يوم بابك فارساً بطلالا بواب الحتوف قروعا*. حتی ظفرت ببذهم فتر کته للذل جانبه وکان منيعا. بابک ۲۰ سال با خلفای عباسی مقاومت کرد و سرانجام افشین سردار ایرانی معتصم مأمور جنگ بابک شد و پس از تدبیرهای بسیار بر وی غالب آمد و در سال ۲۲۲ هـ بذرا تسخیر و خراب کرد بابک بگریخت و بدست سهل بن سبّاد بطریق ارمنستان گرفتار و تسلیم گردید و در سال ۲۲۳ هـ او را با مرعصم عباسی بانواع شکنجه‌ها کشتند. در باب عقاید خرم‌دینان روایات گوناگون کرده‌اند گویند که بابک عقیده حلول و تجسم را تبلیغ میکرد و مانند مزدک با شترک مال و زوجات قائل بود بنا بر روایت کتاب البدء والتاریخ خرم‌دینان احکام و اخلاق اجتماعی خوبی داشتند از آنجمله از بدی دیگران سخت پرهیز میکردند و اعتقاد به مظهریت نور و ظلمت موافق آئین زرتشتی و مانوی داشتند. رجوع شود بتاریخ طبری و ابن اثیر در حوادث سال ۳۲۲ و معجم البلدان ماده خرم. و نیز رجوع شود بمقاله ممتع استاد سعید نفیسی تحت عنوان بابک خرم‌دین در مجله مهر؛ Van vloeten وان فلوتن مینویسد که اصل خرم از «خرام» فارس است. گری Gray آنرا به «خرمه» زن مزدک نسبت میدهد که پس از مرگ شوهرش بری گریخت و دین او را رواج داد. شاید به احتمال یاقوت این اسم منسوب به شهر «خرام» باشد که بابک از آنجا برخاست

Encyclopedia of Religion and Ethic, VIII, SV.

و هالکین ص ۸۷

ص ۱۹۴ س ۴ - مزدکیان : منسوب به مزدک پسر بامداد از مردم نیشابور به روزگار قباد پسر فیروز برخاست و مذهب اشتراک را در ایران پدید آورد و سرانجام

بکوشش انوشیروان با پیروان خود کشته شد. و آنان مانند مانویه بدو اصل نور و ظلمت معتقدند. با این فرق که گویند نور خیر را با اختیار، و ظلمت بدی را از راه نادانی و برحسب اتفاق میکند، رجوع شود به شهرستانی ج ۲ ص ۸۶ (در حاشیه ابن حزم) و فهرست ابن ندیم ص ۳۴۲ و مقاله ممتع آقای جمالزاده در مجله کاه تحت عنوان بالشویسم در ایران قدیم و کریستنسن: زندگانی قباد و ظهور مزدک.

ص ۱۹۲ س ۵ - خسرو انوشیروان: خسرو انوشیروان پسر قباد ملقب به عادل

از پادشاهان بزرگ ساسانی ۵۳۱ - ۵۷۹ ق م

ص ۱۹۲ س ۸ - بابک خرمی: کلمه «خرمی» در «Confrèries» Depont

ص ۴۷ «خرمی» و در شرح مواقف ج ۳ ص ۳۸۹ «الخزمی» و همه آنها معرف است و «خرم» روستائی از اردبیل بود و خرمیه که یاران بابک باشند منسوب بآن روستا بودند. رک مراصد الاطلاع ج ۱ ص ۳۴۹ و طبری ج ۳ ص ۱۲۰۱ - ۱۲۳۳ ابن ندیم ص ۳۴۲ او را «بابک الحرمی» و فرقه منسوب باورا «الحرمیة» خوانده است مقدسی ص ۳۸۹ از کوهی بنام (خرمیه) نام میبرد که مسکن ایشان بوده و نیز مینویسد که آنان مرجی بودند (رک: اصول الدین بغدادی ص ۳۲۳؛ سیاست نامه ص ۲۹۸، ابوالحسن اشعری ص ۴۳۸)

ص ۱۹۲ س ۸ - آذربایجان: از ایالات معروف ایران نام قدیم آن «آتروپاتکان»

مأخوذ از اسم «آتروپات» سردار ایرانی در عهد اسکندر مقدونی است و چون با طاعت اسکندر درآمد آن پادشاه امارت ماد کوچک را که همان آذربایجان فعلی باشد بر وی ابقا کرد و از آن زمان ماد کوچک بنام وی «آتروپاتکان» نامیده شد یعنی جائی که آتروپات بر آن حکومت میکند و در تطور زمان آن کلمه تغییر یافته مبدل بآذربایجان گردید.

ص ۱۹۲ س ۱۱ - افشین: افشین خیندر بن کوس سردار ایرانی معتم عباسی که

بابک را شکست داده دستگیر کرد. معتم در ۲۲۵ بسعایت سخن چینان بر افشین خشم گرفت و او را با تهم با مازیار طبری و بابک بزدان افکند تا در همانجا بمرد رک طبری ج ۳ ص ۱۲۰۱ پدر او کوس امیر اشروسنه از بلاد فرغانه بود و در ۲۰۷ در عهد مأمون

در نتیجه معارضه با برادر بی‌غداد آمد و قبول اسلام کرد و به کمک مسلمانان اشراف را بگرفت و افشین نام عمومی امرای اشراف است.

ص ۱۹۲ س ۷ - محمره : یعنی سرخ جامگان رجوع شود بفرست تاریخ طبری؛ در الفهرست ابن ندیم ص ۳۲۴ نام ایشان «محمریه» آمده است که از دو فرقه دیگر خرمیه قدیم بوده اند. ایچی در مواقف آنان را بمناسبت پوشیدن جامه سرخ در زمان بابک منسوب باین نام دانسته است.

ص ۱۹۲ س ۱۱ - ثغری : «الثغری» مختصر الفرق ص ۱۶۷

ص ۱۹۲ س ۱۱ - ابودلف : ابودلف العجلی قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل از بنی عجل بن لجیم امیر کرخ و از سرداران مأمون و معتصم بود متوفی بی‌غداد در ۲۲۶ هـ (الاعلام: ۹۳:۶)

ص ۱۹۲ س ۱۱ - دیگران : آنان : محمد بن باعث و بوغا القاتین بودند (رک :

تغری بردی ج ۱ ص ۶۵۶)

ص ۱۹۲ س ۱۲ - اسحاق : با اسحاق بن ابراهیم بن حسین مصعبی خزاعی صاحب شرطه مأمون و معتصم و واثق و متوکل بی‌غداد اشتباه نشود این اسحاق در ۲۱۸ هـ بامر معتصم بجنک بابک رفت و در ۲۳۵ بی‌غداد در گذشت (الاعلام : ۲۸۳۱)

ص ۱۹۲ س ۱۴ - سرمن رآی : در محل شهر سامرای فعلی در عراق واقع بود گویند نخست «ساء من رآی» نام داشت یعنی «هر که آنرا بدید او را بد آمد» و چون معتصم آنجا را پایتخت خود ساخت آن شهر را «سرمن رآی» نام گذاشت یعنی شاد شد هر که آنرا بدید رک : معجم البلدان یا قوت

ص ۱۹۲ س ۱۵ - مازیاریه - مازیار بن قارن از خاندان قارن سپهد طبرستان وی در جنک با شهریار بن شروین باوندی مغلوب شد و در ۲۰۱ هـ بنزد مأمون پناه برد و بعد با موسی بن حفص جنگیده در ۲۱۰ هـ حکومت خود را بدست آورد و بالاخره بر ضد معتصم طغیان نمود و بدست اعراب اسیر افتاد تا در سال ۲۲۴ هـ بامر آن خلیفه بضرب تازیانه کشته و جسدش در سامرا بدار آویخته شد. (رجوع شود به طبری و ابن اثیر در

حوادث سال ۲۲۴ هـ) نام او محمد بن قارن بود. رك: مروج الذهب ۷۱۱ ص ۱۳۷ و ۴۱۴

ص ۱۹۲ س ۴۰: پدرش از جنیان بود، مختصر الفرق ص ۱۶۳

ص ۱۹۲ س ۱۵ - به گرسگان آشکار کرد: در نسخه اصلی (برلن) این عبارت وجود دارد که از طبع بدر و زاهد الکونری ساقط شده است: «الیا باکیه فی بعض جبال طبرستان والیه تمسب قنطرة المحمرة»

ص ۱۹۳ س ۵ - شروین: یوستی Justi در نامهای ایرانی ص ۲۹۰ او را شروین پسر شورخات اسپهبد طبرستان میخواند که اعراب را در ۷۸۳ به کمک و ندادهرمزد شکست داد، ایضاً بیرونی: آثار الباقیه ص ۴۸

ص ۱۹۳ س ۹ - تناسخ: تناسخ عبارت است از قول به انتقال روح چون جوهری خالد و جاودانی از صاحب آن روح بآدمی و یا حیوان دیگر و این عقیده و مذهبی است دیرین و فیثاغورث یونانی و براهمه هند بآن اعتقاد داشتند. و این فصل در باره ظهور آن فکر در اسلام است رجوع شود به تلبیس ابلیس ص ۸۵

ص ۱۹۳ س ۱۶ - فلوطرخس: از فلاسفه مشهور یونان در مصر بفسفیه پرداخت از آنجا به ملطیه رفت و اقامت گزید او را تصانیف بسیار است درباره آراء او رجوع شود باخبار الحکماء قفطی ص ۱۷۰ و ملل و نحل شهرستانی در حاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۸ که در آنجا نام او فلوطرخس آمده است و ظاهراً او همان پلوتارخ است (۵۰-۱۲۰ میلادی) که تحصیلاتش را در آتن کرد و پیرو فلسفه افلاطون شد نوشته‌ها و آثار او بدو قسمت فلسفی و تاریخی تقسیم میشود یعنی وی هم فیلسوف و هم مورخ بوده است در عیون الانباء ابن ابی اصیبعه ج اول ص ۳۱۹ و فهرست ابن ندیم ص ۳۵۵، از این فیلسوف یاد شده است

ص ۱۹۳ س ۴۱ - در کوهستان خود: مراد جبال شروین بین طبرستان و کیلان است رك: معجم البلدان یا قوت ماده «شروین»

ص ۱۹۳ س ۱۴ - استدلال را باطل دانستند: اصول الدین بغدادی ص ۳۲۰

ص ۱۹۴ س ۴۰ - مانی : پسر فاتک از مردم بابل بود و بروز گمار شاپور اول ساسانی در ۲۳۲ میلادی برخاست و مردم را دعوت بآئین خود کرد و در زمان بهرام اول پسر هرمز در ۳۷۵ م بقتل رسید و پوست او را پر گاه کرده و در جندی شاپور در دروازه ای از شهر که بعداً معروف به «باب مانی» شد بر دار کردند آئین او مخلوطی از دین بودائی و زرتشتی و مسیحی بود و قائل بدو اصل خیر و شر و یا نور و ظلمت بود و آن دورا قدیم وازلی میدانست از این رو او را ثنوی می‌گفتند (رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۲ ص ۷۲ و فهرست ابن ندیم ص ۴۵۶) و نیز کتاب تحقیقات و تتبعات در باره مانی تألیف مرحوم ویلیام جا کسن امریکائی . مانی و دین او تألیف سید حسن تقی زاده طبع تهران

ص ۱۹۴ س ۴۲ - ستون بامدادان : در متن عربی «عمودالصبح» آمده که شاید «عمودالسبح» بمعنی ستون دعا باشد ر ك به الفهرست ابن ندیم ص ۳۲۵ و مقاله پرفسور جا کسن : 68- A.V.W . Jackson : JAOS, XLX(1925)P246

ص ۱۹۴ س ۴۳ - احمد بن ایوب بن بانوش : از شاگردان نظام و ابن حابط بود . ر ك (لسان المیزان ج ۱ ص ۱۳۹ ابن حزم : ۱۹۸ مینویسد که او آیه « و مبشرا رسول یأتی من بعدك اسمہ احمد» را دلیل پیغمبری خود می‌آورد)

ص ۱۹۴ س ۴۵ - احمد بن محمد القحطی : در روزگار جبائی بین قول به تناسخ و اعتزال جمع کرد (تبصیر اسفراینی ص ۸۱ الفهرست ص ۳۴۲)

ص ۱۹۵ س ۱ - عبد الکریم ابن ابی العوجاء : چنانکه ابن جوزی مینویسد پسر زن حماد بن سلمه بود و در ۱۶۰ هـ در زمان مهدی خلیفه کشته شد (زهبی : میزان - الاعتدال ۲: ۱۴۴)

ص ۱۹۵ س ۱ - معن : معن بن زائده بن عبدالله الشیبانی ابوالولید کنیه داشت و از بخشنندگان و دلیران نامدار عرب بود و روزگار اموی و عباسی را هر دو درك کرد منصور وی را ایالت سجستان داد و در آنجا بسال ۱۵۱ هـ ناگهان بدست خوارج سیستان کشته شد (الاعلام : ۸: ۱۹۲)

ص ۱۹۲ س ۲۵ - احمد بن محمد القحطی: این عبارت از متن چاپی عربی افتاده و در نسخه اصلی آن در برلن چنین است: « و احمد بن القحطی کان فی زمان الجبائی و کان علی مذهب الاعتزال و زاد علی الاعتزال بدعته فی التناسخ وله کتاب فی اثبات التناسخ و منهم ابو مسلم الحرانی (شاهد الخراسانی) ذکر القحطی » (هالکین ص ۹۳) ما نویان ثنوی در باره ایشان رك به الفهرست ص ۳۳۸؛ آثار الباقیه بیرونی ص ۸۰

ص ۱۹۵ س ۱۰ - محمد بن سلیمان: محمد سلیمان بن علی عباسی پسر عم منصور خلیفه . در زمان مهدی عباسی ولایت بصره یافت و در همان شهر بمرد ۱۷۳ هـ (الاعلام زرکلی: ۱۹:۷)

ص ۱۹۵ س ۱۲ - احمد بن حابط: کذا ابن حزم ج ۴ ص ۱۹۷ - ۱۹۸ و «لب اللباب» ص ۸۶ . در مختصر الفرق ص ۱۶۶: احمد بن حابط در شرح مواقف ج ۳ ص ۲۸۵ «حابط» این نام بوجوه مختلف آمده رجوع کنید به Friedlander در JAOS مجلد ۳۹ ص ۱۰ و «Exposé» de sacy ص ۴۲ از مقدمه (حتی) احمد بن حابط از اصحاب نظام بود و بطفره و نفی جزء لایتجزی قائل بود و به تناسخ کرائید و در روزگار و اثنو در گذشت (شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۳۲۵) صفدی دروافی ترجمه حال او را بتفصیل آورده است .

ص ۱۹۵ س ۲۱ - تکلیف: تکلیف عبارت از مطالبه حفظ شریعت است و در اینجا مقصود آنست که حیوان را طبیعت و سرشتی قابل تأدب است و اراده او آزاد میباشد و او مسئول کردار خویش است رجوع شود بکلمه تکلیف به «کشاف اصطلاحات الفنون» تألیف تهانوی طبع کلکته ۱۸۶۲ م ص ۱۲۵۵؛ ابن حزم: الفصل ۱: ۷۸-۸۷) و آنانرا به امر و نهی خود مکلف گرداند؛ رك به مقریزی ص ۳۴۷

ص ۱۹۷ س ۱۱۷: قرآن سوره احزاب آیه ۷۲

ص ۱۹۸ س ۹ - مسیح: کذا مقریزی ج ۲ ص ۳۴۷، در مختصر الفرق ص ۱۶۶ عیسی، آمده است .

ص ۱۹۸ س ۱۱: قرآن سوره الفجر آیه ۲۲

ص ۱۹۸ س ۱۴ - بازگردد: اقتباس از آیه هل ينظرون الا ان يأتيهم الله في ظلل من الغمام و الملائكة و قضي الامر الى الله ترجع الامور (قرآن سوره بقره آیه ۲۱۰)

ص ۱۹۸ س ۱۴- فرموده: « سترون ربکم کما ترون هذا القمر » مختصر الفرق ص ۱۶۶ - کذا در مقریزی ج ۲ ص ۳۴۷ - در صحیح بخاری چنین آمده « انکم سترون ربکم » ابن قتیبہ در مختلف الحدیث مینویسد که چون عرب در شهرت و ظهور مثل بماء میزند از اینرو مراد از این حدیث تشبیه پروردگار بقمر نیست .

ص ۱۹۸ س ۱۷ - ان الله: این حدیث را عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی بغدادی متوفی در ۲۹۰ هـ در کتاب « الزوائد علی الزهد » از پدرش احمد بن حنبل نقل کرده است .

ص ۱۹۸ س ۱۹ - بستانم: شهرستانی شرح مفصل تری راجع باین حدیث میدهد کلدزبهر که این حدیث را از غزالی نقل کرده مینویسد که ریشه این حدیث را در فلسفه افلاطونی جدید Neo-Platonic باید جست و از آنجاست که باسلام آمده است:

Goldziher: Zeitschrift fur Assyriologie, XXII(1908)318-9

ص ۱۹۹ س ۷ - حماریه: در کتبی که از فرق در دست است وجهی برای تسمیه ایشان به «حماریه» نمیتوان یافت . مقریزی ج ۲ ص ۳۴۷ از این فرقه یاد کرده ولی شهرستانی و ابن حزم و ابن الجوزی از آن ذکری بمیان نیاورده اند . هالکین ص ۱۰۱: این فرقه را به مروان بن محمد ملقب به «حمار» آخرین خلیفه بنی امیه نسبت داده و چنانکه ابن ندیم در الفهرست ص ۳۳۸ آورده وی زندیق و شاگرد جعد بن درهم که نقش بزرگی در ایجاد این فرقه داشت بود .

ص ۱۹۹ س ۸ - عسکر مکرّم: العسکر یا «عسکر مکرّم» شهری از شهرهای خوزستان رجوع شود به معجم البلدان یا قوت و احسن التقاسیم مقدسی طبع لیدن ۱۸۷۷ ص ۴۰۵

ص ۱۹۹س ۱۰ - عباد بن سلیمان: ظاهراً صحیح عباد بن سلیمان عمری است که در کتاب الانتصار ص ۹۱ از آن یاد شده است وی از معتزله و از اصحاب هشام الفوطی بود و کتابی بنام «الابواب» داشت که ابو هاشم آن را نقض کرد. کتاب الانتصار ص ۲۰۳

ص ۱۹۹س ۱۱ - مسخ: مسخ تحویل صورت بصورتی زشت تر از آنست (تعریفات جرجانی)

ص ۱۹۹س ۱۴ - جمع: جمع بن درهم است و مروان حمار آخرین خلیفه اموی بود. هشام بن عبدالملک او را بزندان انداخت و خالد بن عبدالله القسری او را بکشت (الفهرست ۳۳۷) ابن قتیبه در کتاب الاختلاف فی اللفظ مینویسد که مسئله خلق قرآن را اول بار او بیان کرد (ص ۵۶)

ص ۱۹۹س ۱۹ - پیدا شود: مقریزی در الخطط ج ۲ ص ۳۴۷ این گفتار را نیز بآنان نسبت داده است که گفتند: جماع است که موجب پس انداختن اولاد میشود بنا بر این در آفریدگار فرزند شك کردند و آن مذهب جمع بن درهم قدری معتزلی است که چنانکه در ابن حزم ج ۴ ص ۲۰۲ این گفتار یاد شده است.

ص ۴۰۰س ۴ - یزید: نام او «یزید بن ابی انیس» و «یزید بن ابی انیس» نیز آمده. رجوع کنید به ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۸ و شرح مواقف جرجانی ج ۳ ص ۲۹۲ باید دانست که این «یزید بن ابی انیس» غیر از محدث مشهور است (رك: لسان المیزان اشعری و شهرستانی این فرقه را از متفرعات اباضیه شمرده اند).

ص ۴۰۰س ۷ - صابئین: صابئین را کسانی دانسته اند که پرستندگان فرشتگان و ستارگان بودند و آنان دو گروه بودند صابئه حنفاء که در قرآن در سوره مائده آیه ۷۲ و در بقره آیه ۶۲ و صابئه مشرک که در سوره حج آیه ۱۷ از ایشان یاد شده است اغلب مفسران و علمای ملل و نحل صابئین در قرآن را در مقابل حنفاء دانسته و صباء را بمعنی میل و روی گردانیدن از دین و مذهب حق گرفته اند. صابئین واسطه بین خدا و حورا روحانیان یعنی کواکب پندارند برخلاف ایشان حنفاء اند که واسطه بین خود

و حق را بشر جسمانی یعنی انبیاء میدانند حنفاء دعوت به فطرة و صابئین دعوت به اکتساب کنند (ملل و نحل شهرستانی) ظاهراً صابئین دو فرقه بوده‌اند فرقه‌ای قدیم که همان هیاکل کواکب را میپرستیدند و آنان در بابل و کلدیه قدیم میزیستند و دسته دیگر کسانی بودند که به نبوت یحیی تعمید دهنده که در انجیل مبشر و باب عیسی مسیح خوانده شده قائل بودند و اسم دیگر آنان مغتسله بود این کلمه و کلمه صابی و لقب یحیی یعنی معمدانی باهم ارتباط دارد خود کلمه صابی هم از ریشه‌ای آرامی و بمعنی ریختن آب است و چون در مذهب ایشان غسل در آب اهمیت بزرگی را داشته از این رو بآن نام خوانده شده‌اند آنان را منداعی نیز میگویند از صابئین تاکنون گروه اندکی در عراق و خوزستان مانده‌اند که «صبی» خوانده میشوند و دارای آداب و رسومی مخصوص و اسرارآمیزند پیوسته برای ادای مراسم مذهبی که غالباً در آب انجام میگیرد در کنار رودخانه‌ها بسر میبرند و یحیی تعمید دهنده را پیغمبر خود دانند ظاهراً آراء صابئین قدیم و جدید درهم آمیخته صورت مبهمی بخود گرفته‌است رک بمقاله چلسون در باره صابئین

Chwolson : Sabians در Oriental Studis to E . G Browne , 383-391

ص ۲۰۰ س ۸ - حران: شهری در بین‌النهرین که در میان رها (ادسا) و رأس‌عین ورقه واقع و مرکز صابئین بود آن شهر را مورخان یونانی Carrhae نوشته‌اند . راجع باین شهر و صابئین آن رجوع شود به معجم البلدان یاقوت و فهرست ابن ندیم

ص ۲۰۰ س ۱۷ - میمون : «میمون بن خالد» شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۵ « میمون بن عمران » شرح موافق ج ۳ ص ۲۹۲ . رجوع شود به : «Expose» de sacy ص ۵۹ از مقدمه الخطط مقریزی ۲ : ۳۵۳

ص ۲۰۱ س ۳ - دختر پسر : « نکاح دختر دختران » شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۵

« نکاح دختر دختران و دختر پسران » ابن حزم ج ۴ ص ۱۹۰

ص ۲۰۷ س ۴۴- محمد بن سلیمان : در ۲۹۰ هـ مأمور سر کوبی قرامطه شام شد و آنان را در ۲۹۱ شکست داد (رجوع شود به طبری در حوادث سال ۲۹۱)
ص ۲۰۸ س ۱- رمله : شهری بفرسطين بين آن و بیت المقدس دوازده میل است
(مرصد الاطلاع)

ص ۲۰۸ س ۴- سلیمان : ابوظاهر سلیمان بن حسن بن بهرام الجنابی القرمطی
ابی سعید الهجری (رجوع شود به ابن الاثیر ج ۶ ص ۱۷۵ ؛ در گذشته در ۳۳۲ هـ الاعلام
۳ : ۱۸۳)

ص ۲۰۸ س ۵- سبکای : سبک المفلحی ابن الاثیر ج ۶ ص ۱۷۵

ص ۲۰۸ س ۹- ابن ابی الساج : یوسف بن دیوداد بن ابی الساج از سال ۲۷۱
حکومت مکه را یافت و از خاندان بنی ساج آذربایجان بود که از ۲۶۸ تا ۳۱۸ بر آن
سامان حکومت میکردند سرسلسله آنان ابوالساج دیوداد بود ۲۶۶ هـ یوسف در ۳۱۱
به ری حمله کرد و آن را بحکومت آذربایجان و ارمنستان افزود و سپس در جنگ با
قرامطه شرکت کرد و در ۳۱۵ هـ بدست ایشان کشته شد (رجوع شود به ابن الاثیر در
حوادث سال ۳۱۵ هـ ؛ و زمباور P . 179 ' Zambaur).

ص ۲۰۸ س ۱- حسن بن زکریا : معروف به صاحب الشامه و صاحب الخال
بود او در ۲۹۰ دمشق را محاصره کرد و سپس حمص را گرفته خود را امیر المؤمنین
خواند در طبری ۳ : ۲۲۲۴ نام او حسین بن زکریا آمده وی سرانجام بامر المکنفی
در ۲۹۱ هـ کشته شد (مرآة الجنان ۲ : ۲۱۷ ؛ ابوالفداء ۲ : ۶۱)

ص ۲۰۸ س ۱۴- المزکی : علاءالدین بن اسحاق ابراهیم بن محمد بن یحیی
مزکی نیشابوری (مختصر الفرق ص ۱۷۷) مردی کثیر الحج بود و در ۳۶۲ در گذشت .
رجوع شود به تاریخ خطیب بغدادی و de sacy Exposé ص ۲۲۸ از مقدمه . ابن
تغری بردی ج ۲ : ۴۳۹ ؛ سمعانی B 526 . دخویه در تاریخ قرامطه ص ۱۴۴
مینویسد که پس از بیست و دو سال از ربودن حجر الاسود آن سنگ بفرمان المنصور از
خلفای فاطمی مصر بجای خود باز گردانیده شد .

ص ۲۰۸ س ۱۹- عقیلی : شاید او همان احمد بن الحسین معروف به اصفر باشد

که در سال ۳۹۵ در حلب ظهور کرد. ر ك : de Sacy . introd , 223
 ص ۲۰۸ س ۴۰- **اخشیدیان** : اخشیدیه یا اخشیدیه از سلاطین مصر از ۳۲۳ تا ۳۵۸
 بر آن کشور سلطنت کردند مؤسس آن سلسله محمد الاخشید بن طغج بود و انقراض ایشان
 بدست فاطمیون اتفاق افتاد (تاریخ طبقات سلاطین اسلام) ایشان از ۳۲۳ تا ۳۳۸ بر مصر
 حکومت میکردند. جدشان از غلامان فرغانه بود.

ص ۲۰۸ س ۴۱- **عبیدالله** : عبیدالله بن حسن یا حسین مؤسس دولت فاطمی در
 مغرب و بانی مهدیه در قیروان رجوع شود به کتاب (عبیدالله المهدی امام الشیعه
 الاسماعیلیه و مؤسس الدوله الفاطمیه فی بلاد المغرب تألیف حسن ابراهیم حسن و طه و
 احمد و شرف ، قاهره ۱۹۴۷)

ص ۲۰۸ س ۴۲- **قاهره** : شهری بمصر که در پهلوی فسطاط و کنار نیل در ۳۵۸
 بدست جوهر غلام و به امر خلیفه فاطمی المعز ساخته شد و مقر حکومت فاطمیان
 گردید. فاطمیان مصر را در ۳۵۸ گشوده و شهر قاهره را بنا کردند بنای این شهر در
 ۳۶۲ هـ بانجام رسید و آنرا به «قاهر الفلك» لقب دادند (هالکین ص ۱۲۷)

ص ۲۰۸ س ۴۳- **گرفتند** : کسی که بمصر درآمد جوهر بن عبدالله الرومی
 غلام و سپهسالار المعز بود که در سال ۳۵۸ یعنی سی و پنجسال بعد از وفات مهدی بقاهره
 درآمد در گذشته در ۳۸۱ هـ (الاعلام ۲ : ۱۴۶)

ص ۲۰۸ س ۴۵- **ابوالشجاع** : ابوشجاع فنا خسرو (پناه خسرو) عضدالدوله
 دیلمی پسر رکن الدوله دیلمی از پادشاهان بزرگ سلسله آل بویه است (۳۳۸-۳۷۲)
 این پادشاه در ۳۶۷ بغداد را بکلی از عزالدوله منتزع ساخت و او را بکشت و در ۳۷۲
 در بغداد در گذشت قبر او در نجف اشرف جنب مرقد امیر المؤمنین علی است. (الاعلام
 ۵ : ۳۶۴)

ص ۲۰۹ س ۶- **الامام المقتخر** : هالکین ص ۱۲۸ ، معتقد است که «امام
 المقتخر» کنایه از امام دوازدهم شیعه امامیه است ، زیرا عضدالدوله شیعه امامی بود و
 منظور در اینجا خلیفه عباسی نیست .

ص ۲۰۹ س ۱۰- **قابوس** : شمس المعالی قابوس بن وشمگیر از پادشاهان بزرگ

آل زیار (۳۶۶-۴۰۳) از فضلا و ادبای زمان خود بود و سرانجام در قلعه جناشك (بین گرگان قدیم و استراباد) در ۴۰۳ بدست سپاهیان خود کشته شد از آثار او کتاب کمال البلاغه است در کشف الظنون (طبع فلوگل ۱۸۵) تحت عنوان «الجمال والبلاغة» و ابوالمحاسن تغری بردی «النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة» (طبع پوپر ۱۹۱۲) ج ۲ ص ۲۹ و ۸۲ و ۱۱۵، از قابوس یاد شده کذا رجوع شود بمقاله‌ای که راجع به او در «مجله مجمع علمی العربی» طبع دمشق شماره ۹ و ۱۱ سال ۱۹۲۳ نوشته شده (کمال البلاغه ص ۴-۱۴)

ص ۲۰۹ س ۱۴: قرآن سوره کافرون آیه يك و ۲

ص ۲۰۹ س ۱۳- نوح: ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۵۳- ۳۸۷) از پادشاهان سامانی در گذشته در بخارا (الاعلام ۹: ۲۸)

ص ۲۰۹ س ۱۷- سیمجور: ابوعلی المظفر محمد بن ابی الحسن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار نوح بن منصور سامانی و سرانجام در سال ۳۸۷ هـ او را سبکتکین بکشت (اللباب ۱: ۵۸۹)

ص ۲۰۹ س ۴۰- بکتوزن: وی اصلاً ترك نژاد و نام او بترکی «بكطوس» بمعنی گوساله قوی بود وی نخست حاجب منصور بن نوح سامانی و سپس سپهسالار او شد. راجع به تذکره حال او رجوع شود به تاریخ عتبی ج ۱ ص ۳۰۱

ص ۲۰۹ س ۴۱- امیرك: از امرای تاروژی. در تذکره حال او رجوع شود به تاریخ عتبی.

ص ۲۰۹ س ۱۹- دانشمند: برادر ابوعلی سیمجور بود که پس از برادر جای او را گرفت و در ۳۸۸ کشته شد (تاریخ عتبی)

ص ۲۰۹ س ۴۱- اورا بکشت: ظاهراً مصنف در اینجا اشتباه کرده چه ابوعلی سیمجوری بدست نوح بن منصور کشته شد (تاریخ گزیده ص ۳۸۶)

ص ۲۱۰ س ۶- بزودی: او ابو عبدالله همان محمد بن احمد بزودی النسفی است. عبیدالله المهدی نخست ابوسعید شعرانی و پس از او حسین بن علی را برای تبلیغ مذهب اسماعیلیه بخراسان فرستاد این مرد را نصر بن احمد سامانی بگرفت بزندان

انداخت و در آنجا بمرد وجانشین او نسفی (بزودی) نصر بن احمد را بکیش اسماعیلی بفریفت و دیه مروزی را که صد و نوزده دینار بود از وی بستد. نصر در مرض مرگ از اینکار پشیمان شد و آنرا اظهار کرده بمرد. نوح بن منصور فقیهان را گرد آورد تا با نسفی مناظره کرده اورا مجاب و مغلوب ساختند و فتوی بقتل او دادند و اورا بکشتند کتبی که ابن ندیم از نسفی نقل میکند: کتاب عنوان الدین و کتاب اصول الشرع و کتاب الدعوة المنجیه است. (الفهرست ابن ندیم ص ۲۶۶ و ۲۶۸) بعضی اورا، ابو عبدالله محمد بن احمد النفسی البرزعی مقتول در ۳۳۱ هـ نوشته‌اند. در تذکره حال او رجوع کنید به «عبدالله المهدی طبع قاهره ۱۹۴۷ ص ۲۴۸» ماسیون اورا «بردعی» از مردم بردعه نزدیک تفلیس میدانند

Massignon , Bibliographie Qarmate , 332 .

ص ۴۱۰ س ۲۰- الناموس : هوالشرع الذی شرعهالله (تعریفات جرجانی)
 ص ۴۱۰ س ۲۰ - قیروانی : عبیدالله بن الحسن یا حسین قیروانی بانی مهدیه در قیروان و جد عبیدیه مصر متوفی در ۳۲۲ (عبیدالله مهدی طبع مصر ۱۹۴۷)
 ص ۴۱۱ س ۱۱ - هرمس : ظاهراً مقصود هرمس سوم است که حکیمی مصری بود و در بلاد قدیم سفر میکرد و کتابهایی باو نسبت داده‌اند. رجوع شود به (اخبار الحکماء قفطی طبع مصر ۱۳۲۶ هـ ص ۲۲۷)
 ص ۴۱۱ س ۱۱- والیس : والیس (فالیس) از حکمای مصری و بقولی رومی عالمی ریاضی و نجومی بود (اخبار الحکماء قفطی) ص ۱۷۲
 ص ۴۱۱ س ۱۱- ذروئیوس : ذروئیوس حکیم و ریاضی‌دان رومی که در علم نجوم و فلک مهارت داشت (اخبار الحکماء ص ۱۲۶)
 ص ۴۱۱ س ۱۳- پیغمبر و وحی : وحی در اینجا غلط است ، ظاهراً صحیح آن باید وصی باشد .

ص ۴۱۱ س ۲۲ - ناطق : هفت ناطق عبارتند از : آدم، نوح ، ابراهیم، موسی ، عیسی ، محمد ، محمد بن اسماعیل . و هفت اساس : شیث ، سام ، اسماعیل ، هارون ، بطرس ، علی ، عبدالله بن میمون قداح بودند (هالکین ص ۱۳۴)

ص ۴۱۱ س ۴۲ - شریعت : شریعت پیغمبر حجاب امام است. رك :
Ivanow , Ismailitica P . 26 .

ص ۴۱۲ س ۴ - آیه : قرآن سوره حجر آیه ۹۹

ص ۴۱۳ س ۸ - قرآن سوره شوری آیه ۲۳

ص ۴۱۳ س ۲۰ - تفرس : دانستن بعلاقت و نشان

ص ۴۱۳ س ۴۱ - سلخ : در کتاب المواقف ص ۳۵۰ نیز چنین آمده با این فرق

که اولین درجه «نوق» است : رك الخطط ج ۱ ص ۹۵ ، ۲۹۱

ص ۴۱۴ س ۹ - آیه : سوره فرقان آیه ۴۴

ص ۴۱۴ س ۱۱ - آیه : سوره انبیاء آیه ۲۳

ص ۴۱۴ س ۱۹ - من راقب : این بیت از سلم الخاسر است : رك به تذکره حال

او در الاغانی

ص ۴۱۴ س ۲۳ - أترك : این ابیات از ابونواس است رك : الشعر والشعرا لابن

قتیبه طبع اروپا ص ۵۱۰ در آنجا با قدری اختلاف چنین آمده است :

تعلل بالمنی اذانت حی و بعد الموت من لبن و خمر

حیة ثم موت ثم بعث حدیث خرافة یا ام عمرو

ص ۴۱۵ س ۶ - اسماعیل بن عباد : ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بن عباس ملقب

به صاحب و دارای تصانیف بسیار وزیر ادیب و فاضل مؤیدالدوله و برادرش فخرالدوله

دیلمی از سلاطین آل بویه بود و او را از آن جهت صاحب گفتند که مؤیدالدوله را از

کودکی هم صحبت بود وی در طالقان قزوین متولد شد و به ری در گذشت (۳۲۶-۳۸۵)

جسد او را از ری به اصفهان بردند و در آن شهر بخاک سپردند (اعلام ۱ : ۳۱۲)

ص ۴۱۵ س ۱۴ - عمر : عمر بن الخطاب خلیفه ثانی از خلفای راشدین متولد

در ۴۰ قبل از هجرت و مقتول بدست ابولؤلؤ (فیروز نام) ایرانی در سال ۲۳ هـ

ص ۴۱۵ س ۱۱ - تیم وعدی : نام تیم برای ابوبکر وعدی برای عمر بمنزله

فحش محسوب میشده است.

ص ۴۱۶ س ۱ - عبداللہ بن حازم سلمی : وی در ۷۳ هـ در طغیان کسه برضد

- بنی‌امیه کرد کشته شد ر ك ابن حجر عسقلانی ج ۲ شماره ۹۱۰
- ص ۴۱۶ س ۴- ربیعہ بر خدا خشمگین است : این گفتار در طبری ج ۲: ۱۲۴۲
- به‌مأمون نسبت داده شد ، زیرا وی عرب را دوست نمیداشت .
- ص ۴۱۶ س ۴۱- ربیعہ و مضر : راجع به اختلاف بین ربیعہ و مضر ر ك به :
- Welhawsen ' Arabisches Reich ' P . 288 ،
- ص ۴۱۶ س ۱۱- تأنیس : انس دادن و انس گرفتن
- ص ۴۱۶ س ۱۹- تدلیس : پنهان کردن عیب متاع بخریدار (منتهی‌الارب)
- ص ۴۱۶ س ۴۱- آیه : سوره حدید آیه ۱۳
- ص ۴۱۶ س ۴۴- آیه : سوره احزاب آیه ۷
- ص ۴۱۶ س ۴۵- آیه : سوره نحل آیه ۹۱
- ص ۴۱۷ س ۱۰- مغز به از پوست میباشد : راجع به این مسئله ر ك به :
- Sylvestre de Sacy Expose de la Religion des Druzes
(Paris , 1818) P . 138 - 147 .
- ص ۴۱۷ س ۱۹- آیه : سوره طه آیه ۱۲
- ص ۴۱۸ س ۱۰- عمل کنی : راجع به این طرز سرنگهداری ، گلدزیهر اشاره
به یکی از باطنیه بنام ابوالفوارس میکند، که چون خلیفه المعتضد از وی راجع به اعتقاد
او درباره اعتقاد وی درباره حلول خدا در آدمی پرسید ، جواب داد : « ان حلت
روح الله فینا فما یضرك و ان حلت روح ابلیس فما ینفک فلا تستل عما ینعیک ،
Goldziher ' Koranslegung ' 191 (هالکین)
- ص ۴۲۰ س ۱ : این حدیث را ابن ابی‌الدنیا و طبرانی و خطیب بلفظ « از کزو
الفاجر ، یاد کرده‌اند .
- ص ۴۲۰ س ۴۰- آیه : سوره الحاقه آیه ۱۷
- ص ۴۲۰ س ۴۱- آیه : سوره مدثر آیه ۳۰
- ص ۴۲۰ س ۴۰- معنی این آیه چیست : ابن‌حزم (کتاب الفصل طبع مصر
ص ۹۸) این تشکیک را چنین جواب داده است : و لعله عنی عز و جل السموات السبع و
الکرسی فبنده ثمانیه اجرام ، هی یومئذ و الان بیننا و بین العرش و لعلهم ایضاً ثمانیه

ملائكة والله اعلم ، نقول ما قال ربنا تعالى و نقطع انه حق على ظاهره و هو اعلم بمعناه و مراده و اما الخرافات فلسنا منها ، و لكننا نقول هذه غيوب لا دليل لنا على المراد بها ، لكننا نقول : آمنا به كل من عند ربنا »

ص ۲۲۰ س ۲۳ - آیه : سورة الرحمن آیه ۳۹

ص ۲۲۰ س ۲۵ - آیه : سورة حجر آیه ۹۲

ص ۲۲۲ س ۲۲ - ابو عبیده : ابو عبیده نحوی معمر بن مثنی تیمی بصری از ائمه ادب و لغت عرب مولد و وفاتش در بصره بود هارون الرشید در ۱۸۸ اورا بیغداد طلب کرد جا حظ گوید در روی زمین کسی به همه علوم از وی داناتر نبود وی اباضی مذهب و شعوبی مسلک و از حفاظ حدیث بود و اورا تألیفات بسیار است (۱۱۰-۲۰۹هـ) (الاعلام ۸ : ۱۹۱)

ص ۲۲۲ س ۲۳ - اصمعی : ابو سعید عبدالملک بن قریب بن علی بن اصمعی الباهلی از روای و علمای بزرگ لغت عرب مولد و وفاتش در بصره بود (۱۲۲-۲۱۶) و برای تحصیل لغت و ادب عرب در بیا بانها و در میان قبایل بسیاری از عرب رفت و آمد داشت. هارون الرشید او را « شیطان الشعر » نامیده بود وی را تصانیف بسیار است (الاعلام ۴ : ۳۰۷)

ص ۲۲۲ س ۲۹ - اسب چپه دست : در متن : الفرس الاعسر : اسب چپه دست بود (منتهی الارب)

ص ۲۲۲ س ۱۹ - کل شرقاء و لود : ابن قتیبه (عیون الاخبار طبع بروکلمان ص ۴۷۴ ، ۱-۱۴ ، ۱۲) مینویسد : اصمعی گوید « والشرق ان یشق شق فی الاذن فتسمى شرقاء »

ص ۲۲۳ س ۱۰ - برکت در گوسفند بیشتر از بز باشد : رك تزهت القلوب حمد الله مستوفی ص ۷

ص ۲۲۳ س ۲۵ - باخری المنایا : مصرع دوم در ابن قتیبه (الشعر و الشعرا ص ۲۳۰) چنین آمده است : المنایا باخری فهویقطان هاجع .

ص ۲۲۳ س ۱۵ - قطاة : مرغی است که سنگخوار نامند (منتهی الارب)

ص ۲۲۴ س ۱۰- تخم میگذارد : عیون الاخبار ص ۴۷۲ ، و حیاة الحیوان
الدمیری (ماده نعمه)

ص ۲۲۴ س ۱۲- ابن هرمة : ابراهیم بن هرمة : رك : ابن قتیبه : الشعر و
الشعرا ص ۴۷۳ در آنجا این شعر چنین آمده است : كنارك بیضا بالعراء - و ملحفة
بیض اخرى جناها .

ص ۲۹۱ س ۴۱- اعق من خب : رك حیاة الحیوان الدمیری (الضب)

ص ۲۲۵ س ۱۴- کفایت میکند : برای آگاهی بیشتر درباره باطنیه در قرن
سوم و چهارم و پنجم رجوع شود بکتاب «کشف اسرار الباطنیة و اخبار القرامطه» تألیف
محمد بن مالک بن ابی الفضائل الحمادی الیمانی از فقهای سنت و جماعت در اواسط قرن
پنجم هجری به تصحیح و اهتمام شیخ محمد زاهد بن الحسن الکوثری طبع قاهره ۱۹۳۹
و نیز رجوع شود به حواشی تاریخ بیہقی بقلم استاد سعید نفیسی ج ۲ طبع دانشگاه تهران
۱۳۲۶ ص ۸۴۶-۸۵۹ تحت عنوان «قرامطه» . و نیز مقاله لوئی ماسیون فرانسوی در
دائرة المعارف اسلام تحت عنوان «قرمط» .

ص ۲۲۵ س ۴- ما ینتقمه : ما ینظفه (عیون الاخبار ص ۴۸۱)

ص ۲۲۵ ص ۴- یتلفه : الدمیری ج ۱ ص ۷۰ ماده الضفدع ، این بیت را از
عبدالقاهر بغدادی نقل کرده است ، شاید از همین کتاب الفرق بین الفرق باشد .

ص ۲۳۶ س ۱- کتاب : این باب را مؤلف کتاب عبدالقاهر بغدادی بنا بقایید
مذهبی خود که اشعری است نوشته است .

ص ۲۲۷ س ۲- رأی و حدیث : مجتهدان سنت و جماعت بدودسته حدیث و
رأی تقسیم میشوند . اصحاب حدیث اهل حجازند که یاران مالک بن انس و محمد بن
ادریس شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و داود بن علی بن محمد اصفهانی باشند
و از آن روی آنان را اصحاب حدیث گفتند که عنایتشان به تحصیل احادیث و نقل اخبار
و بناء احکام بر نصوص بود و مراجعه به قیاس جلی و خفی بهیچ وجه نمیکردند . اما
اصحاب رأی اهل عراق بودند و ایشان یاران ابوحنیفه نعمان بن ثابت هستند که محمد بن
الحسن و ابویوسف یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هزیل و الحسن بن زیاد اللؤلؤی و

ابن سماعه و عافیه القاضی و ابومطیع البلخی و بشر المریسی ، از اصحاب او بودند و آنان را از آن روی اصحاب رأی میخواندند که عنایت ایشان بتحصیل وجهی از قیاس و معنی مستنبط از احکام و بناء حوادث بر آنها است و چه بسا قیاس جلی را براخبار آحاد مقدم دارند (ملل و نحل شهرستانی ج ۲ در حاشیه ابن حزم ص ۴۵)

ص ۲۴۷ س ۱۱- الاوزاعی : عبدالرحمن بن عمر بن یحمد از فقهای اولیه اسلام (۱۵۷-۸۸ هـ) وی امام شام بود و در بیروت میزیست و در بعلبک تولد یافت (الاعلام ۵ : ۹۴؛ و فیات الاعیان ۱ : ۲۷۵)

ص ۲۴۷ س ۱۱- ثوری : ابو عبدالله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری از محدثان و فقهای بزرگ عصر عباسی در کوفه تولد یافت و در بصره در گذشت (۹۷-۱۶۱ هـ) معاصر منصور عباسی بود و آن خلیفه وی را دعوت به تولیت امر قضا کرد سفیان نپذیرفت و از کوفه بیرون رفت و در مدینه ساکن شد او را کتب چندی در فقه و حدیث است (الاعلام ۳ : ۱۵۸)

ص ۲۴۷ س ۱۲- ابن ابی لیلی : محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی یسار کوفی قاضی و فقیه از اصحاب رأی و در اواخر بنی امیه و اوائل بنی العباس تولیت امر قضاء کوفه با وی بود و سی و سه سال بدینکار اشتغال داشت (۷۴-۱۴۸ هـ) (الفهرست ابن ندیم ص ۲۵۲؛ الاعلام ۷ : ۶۰)

ص ۲۴۷ س ۱۲- ابی ثور : ابراهیم بن خالد الکلبی ابی ثور بغدادی (متوفی در ۲۴۶ هـ) دوست و یار امام شافعی از ائمه فقه و مردی پارسا و دیندار بود و بغداد بمرد (الاعلام زرکلی ۱ : ۳۰)

ص ۲۴۷ س ۱۹- خلیل : ابو عبدالرحمن خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الفراهیدی الازدی الیحمدی از ائمه لغت و ادب و واضع علم عروض عرب و استاد سیبویه نحوی بود بصره زائیده شد و در همان شهر در گذشت (۱۰۰-۱۷۰) او را کتب بسیار از جمله « کتاب العین » است در لغت ، و کتاب العروض است وی میخواست روشی را پیدا کند که فرا گرفتن فن حساب بر مردم عامی آسان شود روزی همچنانکه در آن

روش فکر میکرد بمسجدی در آمد و سرش به ستونی خورد و بشکست و از آن صدمت
بمرد (الاعلام ۲ : ۳۶۳)

ص ۲۲۷ س ۱۴ - بشمار میروند : امروز میان این فقها و ائمه ، چهار امام
معروف ومذهب ایشان رایج است که مذهب : حنفی ، مالکی ، شافعی ، وحنبللی باشد.
مذهب حنفی در ترکیه وعراق، و مالکی در مراکش وشمال افریقا ، وشافعی در مصر و
کردستان وعربستان، و حنبلی در عربستان وبعضی از نقاط افریقا رواج دارد.

ص ۲۲۷ س ۱۹ - ابن عمرو : ابوعمر و بن العلاء زبان بن عمار تمیمی مازنی
بصری از ائمه لغت و ادب عرب متولد به مکه ومتوفی به کوفه (۷۰-۱۵۴ هـ) وی یکی
از قراء سبعة است. (الاعلام زرکلی ۳ : ۷۲)

ص ۲۲۷ س ۴۰ - سیبویه : ابوبشر عمرو بن عثمان ملقب به سیبویه امام علمای
نحو و اصلا ایرانی بود و در یکی از محال شیراز تولد یافت و بیصره رفت و شاگرد
مکتب خلیل شد وی صاحب معروفترین کتاب نحو «الکتاب سیبویه» است در بغداد
با کسایی در مسئله زنبوریه مناظره کرد و مجاب شد و به اهواز رفت و از آن اندوه بمرد
(۱۴۸-۱۸۰) (الاعلام ۵ : ۲۵۲)

ص ۲۲۷ س ۴۰ - فراء : ابو زکریا یحیی بن زیاد عبدالله بن منظور الاسلمی
الدیلمی معروف به فراء در نحو امام کوفیان و از ائمه لغت و ادب عرب بود بکوفه
زائیده شد و در راه مکه در گذشت (۱۴۴-۲۰۷ هـ) وی باتبحرش در لغت و ادب مردی
فقیه و متکلم و عالم با یام عرب و نجوم و طب بود و میل بمذهب معتزله داشت و او را
کتابهای بسیار است. (سمعانی ۴۲۰ ، الاعلام ۹ : ۱۷۸)

ص ۲۲۷ س ۴۰ - اخفش : اخفش ابوالحسن سعید بن مسعدة المجاشعی البلخی
نحوی عالم به لغت و ادب عرب و از ادبای بصری بود عربیت را از سیبویه فرا گرفت
او را کتب بسیار است و معروف به اخفش اوسط بود متوفی بسال ۲۱۵ هـ (الاعلام ۳ :
۱۵۴)

ص ۲۲۷ س ۴۰ - مازنی : ابوعثمان بکر بن محمد بن بقیه از بنی مازن و از

ائمه نحو بصری و متوفی بدان شهر بود ۲۴۹ هـ (الاعلام ۲: ۴۴)

ص ۲۲۷ س ۳۰- ابو عبید : ابو عبید القاسم بن سلام الهروی متولد در هرات در ۱۵۷ و متوفی در مکه در ۲۲۴ هـ ، وی شاگرد اصمعی بود و در خراسان و طرسوس میزیست (ابن خلکان ۲ : ۴۸۶ ، دائرة المعارف اسلام ۱ : ۱۱۲ : الاعلام ۶ : ۱۰)

ص ۲۲۸ س ۹- آیه : سوره حدید آیه ۲۱ و سوره جمعه آیه ۴

ص ۲۲۸ س ۱۴- آیه : سوره عنکبوت آیه ۶۹

ص ۲۲۹ س ۱۱- ان السعید من سعد فی بطن امه : این حدیث به قراآت مختلف از ابن مسعود روایت شده چنانکه در صحیح مسلم ۵ : ۲۷۱ ، چنین آمده است : الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من وعظ بغیره .

ص ۲۲۹ س ۱۴- روایت شکافته شدن ماه : رك : مختلف الحدیث ص ۲۵

ص ۲۲۹ س ۱۴- شارب الخمر : رك : مختلف الحدیث کتاب الاعلام ج ۶

س ۱۳۰

ص ۲۲۹ س ۱۵- ایراد گرفت : رك : طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۰۴ ، ابن خلکان

ج ۱ ص ۳۵۹ ، طبقات الشافیه سبکی ۱ : ۱۴۷

ص ۲۲۹ س ۱۷- به رأی خود حکم کند : رك : مختلف الحدیث ص ۱۹۹

ص ۲۲۹ س ۶- اصحاب من باشند : راجع به اشتباهی که در نقل این حدیث

روی داده رك به : گلدزیهر Goldziher در :

Revue de l' Histoire des Religions , XXVI , 129 - 37

معتزله این حدیث را بروایت سفیان بن سعید الثوری بنقل از جابر بن عبدالله از یغمبر چنین آورده اند : ستتفرق امتی علی بضع و سبعین فرقة ابراه و اتقاها الفئة المعتزلة ، پس سفیان به یاران خود گفت : « تسموا بهذا الاسم لانکم اعترلتم الظلمة » (طبقات المعتزله لابن المرتضی طبع ویلز ص ۱)

ص ۲۳۰ س ۴- باطل خواند : این قول را ابن الخباط (کتاب الانتصار ص ۵۱)

به جاحظ نسبت میدهد .

ص ۲۳۰ س ۱۲- آیه : سوره فتح آیه ۱۸

ص ۲۳۰ س ۲۵ - خزیمه : خزیمه بن ثابت بن الفاکة بن ثعلبة الانصاری از اصحاب پیغمبر در جاهلیت و اسلام از اشراف اوس و از دلیران ایشان بود و در مدینه سکنی داشت و تا خلافت علی بن ابی طالب بزیست و در جنگ صفین با آنحضرت همراه بود و در آن نبرد کشته شد ۳۷ هـ (الاعلام ۲ : ۳۵۱)

ص ۲۳۳ س ۷ - گمراهان است : این ترتیب در اصول الدین ابومنصور عبدالقاهر بغدادی طبع استانبول ۱۹۲۸ ص ۱-۲ نیز مراعات شده است.

ص ۲۴۳ س ۱۵ - شك در حقیقتها : رك به اصول الدین : الفرقة الثانية منهم

اهل الشك ص ۶

ص ۲۴۳ س ۱۹ - دانش استدلالی : رك ایضاً به اصول الدین بغدادی ص ۸

ص ۲۳۷ س ۲ - آیه : سوره جن آیه ۲۸

ص ۲۳۷ س ۱۷ - عرضها همگی يك جنسند : رك : اصول الدین بغدادی

ص ۴۸

ص ۲۳۷ س ۴۳ - در جایش آشکار میشوند : هر تن ، نظام را پیرو فلاسفه

پیش از سقراط میدانند و نظریه « کمون » او را در ۹۲-۷۷۹ (ZDMG·LXIII (1909) بیان کرده است. رك به اصول الدین بغدادی ص ۵۵ : المسئلة التاسعه فی اثبات حدوث الاعراض .

ص ۲۳۸ س ۸ - همداستان شدند : رك به اصول الدین بغدادی ص ۶۰ مقالات

الاسلاميين اشعری ص ۳۲۶

ص ۲۳۸ س ۹ - در جنبش است : اصول الدین بغدادی ص ۳۱۹ ، البيروني

الاثار الباقية ص ۱۸۹

ص ۲۴۱ س ۵ - ابدی او هستند : بر این هفت صفت همه اشاعره و غزالی و

فخر رازی معتقدند. متکلمین یهود در عصر اسلام نیز بعضی از این صفات را قبول کرده‌اند، از جمله سعدیا فقط حیات و علم و قدرت و بخیا سه صفت وجود و ایجاد و ازلیت را شمرده‌اند. راجع به این صفات رجوع کنید به : « کتاب الابانه » از ابوالحسن علی بن

اسماعیل اشعری طبع حیدرآباد سال ۱۳۲۱ هـ ص ۵۴

ص ۲۴۲ س ۳- پیش از پیدایش نداند: ابن راوندی هشام الفوطی معتزلی را متهم به این عقیده ساخته است. ابن الخياط آنرا انکار کرده میگوید که ابن راوندی هشام فوطی در اعتقاد به این قول با هشام بن حکم اشتباه کرده است (رک: الانتصار ص ۶۰)

ص ۲۴۳ س ۱۴- حادث نیست: رک: اصول الدین بغدادی ص ۱۰۶؛ غزالی در این قول با اشعری موافق است. ابن حزم ج ۳ ص ۴-۱۵: سخن هر دو دسته اشاعره و معتزله را رد کرده است.

ص ۲۴۳ س ۲۴- جایز نیست: رک: اصول الدین بغدادی ص ۱۱۵؛ منظور اینست که بنده نمیتواند نام برخواجه خود بگذارد و پسر نتواند نامی بر پدر خود نهد.

ص ۲۴۳ س ۲۵- روا دانستند: رک: اصول الدین بغدادی ص ۱۱۶؛ فخرالدین رازی: لوامع البینات ص ۸۱

ص ۲۴۴ س ۵- به بهشت اندر آید: این حدیث را بخاری (ج ۴ ص ۴۵۰) از ابوهریره روایت کرده است.

ص ۲۴۴ س ۲۵- کسبهای بندگان: در تعریف کسب که جمع آن اکساب است رک: اصول الدین بغدادی ص ۱۳۳

ص ۲۴۵ س ۷- آیه: سوره رعد آیه ۱۶

ص ۲۴۶ س ۴- آیه: سوره شوری آیه ۵۲

ص ۲۴۶ س ۶- آیه: سوره انعام آیه ۱۲۵

ص ۲۴۶ س ۸- آیه: سوره یونس آیه ۲۵

ص ۲۴۶ س ۱۰- آیه: سوره انعام آیه ۱۲۵

ص ۲۴۷ س ۶- آیه: سوره آل عمران آیه ۱۸۵ و سوره انبیاء آیه ۳۵ و سوره

عنکبوت آیه ۵۷

ص ۲۴۸ س ۲- انبیاء بسیارند: شمارشان را یکصد و بیست و چهار هزار

پیغمبر نوشته آمد و آنرا مستند به حدیث صحیحی کرده اند. رک: اصول الدین بغدادی

ص ۱۵۷ درباره کیفیت خلقت ایشان، و نیز: حیات القلوب مجلسی .

ص ۲۲۸ س ۴ - کیومرث : که بمعنی زنده فناپذیر است نخستین انسانی است که بقول ایرانیان زرتشتی آفریده شده و او را « کرشاه » لقب بود یعنی پادشاه کوه و چون در زبان پهلوی املائی راء و لام یکی است آنرا مورخان اسلام « گلشاه » خوانده و ملک الطین یعنی شاه گل ترجمه کرده‌اند راجع به کیومرث و فرقه کیومرثیه رجوع شود به شهرستانی در حاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۷۳ و نیز:

Christensen , Le Typed u Premier Homme Roi ,
11 - 64 . Justi , Iraniches Namenbuch , Marburg
1895 . P . 108 b .

ص ۲۲۸ س ۱۰ - دجال : راجع به اخبار دجال Antichrist رك به :

الدور الحصان (سیوطی) ص ۱۲

ص ۲۲۸ س ۹۳ - بوذاسف : همان بودا است و او در اواسط قرن ششم پیش از میلاد مسیح در شهر «کاپی لاواستو» که در شمال ایالت «بهار» هند و نزدیک به «نیپال» و کوه‌های هیمالیا است در خانواده «ساکیسا» که از طبقه جنگجویان هند بودند زائیده شد در کودکی او را «سیدهارتا» نامیدند و چون براه پازسائی افتاد او را «گوتاما» خواندند وی از پیغمبران بزرگ آریائی است تاریخ زندگانی او با افسانه آمیخته و داستان آن مرد بزرگ به الهیون و اسلام هم رسیده و قصه او در کتاب عین الحیاة مجلسی تحت عنوان «سرگذشت بوذاسف و بلوهر» آمده که ترجمه از کتاب اکمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق است (برای آگاهی از زندگانی و آئین او رجوع شود بکتاب «فروغ آسیا» ترجمه آقای کتابی طبع اصفهان؛ مروج الذهب ۲ : ۱۱۱ ، ۴ : ۲۴)

ص ۲۲۸ س ۱۴ - ابن دیصان : دیصانیه از پیروان ابن دیصان (۱۵۴-۲۲۲

میلادی) Bardesan یکی از حکمای شام است که اصلا پارسی و والدین او از ایران بشهر رها (اورفا) Edesse مهاجرت کرده بودند و ابن دیصان در آنجا تولد یافت و

بنهر دیسان رودخانه شهر رها منتسب گردید در سال ۱۷۹ بائین عیسوی درآمد و از بزرگترین مدافعین آن کیش در مقابل مخالفین و اهل بدعت مخصوصاً پیروان مرقیون شده ولی بعدها از خود آراء و عقایدی ظاهر کرد که مورد قبول عیسویان نشد و او را مرتد اعلام کردند ابن دیسان مردی شاعر و اخترشناس، و مورخ بود و قائل به ثنویت بود و میگفت که نور فاعل خیر است با اختیار و ظلمت فاعل شر است باضطرار، نیکی و خیر و نفع و بوی خوش عموماً از نور، و زشتی و شر و ضرر و عفونت کلیه از ظلمت بعمل میآید نور زنده و دانا و توانا و حساس و دراک است و حرکت و زندگی از اوست و ظلمت مرده و نادان و عاجز و بیحرکت است و قابل عمل و تمیز نیست. دیسانیه در چین و خراسان و اراضی قسمت سفلی فرات یعنی ناحیه بطایح متفرق بوده و در قرن سوم هجری جماعتی از ایشان در عراق عرب وجود داشته اند و یکی از مشاهیر ایشان ابوشاکر دیسانی است که خود را بفرقه امامیه بسته بود و با ابو محمد هشام بن الحکم (متوفی در ۱۹۹ هـ) از متکلمان بزرگ شیعه در یک عصر میزیستند. مذهب مانی از عقاید مرقیون و ابن دیسان اقتباسات بسیار کرده بهمین جهت معمولاً این دوتن را از پیشروان مانی میدانند و ذکر هر سه را در یک ردیف می آورند (خاندان نوبختی ص ۲۶)

ص ۲۴۸ س ۱۴ - قائل به نبوت عیسی شدند: راجع به احادیث ظهور مسیح رک: صحیح بخاری ۲: ۴۰؛ ابن ماجه (سنن) ۲: ۲۶۹؛ مفتاح کنوز السنه ترجمه محمد قزوادی عبدالباقی ماده (عیسی ص ۳۶۹، والدجال ص ۱۸۹)

ص ۲۴۸ س ۱۴ - مرقیون Marcion: یکی از علمای روحانی مسیحی قرن دوم میلادی است که از طرف عیسویان بعنوان مرتد تکفیر و از حوزه عیسویت طرد شد و سپس بایجاد مذهب جدیدی پرداخت که اساس آن مقتبس از آئین مسیحی است با این تفاوت که آسمانی بودن قسمت عمده عهد عتیق (تورات) و یک قسمت از عهد جدید (انجیل) را انکار کرد و به ثنویت یعنی دواصل متضاد نور و ظلمت معتقد شده گفت که چون این دواصل ضد یکدیگرند و اجتماع آندو باهم امکان ندارد اصل ثالث دیگری که از جهت رتبه پست تر از نور و بالاتر از ظلمت است بین آندو واسطه آمیزش و سازگاری شده و عالم در نتیجه این اختلاط و جمع بوجود آمده است. بعقیده مرقیون

جهان بسه طبقه که هر يك روی دیگری قرار گرفته منقسم شده است : طبقه اعلى مقر خداوند رحمان و طبقه اسفل قلمرو ماده و طبقه وسطی که بر فراز زمین است حوزه اقتدار خداوند خالق یعنی ایجاد کننده عدالت و شریعت است که انسان را بصورت خود از ماده بوجود آورده است. پیروان مرقیون که بمرقونیه معروفند درممالک ایتالیا و مصر و شام و ایران منتشر شده و تا مدت‌ها بعد از او در این نواحی باقی بوده‌اند (خاندان نوبختی عباس اقبال ص ۲۵) .

ص ۲۴۹ س ۹- معجزه کند : راجع به احادیث مربوط به زندگانی حضرت محمد ر ك : حیات القلوب مجلسی .

ص ۲۴۹ س ۱۵- تکذیب او : ر ك : علی الطبری : الدین والدوله ص ۱۱۴

ص ۲۴۹ س ۴۱- ایمن نیست : ر ك : اصول الدین بغدادی ص ۱۷۵

ص ۲۴۹ س ۲۲- بلعم ماعور : ر ك به : قاموس کتاب مقدس «بلعام بعور»

ص ۲۴۹ س ۲۴- در نظم آن دانستند : ر ك : اصول الدین بغدادی ص ۱۸۳ ؛

الاعجاز القرآن للباقلانی ص ۱۸-۲۷

ص ۲۵۱ س ۲۵- راه می‌یابد : این نظریه خیلی شبیه است به نظریه‌ی علمای

دینی یهود ابن هاشم : یصروع ، ویصراطوب . ر ك : هالکین ص ۲۰۸

ص ۲۵۲ س ۲۲- پل صراط : اعتقاد بهمیزان و پل صراط در اسلام از اثرات

مذاهب هند و ایرانی است. ر ك :

Goldziher Islamisme et Parsisme , RHR , XLIII (1901) 2-11

ص ۲۵۲ س ۲۴- تقیه : اصل تقیه مورد استفاده شیعه و گاهی مورد استفاده

خوارج بوده است (هالکین ص ۲۱۲)

ص ۲۵۳ س ۵- نص : درباره نص بین شیعه و سنی اختلاف است ر ك : اصول

الدین بغدادی ص ۲۸۱-۲۷۹ ؛ کتاب الابانه اشعری ص ۹۴

ص ۲۵۳ س ۱۴- ضراریه : قال الضرار اذا اشعری الحال فی القرشی والاعجمی

فالاعجمی اولی بها و الموالی اولی بها من الصمیم (اصول الدین ص ۲۷۵) ابوالحسن

اشعری ص ۴۶۲ گوید بدلیل آنکه شمار حامیان و قبیله ایشان اندک است . ابن حزم

Sylvestre de Sacy Expose de la Religion des Druzes
(Paris, 1818) P. 138 - 147

ص ۲۱۷ س ۱۹ - آیه : سوره طه آیه ۱۲

ص ۲۱۸ س ۱۰ - عمل کنی : راجع به این طرز سر نکهداری ، کلدزیبر اشاره به یکی از باطنیه بنام ابوالفوارس میکند ، که چون خلیفه المعتضد از وی راجع به اعتقاد او درباره حلول خدا در آدمی پرسید ، جواب داد : « ان حلت روح الله فینا فما یضرك و ان حلت روح ابليس فما ینفک فالا تسئل عما ینعیک »
191 ، Goldziher ، Koranus le gung (هالکین)

ص ۲۲۰ س ۱ : این حدیث را از ابن ابی الدنیا و طبرانی و خطیب بلفظ « از کرو الفاجر » یاد کرده اند .

ص ۲۴۰ س ۲۰ - آیه : سوره الحاقة آیه ۱۷

ص ۲۴۰ س ۲۱ - آیه : سوره مدثر آیه ۳۰

ص ۲۲۰ س ۴۰ - معنی این آیه چیست : ابن حزم (کتاب الفصل طبع مصر ص ۹۸) این تشکیک را چنین جواب داده است : ولعله عنی عز و جل السموات السبع و الكرسی فهذه ثمانية اجرام ، هی یومئذ و الان بیننا و بین العرش و لعلهم ایضاً ثمانية ملائكة والله اعلم ، نقول ما قال ربنا تعالی و نقطع انه حق علی ظاهره و هو اعلم بمعناه و مراده و اما الخرافات فلسنا منها ، و لكننا نقول هذه غیوب لا دلیل لنا علی المراد بها ، لكننا نقول : آمننا به کل من عند ربنا »

ص ۲۲۰ س ۴۴ - آیه : سوره الرحمن آیه ۳۹

ص ۲۲۰ س ۴۵ - آیه : سوره حجر آیه ۹۲

ص ۲۲۲ س ۲۲ - ابو عبیده : ابو عبیده نحوی معمر بن مثنی تیمی بصری از ائمه ادب و لغت عرب مولد و وفاتش در بصره بود هارون الرشید در ۱۸۸ او را بیغداد طلب کرد جا حظ گوید در روی زمین کسی به همه علوم از وی داناتر نبود وی اباضی مذهب و شعوبی مسلک و از حفاظ حدیث بود و او را تألیفات بسیار است (۱۱۰-۸۲۰۹)
(الاعلام ۸ : ۱۹۱)

ص ۲۲۲ س ۴۴- اصمعی : ابوسعید عبدالملک بن قریب بن علی بن اصمع الباهلی از روایت و علمای بزرگ لغت عرب مولد و وفاتش در بصره بود (۱۲۲-۲۱۶) و برای تحصیل لغت و ادب عرب در یابانها و در میان قبایل بسیاری از عرب رفت و آمد داشت. هارون الرشید او را «شیطان الشعر» نامیده بود وی را تصانیف بسیار است (الاعلام ۴: ۳۰۷)

ص ۲۲۲ س ۴۹- اسب چپه دست : درمتن : الفرس الاعسر : اسب چپه دست بود (منتهی الارب)

ص ۲۲۲ س ۱۹- کل شرقاء ولود : ابن قتیبه (عیون الاخبار طبع بروکلمان ص ۴۷۴، ۱-۱۴، ۱۲) مینویسد : اصمعی گوید «والشرق ان یشق شق فی الاذن فتسمی شرقاء»

ص ۲۲۳ س ۱۰- برکت درگوسفند بیشتر از بز باشد : رك تزهت القلوب حمدالله مستوفی ص ۷

ص ۲۲۳ س ۴۵- باخری المنایا : مصرع دوم در ابن قتیبه (الشعر و الشعرا ص ۲۳۰) چنین آمده است : المنایا باخری فهویقظان هاجع .

ص ۲۲۴ س ۱۵- قطاة : مرغی است که سنگخوار نامند (منتهی الارب) ص ۲۲۴ س ۱۰- تخم میگذارد : عیون الاخبار ص ۴۷۲ ، و حیاة الحیوان الدمیری (ماده نعامه)

ص ۲۲۴ س ۱۴- ابن هرمة : ابراهیم بن هرمة : رك : ابن قتیبه : الشعر و الشعرا ص ۴۷۳ در آنجا این شعر چنین آمده است : كتارك بیضها بالعراء - و ملحفة بیض اخری جناها .

ص ۲۲۴ س ۴۱- اعق من ضب : رك حیاة الحیوان الدمیری (الضب) ص ۲۲۵ س ۱۶- کفایت میکند : برای آگاهی بیشتر درباره باطنیه در قرن سوم و چهارم و پنجم رجوع شود بکتاب «کشف اسرار الباطنیه و اخبار القرامطه» تألیف محمد بن مالک بن ابی الفضائل الحمادی الیمانی از فقهای سنت و جماعت در اواسط قرن پنجم هجری به تصحیح و اهتمام شیخ محمد زاهد بن الحسن الکوثری طبع قاهره ۱۹۳۹

و نیز رجوع شود به حواشی تاریخ بیهقی بقلم استاد سعید نفیسی ج ۲ طبع دانشگاه تهران ۱۳۲۶ ص ۸۴۶-۸۵۹ تحت عنوان «قرامطه». و نیز مقاله لوئی ماسیون فرانسوی در دائرة المعارف اسلام تحت عنوان «قرمط».

ص ۲۲۵ س ۴- ماینقته : ماینظفه (عیون الاخبار ص ۴۸۱)

ص ۲۲۵ س ۴- یتلفه : الدمیری ج ۱ ص ۷۰ ماده الضفدع ، این بیت را از عبدالقاهر بغدادی نقل کرده است ، شاید از همین کتاب الفرق بین الفرق باشد .
ص ۴۳۶ س ۱- کتاب : این باب را مؤلف کتاب عبدالقاهر بغدادی بنا بقایید مذهبی خود که اشعری است نوشته است.

ص ۴۳۷ س ۲- رأی و حدیث : مجتهدان سنت و جماعت بدودسته حدیث و رأی تقسیم میشوند. اصحاب حدیث اهل حجازند که یاران مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و داود بن علی بن محمد اصفهانی باشند و از آن روی آنان را اصحاب حدیث گفتند که عنایتشان به تحصیل احادیث و نقل اخبار و بناء احکام بر نصوص بود و مراجعه به قیاس جلی و خفی بهیچ وجه نمیکردند . اما اصحاب رأی اهل عراق بودند و ایشان یاران ابوحنیفه نعمان بن ثابت هستند که محمد بن الحسن و ابویوسف یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هزیرل و الحسن بن زیاد اللؤلؤی و ابن سماعه و عافیة القاضی و ابومطیع البلخی و بشر المریسی ، از اصحاب او بودند و آنان را از آن روی اصحاب رأی میخواندند که عنایت ایشان بتحصیل وجهی از قیاس و معنی مستنبط از احکام و بناء حوادث بر آنها است و چه بسا قیاس جلی را براخبار آحاد مقدم دارند (ملل و نحل شهرستانی ج ۲ در حاشیه ابن حزم ص ۴۵)

ص ۴۳۷ س ۱۱- الاوزاعی : عبدالرحمن بن عمر بن یحمد از فقهای اولیه اسلام (۱۵۷-۸۸ هـ) وی امام شام بود و در بیروت میزیست و در بعلبک تولد یافت (الاعلام ۵ : ۹۴؛ و فیات الاعیان ۱ : ۲۵۷)

ص ۴۳۷ س ۱۱- ثوری : ابو عبدالله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری از محدثان و فقهای بزرگ عصر عباسی در کوفه تولد یافت و در بصره در گذشت (۹۷-۱۶۱ هـ) معاصر منصور عباسی بود و آن خلیفه وی را دعوت به تولیت امر قضا کرد سفیان نپذیرفت

و از کوفه بیرون رفت و در مدینه ساکن شد و او را کتب چندی در فقه و حدیث است
(الاعلام ۳: ۱۵۸)

ص ۴۲۷ س ۱۲- ابن ابی لیلی : محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی یسار کوفی
قاضی و فقیه از اصحاب رأی و در اواخر بنی‌امیه و اوائل بنی‌العباس تولیت امر قضاء
کوفه باوی بود و سی‌وسه سال بدینکار اشتغال داشت (۷۴-۱۴۸ هـ) (الفهرست ابن ندیم
ص ۲۵۲؛ الاعلام ۷: ۶۰)

ص ۴۲۷ س ۱۲- ابی ثور : ابراهیم بن خالد الکلبی ابی ثور بغدادی (متوفی در
۲۴۶ هـ) دوست و یار امام شافعی از ائمه فقه و مردی پارسا و دیندار بود و بیغداد بمرد
(الاعلام زرکلی ۱: ۳۰)

ص ۴۲۷ س ۱۹- خلیل : ابو عبدالرحمن خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم
الفراهیدی الازدی الیحمدی از ائمه لغت و ادب و واضع علم عروض عرب و استاد
سیبویه نحوی بود بیصره زائیده شد و در همان شهر در گذشت (۱۰۰-۱۷۰) او را کتب
بسیار از جمله « کتاب العین » است در لغت ، و کتاب العروض است وی میخواست روشی
را پیدا کند که فرا گرفتن فن حساب بر مردم عامی آسان شود روزی همچنانکه در آن
روش فکر میکرد بمسجدی درآمد و سرش به ستونی خورد و بشکست و از آن صدمت
بمرد (الاعلام ۲: ۳۶۳)

ص ۴۲۷ س ۱۴- بشمار میروند : امروز میان این فقها و ائمه ، چهار امام
معروف و مذهب ایشان رایج است که مذهب : حنفی ، مالکی ، شافعی ، و حنبلی باشد.
مذهب حنفی در ترکیه و عراق ، و مالکی در مراکش و شمال آفریقا ، و شافعی در مصر و
کردستان و عربستان ، و حنبلی در عربستان و بعضی از نقاط آفریقا زواج دارد.

ص ۴۲۷ س ۱۹- ابن عمرو : ابو عمرو بن العلاء زبان بن عمار تمیمی مازنی
بصری از ائمه لغت و ادب عرب متولد به‌همکه و متوفی به کوفه (۷۰-۱۵۴ هـ) وی یکی
از قراء سبعه است. (الاعلام زرکلی ۳: ۷۲)

ص ۴۲۷ س ۲۰- سیبویه : ابوبشر عمرو بن عثمان ملقب به سیبویه امام علمای
نحو و اصلا ایرانی بود و در یکی از محال شیراز تولد یافت و بیصره رفت و شاگرد

مکتب خلیل شد وی صاحب معروفترین کتاب نحو «الکتاب سیبویه» است در بغداد با کسائی در مسئله زنبوریه مناظره کرد و مجاب شد و به اهواز رفت و از آن اندوه بمرد (۱۴۸-۱۸۰) (الاعلام ۵: ۲۵۲)

ص ۲۴۷ س ۴۰- فراء: ابوزکریا یحیی بن زیاد عبدالله بن منظور الاسلمی الدیلمی معروف به فراء در نحو امام کوفیان و از ائمه لغت و ادب عرب بود بکوفه زائیده شد و در راه مکه در گذشت (۱۴۴-۲۰۷ هـ) وی باتبحش در لغت و ادب مردی فقیه و متکلم و عالم بایام عرب و نجوم و طب بود و میل بمذهب معتزله داشت و او را کتابهای بسیار است. (سمعانی ۴۲۰، الاعلام ۹: ۱۷۸)

ص ۲۴۷ س ۴۰- اخفش: اخفش ابوالحسن سعید بن مسعدة المجاشعی البلخی نحوی عالم به لغت و ادب عرب و از ادبای بصری بود عربیت را از سیبویه فرا گرفت او را کتب بسیار است و معروف به اخفش اوسط بود متوفی بسال ۲۱۵ هـ (الاعلام ۳: ۱۵۴)

ص ۲۴۷ س ۴۰- مازنی: ابوعثمان بکر بن محمد بن بقیه از بنی مازن و از ائمه نحو بصری و متوفی بدان شهر بود ۲۴۹ هـ (الاعلام ۲: ۴۴)

ص ۲۴۷ س ۴۰- ابو عبید: ابو عبید القاسم بن سلام الهروی متولد در هرات در ۱۵۷ و متوفی در مکه در ۲۲۴ هـ، وی شاگرد اصمعی بود و در خراسان و طرسوس میزیست (ابن خلکان ۲: ۴۸۶، دائرة المعارف اسلام ۱: ۱۱۲؛ الاعلام ۶: ۱۰)

ص ۲۴۸ س ۹- آیه: سوره حدید آیه ۲۱ و سوره جمعه آیه ۴

ص ۲۴۸ س ۱۴- آیه: سوره عنکبوت آیه ۶۹

ص ۲۴۹ س ۱۱- ان السعید من سعد فی بطن امه: این حدیث به قراآت مختلف از ابن مسعود روایت شده چنانکه در صحیح مسلم ۵: ۲۷۱، چنین آمده است: الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من وعظ بغیره.

ص ۲۴۹ س ۱۲- روایت شکافته شدن ماه: رک: مختلف الحدیث ص ۲۵

ص ۲۴۹ س ۱۴- شارب الخمر: رک: مختلف الحدیث کتاب الاعلام ج ۶

ص ۲۲۹ س ۱۵- ایراد گرفت : رك : طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۰۴ ، ابن خلكان ج ۱ ص ۳۵۹ ، طبقات الشافیه سبکی ۱ : ۱۴۷
 ص ۲۲۹ س ۱۷- به رأی خود حکم کند : رك : مختلف الحديث ص ۱۹۹
 ص ۲۲۹ س ۹- اصحاب من باشند : راجع به اشتباهی که در نقل این حدیث روی داده رك به : کلدزیهر Goldziher در :

Revue de l' Histoire des Religions , XXVI , 129 - 37

معتزله این حدیث را بروایت سفیان بن سعید الثوری بنقل از جابر بن عبدالله از پیغمبر چنین آورده‌اند: ستتفرق امتی علی بضع و سبعین فرقة ابراها و اتقاها الفئة المعتزلة، پس سفیان به یاران خود گفت: « تسموا بهذا الاسم لانکم اعتزلتم الظلمة » (طبقات المعتزله لابن المرتضی طبع ویلزر ص ۱)

ص ۲۳۰ س ۴- باطل خواند : این قول را ابن الخطاب (کتاب الانتصار ص ۵۱) به جاحظ نسبت می‌دهد .

ص ۲۳۰ س ۱۶- آیه : سوره فتح آیه ۱۸

ص ۲۳۰ س ۲۵- خزیمة : خزیمة بن ثابت بن الفاکة بن ثعلبة الانصاری از اصحاب پیغمبر در جاهلیت و اسلام از اشراف اوس و از دلیران ایشان بود و در مدینه سکنی داشت و تا خلافت علی بن ابی طالب بزیست و در جنگ صفین با آنحضرت همراه بود و در آن نبرد کشته شد ۳۷ هـ (الاعلام ۲ : ۳۵۱)

ص ۲۳۳ س ۷- گمراهان است : این ترتیب در اصول الدین ابو منصور عبدالقاهر بغدادی طبع استانبول ۱۹۲۸ ص ۱-۲ نیز مراعات شده است.

ص ۲۳۳ س ۱۵- شك در حقیقتها : رك به اصول الدین : الفرقة الثانية منهم اهل الشك ص ۶

ص ۲۳۳ س ۱۹- دانش استدلالی : رك ایضاً به اصول الدین بغدادی ص ۸

ص ۲۳۷ س ۲- آیه : سوره جن آیه ۲۸

ص ۲۳۷ س ۱۷- عرضها همگی يك جنسند : رك : اصول الدین بغدادی

ص ۲۳۷ س ۲۴ - درجایش آشکار میشوند : هرتن ، نظام را پیرو فلاسفه
بیش از سقراط میدانند و نظریه « کمون » اورا در ۹۲-۷۷۹ (1909) ZDMG·LXIII
بیان کرده است. رك به اصول الدین بغدادی ص ۵۵ : المسئلة التاسعه فی اثبات حدوث
الاعراض .

ص ۲۳۸ س ۸ - همداستان شدند : رك به اصول الدین بغدادی ص ۶۰ مقالات
الاسلامیین اشعری ص ۳۲۶

ص ۲۳۸ س ۹ - در جنبش است : اصول الدین بغدادی ص ۳۱۹ ، البیرونی
الانار الباقیه ص ۱۸۹

ص ۲۳۱ س ۵ - ابدی او هستند : براین هفت صفت همه اشاعره و غزالی و
فخر رازی معتقدند. متکلمین یهود در عصر اسلام نیز بعضی از این صفات را قبول کرده اند،
از جمله سعیدیا فقط حیات و علم و قدرت و بخیا سه صفت وجود و ایجاد و ازلیت را
شمرده اند. راجع به این صفات رجوع کنید به : « کتاب الابانه » از ابوالحسن علی بن
اسماعیل اشعری طبع حیدرآباد سال ۱۳۲۱ هـ ص ۵۴

ص ۲۴۲ س ۴ - پیش از پیدایش نداند : ابن راوندی هشام الفوطی معتزلی
را متهم به این عقیده ساخته است. ابن الخیاط آنرا انکار کرده میگوید که ابن راوندی
هشام فوطی در اعتقاد به این قول با هشام بن حکم اشتباه کرده است (رك : الانتصار
ص ۶۰)

ص ۲۴۳ س ۱۴ - حادث نیست : رك : اصول الدین بغدادی ص ۱۰۶ ؛ غزالی
در این قول با اشعری موافق است . ابن حزم ج ۳ ص ۴-۱۵ : سخن هر دو دسته اشاعره و
معتزله را رد کرده است.

ص ۲۴۳ س ۲۶ - جایز نیست : رك : اصول الدین بغدادی ص ۱۱۵ ؛ منظور
اینست که بنده نمیتواند نام برخواجه خود بگذارد و پسر نتواند نامی بر پدر خود
نهد .

ص ۲۴۳ س ۲۵ - روا دانستند : رك : اصول الدین بغدادی ص ۱۱۶ ؛ فخر الدین
رازی : لوامع البینات ص ۸۱

ص ۲۴۴ س ۵- به بهشت اندر آید : این حدیث را بخاری (ج ۴ ص ۴۵۰) از ابوهریره روایت کرده است.

ص ۲۴۴ س ۲۵- کسب‌های بندگمان : در تعریف کسب که جمع آن اکساب است ر ك : اصول‌الدین بغدادی ص ۱۳۳

ص ۲۴۵ س ۷- آیه : سوره رعد آیه ۶۱

ص ۲۴۶ س ۳- آیه : سوره شوری آیه ۵۲

ص ۲۴۶ س ۶- آیه : سوره انعام آیه ۱۲۵

ص ۲۴۶ س ۸- آیه : سوره یونس آیه ۲۵

ص ۲۴۶ س ۱۰- آیه : سوره انعام آیه ۱۲۵

ص ۲۴۷ س ۶- آیه : سوره آل‌عمران آیه ۱۸۵ و سوره انبیاء آیه ۳۵ و سوره عنکبوت آیه ۵۷

ص ۲۴۸ س ۲- انبیاء بسیارند : شمارشان را یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر نوشته‌اند و آنرا مستند به حدیث صحیحی کرده‌اند. ر ك : اصول‌الدین بغدادی ص ۱۵۷ در باره کیفیت خلقت ایشان، و نیز : حیات القلوب مجلسی .

ص ۲۴۸ س ۴- کیومرث : که بمعنی زنده فناپذیر است نخستین انسانی است که بقول ایرانیان زرتشتی آفریده شده و او را «گرشاه» لقب بود یعنی پادشاه کوه و چون در زبان پهلوی املائی راء و لام یکی است آنرا مورخان اسلام «گلشاه» خوانده و ملك‌الطین یعنی شاه کل‌ترجمه کرده‌اند راجع به کیومرث و فرقه کیومرثیه رجوع شود به شهرستانی در حاشیه ابن‌حزم ج ۲ ص ۷۳ و نیز :

Christensen ' Les Type du Premier Homme Roi '

11 - 63 . Justi ' Iraniches Namenbuch ' Marburg

1895 . P . 108 b .

ص ۲۴۸ س ۱۰- دجال : راجع به اخبار دجال Antichrist ر ك به :

الدور الحصان (سیوطی) ص ۱۲

ص ۲۴۸ س ۱۳ - بوذاسف : همان بودا است و او در اواسط قرن ششم پیش از میلاد مسیح در شهر «کاپی لاواستو» که در شمال ایالت «بهار» هند و نزدیک به «نیپال» و کوه‌های هیمالیا است در خانواده «ساکیسا» که از طبقه جنگجویان هند بودند زائیده شد در کودکی او را «سیدهارتا» نامیدند و چون برای پارسائی افتاد او را «گوتاما» خواندند وی از پیغمبران بزرگ آریائی است تاریخ زندگانی او با افسانه آمیخته و داستان آن مرد بزرگ تا به ایران و اسلام هم رسیده و قصه او در کتاب عین‌الحیة مجلسی تحت عنوان «سرگذشت بوذاسف و بلوهر» آمده که ترجمه از کتاب اکمال‌الدین و تمام‌النعمه شیخ صدوق است (برای آگاهی از زندگانی و آئین او رجوع شود بکتاب «فروغ آسیا» ترجمه آقای کتابی طبع اصفهان؛ مروج‌الذهب ۲: ۱۱۱، ۴: ۴۴)

ص ۲۴۸ س ۱۴ - ابن دیصان : دیصانیه از پیروان ابن‌دیصان (۱۵۴ - ۲۲۲ میلادی) Bardesan یکی از حکمای شام است که اصلاً پارسی و والدین او از ایران بشهررها (اورفا) Edesse مهاجرت کرده بودند و ابن دیصان در آنجا تولد یافت و بنهر دیصان رودخانه شهررها منتسب گردید در سال ۱۷۹ بائین عیسوی درآمد و از بزرگترین مدافعین آن کیش در مقابل مخالفین و اهل بدعت مخصوصاً پیروان مرقیون شده ولی بعدها از خود آراء و عقایدی ظاهر کرد که مورد قبول عیسویان نشد و او را مرتد اعلام کردند ابن دیصان مردی شاعر و اخترشناس و مورخ بود و قائل به ثنویت بود و میگفت که نور فاعل خیر است باختر و ظلمت فاعل شر است باضطرار، نیکی و خیر و نفع و بوی خوش عموماً از نور، و زشتی و شر و ضرر و عفونت کلیه از ظلمت بعمل می‌آید نور زنده ودانا و توانا و حساس و دراک است و حرکت و زندگی از اوست و ظلمت مرده وفادان و عاجز و بیحرکت است و قابل عمل و تمیز نیست. دیصانیه در چین و خراسان و اراضی قسمت سفلی فرات یعنی ناحیه بطایح متفرق بوده و در قرن سوم هجری جماعتی از ایشان در عراق عرب وجود داشته‌اند و یکی از مشاهیر ایشان ابوشاکر دیصانی است که خود را بفرقه امامیه بسته بود و با ابومحمد هشام بن‌الحکم (متوفی در ۱۹۹ هـ) از متکلمان بزرگ شیعه در یک عصر میزیستند. مذهبمانی از عقاید مرقیون

و ابن دیمان اقتباسات بسیار کرده بهمین جهت معمولاً این دو تن را از پیشروان مانی میدانند و ذکر هر سه را در یک ردیف می‌آورند (خاندان نوبختی ص ۲۶)

ص ۲۴۸س ۱۴ - قائل به نبوت عیسی شدند: راجع به احادیث ظهور مسیح ر ك: صحیح بخاری ۲: ۴۰؛ ابن ماجه (سنن) ۲: ۲۶۹؛ مفتاح كنوز السنه ترجمه محمد فؤاد عبدالباقی ماده (عیسی ص ۳۶۹، والدجال ص ۱۸۹)

ص ۲۴۸س ۱۴ - مرقیون Marcion: یکی از علمای روحانی مسیحی قرن دوم میلادی است که از طرف عیسویان بعنوان مرتد تکفیر و از حوزه عیسویت طرد شد و سپس بایجاد مذهب جدیدی پرداخت که اساس آن مقتبس از آئین مسیحی است با این تفاوت که آسمانی بودن قسمت عمده عهد عتیق (تورات) و یک قسمت از عهد جدید (انجیل) را انکار کرد و به ثنویت یعنی دواصل متضاد نور و ظلمت معتقد شده گفت که چون این دواصل ضد یکدیگرند و اجتماع آندو باهم امکان ندارد اصل ثالث دیگری که از جهت رتبه پست‌تر از نور و بالاتر از ظلمت است بین آندو واسطه آمی‌زش و سازگاری شده و عالم در نتیجه این اختلاط و جمع بوجود آمده است. بعقیده مرقیون جهان سه طبقه که هر یک روی دیگری قرار گرفته منقسم شده است: طبقه اعلی مقرر خداوند رحمان و طبقه اسفل قلمرو ماده و طبقه وسطی که بر فراز زمین است حوزه اقتدار خداوند خالق یعنی ایجاد کننده عدالت و شریعت است که انسان را بصورت خود از ماده بوجود آورده است. پیروان مرقیون که بمرقونیه معروفند در ممالک ایتالیا و مصر و شام و ایران منتشر شده تا مدتها بعد از او در این نواحی باقی بوده‌اند (خاندان نوبختی عباس اقبال ص ۲۵).

ص ۲۴۹س ۹- معجزه کند: راجع به احادیث مربوط به زندگانی حضرت محمد ر ك: حیات القلوب مجلسی.

ص ۲۴۹س ۱۵- تکذیب او: ر ك: علی الطبری: الدین والدوله ص ۱۱۴

ص ۲۴۹س ۴۱- ایمن نیست: ر ك: اصول الدین بغدادی ص ۱۷۵

ص ۲۴۹س ۴۲- بلعم ماجور: ر ك به: قاموس کتاب مقدس «بلعام بعور»

ص ۲۴۹س ۴۴- در نظم آن دانستند: ر ك: اصول الدین بغدادی ص ۱۸۳؛

الاعجاز القرآن للباقلانی ص ۱۸-۲۷

ص ۲۵۱ س ۲۵- راه می یابد : این نظریه خیلی شبیه است به نظریه‌ی علمای دینی یهود ابن هاشم : یصروع ، ویصرتوب . رك : هالكين ص ۲۰۸
ص ۲۵۲ س ۲۲- پل صراط : اعتقاد به میزان و پل صراط در اسلام از اثرات مذاهب هند و ایرانی است. رك :

GoIdziher Islamisme et Parsisme ، RHR ، XLIII (1901)2-11

ص ۲۵۲ س ۲۳- تقیه : اصل تقیه مورد استفاده شیعه و گاهی مورد استفاده خوارج بوده است (هالكين ص ۲۱۲)

ص ۲۵۳ س ۵- نص : درباره نص بین شیعه و سنی اختلاف است رك : اصول الدین بغدادی ص ۲۸۱-۲۷۹ ؛ کتاب الابانه اشعری ص ۹۴

ص ۲۵۳ س ۱۲- ضراریه : قال الضرار اذا استوى الحال فى القرشى والاعجمى فالاعجمى اولى بها و المولى اولى بها من الصميم (اصول الدین ص ۲۷۵) ابوالحسن اشعری ص ۴۶۲ گوید بدلیل آنکه شمار حامیان و قبیله ایشان اندک است . ابن حزم گوید : برای اینکه خلع او آسان تر است . نوبختی هردو این قول را در فرق الشیعه آورده است.

ص ۲۵۳ س ۱۶- الائمة من قریش : این حدیث در مسند ابوداود طیالسی طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ حدیث ۹۲۶ و ۲۱۳۳ آمده ؛ رك ايضا به بخارى ۴ : ۴۰۷ ؛ ترمذی ۲ : ۳۶ ، اصول الدین بغدادی ص ۲۷۶ ، ابن حزم ۴ : ۸۹

ص ۲۵۴ س ۲۱- مارقین : راجع به این حدیث رك به بخارى ۲ : ۳۳۷

ص ۲۵۵ س ۱- تصدیق بذل است : رك : اصول الدین بغدادی ص ۲۴۸

ص ۲۵۵ س ۱۱- فرشتگان از گناه معصومند : رك : ابن حزم (الفصل) ۴ : ۳۲ راجع به داستان هاروت و ماروت و ابلیس ، و ایضاً رك : اصول الدین بغدادی ص ۲۹۶ در بیان جنس ابلیس .

ص ۲۵۵ س ۱۶- پیغمبران برتری نهادند : رك اصول الدین بغدادی ص ۲۹۸

ص ۲۵۵ س ۱۵ - فرشتگان عذاب : در اصل زبانیه و آن فرشتگانی هستند که کافران را به جهنم اندازند. (رك: اصول الدين بغدادی ص ۱۸)
 ص ۲۵۵ س ۱۸ - روا شمرده است: رك : اصول الدين بغدادی ص ۳۰۴ ؛ الابانه عن اصول الدين ص ۲۹۵ زیدیه و بسیاری از معتزله آنرا روا شمرده اند . ابوالحسن اشعری ص ۴۶۱
 ص ۲۵۵ س ۱۸ - از اهل بهشت دانستند : احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۹۳ ؛ طیالسی ص ۲۳۶

ص ۲۵۵ س ۲۴ - قزمان : درباره قزمان این حدیث از پیغمبر رسیده است که ان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر . زیرا پیغمبر قبلا درباره او گفته بود که بجهنم می رود رك به اعلام تاریخ طبری «قزمان» و اصول الدين بغدادی ص ۳۰۲ در معنی این حدیث : ان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر ، والباقون منهم من اهل الجنة و هم مقدار سبعائة رجل .

ص ۲۵۶ س ۲-۳ عکاشه : صحیح ترمذی ۲ : ۷۱

ص ۲۵۶ س ۸ - بر چندین دسته بودند : رك مقریزی ص ۳۴۴ ، اصول الدين بغدادی ۳۱۸-۳۲۴

ص ۲۵۶ س ۱۰ - جمشید : از پادشاهان داستانی ایران از سلسله پیشدادیان .
 ص ۲۵۶ س ۱۰ - نمرود پسر کنعان : از ملوک آرامیان که ابراهیم خلیل را به آتش افکند و آتش به آن حضرت گلستان شد.

ص ۲۵۶ س ۱۴ - آیه : سوره النجم آیه ۳۷

ص ۲۵۶ س ۲۱ - سمنیه : همان سمنی ها بودائیان خراسان بودند که معبد ایشان نوبهار بلخ بود (رجوع شود به الفهرست ابن ندیم و ملل و نحل شهرستانی)

ص ۲۵۶ س ۴۰ - مالك قرشیان را : رك الموطاء (طبع غازان) ص ۱۴۶

ص ۲۵۶ س ۴۰ - مستثنی کرده اند : رك ابویوسف : کتاب الخراج ص ۱۵۳
 ص ۲۵۷ س ۱۰ - زروانیه : از فرق مجوس و از مذاهب ایران قدیم گفتند که

نور اشخاصی را از نور بیافرید که همه آنها روحانی و خدائی شدند ولی شخص بزرگ که نام او زروان بود در چیزی از چیزها شك کرد و اهریمن که همان شك باشد از آن شك حادث شد بعضی گویند که «زروان بزرگ» برخاست و نه هزار و نهصد و نود و نه سال برای اینکه فرزندی داشته باشد زمزمه کرد پس او را فرزندی پدید نیامد پس باخویش سخن گفت و اندیشید که شاید این جهان چیزی نیست آنگاه اهریمن از این فکر بزاد و هرمز از علم او حادث شد و چون هردو در يك شکم بودند و هرمز نزدیک در بیرون شدن بود برای اینکه اهریمن زودتر بیرون آید حيله کرده شکم مادرش را شکافت و پیش از هرمز به گیتی درآمد پدر چون خبث و شرارت اهریمن بدید او را نفرین کرده از خود براند اما هرمز چون مبدأ خیر و نیکی است زمانی بماند و قومی او را پروردگار خود سازند و پرستش کنند (برای تفصیل رجوع شود بملل و نحل شهرستانی در حاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۶۰) زروانیان «زروان» یعنی زمان را بیکران میدانستند و میگفتند «زروانه اکران» *Zurvane akeren* یعنی زمان بیکران است و هرمزد و اهریمن را هردو مخلوق و زاده او میدانستند.

Dhalla, 'Zoroastrian Theory', 203

در یونان قدیم نیز بخدائی معتقد بودند که کروئوس *Kronos* نام داشت و او همان خدای زمان است و وی خدائی بیرحم بود چنانکه همه فرزندان خود را میخورد و تنها یکی از ایشان بنام زئوس *Zeus* جان بدر برد.

ص ۲۵۷ س ۱۰- مسخیه: گفتند که نور بتنهائی نور محض بود و سپس بعضی

از آن مسخ شد و ظلمت گشت (ملل و نحل شهرستانی حاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۷۶)

ص ۲۵۷ س ۱۰- خرمدینیه: قائل به دواصل شده و میلشان بتناسخ و حلول

است و معتقد بحلال و حرام نیستند (شهرستانی ص ۸۶ ج ۲)

ص ۲۵۷ س ۱۰- به آفریدیان: آنان را ساسانیه (سیسانیه) نیز گویند آنان

پیروان به آفرید پسر مه فروردین بودند که معاصر ابومسلم بود و از اهل خواف یا زوزن بود، وی هفت سال غایب شده بچین رفت و پیراهن سبز از آنجا باخود آورد که باندازم ای نرم و نازک بود که درمشت جای میگرفت و دعوی نبوت کرد و در اکثر

مراسم دینی بامجوس اختلاف داشت ، سرانجام مه بدان زرتشتی شکایت پیش ابومسلم بردند و ابومسلم او را بکشت : رك شهرستانی ص ۱۸۷ ؛ البيروني (آثار الباقیه) ص ۱۹۳
الفهرست ابن ندیم ص ۳۴۴

Zaehner , Zurvan A Zoroastrian Dilemma oxford 1955

ص ۲۵۸ س ۶ - سامره : قومی بودند که در بیت المقدس و بعضی از بلاد مصر مسکن داشتند و از دیگر یهود بیشتر در طهارت مبالغه میکردند و نبوت موسی و هارون و یوشع ابن نون را اثبات مینمودند و نبوت پیغمبران پس از آنان را انکار میکردند و میگفتند که تورات بشارت بیک پیغمبر آینده داده است و سپس « الفان » نامی در میان ایشان ظهور کرده گفت من همان پیغمبرم که موسی به آمدن وی بشارت داده است و ظهور او قریب صدسال پیش از میلاد مسیح بود .

از سامره سه فرقه بنام : دوستانیه ، و الفانیه ، و کوسانیه ، پدید آمده است . معنی دوستانیه : فرقه دروغگو و معنی : کوسانیه : فرقه راستگو است و آنان معتقد بشوایب و عقابند دوستانیه ثواب و عقاب را در دنیا دانند . قبله سامره کوهی بنام « غریم » است که بین بیت المقدس و نابلس واقع است و گویند آن همان طوری است که موسی بر سر آن با خدا تکلم کرد زبان نشان غیر لغت تورات است و گویند تورات اصلی بزبان ایشان بوده است و آن زبان نزدیک به عبری است . (ملل و نحل شهرستانی حاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۸۵)

ص ۲۵۷ س ۱۴ - دیه یهودی و نصرانی : رك اصول الدین بغدادی ص ۳۱۸
فی حکم الکفرۃ الذین لایؤخذ منهم الجزیه . امام شافعی ج ۷ : ۲۹۱ و ۲۹۴ دیه یهودی و نصرانی را ۴۰۰۰ درهم و مجوس را ۸۰۰ و مسلم را ۱۲۰۰۰ درهم مینویسد .

Tritton . the . khalif and their non muslim subjects ,
196 - 228

ص ۲۵۹ س ۱۶ - ابوالحسن مروزی : ابواسحق ابراهیم بن احمد المروزی از علمای بزرگ مذهب شافعی در گذشته در ۳۴۰ هـ بعد از ابن سریج ریاست شافعیه در عراق به ابواسحاق خاتمه یافت (الاعلام ۱ : ۲۲)

ص ۲۶۰ س ۵ - هشام بن عبیدالله رازی : از فقهای بزرگ مذهب حنفی از

اهل ری در گذشته در ۲۰۱ هـ (میزان الاعتدال ۳: ۲۵۴؛ لسان المیزان ۶: ۱۹۵) ص ۳۹۰ س ۷ - یحیی بن اکثم: (۱۵۹ - ۲۴۲ هـ) یحیی بن اکثم بن محمد ابن فطن از قاضیان بزرگ مأمون عباسی در مهام امور باوی مشورت میکرد (ابن خلکان ۲: ۲۱۷)

ص ۳۹۰ س ۱۸ - انهم مجوس هذه الامه: در باره مصادر این حدیث رك به Wensinck 121

ص ۳۹۱ س ۱۲ - عكاشة بن محصن: گویند در صفین کشته شد، طبری ۳: ۲۴۷۵ امام مالك در وجود این صحابی شك کرده است. رك به تغری بردی ج ۱ ص ۱۲۷.

ص ۳۹۱ س ۴۱ - برقی: شاید او همان علی بن محمد العقبسی صاحب الزنج باشد متوفی در ۲۷۰ هـ در تذکره حال او رجوع شود به شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه

ص ۳۹۲ س ۱ - آیه: قرآن سوره حشر آیه ۱۰

ص ۳۹۲ س ۱۶ - آیه: قرآن سوره بقره آیه ۱۱۳

ص ۳۹۲ س ۱۵ - آیه: قرآن سوره نساء آیه ۸۳

ص ۳۹۳ س ۴ - آیه: قرآن سوره حشر آیه ۱۰

ص ۳۹۴ س ۴ - براهمه: منسوب بمردی بنام «برهام» هستند که از مردم هند بود و نسبت ایشان بابراهیم خلیل چنانکه بعضی پنداشته اند خطا باشد براهمه قائل به نفی نبوتها بودند و آن را عقلا محال میدانستند از جمله آنکه میگفتند آنچه رسول به آن مبعوث شود از احکامی که معلوم رسول شد یا معقول است و یا معقول نیست اگر معقول است عقل تام در ادراک آن کافی است و حاجت برسول نباشد و اگر معقول نیست مقبول نباشد زیرا قبول امری که معقول نباشد خروج از حد انسانیست و دخول در حد بهیمیت است. (رجوع شود بمثل ونحل شهرستانی در حاشیه ابن حزم ج ۳)

ص ۳۹۴ س ۹ - باهلی: باهلی و ابن مجاهد در سال ۳۷۰ هـ وفات کردند (مرآت الجنان یافعی).

ص ۳۹۷ س ۲ - اثنی عشریة: برای تفصیل بیشتری درباره عقاید امامیه اثنی

عشریه رجوع شود بکتاب‌های اوائل، المقالات فی المذاهب و المختارات شیخ مفید، و شرح عقاید صدوق یا تصحیح الاعتقاد للمفید، که هر دو آنها با حواشی ممتع باهتمام دانشمند معظم حجة الاسلام حاج عباسقلی واعظ چرندابی در تبریز دوباره بطبع رسیده و نیز کتاب ترجمه اعتقادات صدوق بقلم سیده محمدعلی بن محمد الحسنی قلعه کهنه‌ای طبع طهران ۱۳۷۱ قمری، و کتاب جامع ترجمه نافع شرح باب حادی عشر بقلم حاج میرزا محمدعلی شهرستانی طبع طهران ۱۳۲۴ قمری، و منهاج الکرامه فی اثبات الامامه، و شرح تجرید الاعتقاد علامه که مکرر بطبع رسیده است.

حواشی باب ششم یعنی این قسمت کتاب تا آخر عیناً ترجمه مطالبی است که دانشمند معاصر سید هبة الدین شهرستانی بعنوان حاشیه بر رساله نکات الاعتقادیه شیخ مفید نوشته‌اند.

ص ۴۶۸ س ۷ - ممکنات: ممکن آنست که ذات اورا هستی و نیستی یکسان باشد مانند وجود زید و مقابل آن وجود ضروری است که واجب الوجود بالذات است چون وجود خداوند آفریدگار و ممتنع آنست که وجودش ذاتاً محال است مانند شریک خداوند آفریدگار.

ص ۴۶۸ س ۹ - جوهر: این اصطلاح غریب و غیر مشهور است مگر اینکه مراد از جوهر ماده و از عرض قوه باشد چنانکه در تداول دانشهای امروزی چنین است.

ص ۴۶۸ س ۱۷ - جسم: تقسیم جواهر باین چهارچیز خلاف اصطلاح مشهور کسانی است که جوهر را به: عقل و نفس و جسم و ماده و صورت، قسمت کرده‌اند و بنا بر مشهور سطح و خط و نقطه را از عرضهای هندسی می‌شمارند. ولی مراد مصنف از اینها سطح و خط و نقطه باعتبار طبیعت آنها است که در جسم طبیعی مفروض است چنانکه نقطه را بجوهر فرد تفسیر کرده است.

ص ۴۶۸ س ۱۹ - جوهر فرد: این اصطلاحی غریب و نامشهور است زیرا مراد از جوهر فرد این نقطه هندسی نیست.

ص ۴۶۰ س ۴۰ - بوده است: بطور خلاصه مراد مصنف اثبات اینست که همه ممکنات حادثند چه جوهر باشد و چه عرض، زیرا جوهر از این عوارض چهار گانه

خالی نیست و آنچه محل و معرض این عرضهای حادثه باشد ناچار حادث است .
ص ۲۶۹ س ۱۵ - از غیر آنها : مرادش از این غیر چیزی است که مغایر
 ممکنات حادثه باشد و آن واجب الوجود سبحانه است.

ص ۲۶۹ س ۴۱ - تأثیر بود : یعنی لازم آید که شئی پیش از وجودش در
 خودش تأثیر داشته باشد و بالمآل این سخن متناقض است .

ص ۲۶۹ س ۴۴ - محال : چون روشن گشت که ممکن را در وجود و عدم
 خود تأثیری نیست و نسبت وجود و عدم در ذات آن یکسان لذا یکی از این دو متساوی
 بر دیگری ترجیح ندارد مگر بر جحی که بیرون از آنها باشد و آن واجب الوجود است .
ص ۲۷۰ س ۶ - پدید آورنده : اصطلاح عربی آن « محدث » است . بضم میم
 و کسر دال و آن علت وجود شیء می باشد .

ص ۲۷۰ س ۱۶ - مرتبه : چنانکه پدید آمدن زید موقوف بر پدید آمدن
 پدر و مادر اوست و اگر حدوث آنان هم موقوف بر پدید آمدن زید باشد دور میشود و اگر
 حدوث جد زید موقوف بر پدید آمدن زید باشد دور بواسطه میگردد و آن هر دو محال
 است .

ص ۲۷۰ س ۱۸ - بی نهایت : مثلا اگر در مثال دوم وجود پدر زید موقوف بر
 وجود پدران بالاتر او باشد و این رشته همچنین تا نیاکان دیرین او بکشد بدون آنکه
 بعد و نهایتی برسد آنرا تسلسل گویند .

ص ۲۷۱ س ۵ - خویش نباشد : گفتیم واجب الوجود آنست که وجود او
 بذات او و بخودی خود باشد و چنان چیزی بناچار قدیم است و عدم را بر او راه نیست .
ص ۲۷۲ س ۴۱ - مجرد : مجرد بودن او تنها کفایت میکند دیگر حاجت
 نیست که حیات را دلیل برای علم و دانائی او آوریم بویژه در پرسش ۴۱ دلیل حیات او
 را علم او دانسته و این دو استدلال بدور شباهت دارد .

ص ۲۷۳ - ۱۴ - حاسه : حاسه بمعنی حس کننده و جمع آن حواس است
 و حواس پنجگانه در حیوان : شنیدن ، دیدن ، بوئیدن ، چشیدن ، بسودن است . و نفس
 بواسطه اینها ادراک عرضها و جوهرها کند .

ص ۲۷۴ س ۲۳ - بندگانش : اراده‌ی خدای را بکارهای خود « اراده‌تکوینیه » نامند . مانند : آفریدن آدمی و روزی دادن بجانوران . و اراده‌ی خدایتعالی را برای کارهای بندگانش اراده « تشریعیه » خوانند مانند : امر بگذارن نماز و دادن صدقات .
ص ۲۷۴ س ۲ - کراهت : نیز بر دو قسم است : کراهت تکوینیه، و کراهت تشریعیه و رواست که این هر دو در آدمی نیز فرض شود .

ص ۲۷۴ س ۱۲ - چیست : تعبیر بهترین است که خدایتعالی برخی از افعال را اراده نکنند و بعضی را اراده کند .

ص ۲۷۵ س ۱ - اجماع : نازل شدن قرآن . دلیل برسختن گفتن خداست . گذشته از آیاتی که دلالت بر تکلم او با پیغمبرانش دارد مسلمین بلکه جمهور دینداران بر نسبت تکلم به خدایتعالی اجماع کرده‌اند .

ص ۲۷۵ س ۷ - محدث : بضم میم و فتح دال حادثی است که بسبب دیگری بدید آمده باشد .

ص ۲۷۵ س ۱۹ - یگانه : زیرا اگر با خدای تعالی در کارهایش شریکی می‌بود کار او و شریکش از دو حال خارج نبود یا اینکه هر یک از آن دو نیازمند بدیگری بودند پس هیچیک پروردگاری را نمی‌شایستند و چنانکه در پاسخ بیست و هفتم بیان شد احتیاج مستلزم حدوث و منافی با وجود است یا اینکه هیچیک بدیگری نیازمند نباشد در این صورت اگر در اراده با هم متفق باشند وجود دومی لغو و بیهوده است و اگر در اراده بایکدیگر اختلاف داشته باشند بین آن دو تنازع و کشمکش پیدامیشود بالنتیجه نظام زمین و آسمان برهم میخورد چنانکه خدایتعالی گفته : لو کان فیهما آلہة الا اللہ لفسدتا ، اذن لذہب کل الہ بما خلق و لعلی بعضہم علی بعض . بنا بر این ثابت شد که تعدد خداوند باطل و او یگانه و یکتا است و ویرا شریکی نیست .

ص ۲۷۶ س ۶ - متحرک اینی : اینی بر وزن بینی منسوب به « این » است که بمعنای مکان میباشد چنانکه این در عربی استفهام مکانی است . و مراد از متحرک اینی چیزی است که سیر کننده در مکان باشد و از سوئی بسوئی انتقال یابد مانند تیر انداخته شده .

ص ۲۷۶ س ۸ - محدود : نیازمندی و فقر هم نقص است در ظاهر و هم در باطن

و محدودیت نقص در ظاهر و هر دو نقص وعدم است و نیستی را بواجب الوجود بالذات راه نیست .

ص ۲۷۶ س ۱۲ متحدنگردد : پس از نفی حلول از خدا ، اتحاد را نیز از او نفی نمود تا اصول نصاری و مذاهب صوفیه را که بر آفریدگار حلول او را در مخلوق و یا اتحاد او را با وی روا میدارند باطل کرده باشد .

ص ۲۷۶ س ۱۶ - معقول نیست : زیرا دو چیز از لحاظ دو چیز بودنشان نمیتوانند در خارج از همه جهات یکی باشند .

ص ۲۷۶ س ۱۷ - با دیگری : مثلاً اگر خدایتعالی با مسیح متحد شود چنانکه بعضی از نصاری پندارند . اگر مسیح نیز واجب باشد لازم آید در واجب الوجود بود ، ولی اگر مسیح ممکن باشد و پس از اتحاد واجب گردد ، لازم آید که ممکن منقلب بواجب شود ، و اگر مسیح در امکان خود بماند لازم آید آن واجب که با او متحد شده منقلب به ممکن شود و این باطل است .

ص ۲۷۶ س ۲۵ - غیر اوست : بلکه هر جزء از مرکب با صفت جزئیت و انفرادش غیر مرکب است با صفت اجتماع .

ص ۲۷۷ س ۷- پاک است : زیرا رؤیت از لوازم جسم است و آنچه از آن بچشم دیده است رنگ و شکل آن است و این هر دو عرضند و خداوند چنانکه فرموده از این چیزها برتر است : لاتدرکه الابصار و هویدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر .

ص ۲۷۷ س ۱۳ - در عدل : مسئله وجوب عادل بودن خداوند مذهب معتزله و همه فرقه‌های شیعه از زیدیه و جعفریه است و بیشتر اهل سنت در قرنهای اخیر نیز بر این مذهب اند .

ص ۲۷۷ س ۲۱ - ثواب بیند : بهتر آن بود که عبارت چنین تعبیر میشد : قبیح و زشت آنستکه کننده آن و واجب و نیکو آنست که ترك کننده آن نکوهیده باشند .

ص ۲۷۷ س ۲۵ - دلیلش : ما در کتاب « مواهب المشاهد » دلائل زیادی در مسئله عدل آورده ایم .

فهارس نه گانه

- ۱- فهرست آیات قرآن
- ۲- فهرست احادیث
- ۳- فهرست اشعار
- ۴- فهرست اصطلاحات
- ۵- فهرست فرقه‌ها
- ۶- فهرست اسامی اشخاص
- ۷- فهرست اسامی کتب
- ۸- فهرست اسامی امکنه
- ۹- فهرست مطالب

١- فهرست آيات قرآن

- واحاط بما لديهم واحصى... ٣٥٤،٩٤
 واحصى كل شىء عدداً... ٣٦٠،١٠٥
 واذاخذنا من النبيين ميثاقهم... ٤٣٢،٢١٦
 اذاالسماء انفطرت ٣٨١،١٥٨
 واذاوحيت الى الحواريين... ٣٩٦،١٨١
 واعبدربك حتى يأتيتك اليقين... ٤٣١،٢١٢
 اقتربت الساعة وانشق... ٣٥٨،١٠٢
 والله ربنا ما كنا مشركين... ٣٤٩،٨١
 والذين جاهدوا فينا لنهدينهم... ٤٣٧،٢٢٨
 والف بين قلوبهم... ٣٦١،١١١
 ام جعلوا الله شركاء خلقوا... ٤٠٠،٢٤٥
 انا نحن نزلنا الذكر وانا له... ٢٧٥
 انا عرضنا الامانة على السموات... ١٧٦،
 ٤١٣،٣٨٩،١٩٧
 ان الذين لا يؤمنون بالآخرة ليسمون... ٢٥٦،
 ٤٤٤
 وان تظاهرا عليه فان الله... ٢٨١
 ان الله تعالى ثالث كل اثنين... ٣٦١،١١٢
 انك لتهدى الى صراط مستقيم... ٤٤٠،٢٤٦
 انك ميت وانهم ميتون... ٢٩٤،٩
 انهم الاكالا انعام بل هم اضل سبيلا... ٢١٤
 ٤٣١
 وان يروا كسفاً من السماء... ٣٩٢،١٧٩
 ان يكن منكم عشرون صابرون... ٣٥١،٨٤
 وانما الهكم اله واحد... ٢٧٥
 انما نملئ لهم ليزدادوا... ٣٦١،١١٢
 انما وليكم الله ورسوله... ٢٨١
 انه لذكر لك ولقومك... ٢٧٥
 انى اناربك فاخلع نعليك... ٤٣٣،٢١٧
- واوحى ربك الى النحل... ٣٩٦،١٨١
 تعالوا ندع ابنائنا وابنائكم... ٣٣٠،٤٥
 جاء ربك والملك صفاً... ٤١٤،١٩٨
 جداراً يريدان ينقض... ٣٦٨،١٢٦
 حسبنا الله ونعم الوكيل... ٣٦١،١١٠
 ذلك تقدير العزيز العليم... ٣٤٤،٧٠
 ذلك فضل الله يؤتية من يشاء ٤٣٧،٢٢٨
 ربنا اغفر لنا ولاخواننا... ٢٦٣
 فوربك لنستلهم اجمعين... ٤٣٣،٢٢٠
 الرحمن على العرش... ٣٨٠،١٥٧
 الزانية والزاني فاجلدوا... ٣٥٤،٩٠
 والسارق والسارقة فاقطعوا... ٣٥٤،٩٠
 سبح اسم ربك الاعلى... ٣٨٨،١٧٥
 شهد الله انه لا اله الا هو... ٢٧٥
 عليها تسعة عشر... ٤٣٤،٢٢٠
 فاذا سويته ونفخت فيه من روحي... ١٨٨،
 ٤٠٣
 فاغرينا بينهم العداوة... ٣٧٠،١٤٠
 فذاقت وبال امرها... ٣٦٦،١٢١
 فحرب بينهم بسور له باب باطنه... ٤٣٢،٢١٦
 فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره... ٤٤، ٢٤٦
 وقال الذين تبعوا لوان لنا... ٣٧٠،١٤٠
 قالت اليهود ليست النصرى على شىء^٤ وقالت
 النصرى... ٢٦٢
 قرن فى بيوتكن... ٣٤٤،٧١
 قل الحق من ربكم... ٣٦٩،١٣٦
 قل الله خالق كل شىء^٤... ٣٥٩،١٠٤
 قل ان كان للرحمن... ٣٨٩،١٧٦
 قل تعالوا ندع ابنائنا وابنائكم... ٢٨١

٣٢٤،٣٨	ليغفر الله لك ما تقدم ...	٣٦١،١١١	قل لست عليكم بوكيل ...
٢٦٦	ما كان للمشركين ان يعمر وامساجد الله ...	١١٥،٩٧	قل لئن اجتمعت الانس والجن ...
٣٩٦،١٨١٠	ما كان لنفس ان تموت الا باذن الله ...	٣٣٠،٤٦	قل هل ننبتكم بالاخسرين ...
٢٨٠	ما كان محمد اباحد ...	٣٦٢،٣٥٥	
٢٨٤	وما من دابة في الارض ولا لائم يطير ...	٢٠٩	قل يا ايها الكافرون، لا عبد ما تعبدون ...
٢٧٥	ما يأتيتهم من ذكر من ربهم ...	٤٢٩	
٣٦١،١١١	وما يضل به الا الفاسقين ...	٣٨٨،١٧٤	كل شيء هالك الا وجهه ...
١١٢	ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو ...	٣٨٨،١٧٤	وكل من عليها فان
٣٨٢،١٦٢	ومناة الثالثة الاخرى ...	٣٦٨،٢٤٧،١٢٦	كل نفس ذائقة الموت ...
٣٤٠،٦٥	مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ...	٤٤٠	
٣٤٠،٦٤	ومن الناس من يشتري نفسه ...	٣٩٩،١٧٦	كمثل الشيطان اذ قال للانسان ...
٣٤٠،٦٤	ومن الناس من يعجبك قوله ...	٤٣١،٢١٣	لا اسألكم عليه اجرا ...
٣٩٧،١٨٣	من كان عدوا لله وملائكته ...	٤٣٢،٢١٦	ولا تنقضوا الايمان بعدتوكيدها ...
١١١	ومن يتوكل على الله فهو حسبه ...	٤٣١،٢١٤	لا يسأل عما يفعل ...
٣٨٨،١٧٤	هذا بيان للناس ...	٢٥٥،٨٢	لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ...
٢٨١	يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك ...	٣٤٩	
٤٣٣،٣٢٦،٢٢٠،٤٠	ويحمل عرش ربك ...	٣٠٦،١٨	لا يياس من روح الله ...
٣٦١،١١١	ويضل الله الظالمين ...	٤٠٣،١٨٨	لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ...
٢٦٢	يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا ...	٦٥	لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك ...
٢٨١	اليوم اكملت لكم دينكم ...	٤٣٨،٣٥٨،٣٣٧،٢٣٠،١٠٢	
٤٣٣،٢٢٠	فيومئذ يسأل عن ذنبه ...	٣٥٩،١٠٤	له الملك السموات ...

٢- فهرست احاديث

١٤٥	ان الذين يقولون ان الايمان ...	٢٩٥،٩	الائمة من قريش ...
٢٩٥،١٠	ان الانبياء لا يورثون ...	٢٨٣	ابني هذا امام ابن امام ...
٢٩٤،٩	ان الانبياء يوفنون ...	٤٣٣،٢٢٠	اذكرو الفاسق بما فيه ...
٢٦٠،٢٥٩	ان المسلم يرث من الكافر ...	٢٨٢	اسمعو له واطيعوه ...
٤٤٦		٢٨٩،٣	افترقت اليهود ...
٢٩٢،٤	ان بني اسرائيل افترقت ...	٣٣	اقرئ اعني اويسا السلام ...
٢٨٢	انامدينة العلم وعلى بابها ...	٢٨٢	اقضاكم على ...
٢٨٢	انت الخليفة من بعدى ...	٢٨٢	الهم آتني باحب الخلق اليك ...
٢٨٠	انت منى بمنزلة هارون من موسى ...	١٠٢،١٠١	ان السعيد من سعد في بطن امه ...
٢٨٢		٤٣٧،٢٢٩	
٢٨٢	انت وصي وقاضي ديني ...	٤١٤،١٩٨	ان الله تعالى خلق العقل فقال له ...
٣٢	انك تلقاه فاقرئه منى ...	٢٤٠	ان الله تعالى خلق العرش اظهاراً لقدرته ...

٢٨٣	لولم يبق من الدنيا الا ساعة واحدة... ..	١٦١	اول شيء خلقه تعالى اللوح... ..
٢٩٠	ليأتين على امتي... ..	٢٨٢	تعلموا منه ولا تعلموه... ..
٢٩٠،٤	ما انا عليه و اصحابي... ..	٣٨١،١٨٢	تلك الغرائق العلى... ..
٢٩٤،٩	من كان يعبد محمداً... ..	٣٢٩،٤٣	ستكون فتنة القاعد فيها... ..
٢٨٢	من كنت مولاه فعلى مولاه... ..	٢٨٢	سلموا عليه بامر المؤمنين... ..
٣٧٥،١٤٩	من لا يؤمن فليس مؤمناً بالله... ..	٤٤٧،٢٦٠	القدرية مجوس هذه الامة
٢٨٢	نعم الراكبان هما و ابوهما... ..	٢٤٠	قد كان ولا مكان وهو الان على ما كان... ..
٢٦٣	يدخل الجنة من من امتي سبعون ألفاً... ..	٢٨٢	ولا عطين الراية غداً رجلاً يحب الله... ..
		٣٧٢،١٤٥	لعنت المرجئة على لسان... ..

٣- فهرست قوافي اشعار متن

اسم شاعر	صفحة	قافيه	صدر بيت
حفظه	١٢٣	اباه	من كان يهجوا باه
كثير عزة	٢٠	سواء	الا ان الامة من قریش
عبد القاهر بنداى	٢١	العلاء	ولاة الحق اربعة ولكن
	٣١	الحساب	الى يوم يؤوب الناس فيه
اسحق ابن سويد العدوى	١٧٢،٧٦	ابن باب	برئت من الخوارج لست منهم
	١٠٧	ذهبا	هل مشتر والسعيد بايعه
	١١٥	لقبه	وقلما بصرت عيناك من رجل لقيه
سراقة بن مرداس	٢٦	مصمئات	الابلغ باسحاق انى
نظام معتزلى	١٠٣	مذبوح	مازلت آخذ روح الزق فى لطف
ابن هرمة	٢٢٤	جناحا	كتاركة بيضها بالعراء
حضرت على ع	١٩	تزبد	اطعنهم طعن ابيك تحمد
عامر بن وائلة الكنانى	٢٨	تهتدوا	يا اخوتى يا شيعتى لا تبعدوا
صفوان الانصارى	٢٩	الزند	زعمت بان النار اكرم عنصراً
حماد عجرد	٣٠	القرد	يا اقبح من قرد
	٢٦٥	موعدى	وانى اذا اوعدته او وعدته
اعشى همدان	٢٧	بالمزار	لقد نبئت والانباء تنمى
طلحة بن فهدي	٥٩	الامير	امير المؤمنين على رشاد
	١٣٥	الجرائر	يعيب القول بالارجاء حتى
هارون ابن سعيد العجلي	١٨٤	منكرا	الم تر ان الراضين تفرقوا
سليمان بن الحسن القرمطى	٢٠٦	الخبير	اغر كم منى رجوعى الى هجر
فناخسرو بن بويه	٢٠٩	كالخير	اما ترى الاقدار لى طوائفا
	٢١٤	الجسور	من راقب الناس مات هماً
	٢١٤	وخمر	أترك لذة الصهباء صرفاً

فاني واياه كرجلي نعامه	فقير	٢٢٤	عمران بن حطان
انكرت بعدك ما قد كنت اعرفه	بالناس	٥٥	خزيمة بن فاتك
اقامت غزاة سوق الضرار	قميطا	٧٠	
لوي مسخ الخنزير مسخاً ثانياً	الجاحظ	١٢٣	
يدخل في الاشداق ما ينقته	يتلفه	٢٢٥	
نسير اذا ما كاع قومو بلدوا	الخوافق	٤٤	عدي بن حاتم الطائي
يا ايها الزيدية المهملة	مرسله	٤٠	عبدالقاهر البغدادي
اما من انتصب قائم	بالغربله	٤١	»
يا ايها الراقضة المبطله	ببطله	٤١	»
الاقبل للوصي فدتك نفسي	المقاما	٢١	كثير عزة
لقد افنيت عمرك بانتظار	عظاما	٢٢	عبدالقاهر البغدادي
ولكن كل من في الارض فان	الاناما	٢٢	السيد الحميري
ما ابالي انب بالحزن تيس	لثيم	١٠٣	حسان بن ثابت
ينام باحدى مقلتيه ويتقى	نائم	٢٢٣	حميد بن ثور
برئت الى الاله من ابن اروى	اجمينا	٢١	كثير عزة
برئت من الاله ببغض قوم	المؤمنيا	٢١	عبدالقاهر البغدادي
ثلاثة احرف لاعجم فيها	معجومان	١٩١	حلاج
وما شر الثلاثة ام عمرو	تصبحينا	٢٩	
ياضربة من منيب ما اراد بها	رضوانا	٥٥	عمران بن حطان
ياضربة من كفور ما استفاد بها	نيرانا	٥٥	عبدالقاهر البغدادي
ابراً الى الله من عمرو وشيعته	صفين	٧٠	
ماض ثعلب وائل اهجوتهما	البحران	١٠٣	
لترم بي الحوادث حيث شاءت	الجفرتين	١٧١	
اشرب على طرب وقل لمهدد	كائن	٧٧	نظام
دخول النار في حب الوصي	النبى	٢١٥	اسماعيل بن عباد
أطمع انت في جنات عدن	اوعدى	٢١٥	عبدالقاهر البغدادي

٤ - فهرست اصطلاحات

٣١٤٠٣٠٩٠٣٩	بدا	١٤٩	افعال قلوب
١٩٤	بدعت	٣٥١	افعال جوارح
٣٥٣٠٣٤٥	تداخل	٢٠٥٠٢٥٢٠٢١١	امامت
٣٥٤	تكوين	٢٩٨٠٢٦٤٠٢٠٠	استطاعت
٢٩٧	تعصيب	٣٧	اسم اعظم
٣٥٧٠١٠١	تراويح	٣٥٥٠٨٧٠٧٣	اجماع

٤٥٩	فهارس نه گانه		
١٠١	عتره	٣٥٧،١٠١	تمتع
١٠	عول	٤١١،١٧٥	تناسخ
١٣٢	عقاب	٤١٣	تكليف
١٢٤،٧٣	عرض	٤٣١،٢١٣	تفرس
١٣٠	قصاص	٤٣٢،٢١٣	تا نيس
٢٥١،١٣	قذف	٤٣٢،٢١٣	تدليس
٣٥٥،٩٨،٨٧	قياس	٣٥٢	ثبوت
٢٩٨	قدر	١٣٢	قواب
٣٠١،١٣٢	كسب	٣٥٢،١٩٦،١٩٤،٨٧	جزء لا يتجزى
٣٥٦،١٠١	ليلة العقبه	١٨٤	حفر
٧٨	معرفت	٤٤٨،٣٦٧،١٢٤،٧٤	جوهر
٣٥١،٢٦٣	مبارف	١٦٥	حلول
٣٤١	مقدمه واجب	٢٣٤	خبر غريب
٤٤٨،٣٠٥،١٠١	ماده (جسم)	٢٣٤	خبر متواتر
٨٧	مبدأ بلا كيف	٢٣٤	خبر مستفيض
٣٥٠	محل حوادث بودن خدا	٢٣٤	خبر واحد
٦٠٨	ملكوت	١٧١	ختوت (ازدواج بامحارم)
٤١٥،١٩٧	مسخ	٢١٣	ربط
٧٥	مناقض	١٣١	رد
٣٦٣	نبينه	٣٥٣	زبانیه
١٩٤	نفي	٤٠٤،١٨٩	شطح
٧٨	ناموس	٣٥٢،١٩٤	طفره
١٣٤،٧٤	وعيد	٣٥٥،١٠٠	ظهار
١٥٨	هيولى	١٣٣	عاق

٥ - فهرست فرقه‌ها

١١٧،٧٣	اسكافيه	٦١٢،٩٨،٨٢،٧٥،٦٨،٦٦،٦٣	اباضيه
١٠	اسماعيليه	٣٤٠	
١٠٣،٧٢	اسواريه	٦٧	ابراهيميه
٧٧	اصحاب السؤال	٧٨	ابراهيميه از مشبهه
١٧١	اصحاب اباحه		ابتريه = بتريه
١٩٣،١١٧٠	اصحاب تناسخ		اثنى عشرية ٣٥،١٩، باب ششم ذيل كتاب
٢٩٧	اصحاب جمل	٦٢	اخنسيه
١٦	اصحاب صالح قبه	١٣٣،٧٤،٥٨،٤٧،٤١	ازارقه
٤٢٠	اصحاب رجعت	٣٧٩،١٥٦	اسحاقيه

۱۱۶،۷۲	جعفریہ	۶۵،۶۴	اصحاب طاعة لا یراد الله بها
۰۲۵۰،۱۹۴،۱۸۲،۱۷۹،۱۷۰	جناحیہ	۱۰۶	اصحاب ظهور و کمون
۳۹۲		۲۰۲،۱۹۴،۱۴۱	اصحاب مقالات
۰۲۳۹،۲۲۷،۱۶۰،۱۵۳،۱۴۵	جہمیہ	۲۵۷،۲۳۸	اصحاب ہیولی
۳۷۷،۲۴۳		۵۷	اطرافیہ
۶۴،۴۱	حارثیہ	۳۲۴،۳۹،۳۴	افطحیہ
۱۷۸،۱۷۰	حریبیہ	امامیہ ۳، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۳۱، ۲۳۱، ۳۱۵، ۲۶۷، باب	
۳۴۳،۳۲۸،۴۳	حروریہ	ششم	
۶۳،۴۱	حفصیہ	اہل سنت و جماعت ۵۶، ۷۷، ۸۸، باب	
۱۵۶	حقائقیہ	پنجم	
۱۸۹،۱۸۵،۱۷۱	حلاجیہ	۲۰۳،۱۹۳،۱۹۲	بابکیہ
۴۰۲،۳۸۴،۱۸۸،۱۸۵،۱۶۶	حلمانیہ	۳۷۱،۳۲۱	باطنیہ
۳۹۹،۱۸۵،۱۷۸،۱۷۰،۱۶۶	حلولیہ	۴۱۷،۲۰۲،۲۰۲،۱۰۱،۱۸۲،۱۷۱	
۴۱۴،۱۹۹،۱۷،۷۲	حماریہ	فصل ہفتم	
۵۹،۵۷	حمزہ	۳۲۲	باقریہ
۲۴۰،۱۹۴،۱۷۰،۱۶۷،۷۲	خابطیہ	۳۰۵	بقریہ
۳۲۷،۵۸،۵۷،۵۶،۴۱	خازمیہ	۴۴۷،۲۶۴،۲۴۸	براہمہ
۲۵۷،۴۰۷،۴۴۵	خرمبہ	۲۱۴،۱۵۱	برغوثیہ
۲۵۱،۲۴۸،۱۸۵،۱۹۲	خرمدینیہ	۳۹۹،۱۸۶	برکویہ
۳۹۳،۱۸۲،۱۸۰،۱۷۰،۱۶۵	خطابیہ	۳۹۶،۱۸۱	بزیغیہ
۱۲۸	خطابیہ مطلق	۱۰۷،۷۲	بشریہ
۵۷	خلفیہ	۲۵۹،۱۵۴،۱۵۳	بکریہ
۲۳۷،۲۲۷،۲۰۰،۸۸،۴۲،۴۱	خوارج	۴۴۵،۲۵۷	بہا فریدیہ
۳۲۸		بہشمیہ منسوب بہ ابوہاشم معتزلی	
۱۲۵،۱۲۴،۷۲	خیاطیہ	۳۶۹،۱۲۸،۷۲	
۳۵۰،۲۵۶،۲۰۱،۱۱۹،۸۰	دھریہ	۳۴۱،۶۸،۶۷،۵۴	بیہیمیہ
۲۵۸	دیصانیہ	۳۸۷،۳۱۴،۱۷۳،۱۷۰،۱۶۵	بیانیہ
۳۹۷،۱۸۲،۱۲۸	ذمیہ	۳۷۳،۱۴۶،۱۴۵	تومنیہ
۳۰۹،۲۵۴،۱۹۴	راوندیہ	۶۱	تعالیہ
۳۹۹،۲۵۹،۱۸۶،۱۷۰	رزامیہ	۱۹۸،۱۵۶،۹۳،۸۹،۸۷	ثنویہ
۳۳۹،۶۳	رشیدیہ	۱۱۹،۷۲	ثمامیہ
۳۰۲،۲۳۱،۲۲۷	روافض	۱۴۵	ثوبانیہ
۱۶۸	زراریہ	۱۲۱،۷۲	جاحظیہ
۴۴۴،۲۵۷	زروانیہ	۲۵۹	جارودیہ
۳۷۶،۱۵۲،۱۵۱	زعفرانیہ	۱۲۷،۷۳	جبائیہ
۳۵۶،۱۰۰	زنادقہ	۱۷۶	جبریہ

١٦١	علیانیه	٦٢	زیادیه
١١٩٠٧٧٠٧٢	عمرویه	٣٠٢٠٤٠	زیدیه
٣٩٦٠١٨١	عمیریه	٤٠٤٠١٨٩	سالمیه
٣٤٧٠٦٨	عوقیه	٣٠٠٠١٩٤٠١٧١٠١٧٠٠١٦٥	سبأیه
٣٨٦٠٢٩٣٠٢٠٠٠١٦٩	عیسویه از یهود	٣٨٦٠٣٨٣	
١٨٢٠١٧٠	نرأبیه	١٦	سلیمانیه (جریریه)
١٤٦٠١٤٥	غسانیه	٤٤٤٠٣٥٢٠٢٥٦٠٢٣٣٠١٩٣٠٨٧	سمنیه
٢٥٠٠٠٢٣١٠٢٠٣٠١٨٤٠١٧٤٠٧٢	غلاة	١٧١	سوقسطائیه
٣٢١٠٣١٠		٣٨٦٠١٦٩	شادکانیه
١١٩٠١١٠٠١٤٠٠٨٨٠٨٠٠٧٦٠	قدریه	٣٤٢٠٧١٠٦٨٠٥٧	شیبیه
٢٣٩٠١٩٨٠١٩٣٠١٦٧٠١٥٣٠١٤٧٠١٤٥		١٢٣٠٧٣	شحامیه
٣٤٥٠٢٤٢		٤٢	شراة
٢٠٨٠٢٠٣٠٢٠٢	قرامطه (باطنیه)	٣٩٨٠١٨٤	شرعیه
٣٢٢٠٣٥	قطعیه	٥٧	شعبیه
٣١٦٠٢٣١٠٣٠٠٢٨	کاملیه	٤٦	شمرأخیه
٠١٦٧٠١٦٢٠١٦١٠١٥٨٠١٥٦٠٣٩	کرامیه	١٦	شمیطیه
٢٤٣٠٢٣٩٠١٦٩		٦٢	شیبانیه
٢٢	کربیّه	٢٥٤٠٨٨	شيعه
١٢٥٠٧٢	کعبیه	٣١٦٠٤٠	شیطانیه
٣١١٠٣١٠٠٤٣٠٧٤٤٠	کیسانیه	٤١٥٠٣٥٧٠٢٠٠	صا بئه
٤١٠٠١٩٢	مازیاریه	١٧١	صالحیه
٤٢٢٠٢٠٢	مأمونیه	٣٧٤٠٢٢٦٠١٤٧٠١٣٨٠١٢٦	صفا تیه
٣٥٤٠٢٥٨٠٢٤٨٠١٩٣	مانویه	٣٣٥٠٧٥٠٥٤٠٥٣٠٤١	صفریه
٣٢٢٠٣٥	مبارکیه	٥٨٠٤١	صلتیه
٣٨٤٠٢٥٩٠٢٥١٠١٦٦	مبینه	٢٢٧٠١٨٩	صوفیه
٢٦٢	مجسمه	٣٤١٠٦٧	ضحاکیه
١٦	متأوله	٣٧٦٠٢٥٣٠١٥٥٠١٥٣٠١١٣	ضراریه
٣٣٨٠٥٨٠٤١	مجهولیه	٤٤٢	
٤١٧٠٢٤٨٠٢٣٩٠٢٠١٠١٩٨	مجنوس	١٥٦	طرائقیه
٣٢٧٠٦٥٠٤٢٠٤١	محکمه اولی	٣٩٢	طیاریه
٣١٧٠١٧٧	محمدیه		عاذریه = نجدات
٤١٠٠٢٥١٠١٩٢	محمیره	٣٣٦٠٢٠٠٠٥٧٠٥٥٠٤١	عجارده
٣٧١٠١٤٦٠١٤٥٠١٣٤	مرجئه	٣٣٩	عشریه
٣٦٢٠١١٥٠٧٢	مرداریه	٤٠٦٠٢٥٩٠١٩١٠١٨٥٠١٧١	عزافره
٢٥٨	مرقونیه	٣٣٥٠٥٠	عطویه
		٣٢٤	عماریه

۲۵۹،۱۷۰،۶۷	میمونیه	۱۴۷،۱۴۵،۷۳	مریسیه
۲۰۰،۵۷،۵۶،۴۱	میمونیه (از عجارده)	۴۰۸،۲۵۷،۱۹۲	مزدکیه
۳۱۶	ناووسیه	۱۵۳	مستدرکه
۳۷۵،۲۲۷،۱۵۲،۱۵۰،۱۱۳،۸۸	نجاریه	۴۴۵،۲۵۷	مسخیه
۳۲۷،۱۱۶،۷۵،۵،۴۲،۴۱	نجدات	۹۹،۱۸۶	مسلمیه
۸۷،۷۲	نظامیه	۳۸۲،۱۶۸،۱۶۷،۱۶۵،۶۷	مشبهه
۱۸۴	نمیریه	۲۹۹،۱۶۸،۱۴۷،۷۷،۷۲	معبدیّه معتزله
۲۶	نعمانیه	۳۷۴،۳۴۷،۵۶،۶۲،۶۴	
۷۴،۷۲	واصلیه	۱۲۵	معدومیه
۳۴۱،۶۷	واقفه	۹۹۵،۱۸۱،۱۰۴،۷۲	معمریه
۷۸،۷۲	هذلیه	۵۸،۴۱	معلومیه
۲۵۹،۱۱،۷۲	هشامیه	۱،۱۷۸،۱۷۷،۱۷۴،۱۷۰،۱۶۵	مغیریه
۱،۱۶۶،۳۶	هشامیه (پیروان هشام بن حکم)	۳۸۸،۳۱۸،۲۴۰	
۲۴۰،۱۶۶	هشامیه (پیروان جوالیقی)	۱۸۲	مفضلیه
۱۶۶	هشامیه (پیروان فوطی)	۳۹۷،۲۴۰،۱۸۲،۱۷۰	مفوضه
۲۵۹،۲۰۰،۱۷۰،۶۴،۴۱	یزیدیه	۲۵۹،۱۸۶،۱۷۰،۱۶۶	مقنیه
۳۹،۲۰	یعقوبیه	۶۳	مکرمیه
۳۲۵،۱۶۶،۴۰	یونسیه	۲۵۰،۱۸۲،۱۷۸،۱۷۰،۱۶۵	منصوریه
۱۴۶،۱۴۵	یونسیه از مرجه	۳۲۱	موسویه
		۲۹۳،۲۰۰	موشکانیه

۶ - فهرست اسامی اشخاص

		الف		
۳۸۲،۱۶۳،۱۵۷	ابراهیم بن مهاجر	۲۴۸،۱۹۹،۱۸۸،۱۸۷	آدم	
۱۱۷	ابراهیم بن محمد (ص)		ابتر = کثیر النواء	
۳۸۵،۱۶۷	ابراهیم بن ابی یحیی اسلمی	۶۷	ابراهیم اباضی	
۳۱۰،۲۵	ابن اروی (کنیه عثمان)	۲۶۴	ابراهیم حربی	
۲۶۴	ابن اعرابی	۱۸۷،۹	ابراهیم خلیل	
۲۶۴	ابن انباری	۳۱۶،۲۴،۲۳	ابراهیم اشتر	
۱۴	ابن الجوزی	۱۷۶،۳۱	ابراهیم بن عبدالله بن حسن	
۵	ابن حبیب	۲۱۱	ابراهیم بن محمد نصرآبادی	
۳۶۶،۱۲۳	ابن بسام	۲۶۴،۱۹۱	ابراهیم بن محمد بن احمد منجم	
۱۲۰	ابن حجر	۲۶۴	ابراهیم بن محمد بن یحیی اسفراینی	
۳۶۹،۱۲۶	ابن اخشید	۳۰۸	ابراهیم بن محمد بن یحیی مزکی	
۱۴	ابن حزم اندلسی			

٤٠٦، ١٨٩	ابوبكر بن داود	٨٨	ابن خابط
	ابوبكر الاسماعيلی	٢٦٤	ابن دريد
٢٩٥، ١٧٦، ٦٦، ٩	ابوبكر صديق	٤٤١، ٢٤٨، ٢٠٢	ابن ديضان
	ابوبكر بن عدی	٣٥٤، ٩٦، ٣٧	ابن راوندی
	ابوبكر محمد = محمد بن الطيب الباقلائی	٥٠	ابن زبير
٥٤	ابو بلال مرداس	٢٠٢	ابن زكروية بن مهرويه
٨٦	ابو بيهس	٢٠٥	ابن زكريا ظامی
١٤٧	ابو ثوبان مرجی	٣٦٦، ١٢١	ابن الزيات
٤٢٥	ابو ثور	٣٦٥، ١٢١	ابن ابی داود
٣٠٣، ١٦	ابو جارود	٤٢٧، ٤١٧، ٢٠٨	ابن ابی الساج
٥٩	ابو الجندی	٢٤٩	ابن سالم البصری
٤٢٢، ٢٦٥، ٢٠٢	ابو حاتم باطنی	١١	ابن السبکی
٢٤٧، ٣٥٤	ابو الحسن باهلی	١١	ابن سبأ
١٢٧، ١١٠، ٨٨، ٤١	ابو الحسن اشعری	٣١٣، ٢٤	ابن شهاب
٣٩، ١٧		١٤٧	ابن شبيب
٢٥٩	ابو الحسن مروزی	٣٦٤	ابن الطيب
١٢٤، ١١٦، ٩٦، ٧٩	ابو الحسن الخياط	٢٠٧	ابن طيون
١٨٨	ابو حلمان دمشقی		ابن عباس = عبدالله بن عباس
٢٥٨، ١٠٠، ٩٨، ١٤، ٧	ابو حنيفه	دوازده	ابن عساکر
٢٩٣، ٢٦٣		٤٢٦	ابن الفضل
١١٠	ابو الحسن قلائی	٢٦٤	ابن فورک
٣٩٣، ١٨٢، ١٨٠، ١٦٥	ابو الخطاب اسدی	٣٧٢	ابن القاسم
٣	ابو داود		ابن قتيبه = عبدالله بن مسلم بن قتيبه
٢٩٢، ٥، ٤	ابو الدرداء	١٦٢	ابن کرام
٤١٠، ٢٠٣، ١٩٣	ابو دلف عجلی	٤٣٦	ابن ابی لیلی
٣٦٣، ١١٥	ابو زفر	١٤٧	ابن مبشر
٢٦٥	ابو زيد انصاری	٣٦٤	ابن مجاهد
٢٦٥	ابو الاسود دثلی	١٥٥، ١٠٣	ابن مسعود
٢٩٢، ٥، ٤	ابو سعيد خدری	٣٦٤	ابن مقسم
٤٢٠، ٢٠٢	ابو سعيد الجنابی	٤٣٤، ٣٢٤	ابن هرمه
	ابو سعيد الحسن = الحسن بن بهرام		ابو اسحاق = نظام
٢٨٩، ٣	ابو سلمه		ابو اسحاق = مختار بن ابی عبیده
٢٨٩	ابو سهل	٣٦٤	ابو اسحاق اسفرائینی
٣٠١، ١٤٧، ١١٠، ١٣	ابو شمر مرجی	٢٩٢، ٥، ٤	ابو امامه
٦١٦	ابو شعيب ناسک	٣٤٨، ٢٣١، ٢٣٠، ٧٨	ابو ايوب انصاری
٣٧٤، ٥٣	ابو شمراخ	٤٢٢، ٢٠٢	ابو بكر بن حجاج

ابومنصور = عبدالقاهر بغدادی	۲۲۹	ابوطاهر بن سعید جنابی
ابومنصور عجلی ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۶۵، ۲۱۲	۳۵۳، ۲۶۴	ابوالعباس قلانسی
ابوموسی مردار ۱۱۴	۴۰۵، ۲۶۴، ۱۹۱، ۱۸۹	ابوالعباس بن سریج
ابوموسی اشعری ۲۹۸، ۱۰۰، ۱۰	۴۰۵، ۰۸۹	ابوعبدالله خفیف
ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنیفه ۱۷۸، ۲۰	۴۰۵، ۱۸۹	ابوالعباس بن عطا
ابوهاشم بن جبائی ۱۲۸، ۱۱۰، ۷۲، ۱۳	۴۲۵، ۲۰۵	ابوعبدالله عردی
۱۳۹، ۱۲۹	۲۶۴	ابوعبدالله بن مجاهد
ابوالهذیل = محمد بن الهذیل (الغلاف)	۴۳۳، ۲۲۷	ابوعبیده نحوی
ابوهزیره ۲۸۹، ۲۲۹، ۱۰۱، ۱۱، ۴، ۳	۲۵۵	ابوعبیده بن جراح
ابویعقوب اقطع ۳۶۷، ۱۸۹	۲۶۴	ابوعلی ثقفی
ابویعقوب سجزی ۴۲۳، ۲۰۳	۱۲۷	ابوعلی جبائی
ابویعقوب شحام ۱۲۳	۲۰۹	ابوعلی سیمجور
ابویوسف قاضی ۳۷۴، ۲۶۰، ۱۴۷، ۱۱۹	۲۱۴	ابوعمران ابراهیم بن محمد منجم
ابی بن کعب ۲۹۲، ۱۵۵، ۴		ابوالعزافر = محمد بن علی شلمغانی
ابی عون ۱۹۱	۳۶۵، ۲۶۴	ابوعمر و شیبانی
ابینذقلیس ۲۱۷	۲۶۵	ابوعمر و بن العلاء
احمد بن ایوب بانوش ۴۱۲، ۱۹۶، ۱۹۴	۳۲۴، ۳۹، ۳۷	ابوعیسی وراق
احمد بن حسن بن عبدالجبار ۲۹۰، ۳	۳۳۵، ۵۳، ۵۰	ابوقدیک
احمد بن محمد بن حنبل ۳۵۶، ۲۲۷، ۱۰۰	۲۱۴	ابوالفرج مالکی
احمد بن خابط ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۶۷	۶	ابوالقاسم کعبی
۳۸۵		
احمد بن ابی داود ۱۲۱	۴۰۵، ۱۸۹	ابوالقاسم نصرآبادی
احمد بن شمیط (احمر بن شمیط) ۳۱۴، ۲۶	۵	ابوالقاسم قشیری
احمد بن علی بن اخشید ۱۲۶	۲۰۷	ابوالقاسم دانشمند
احمد بن عمرو بن سریج = ابوالعباس		ابوالقاسم = الحسن بن زکریا بن مهرویه
ابن سریج	۲۸، ۱۲	ابوکامل
احمد بن فارس ۲۶۵	۳۰۹، ۲۰	ابو کرب ضریر
احمد بن محمد بن سهل = ابوالعباس بن عطاء	۳۹	ابومالک حضرمی
احمد بن محمد قحطی ۴۱۲، ۱۹۴	۴۷	ابومریم سعدی
احمد بن نصر مروزی ۱۱۶	۸۷	ابوالمخارق متنبی
احنف بن قیس ۲۶	۴، ۳	ابو محمد عبدالله
اخشیدیہ ۴۲۸، ۲۰۸	۱۹۷، ۱۸۶، ۱۸۰، ۶۳	ابومسلم خراسانی
اخفش ۴۳۷، ۲۶۵، ۲۲۷	۱۱۲	ابوالمظفر اسفرائینی
اخنس بن قیس ۳۳۹، ۶۲	۱۴۶	ابومعاذ تومنی
ادارسه ۳۱۷	یه	ابومعین نسفی
ادریس بن عبدالله بن حسن ۳۱۷، ۱۷۶، ۳۱	۳۴۰، ۶۳	ابومکرّم
۳۸۹		

اوقص = هاشم اوقص	٣٦٧،٢٣٧،٢٢٢	ارسطاطاليس (ارسطو)
٣١٩،٢٦١،٣٣	٢٧٨	ازهرى
٢٦٨،٢٢٧،٢١٨		اسحاق بن ابراهيم بن محمد بن يحيى مزكى
٥٠	٢٠٥	اسحاق بن ابراهيم برادر بابك ٢٠٣،١٩٢
ب	٤٢٣، ٤١٠	
٤٠٩،٢٠٣،١٩٣،١٩٢	٣٨٧،١٧٢،٧٦	اسحاق بن سويد عدوى
٢٥٦	٦	اسحاق بن يعقوب اصفهاني
بارقى = سراقه بن مرداس	٤٢٢،٢٠٣	اسفار بن شيرويه
باقر = محمد بن على بن حسين		اسكافي = محمد بن عبدالله
١٩٤	٢٠٥	اسكندر
بخارى = محمد بن اسماعيل	٣١٣،٢٦	اسماء بن خارجة
١١٢	١١	اسماعيل
بروع بنت واشق		اسماعيل بن ابراهيم بن كبوس شيرازى ١٥٤
بدر (محمد)	٣٧٧	
برامكه	٣٢٠،٣٤	اسماعيل بن جعفر
برغوث = محمد بن عيسى		اسماعيل بن عباد = صاحب عباد
برهام	٢٩٠،٣	اسماعيل بن عياش
٢٧٧		اسماعيل بن محمد = سيد حميرى
٤٤٧		اسوارى = على اسوارى
٤٢٩،٣٠٦		اسود بن زيد عنسى
١٨١		اشرس بن عوف
٣١٦،٣٠،٢٩	٢٤٨،١٠	اشج
٣	٣٣١،٤٧	اشعري = ابوالحسن اشعري
٣٧٣،١٤٧	١٤٢	اشهب
٣٤٢،٦٩		اصفر عقيلي
١١٦،١١٠،١٠٧،٨٦	٢٦٠،٤٧	اصم
٢٤٥،١٤٢		اصمى = عبدالملك بن قريب
بصرى = حسن بصرى	٢٠٨	اعشى همدانى
بندادى = عبدالقاهر بندادى	١١٤،٧٤،٧٣	افشين
٤٢٩،٢٠٩		افلاطون
١٧٧	٣١٥،٢٧	الفان
٣٧٧،٢٥٩،١٥٤	٤٠٩،٢٠٣،١٩٢،١٥٦	اميرك طوسى
٤٤٢،٣٩١،٢٤٩	٢١١،١٩٤	انس بن مالك
بندانه - ابو يعقوب سجزى	٢٦٩	انوشيران
٣٨٣،١٧٣،١٦٥،٢٠	٤١٩،٢٠٩	اوزاعى
٣٨٨	٢٩٢،١٤،١١،٤	
٣١٣	٤٠٩،١٩٢	
٤٤١	٤٣٥،٢٩٢،١٤،٤	
بهبز		
بودا		

ح	ث
۲۶۰ حارث بن اسد محاسبی	۲۶۴ ثعلب
۶۵۰،۶۴ حارث بن یزید اباضی	۳۳۹،۶۱ ثعلبة بن مشکان
۶۸ حارث بن عمیر	ثقفی = یوسف بن عمر
۲۶۰ حارث بن مسکین	۳۶۴،۱۲۰،۱۱۹،۷۳ ثمامة بن اشرس
۳۳۳،۴۹ حارثة بن بدر الغدانی	۴۳۵،۳۰۱،۱۴ ثوری
۷۸ حازم بن علی	ج
۳۳۳،۶۸،۵۰ حجاج بن یوسف	۲۹۲،۳۳،۴ جابر
۱۹۰ حامد بن العباس	۳۱۹،۲۶۱،۳۲،۱۱ جابر بن عبدالله انصاری
۲۵۳،۵۴،۴۶،۴۳ حرقوص بن زهیر بجلی	۳۹۱،۳۱۹،۱۷۷،۳۲ جابر بن یزید جعفی
۳۲۸	جازم = حازم
۸۶ حسان بن ثابت	۳۶۶،۱۲۱،۱۲۰،۸۸،۷۸،۳۷ جاحظ
۲۹۹،۲۶۳،۷۴،۱۱۱ حسن بصری	۴۲۵،۲۰۶،۲۰۵ جاهاسب
۲۰۷ حسن بن بهرام	۴۳،۸۸،۸۵،۷۹ جبائی
۲۶۱ حسن بن الحسن	۱۵۹ جبریل
۴۱۷،۲۰۸ حسن بن زکریا بن مهرویه	۱۲۳ جحظه
۴۲۸	۴۱۵،۲۹۸،۱۹۹،۱۱ جمعد بن درهم
۳۰۵،۱۷ حسن بن صالح بن حی	۱۱۷،۱۱۶،۸۸،۷۹ جعفر بن حرب
۳۰۳،۱۸۴،۱۷۳،۷۷ حسن بن علی (ع)	۳۶۳،۱۴۲
۷۷،۲۲،۱۹،۱۶	۳۶۳،۱۱۶ جعفر بن میسر
۲۰۹ حسن بن علی دانشمند	۲۰۲،۱۸۰،۳۳ جعفر بن محمد صادق
حسن بن صالح بن کثیر = ابتر	۲۶۲،۲۶۱
۳۰۳،۱۸۴،۷۷،۲۳، (ع) حسین بن علی	جعفر بن عمر = حفص بن عمر
۲۲،۱۶	جعفی = عبدالله بن حر
۲۰۳ حسین بن علی مروزی	۴۴۴،۲۵۶ جمشید
۲۴۸ حسین بن فضل	۴۶ جمیع بن چشم کندی
۴۰۷،۱۹۱ حسین بن قاسم بن عبیدالله	۴۰۵ جنید بغدادی
۱۵۰ حسین بن محمد نجار	۱۵۳،۱۴۵،۸۰،۷۹،۱۱ جهم بن صفوان
۱۹۰،۱۸۹،۱۸۵ حسین بن منصور حلاج	۳۷۷
۴۰۳	۷۹ جهیزه (زن شیب)
۲۴،۲۲ حصین بن نمیر سکونی	۲۱۶ جوهر غلام
۳۷۸،۱۵۵ حفص فرد	۳۸۵،۳۲۳ جوالمقی (جولقی)
۳۴۰،۶۴ حفص بن ابی المقدم	جورابی = داود
۲۷ حفص بن عمر	چ
۱۰۱ حکم بن عاص	۲۴۳ چهاربچه
حلاج = حسین بن منصور حلاج	

٣١٦،٣٠	حماد عجرد	ر	
٤٢١،٢٠٢،١١	حمدان قرمط	راسبی = عبدالله بن وهب	
٣٣٨،٥٨،٥٦	حمزة بن اكرک خارجی	راشد طویل	٥٣،٥٠
٢٢٣	حمید بن ثور	راضی بن مقتدر	٤٠٦،١٩١
	حمیری = سید	رافع بن لیث	٣٣٩،٦٠
٢٦٦	حنیفه (بنی)	ربیعہ	٤٣٢
	جواری = داود	رزام	٢١١
٤٧	حوثره بن وداخ اسدی	رشید خارجی	٣٣٩،٦٣
٧٨	حوشب	رشید (هارون)	٢٠٤،١١٨،٥٩
٥٩	حویوه بن معبد	رفاعة بن وائل	٤٦
	خ	رؤاسی	٢٦٤
١٩٩،١٧٦،١٧٤	خالد بن عبدالله القسری	روح بن زنباع	٣٤٢،٦٩
٢٧٩،١٢	خالد بن عبدالله طحان	ز	
٢٥٩	خالد بن ولید	زبرقان	٣٢٤،١٤٨،٣٨
٧٤،١٣	خالدی (معتزلی)	زیر بن العوام	٢٠٠،٧٦،٥٦
	خرمی = بابک	زجاج	٢٦٥
٢٣٠	خزیمه بن ثابت انصاری	زحاف بن نحرطائی	٤٧
٤٣٨،٣٤٤،٧٠	خزیمه بن فاتک اسدی	زرارة بن اعین	٣٢٥،١٦٨،٣٩،١٢
٣٣٧		زردشت	٤٢٤،٢٤٨،٢٠٦،٢٠٥،١٤٠
٤٣٦،٢٦٥	خلیل بن احمد	زعفرانی	١٥٢،١٥١،١١٠
٣٣٧،٢٦٥،٥٨،٥٧	خلف الاحمر	زرعة بن مسلم عامری	٣٣٥
٢٦٧،٢١	خوله	زهري	٢٦٤
	خیاط = ابو الحسین	زیاد بن ابیه	٤٧
	د	زیاد بن اصغر	٥٣
١٩٤	دانیال نبی	زیاد بن خراش	٤٧
١٦٧	داود جورابی، حواری	زیاد بن عبدالرحمن	٣٤٠،٦٢
١٣	داود ظاهری	زیاد بن منذر	٢٠
٤٤٠،٤٣٠،٢٤٨،٢٠١	دجال	زیاد سمذی	٣
١٤٠	دمشقی	زید بن علی بن حسین	١٩،١٨،١٢
	دیدان (دندان) = محمد بن الحسین	زین العابدین = علی بن حسین بن علی (ع)	
٣٦٦	دیسان	س	
	ذ	سبکای مقلجی	٤٢٧،٢٠٨
٤٣١،٢١١	ذروئیوس	سبک	٢١٣
٤٦	ذوبیه بن وبره بجلی	سبکتکین	٢١٧
	ذوالثدیة = حر قوص بن زهیر	سجاح	٢٤٨،١٠

٢٠٣	شعرانی	٢٥	سراقة بن مرداس بارقی
٥٧	شعیب خارجی	٣٧٧،١٥٤	سریح بن حارث
	شلمغانی = محمد بن علی	٢٩٤،٩	سعد بن عباده خزرچی
١٦	شهرستانی	٤٧	سعد بن قفل
٣٣٩،٦٣	شیبان بن سلمه	٤٦	سعد بن مجالد سبیبی
١٧٩	شیت	٣٣٠،٤٥	سعد بن معاذ
١٧٥،٤٠،٣٩،١٢	شیطان الطاق	٢٥٥،١٠	سعد بن ابی وقاص
	ص	٢٠٢	سعد بن الحسین بن احمد
٣٦٩،١٢٨	صاحب عباد	٢٥٥	سعد بن زید بن عمرو
١٤٧،٧٢	صالح قبه	٣٥٧،١٠١	سعد بن العاص
٣٤٢،٦٨	صالح بن مسرح	٤٠٢،١٨٧	سعد بن عمرو الجرشى
٧٤	صالحی	٣٥٦،١٠٠	سعد بن مسیب
٢٩	صفوان انصاری	٧٠	سفیان بن ابرد کلبی
٣٣٨،٥٨	صلت بن عثمان	٢١٨	سفیان ثوری
٤٢٦،٢٠٧	صنادیقی	١٩٤	سقراط
	ض	١٧	سماک بن حرب
٥٣	ضحاك بن قیس خارجی	٣٠٧،١٥٤،١٨	سلم بن احوزمانی
٣٧٨،١٥٥،١١	ضراب بن عمرو	٣٠٤،١٧٧، ٧	سلیمان بن جریر
	ط	٠،٢٠٦،٢٠٥	سلیمان بن الحسن قرمطی
٢٧	طارف بن عبدالله	٤٢٧،٢١٣،٢٠٨	
٣٣٩،٦٠	طاهر بن الحسین	٢٨٩	سمذی
٢٧	طریف بن عبدالله	١٩	سنان جعفی
٢٠٠،٧٦،٥٦	طلحة بن عبدالله	٣٢٩،٤٤	سهیل بن عمرو
٣٣٧،٥٩	طلحة بن فهد	٤٣٦،٢٦٥،٢١٧	سیبویه
٢٩٥،١٧٧،١٦٩،١٠	طلحة بن خویند	٢٦،٢٢	سید حمیری
	ع		ش
٤٨	عاصم محاربی	٣٠	شاعر الهجین
٢٠٠،٧٦،٧١،٤٤٠	عایشه	٠،٢٦٣،١١٩،١٠٠،٩٨،١٤	شافعی
٣١٥،٢٨	عامر بن واثله کنانی	٣٠١	
٤١٥،١٩٩،١١١	عباد بن سلیمان ضمری	٤٢	شبهت بن ربیع
٣٨٧،١٧١	عامر بن شراحیل	٢٥٣،٦٩،٦٨	شعیب بن زید
٤٧	عباد بن الحصین الحبطی	١٢١	شحام
٣٣٦،٥٤	عباد اخضر تمیمی	٣٩٨،١٨٤	شرعی
٢٥٤	عباس بن علی بن ابی طالب	١٩٢	شروین
٣٣٢،٥٠،٤٨	عبدربه صغیر	١٢٧	شریح بن حارث
		٢٦٣،١٧٢	شعبی

عبدالله بن مسلم بن قتيبه ٣٥٨،١٢٠،١٠٣	عبدربه كبير ٣٣١،٥٠٠،٤٨
عبدالله بن محمد بن حنفيه ٤٢١،٣٠٩،١٧٣	عبدقيس ٧٨
عبدالله بن محمد بن علي سمدي ٢٨٩،٢	عبدالرحمن بن ابوبكر ٧١
عبدالله بن مطيع عدوي ٣١٢،٢٣	عبدالرحمن بن زياد انعم ٢٩٠،٣
عبدالله بن معاويه ٣٨٤،١٩٤،١٧٩،١٦٦	عبدالرحمن بن عوف ٢٥٥
عبدالله بن ميمون قداح ٢١٠،١١	عبدالرحمن بن محمد اشعث ٣٤٣،٦٩
عبدالله بن ناجيه ٢٨٩،٣	عبدالرحمن ملجم ٣١٨،١٧٣،٦٤،٥٥،٣٢
عبدالله بن وضيئ ٣٣٢،٤٨	عبدالرحمن نيشابوري ٦١
عبدالله بن وهب راسبي ٣،٥٤،٤٦،٤٣	عبدالقاهر بغدادی ٦٦،٥٥،٤٠،١٧،٢
٣٨٤،٣٢٨	٧٧،٧١
عبدالله بن يزيد ٢٩٠،٣	عبدالکريم بن عجرد ٦١،٥٧،٥٥
عبدالله بن يزيد انصاري ٢٣،٢٢	عبدالکريم بن ابي العوجاء ٤١٢،١٩٥
عبدالمك بن قريظ اصمعي ٢٢٢١	عبدالله بن اباض ٣٤٠،٦٥،٦٣
عبدالمك بن مروان ٥٠٠،٢٨،٢٧،٢٣	عبدالله بن احمد = كمبي
٣١٢،٢٦٣	٢٦٥
عبدالواحد بن زياد ١٥٤،١١،٦٩	عبدالله بن ابي اسحاق حضرمي
عبيدالله باطني ٢٠٨	عبدالله بن ابي اوفى ٢٩٩،١١
عبيدالله بن حريث - عبدالله بن حارث خزاعي	عبدالله بن جعفر صادق ٣٩،٣٤
عبيدالله بن حر جعفي ٣١٢،٢٤،٢٣	عبدالله جوشاطاي ٤٧
عبيدالله بن زياد ٣٠٧،٢٤،٢٣،٢٢،١٩	عبدالله بن حارث خزاعي ٣٣٢،٤٩
عبيدالله بن حسن بن محمد بن اسماعيل ٥٤	عبدالله بن حازم سلمى ٤٣١،٢١٦
٤١٨،٢١٢	عبدالله بن حر ٢٧
عبيدالله بن حسن قيرواني ٤٢٨،٢١٠،٢٠٧	عبدالله بن حسن ٢٦٢،٢٦١
عبيدالله بن مأمون ٣٣٣،٤٩	عبدالله بن حسن بن حسن ٣١
عبيد بن ابي المخارق ٦٩	عبدالله بن حماد جريري ٤٦
عبيدالله بن معمر تميمي ٣١٤،٤٩،٢٦	عبدالله بن خباب ٣٢٩،٣١٦،٤٤،٤٣
عبيدة بن هلال ٣٣٤،٥٠	عبدالله بن دجاجه ٢٧
عتاب بن ورقا ٣٤٣،٦٩	عبدالله بن زبير ٣١٤،٣١١،٧١،٤٩،٢٣،٢٢
عتبة بن عبيد خولاني ٤٦	عبدالله بن زياد ٤٧
عثمان بن عبيدالله بن معمر ٥٨	عبدالله بن سبأ، ابن سوداء ٣٨٧،١٧١
عثمان بن عفان ٢٠٠،٥٦،٥١،٤١،١٠	عبدالله بن طاهر ٤٢٣،٢٠٣
٢٩٧	عبدالله بن عباس ٢٩٩
عثمان بن مأمون تميمي ٤٩	عبدالله بن عمر ٢٩٩،٢٦٣،٤٠٣
عدى (بنی) ٢٤٤	عبدالله بن عمر مالكي ٢
عدى بن حاتم طائي ٣٢٩،٤٤	عبدالله بن عمرو بن حرب ٣١٠،١٧٨،٢٠
عروة بن حدير ٣٢٧،٤٢	عبدالله بن عمرو بن عاص ٢٩٠،٥٠٤
	عبدالله بن كواء ٣٢٨،٤٣

٣٦٥	عیسی بن عمر ثقفی	٣١١	حصین
١٧١،١٦٧،١٢٧،١١٦،٩	عیسی بن مریم	٥٤،٥٠	عطیة بن اسود حنفی
١٩٨،١٩٠،١٧٣		٢٩٩،١١	عقبہ بن عامر جہنی
٣٩٠،١٨١،١٧٧،١٧٦،	عیسی بن موسیٰ	٤١٩،٢٠٢	عقیل بن ابی طالب
٣٢،٣١		٤٤٧،٤٤٤،٢٦١،٢٥٦	عکاشة بن محصن
غ		٧٨	علاف
٣٤٢،٧١،٦٩	غزالہ مادر شیب	٣٥٩،١٤١،١٠٣	علی اسواری
٢١٨	غرانیق	،٣٢،٢٠،٨	علی بن حسین زین العابدین
٣٧٢،١٤٦	غسان مرجی	٢٦٢،٢٦١	
٣٧٢،١٤٦	غفلہ تمیمی	٣٢،١٩،١٨،١٦،٤	علی بن ابی طالب
٢١٣	غلام بن طولون	٢٩٧،٢٦٣	
،٢٩٨،١٤٨،١٤٧،٧٤،١١	غیلان دمشقی	٣٠٩،٢٣	علی بن حسین الکبیر
٣٧٤		٦٠	علی بن عیسیٰ بن مادیان
ف		٢٦٤	علی بن مبارک لحيانی
٤ ٥٠،١٨٩	فارس دینوری	٣٢٢،٢٦٢،٢٦١،٣٥	علی بن موسیٰ الرضا
٣٩٦،١٨٤،١٩١	فاطمہ زہرا	٣٩	علی بن ہیثم
١٦،١٤	فخرالدین رازی	٢٣١،٣٤	عمار
٤٣٨،٢٦٤،٢٢٧	فراء	٣٤٨،٧٧	عمار بن یاسر
٢٥٦،٢١٢،١٤١	فرعون	٤٣١،١٧٦،١٠١،١٠	عمر بن خطاب
٣٥٣،١٩٨،٨٨	فضل حدثنی	٢٣	عمر بن سعد
٤١١،١٩٣	فلو طرخس	٢٦٣	عمر بن عبدالعزیز
٤٢٨،٢٠٩،٢ ٨	فنا خسرو بن بویہ	٥٤،٥٣	عمر بن عبداللہ بن معمر
٢٥٦	فیناغورس	٢٧٤	عمر بن علی بن ابی طالب
	فوطی = ہشام بن عمرو	٣٣٦،٥٥،٥٤	عمران بن حطان
ق		٢٥٤،٧٨	عمر بن جرہوز
٤٢٨،٢٠٩	قابوس بن وشمگیر	٤٣٦،٢٢١	عمر بن العلاء
٣٧٠	قاسم دمشقی	٥٩	عمر بن صاعد
٤٣٧،٢٦٤	قاسم بن سلام	٢٩٨،٤٥،١٠	عمر بن العاص
٢٩٢،٤	قتادہ	٤٠٥،١٨١	عمر بن عثمان مکی
١٩٧،١٩٤	قحطلی	،٢١٣،٠،٧٧،٧٦،١١	عمر بن عبید بن باب
٤٧	قروۃ بن نوفل اشجعی	٣٤٨،٢٩٩	
	قداح = عبداللہ بن میمون	٩	عمر بن نجید
	قداح = میمون بن دیسان	٣٣٨،٥٩	عمر بن یزید ازدی
	قرمط = حمدان	٤	عویمر بن زید
٤٧	قریب بن مرہ	١٨٢	عمیر بن بیان عجلی
		٣٦٢،١١٥	عیسیٰ بن صبیح

محمد بن ادريس = شافعي	٤٤٤،٢٥٥	قزمان
٣٠٥،١٧		قشيري = خالد بن عبدالله
محمد اسماعيل بن جعفر ٢٠٢، ٢١٧، ٣٢١،	٥٠، ٤٩	قطري بن فجاجه
٤٢٠	١١٠، ٨٨	قلانسي
١٦٥		قمي = يونس بن عبدالرحمان
٣٤		قيرواني = عبيدالله بن حسن
١١٨		ك
محمد بن حسين دندان	٤٢٦، ٢٠٥	كتامه
٢٠٢	٣١٠، ٢٠	كثير (عز شاعر)
محمد بن حسن عسكري	٣٠٥، ١٧	كثير النواء (ابن)
٣٢٢، ٣٥	٢٩٣، ٤١٧، ٢٠١	كرايبيسي
محمد بن حنفيه ١٢، ١٩، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٤،	٢٦٤	كسائي
١٧٣	١٦٩، ١٢٥، ١٠٦، ١٠٥، ٤١، ٦	كعبی
محمد بن ابی زينب = ابوالخطاب اسدي	١٢٣	كفانه بن خزيمه
محمد بن سليمان	٤٤٤، ٢٥٦	كنعان
٤٢٧، ٤١٣، ١٩٣		كيسان = مختار بن ابی عبید
محمد بن سليمان كاتب	٤٦	كيسوم بن سلمه
٤١٧، ٢٧	٤٤٠، ٤٣٠	كيومرث
محمد بن اشعث كندی		ك
٣١٤، ٢٧، ٢٦	٤٢٤، ٢٠٥	گشتاسپ
محمد بن شبيب بصری		م
١٣، ٧٤، ٥٠، ٢٤٨، ١٤٨،		مأمون خليفه
٣٠٠	٣٠٠، ١٢٠، ١١٩	مأمون قرمطي
محمد بن طاهر بن عبدالله	٢٠٢	مازني
١٢، ١٠٦، ١٠١، ٣٠٠	٤٣٧، ٢٦٥، ٢٢٧	مازيار
محمد بن طيب باقلاني	٢٠٣، ١٩٢	مالك بن انس
١٨٨، ١٨٩، ٢٦٤، ٢٥٣	٣٠١، ٩٨	ماني
محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن	٤١٢، ٢٤٨، ٨٩	مبارك
١٦، ٣٠،	٥٧	مبرد
٣١، ٣٢، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ٣٠٣	٢٦٥	متوكل عباسي
محمد بن عبدالله اسكافي	١٢١	محمد (ص)
١١٧	٤٥، ٩، ٧، ٦	معتمض
محمد بن علي برادر سجاح	٣٦٥، ٢٠٣، ١٩٣، ١١٩	محمد بن ابراهيم بن سيمجور
١٧٤	٢٠٩، ١٦٤	١٦٤، ٢٠٩،
محمد بن علي (باقر)	٤٢٩، ٣٨٣	
٣٢، ٣٣، ١٧٨، ٢٦١،	١٨٠	محمد بن احمد سالم
٣١٨	٤٢٢، ٣٠٣	محمد بن احمد نسفي
محمد بن علي شلمغاني		
١٩١، ٤٠٦،		
محمد بن علي بن عبدالله بن عباس		
٢		
محمد بن عمر		
١٦، ٣٠٤،		
محمد بن عمر وليثي		
٣، ٢٨٩،		
محمد بن عيسى (برغوث)		
١٥١، ٣٧٦،		
محمد بن قاسم (صاحب طالقان)		
١٦، ٣٠٤،		
محمد بن كرام		
١٥٦، ٣٧٩،		
محمد بن نعمان رافضي = شيطان الطاق		
٣٤٩		
محمد بن الهذيل علاف		
١٩٢، ٢٠٣،		
محمد يوسف تغري		
٦، ٢٠٩،		
محمد بن سبكتكين		

۳۳۱،۴۷	مغیره بن شعبه	۳۰۷،۲۴،۲۲،۱۹	مختار بن ابی عبید تقفی
۳۹۶،۱۷۲	مفضل صیرفی	۳۶۷،۳۴۲،۶۸	مداثنی
۲۶۴	مفضل ضیبی	۳۶۲،۱۴۲،۱۱۶،۱۱۵،۷۹	مردار
۵۰	مقلاص خارجی	۳۳۶،۵۵،۴۲	مرداس خارجی
۴۰۶،۲۰۶،۱۹۰	مقتدر بالله عباسی	۴۴۱،۲۴۸	مریقون
۴۰۰،۳۸۴،۱۸۶،۱۶۶	مقنع	۲۵۴،۷۸	مروان بن حکم
۱۷۵	مقاتل بن سلیمان	۱۲۸	مریم
۲۰۸،۲۰۷،۲۰۶	مکتفی عباسی	۲۴۸	مزدک
۳۱۷،۱۷۶،۳۱	منصور عباسی	۴۷	مستورد بن علقمه
۲۱۶،۱۷۳	موسی	۶۰	مسعود بن قیس
۳۵	موسی کاظم	۳۰۵،۱۷	مسلم بن حجاج
۳۲۱،۲۶۲،۲۶۱،۳۵	موسی بن جعفر	۳۱۱،۲۲	مسلم بن عقیل
۸۰۷	موشکان	۳۳۲،۴۹	مسلم بن عبید بن کریر
۴۰۲،۳۱۶،۱۸۷،۳۰	مهدی عباسی	۲۹۰،۱۷۷	مسلم بن قتیبه
۳۱۴،۴۹۰،۲۶	مهلب بن ابی صفر	۳۲۹	مسمع خارجی
۱۷۸	میکائیل	۴۱۳،۱۹۸،۱۱۶	مسح
۱۸۷،۲۰۰،۵۷	میمون خارجی	۲۴۸،۱۷۷،۱۷۳،۱۶۹	مسيلمه کذاب
۴۱۶،۲۰۰،۵۷	میمون	۴۲۶،۳۰۵	مصامده
۴۱۸،۲۱۰،۲۰۲	میمون بن دیسان	۳۱۴،۲۵	مصعب بن زبیر
	ن	۴۳۲،۲۱۵	مضر (بنی)
۷۸	ناصر الدوله محمد بن ابراهیم	۵۱	مضر ج
۱۷۳		۲۵۹	معاذ بن جبل
۱۰	ناصر مروزی	۴۷	معاذ بن جریر
۳۳۱،۵۰۰،۴۸،۴۷	نافع بن ازرق	۱۸۷	معاذ بن مسلم
۳۱۹،۳۳	ناووس	۲۸	معاویة بن اسحاق
	نجار = ابوالحسین مصری	۲۹۸،۷، ۴۱، ۱۹، ۱۰	معاویة بن ابی سفیان
۲۳۴،۵۱،۵۰	نجدة بن عامر	۳۴۷، ۲۹۸، ۲۶۳، ۷۴، ۱۱	معبد جهنی
۳۵۷، ۲۵۳، ۲۲۹، ۱۰۱	نصر بن حجاج	۶۲	معبد خارجی
۲۵۳، ۱۸	نضر بن خزیمه عنسی	۱۹۲	معتمد بالله عباسی
۱۴۱، ۹۸، ۳۱۰، ۱۵۴، ۱۸	نصر بن سیار	۴۲۶، ۲۰۷	معتمد بالله عباسی
۲۵۴	نضر بن کنانه	۷۳	معتمر
۳۵۱، ۱۴۱، ۹۸، ۹۳، ۸۷، ۷۷	نظام	۲۲۲	معمر بن مثنی
۴۴۴، ۲۵۶	نمرود	۳۵۹، ۱۰۵	معمر بن عباد سلمی
۳۹۸	نمیر	۳۹۵	معمر بن خثیم
۱۷۷	نوح	۴۱۲، ۱۹۵	معن بن زائده
۴۲۸، ۲۰۹	نوح بن منصور	۳۱۷، ۱۷۵، ۱۶۵، ۳۱	مغیره بن سعید عجلی

		و		
٦٠	هيصم شاری		واثلة بن اسقع	
٧٤	هيصم بن عامر	٢٩٢،٥٠٤	واثق عباسی	
	ی	١١٩	والیس (فالیس)	
٤٤٧،٣٦٤،٢٦٠،١١٩	یحیی بن اکثم	٤٣١،٢١١	واصل بن عطاء	٣٤٦،٢٩٩،٢٣٠،٧٤،١١
٣٠٦،١٨	یحیی بن زید	٢٦٦	ولید بن عبدالملک	
٣٢٠،٣٤	یحیی بن شمیط	٣٥٧،١٠١	ولید بن عقبه	
٢٥	یحیی بن عمر	٣	ولید بن مسلم	
٣٦٥	یحیی بن معمر	٢٨٩،٣	وهب بن بقیه	
١٨٩،١٨٨	یزدان		ه	
٤١٥،٢٠٠،١١٣	یزید بن ابی انیسه	٣٩٧،١٧٣	هارون	
٣٢٨،٤٢	یزید بن عاصم محاربی	١١٨،٥٩	هارون الرشید	
٣٠٧،٥٤،٢٧،٢٢	یزید بن معاویه	١٨٤	هارون بن سعید عجلی	
٣٣٤،٥٠	یزید بن مهلب	٧٨	هاشم اوقص	
١٧	یعقوب بن علی	٢٨٨	هر مزد	
٢٤٨	یوزاسف	٤٣١،٢١١	هرمس	
٥٩	یوسف بن بشار	٨٧،٣٦،١٢	هشام بن حکم	
٣٩٢،٣٠٦،١٩،١٨	یوسف بن عمر ثقفی	٣٢٣،١٨٧	هشام بن حکیم	
١٧٣	یوشع بن نون	٦٦،٣٨،٣٦،١٢	هشام بن سالم جو الیقی	
١٦٦،٤٠،٣٥	یونس بن عبدالرحمن قمی	٣٠٠،١٨،١٢	هشام بن عبدالملک	
٣٢١		٤٤٦،٢٦٠،١١٨	هشام بن عبدالله رازی	
٣٧٢،١٤٦	یونس بن عون	١١٠	هشام بن عمر قوطی	
١٢	یونس قمی	٢٩٠،٣	هیثم بن خارجه	
٢٦٥	یونس بن حبیب			

٧- فهرست اسامی کتب

٧٩	تو بیخ ابوالهذیل	١٣١	استحقاق الذم
١٥	جامع الصحیح بخاری	٨٨	اکفار المتأولین
١٥	جامع الصحیح مسلم	٣٥٤	الانتصار
١٣٧	جامعة الکبیر	١٦٤،١٦٢	الابواب
٢٦٤	جاروف	٣٢	اثبات الوصیه
١٩١	الحاسة السادسة	٢٠٣	اساس الدعوة
٨٠	حجج	٥٠،٢٢	اخبار الطوال
١١٧	الحرب علی ابن حرب	١٥	تاریخ الکبیر بخاری
١٢٣	الحيوان جاحظ	١٢٠	تاریخ مروزه

٨	قوالب	١٢٣	حیل اللصوص
١٢٣	قحاب وکلاب	٢ ٢	الدعوة
	قیاس، رك: كتاب القیاس	٨٨	الرد على النظام
٢٦٠، ١١٩	كتاب القیاس	٢١٠	السیاسة والبلاغ الاكيد والناموس الاعظم
٢٠٣	كشف الاسرار	٢٦٠	الشهادات
٤٣	المجالس	٣٥٨	الشعر والشعراء
١٢٠، ١٠٣	مختلف الحدیث	١٢٣	طبایع الحیوان
١٢٣	مفاخر قحطان على عدنان	١٢٤	عیون المسائل
١٢٠	المضاحك	٢٢٥، ١٥٨، ١٥٦	عذاب قبر
٢٤١، ١٩٧، ١٩٤، ١٦٨، ٦٨	الملل والنحل	١٢٣	غش الصناعات
٣٤٢، ٢٦٠		١٠٣، ١٠١	الفتیاء
١٨٠، ١٠١	المعارف	٢٦٣	فقه الاكبر
٢١٠، ٢٠٣	كتاب المحصول	٩٧، ٦٥، ٤٢، ٣٧	قرآن
١٢٣	النوامیس		

٨- فهرست اسامی امکنه

٣١٣	بارق (كوه)	١٥	آستانه
٣٩٠، ١٧٧	باخمري	١٨٧	ابلاق (كوه)
٣٢٤، ٢٦١	بدر	٤٢٥، ٢٠٧، ٢٠٦، ٢٠٥	احساء
٢٠٧، ٢٠٥، ٢٠٢	بحرين	٣٢٤، ١٦٦	ابوقبيس (كوه)
٢٠٣، ٢٠٢، ١٩٢	بدین (كوه)	٤٠٩، ٢٥٩، ١٩٢	آذربایجان
٢٠٣	برزند	٢٦٢، ٢٦١	احد
١٧	برلن	٣١٢، ٢٨	ارمنستان (ارمنیه)
٦٠	بست	١٢٠	اسواریه
٢٠٨، ٢٠٠، ١٧٥، ٥٥، ٥٣، ٤٤	بصره	١٨٨	اصفهان
٢٠٨، ٢٠٣، ١٩١، ١٨٩، ١٦٦، ٣٥	بنداد	٣١٣، ٧٣	اضم
٤٢٥، ٢٠٦	بلاساغون	٨٠	افریقا
٣٣٨، ٦٠	بوشنج	٣٤٤	انبار
٤٠٤، ١٨٩	بیضا	٧١	اورشليم
٨	بيت المقدس	٢١٠، ٢٠٢، ١٧٥، ٤٩	اهواز
١٨٩، ١٨٨، ٤٩	پارس	١٥٦	افشین
٢٠٩	تارودیه	٣٣٣، ٤٩	ایذج
٤٢٦، ٢٠٦	تبت	٢٠٠، ١٩٢	ایران
٤٦	تل موزن	٣٩	باب حمرین
٢٠٢	توز	٢٠٦	بایل

۳۰۹،۲۰	رضوی (کوه)	۳۷۲	تومن
۱۷۷	رکن	۲۰	ثورهمدان
۴۲۷،۲۰۷	رقه	۴۱۹،۲ ۲	جبل (کوه)
۴۲۷،۲۰۸	رمله	۱۹۳	جرجان (گرگان)
۲ ۶	روم	۲۰۹	جرجانیه
۶	ری	۲۱۶،۴۶	جزیره
۲۰	زر	۲۵۰	جنا به
۲۳۸	زرنج (زرنک)	۲۰۰	جور
۲۲۱	زمزم	۳۳۱،۴۷	جرجریا
۷۸	زنگبار	۶۹	جلولا
۳۰۰،۱۷۱	ساباط مداین		جوزجان = گوزکانان
۱۴	سعداء یمن	۵۰	جیرفت
۱۸۷	سیام	۲۵۹،۱۸۶،۱۸۵،۱۶۶	چیحون
۱۵۶،۵۴،۵۱،۴۶	سیستان	۲۰۶	چین
۴۱۰،۲۰۳،۱۹۳،۱۹۲	سرمه رای	۱۱۷	حجاز
۴۲۶،۲۰۶	سیترسیقا	۳۵۶،۳۲۹،۲۵۵،۱۰۹،۴۴	حدیبیه
۶۰	سمرقند	۱۷۷	حاجر (کوه)
۴۰۲	سغد	۳۲۸،۴۳	حروراء
۳۴۴	سوق الضرار	۳۰۶،۲۰	حره
۲۰۷،۵۳	شام	۱۸۸	حلب
۱۷۹	شادکان	۴۱۶،۲۱۰،۲۰۰	حران
۳۳۳،۴۹	شاپور (شهر)	۸	حوران
۱۳۹	شورمین	۱۷۲	حیره
۲۵۴،۷۷،۴۲	صفین	۱۸۹،۱۵۶،۶۰،۵۹،۴۹	خراسان
۱۴	صنعاء	۴۰۰،۱۸۶	خلخ
۲۰	طائف	۵۸،۵۷	خلفیه
۴۰۴،۱۸۹	طالقان	۲۰۹	خوارزم
۲۵۹،۲۰۳،۵۰	طبرستان	۱۲۷	خوزستان
۵۰	طاق محامل	۱۹۲،۱۹۰	دجله
۳۱	طخارستان	۳۴۴،۷۰	دجیل
۱۰	طرسوس	۲۶۶،۲۰۷	دمشق
۱۷۷،۱۷۴،۱۰۰	عراق	۳۳۲،۴۹	دولاب (اهواز)
۲۱۴،۱۹۹	عسکر مکرّم	۱۸۹	دینور
۳۴۴،۳۰۶،۲۰	عراقین	۴۲۷،۲۰۸	رصافه
۴۶	عمان	۲۰۳	دیلم
۳۷۹،۱۵۶	غرجستان	۲۰۲	دیلمستان

ترجمه‌ی الفرق بین الفرق

۴۷۶

۳۴۳،۱۷۷،۱۷۶،۱۷۲،۶۹،۴۷	مدائن	۲۰۹	غزنین
۲۵۹،۲۱،۳۳،۱۱	مدینه	۲۰۰،۱۸۹،۱۸۰،۴۹	فارس
۳۰	مذار	۱۴	فدک
۱۸۶،۱۸۵	مرو	۵۹	فلگرد (فلجرد)
۸۷	مریسه	۹۷	فلسطین
۲۰۸،۲۰۲	مصر	۲۹۷،۷	قادسیه
۴۱۹	مغرب	۴۲۸،۲۰۸	قاهره
۱۰۶،۱۷۶،۱۵۲،۱۲۱	مکه	۲۶۶	قسطنطنیه
۳۱۸،۱۷۷	مقام	۴۲۶،۳۳۵،۲۰۷،۵۱	قطیف
۵۹،۵۷	مکران	۴۲۶،۲۰۶	قنوج
۷۵	موصل	۵۹	قهستان
۴۰۲،۲۰۹،۱۸۷	مولتان	۵۰	فومس
۴۳	ناووس	۲۰۷،۲۰۶	قیروان
۴۱	(ناووسه)	۴۰۱،۱۸۶	کازه کیمن دات
۳۴	نجد	۳۴۹،۷۷	کابل (کابلستان)
۳۳۰،۴۵	نجران	۳۰۷،۲۲	کربلا
۴۰۱،۱۸۷	نخشب	۵۷،۵۰،۴۹	کرمان
۴۷	نخلیه	۳۴۳،۶۹	کسکر
۵۵	سوج	۴۰۱،۱۸۷	کش
۱۴۴	نهاوند	۳۳۸	کروخ
۳۲۸،۲۵۵،۴۳	نهروان	۳۹۵،۱۸۰	کناسه
۲۰۳،۱۸۹،۱۵۶،۶۱،۶۰	نیشابور	،۱۷۷،۱۷۲،۱۷۱،۱۰۱،۶۹،۴۷	کوفه
۳۴۹،۷۸	وادی سباع	۳۰۷،۲۰۲،۱۹۵	
۴۲۵،۳۰۶	هجر	۱۸	کوزکانان
۶۰،۵۹	هرات	۴۱۱،۲۰۳،۱۹۳،۱۹۲	گرگان
۴۸	همدان	۲۸۰	لمغان
۲۰۹،۲۰۶،۱۸۷	هند	۲۰۶	لمفات
۴۲۵،۲۰۸،۲۰۶	هیت	۴۷	ماسبذان
۵۳،۵۰،۴۹	یمامه	۲۰۳	ماوراءالنهری
۵۳،۴۶	یمن		

۹- فهرست مطالب

۴۱	فصل دوم در بیان گفتار فرق خوارج	۵	باب نخستین از ص ۶ تا ص ۵
	در بیان محکمه اولی یا داوری خواهان نخست		بنام خداوند بخشنده مهربان
۴۲			در پیرامون حدیثی که در جدایی امت
۴۷	ازارقه	۱	اسلام رسیده است
۵۰	در بیان فرقه نجات		باب دوم از ص ۶ تا ص ۱۴
۵۳	در بیان صفریه که از خوارج بودند	۶	فصل نخستین
۵۵	در بیان فرقه عجارده	۸	فصل دوم در چگونگی اختلاف امت اسلام
۵۶	در بیان فرقه خازمیه		باب سوم از ص ۱۵ تا ص ۱۶۸
۵۶	در بیان فرقه شعیبیه		فصل نخستین در بیان گفتار افضیان
۵۸	در بیان فرقه خلفیه	۱۵	در بیان جارودیه از فرق زیدیه
۵۸	در بیان فرقه معلومیه و مجهولیه	۱۶	در بیان سلیمانیه یا جریریه
۵۹	در بیان فرقه صلتیه	۱۷	در بیان بتریه
۵۹	در بیان فرقه حمزیه	۱۷	در بیان کیسانیه که از افضیانند
۶۱	در بیان فرقه ثمالیه	۱۹	در بیان فرقه امامیه که از روافضند
۶۲	در بیان فرقه معبدیه	۲۸	در بیان فرقه کاملیه
۶۲	اخسیه	۲۸	در بیان فرقه محمدیه
۶۲	شیبانیه	۳۰	در بیان فرقه باقریه
۶۳	در بیان رشیدیه	۳۲	در بیان فرقه ناووسیه
۶۳	فرقه مکرمیه	۳۳	در بیان فرقه شمیطیه
۶۳	در بیان اباضیه و فرقه های آن	۳۴	در بیان عماریه
۶۴	در بیان فرقه حفصیه	۳۴	در بیان فرقه اسماعیلیه
۶۴	در بیان حارثیه	۳۵	در بیان فرقه موسویه
۶۵	در بیان اصحاب طاعه لایراد الله بها	۳۵	در بیان فرقه مبارکیه
۶۸	در بیان شبیبیه	۳۵	در بیان فرقه قطعیه
	فصل سوم در بیان مقالات قدریه و معتزله	۳۶	در بیان هشامیه
۷۴	در بیان فرقه واصلیه	۳۶	در بیان گفتار هشام بن حکم
۷۷	در بیان عمرویه که از معتزله بودند	۳۸	در بیان هشام بن سالم جو الیقی
۷۸	در بیان هذلیه	۳۹	در بیان فرقه زراریه
۸۷	در بیان نظامیه	۴۰	در بیان فرقه یونسیه
۱۰۳	در بیان اسواریه که از معتزله بودند	۴۰	در بیان شیطانیه
۱۰۷	در بیان بشریه که از معتزله بودند		
۱۱۰	در بیان هشامیه		
۱۱۵	در بیان مرداریه که از معتزله بودند		

۱۸۰	فصل هفتم در بیان خطایه
	فصل هشتم در بیان غرایبه و مفوضه و ذمیه
۱۸۲	
۱۸۴	فصل نهم در بیان شریعه و نمیریه
۱۸۵	فصل دهم در بیان اصناف حلولیه
	فصل یازدهم در بیان ابا حیانسی که از
۱۹۲	خرمدینان بودند
	فصل دوازدهم در بیان اصحاب تناسخ از
۱۹۳	اهل اهواء
	فصل سیزدهم در بیان گمراهیهای خابطیه
۱۹۸	از قدریه
	فصل چهاردهم در بیان حماریه از قدریه
۱۹۹	
	فصل پانزدهم در بیان یزیدیه از خوارج ۲۰۰
	فصل شانزدهم در بیان میمونیه از خوارج
۲۰۰	
۲۰۱	فصل هفدهم درباره باطنیه
	باب پنجم از ص ۲۲۶ تا ص ۲۶۶
	فصل نخست در بیان صنفهای اهل سنت و
۲۲۶	جماعت
	فصل دوم در بیان حقیقت رستگاری در پیش
۲۲۹	اهل سنت و جماعت
	فصل سوم در بیان اصولی که اهل سنت و
۲۲۳	جماعت بر آنها فراهم آمده‌اند:
۲۲۳	۱- رکن نخستین در اثبات حقایق
۲۳۶	۲- رکن دوم در حدود جهان
۲۳۹	۳- رکن سوم در کردگار جهان
۲۴۱	۴- رکن چهارم در صفات خدا
۲۴۳	۵- رکن پنجم در نامهای خدا
۲۴۴	۶- رکن ششم در عدل و حکمت او
۲۴۷	۷- رکن هفتم در نبوت
۲۴۸	۸- رکن هشتم در معجزات و کرامات
۲۵۰	۹- رکن نهم در ارکان اسلام

۱۱۶	در بیان فرقه جعفریه
۱۱۷	در بیان اسکافیه که از معتزله بودند
۱۱۹	در بیان ثمامیه که از معتزله بودند
۱۲۱	در بیان جاحظیه که از معتزله بودند
۱۲۳	در بیان شحامیه که از معتزله بودند
۱۲۵	در بیان خیاطیه که از معتزله بودند
۱۲۵	در بیان کعبیه که از معتزله بودند
۱۲۷	در بیان جبائیه که از معتزله بودند
۱۲۸	در بیان بهشمیه
	فصل چهارم در بیان مرجئه و مذاهب ایشان
۱۴۵	
۱۴۶	در بیان یونسیه
۱۴۶	در بیان غسانیه
۱۴۶	در بیان تومنیه
۱۴۷	در بیان ثوبانیه
۱۴۷	در بیان مرسیه
	فصل پنجم در بیان مقالات فرق نجاریه ۱۵۰
۱۵۱	در بیان فرقه برغوئیه
۱۵۱	در بیان زعفرانیه
۱۵۲	در بیان مستدرکه
	فصل ششم در بیان جهمیه و بکریره و ضارویه
۱۵۳	
۱۵۴	در بیان بکریره
۱۵۵	در بیان ضارویه
۱۵۶	فصل هفتم در مقالات کرامیه
	فصل هشتم در بیان مذاهب گوناگون مشبهه
۱۶۵	
	باب چهارم از ص ۱۶۹ تا ص ۲۲۵
۱۷۱	فصل نخست درباره گفتار سبائیه
۱۷۳	فصل دوم در ذکر بیانیه
۱۷۴	فصل سوم در ذکر مغیریه
۱۷۸	فصل چهارم در بیان حربیه
۱۷۸	فصل پنجم در بیان منصوریه
۱۷۹	فصل ششم در بیان جناحیه

باب ششم	۲۵۱	۱۰- رکن دهم در امر ونهی
در بیان عقاید مذهب امامیه اثنا عشریه	۲۵۲	۱۱- رکن یازدهم در معاد
از ص ۳۶۷ تا ص ۴۸۵	۲۵۲	۱۲- رکن دوازدهم در خلافت و امامت
فصل نخستین اندر شناخت خدای سبحانه	۲۵۴	۱۳- رکن سیزدهم در ایمان و اسلام
وصفات ثبوتیه و سلبيه او	۲۵۴	۱۴- رکن چهاردهم در اولیاء و ائمه و ملائکه
در صفات آفریدگار تعالی	۲۵۵	
فصل دوم در عدل	۲۵۶	۱۵- رکن پانزدهم در احکام دشمنان دین
فصل سوم در نبوت	۲۶۱	فصل چهارم در باره پیشینیان نیکوکار
فصل چهارم در امامت	۲۶۱	فصل پنجم در نگاهداشتن خدای اهل سنت را
فصل پنجم در معاد	۲۶۲	
تعلیقات و حواشی بر ترجمه کتاب	۲۶۳	فصل ششم در فضایل اهل سنت
الفرق بین الفرق بقلم دکتر محمد جواد مشکور	۲۶۴	فصل هفتم در بیان آثار اهل سنت
مترجم کتاب		
۴۵۱-۲۸۷		
۴۷۹-۴۵۳		
فهارس نه گانه		

آثار دکتر محمدجواد مشکور .

- ۱- گفتاری در باره دینکرد مشتعل بر تاریخ اوستا و ادبیات دینی پهلوی تهران ۱۳۲۵ خورشیدی .
- ۲- تاریخ مردم اورارتو و کشف چند سنگ نبشته بخط اورارتو در آذربایجان تهران ۱۳۴۵ .
- ۳- مقدمه‌های بر تاریخ طبری و تاریخ نگاری در نزد عرب تهران ۱۳۳۷ .
- ۴- دستور نامه در صرف و نحو زبان پارسی چاپ نهم (انتشارات شرق) .
- ۵- ایران در عهد باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم تهران (کتابفروشی اشرفی) .
- ۶- تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان تهران ۱۳۴۷ .
- ۷- نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن (انجمن آثار ملی) ۱۳۴۹ .
- ۸- فرهنگ‌هزوارشهای پهلوی مشتعل بر همه ایدئوگرامهای پهلوی تهران ۱۳۴۶ (بنیاد فرهنگ) .
- ۹- کارنامه اردشیر بابکان مشتعل بر متن پهلوی لغت نامه ترجمه فارسی مقایسه با شاهنامه و منابع عربی تهران ۱۳۳۹ .
- ۱۰- ترجمه تاریخ طبری ابوعلی محمد بلعمی تصحیح قسمت مربوط به ایران و مقایسه با متن عربی تهران ۱۳۳۷ (کتابفروشی خیام) .
- ۱۱- تصحیح گلستان سعدی به انضمام لغت و فهارس متعدد و شرح مشکلات آن تهران ۱۳۴۲ (انتشارات اقبال) .
- ۱۲- هفتاد و سه ملت از روی نسخه منحصر بفرد پاریس در فرق اسلام آخرین چاپ (عطائی) .
- ۱۳- کتاب الملل و النحل لاحمد بن یحیی المرتضی الیعمانی المتوفی ۸۴۰ هجری تصحیح از روی چند نسخه با مقدمه و حواشی تیریز ۱۹۵۴ .
- ۱۴- کتاب المقالات و الفرق از سعد بن عبدالله ابی خلف الاشعری در گذشته در ۳۰۱ هجری با تصحیح و مقدمه و حواشی مفصل بزبان عربی تهران ۱۳۴۲ (مطبوعاتی عطائی) .
- ۱۵- نصاب الصبیان با تصحیح و مقدمه و فهارس لغات و تعلیقات تهران ۱۳۵۴ (انتشارات اشرفی) .

- ۱۶- اخبار سلاجقه روم در تاریخ سلجوقیان آسیای صغیر تهران ۱۳۵۰ .
- ۱۷- الرسالة الفارقه لابن العتائقی با تصحیح و تحشیه ضمیمه شماره (۱) سال اول مجله معارف اسلامی .
- ۱۸- پارتیها یا پهلویان قدیم مشتمل بر تاریخ سیاسی اشکانیان تهران ۱۳۵۰ .
- ۱۹- ترجمه کلمات محمد مشتمل بر سخنان اخلاقی حضرت محمد (ص) و تضمین اشعار مناسب فارسی تهران ۱۳۱۸ .
- ۲۰- ترجمه فرق الشیعه نوبختی چاپ بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۵۳ .
- ۲۱- تاریخ ایران باستان بروایت ابن عبری ترجمه از زبان سریانی و عربی و مقایسه بین آن دو با حواشی و تعلیقات تهران ۱۳۳۹ .
- ۲۲- تاریخ مذاهب اسلام بر اساس ترجمه الفرق بین الفرق بغدادی با مقدمه و حواشی و تعلیقات تهران (چاپ سوم انتشارات اشراقی) .
- ۲۳- منطق الطیر شیخ عطار تصحیح از روی چند نسخه با مقدمه و تعلیقات و حواشی (چهار چاپ آخرین چاپ ۱۳۵۳) .
- ۲۴- تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری طبع انجمن آثار ملی تهران ۱۳۵۲ .
- ۲۵- یک دوره تاریخ ایران برای دانشسرای راهنمائی در دو جلد .
- ۲۶- فهرست کامل روضه الصفا، کتاب فروشی خیام تهران ۱۳۵۱ .
- ۲۷- نسبنامه خلفا و شهرباران و سیر تاریخی حوادث اسلام، ترجمه کتاب زامباور، (خیام) .
- ۲۸- تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم هجری (انتشارات اشراقی) .
- ۲۹- تاریخ جنگهای ایران در دوره اشکانی (انتشارات ارتش) .
- ۳۰- تاریخ ایران زمین از روزگار باستان تا عصر حاضر (اشراقی) .
- ۳۱- فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی (بنیاد فرهنگ) .
- ۳۲- نام خلیج فارس در طول تاریخ (وزارت اطلاعات) .